۲۰

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ناشران علوم اسلامی

ترجمه بحارالانوار جلد 20: تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - 6

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 20

تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - 6

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 20

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

{ادامه بابها از جلد قبل }

باب یازدهم: بیان جمله غزوهها و احوال پیامبر صلی الله علیه و آله پس از غزوه بدر کبری تا غزوه احد..... 7

باب دوازدهم: غزوه احد و غزوه حمراء الاسد..... 20

باب سیزدهم: غزوه رجیع و غزوه معونه..... 164

باب چهاردهم: غزوه بنی نضیر..... 175

باب پانزدهم: غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان..... 194

باب شانزدهم: غزوه بدر صغری و دیگر اتفاقاتی که در این سال تا غزوه خندق روی داد..... 200

باب هفدهم: غزوه احزاب و بنی قریظهٔ..... 206

باب هجدهم: غزوه بنی مصطلق در مریسیع و دیگر غزوات و اتفاقات تا غزوه حدیبیه..... 300

باب نوزدهم: باب دیگر در باره ماجرای افک..... 327

باب بیستم: غزوه حدیبیه و بیعت رضوان و عمرهٔ القضاء و دیگر اتفاقات..... 337

باب بیست و یکم: مراسلات پیامبر به پادشاهان ایران و روم و دیگر مناطق، و آنچه میان آن حضرت و آنان اتفاق افتاد و بیان برخی ماجراها تا غزوه خیبر..... 404

ص: 6

باب یازدهم : بیان جمله غزوهها و احوال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از غزوه بدر کبری تا غزوه احد

آیات:

- «كَمَثَلِ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.» (1)

{درست مانند همان کسانی که اخیراً [در واقعه بدر] سزای کار [بد] خود را چشیدند و آنان را عذاب دردناکی خواهد بود}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: زهری و غیر او گویند: یعنی مثل آنان در مغرور شدن به عدد و قوّتشان و به این گفته منافقین: «کمثل الذین من قبلهم» یعنی مشرکانی که در بدر کشته شدند، و این شش ماه قبل از جنگ بنی النضیر بود. ابن عباس گوید: آنهایی که پیش از ایشان به زمان نزدیک بودند، بنی قینقاع بودند، و از این جهت بود که آنها نقض عهد کردند و پیمان خود را در هنگام بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بدر شکستند، پس رسول خدا فرمان داد که بیرون بروند، و عبد اللّه بن ابی (رئیس منافقان) گفت: شما بیرون نروید من میروم نزد پیامبر با او صحبت میکنم درباره شما، یا با شما وارد قلعه میشوم و آن گروه هم در فرستادن عبد اللّه بن ابی به سوی آنها بودند سپس یاری آنها را ترک کردند. این چنین

1- . حشر / 15

افرادی «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ» چشیدند عقوبت کفرشان را.

«وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» و برای آنهاست عذاب دردناک در روز قیامت. (1)

روایات:

1. مناقب، اعلام الوری: هنگامی که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله از بدر به مدینه بازگشت فقط هفت شب در مدینه ماند تا خود شخص به غزوه بنی سلیم رفتند تا اینکه به یکی از آبهای آنها به نام «الکدر» رسیدند. پیامبر سه شب در آنجا ماندند سپس به مدینه بازگشتند و با حیله ای برخورد ننمودند، حضرت بقیه شوال و ذو القعده را در مدینه بود و همه اسیران قریش را که از بدر آورده بودند با دادن فدیه آزاد کردند.

سپس غزوه بنی سویق رخ داد. جریان این جنگ از این جهت بود که ابو سفیان نذر کرده بود از جنابت خود را پاک نکند، تا آنگه که با پیامبر اکرم جنگ کند، وی با صد نفر سوار از مشرکان برای جنگیدن با حضرت رسول از مکه بیرون شد، و قصدش این بود که سوگند و نذرش را عملی کند. ابو سفیان تا یک منزلی مدینه پیش آمد، و به محله بنی نضیر رفت و شبانه در خانه حیی بن اخطب را زد، حیی در خانه خود را به روی او نگشود، ابو سفیان نیز از وی منصرف شد و به طرف سلام بن مشکم که رئیس قبیله بنی نضیر بود رفت و از وی اذن ورود خواست، و او هم اجازه داد و با او رازها گفت به نهانی ابو سفیان روز بعد به طرف یاران خود مراجعت کرد، و یک نفر از قریش را به مدینه فرستاد، و خود با بقیه اصحابش به ناحیه «عریض» آمدند، و در این هنگام یک نفر از انصار که با یکی از حلفاء در این ناحیه بودند را یافتند و آن دو را کشتند و آنان پس از این جریان برگشتند. مسلمانان از این قضیه ناراحت شدند و عهد کردند که انتقام خون این دو نفر را بگیرند لذا حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله با جماعتی از اصحاب خود در تعقیب ابو سفیان و یاران او از مدینه بیرون شدند، و تا «قرقره الکدر» پیش آمدند. در این

1- . مجمع البیان 9 : 264

هنگام مسلمانان به این محل رسیدند مقداری لوازم خوراکی که از آن ها به جای مانده بود مشاهده کردند و مشرکین برای اینکه سبکبار باشند از بردن آنها خودداری کرده بودند.

(در بین خوراکی ها نوعی غذا به نام سویق بود از این جهت «غزوه السویق» نامیدند و به بازار رسیدند که در آنجا معامله و تجارت میکردند.) هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میان مسلمانان بازگشت از آن حضرت پرسیدند: آیا پس از این جنگی واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: آری.

سپس غزوه ذی امر اتفاق افتاد: حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله هنگامی که از غزوه سویق (1)مراجعت

کردند بقیه ماه ذی الحجه و محرم را در مدینه اقامت فرمودند در این هنگام خبر رسید که گروهی از «غطفان» اجتماع کرده و قصد دارند در اطراف مدینه دست به آشوب و بلوا بزنند، و ریاست آنها نیز با مردی بنام «دعثور بن حارث بن محارب» است. پیامبر به اتفاق چهار صد و پنجاه نفر در حالی که چند اسب نیز با خود داشتند به مقابله این جماعت پرداختند، این اعراب (بادیه نشین) هنگامی که از حرکت حضرت رسول مطلع شدند به ارتفاعات کوهستانها فرار کردند، پیامبر به اتفاق اصحاب خود در محلی بنام «ذا امر» فرود آمدند، و آنجا لشکرگاه قرار دادند. هنگامی که پیامبر با اصحاب خود در این جا اقامت داشت باران مفصلی بارید و آن حضرت برای انجام امری به محلی تشریف فرما شدند و لباسهای او از این باران تر شده بود، پس از این حضرت لباسهای خود را بیرون کردند و آن ها را فشار دادند تا آب های آن ریخت، و سپس بالای درختی انداختند تا خشک گردد، و خودش هم در زیر درخت به استراحت پرداختند. در این هنگام اعراب از دور ناظر این جریان بودند، و به رئیس خود «دعثور» که بسیار شجاع و بی باک بود گفتند: این محمد است که اکنون از اصحاب خود دور افتاده و در اینجا راحت نشسته است، اینک شما میتوانید او را بکشید، و اگر او بخواهد اصحاب خود

1- . در مناقب آمده است: سال سوم هجری در ماه صفر غزوه غطفان اتفاق افتاد. ابن هشام در سیره گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم از غزوه سویق برگشت بقیه ماه ذی الحجه را در مدینه اقامت کرد سپس به سمت غطفان پیش رفت و این غزوه ذی امر بود.

را به یاری بطلبد تا آنها برسند تو، او را خواهی کشت. این مرد نیز بلافاصله شمشیر برانی را برداشت، با در دست داشتن شمشیر به طرف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله آمد و ناگهان با شمشیر کشیده (از غلاف درآمده) بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: ای محمد! چه کسی امروز قادر است مرا از کشتن تو باز دارد، حضرت فرمود: خداوند، در این هنگام جبرئیل ضربتی به سینه او نواخت و شمشیر از دستش رها شد، پیامبر بلافاصله شمشیر را برداشت و فرمود: چه کسی قادر است از کشتن تو جلوگیری کند؟!، عرض کرد: هیچ کس قدرت ندارد مرا از دست شما نجات دهد. و من گواهی میدهم هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست و محمد فرستاده خداست. به خدا قسم من پس از این بر علیه شما مردم را جمع نخواهم کرد، پیامبر پس از این جریان شمشیر او را مرحمت فرمود و از آن محل دور شد، وی هنگامی که از حضرت جدا شد روی خود را برگردانید و عرض کرد: به خداوند سوگند تو از من بهتری، حضرت فرمود: آری مطلب همین است و باید چنین باشد. وی موقعی که پیش قومش برگشت، به او گفتند: پس آن حرفها که میگفتی و از شجاعت خود تعریف میکردی کجا رفت؟! تو شمشیر بر دست گرفتی و فرصت مناسبی داشتی ولی نتوانستی محمد را بکشی، گفت: شما راست میگوئید، جریان از همین قرار بود، و لیکن من مردی دراز قد و سفید پوشی را دیدم که با دست خود بر سینه ام زد که پشتم را به لرزه در آورد و فهمیدم که این شخص جز فرشته چیز دیگری نیست، و لذا گواهی دادم که محمد فرستاده خداست. اینک به خداوند سوگند من مردم را بر علیه او تحریک نخواهم کرد، وی بعد از این مذاکرات قومش خود را به اسلام دعوت کرد و این آیه شریفه در این مورد نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ»(1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود، یاد کنید: آن گاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند، و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت.}

1- . مائده / 11

سپس غزوه قرده (نام یکی از چاههای آب نجد) انجام شد: حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بعد از اینکه از بدر به مدینه مراجعت کردند، پس از شش ماه زید بن حارثه را به منطقه «قرده» در نجد فرستادند. اصحاب پیامبر به یکی از کاروانهای قریش برخوردند، در میان این قافله تجارتی ابو سفیان هم بود، وی مقدار زیادی نقره با خود داشت. جریان این واقعه از این قرار است که: مشرکین قریش پس از وقعه بدر از راه بازرگانی خود که به طرف شام ترسیدند و به همین خاطر از طریق عراق به این مسافرت اقدام کردند. کفار قریش مردی از قبیله بکر بن وائل را که وی را فرات بن حیان می گفتند برای راهنمائی اجیر کردند زید بن حارثه به این کاروان دست یافت و آنان فرار کردند.

در روایت واقدی آمده که ریاست این کاروان را صفوان بن امیه به عهده داشت و اصحاب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله این کاروان را حضور پیامبر آوردند و یک یا دو مرد را نیز اسیر گرفتند یکی از اسیران فرات بن حیان بود که وی اسلام اختیار کرد و از کشته شدن رهائی یافت.

سپس غزوه بنی قینقاع در روز شنبه نیمه شوال پس از گذشتن بیست ماه از هجرت اتفاق افتاد. جریان این واقعه از این قرار است که: حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله اصحاب خود را جمع کرد و در بازار «بنی قینقاع» حاضر گردید و به یهودیان فرمود: از خداوند بترسید که مانند قریش گرفتار عذاب پروردگار نشوید اکنون اسلام را اختیار کنید زیرا شما تعریف و وصف مرا در کتاب خود می بینید. یهودیان گفتند: ای محمد! این پیروزی ها شما را گول نزند، و از موفقیتی که در برابر خویشاوندانت پیدا کردی فریب نخوری به خداوند سوگند اگر ما با تو جنگ کنیم آن وقت می فهمی که ما بر خلاف آنها هستیم، در این هنگام نزدیک بود که مشاجره و نزاع بین مسلمین و یهودیان درگیرد، و این آیه شریفه در این مورد نازل شد: «قَدْ کانَ لَکُمْ آیَهٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا» تا آنجا که میفرماید: «لِأُولِی الْأَبْصارِ». (1)

1- . آل عمران / 13

روایت شده که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله شش روز یهودیان را محاصره فرمود تا آنگاه که از دستور پیامبر اطاعت کردند. عبد اللّه بن ابیّ بپا خواست و عرض کرد: یا رسول اللَّه ! اینان از «موالی» و هم پیمانان من هستند اینها کسانی هستند که همواره مرا از دشمن نگه داشته اند و سیصد نفر زره پوش و چهار صد نفر بی زره در میان این طائفه می باشند اکنون شما تصمیم گرفته اید که در یک روز همه اینها را از بین ببرید و نابود سازید، به خداوند قسم من از این جریان بیمناکم و میترسم اوضاع و احوال تغییر پیدا کند. راوی گوید: این یهودیان از هم پیمانان خزرج بودند و با اوس ارتباطی نداشتند در هر صورت عبد اللّه بن ابیّ بسیار در خواسته خود پافشاری کرد تا حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله را قانع کرد و آنها را به عبد اللّه بن ابیّ بخشید. هنگامی که یهودیان این جریان را مشاهده کردند و در خود احساس ذلت و حقارت نمودند از مدینه بیرون شدند و در «اذرعات» که در شام واقع شده فرود آمدند، و این آیه شریفه در باره عبد اللّه بن ابیّ و جماعتی از خزرج نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ» تا آخر مطلب که میفرماید: (1) «فِی أَنْفُسِهِمْ نادِمِینَ» (2)

2. تفسیر قمی: در باره آیه «قُل لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَی جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» گوید: این آیه، بعد از جنگ بدر نازل شده است. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ بدر برمی گشت، نزد قبیله بنی قینقاع رفت و آنها در اجتماع خود بودند و در آن جا بازاری بود که بازار نبط نامیده می شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نزد آنها رفت و به آنها گفت: ای قوم یهود ! حتماً با خبر شدید که چه بر سر قبیله قریش آمده است ! در حالی که آنها از نظر تعداد و اسلحه و مال و منال از شما بیشتر هستند؛ پس اسلام بیاورید. آنها گفتند: ای محمد ! تو جنگیدن با ما را مانند جنگیدن با قوم خودت می دانی؟ به خدا قسم، اگر به جنگ ما بیایی، خواهی دید که به نبرد مردانی شجاع رفته ای. در همان زمان جبرئیل

1- . مائده / 51 - 52
2- . اعلام الوری : 50 - 52 چاپ اول، و 87 - 90 چاپ دوم، مناقب آل ابی طالب 1 : 164 و 165

بر او نازل شد و گفت: ای محمد! «قُل لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَی جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * قَدْ کَانَ لَکُمْ آیَهٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتَا» یعنی گروه مسلمانان و گروه کافر، که این عبرتی برای شما و تهدیدی برای یهودیان است. «فِئَهٌ تُقَاتِلُ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَأُخْرَی کَافِرَهٌ یَرَوْنَهُم مِّثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ» یعنی اگر تعداد آنها دو برابر مسلمین هم بود «وَاللّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَن یَشَاءُ» مقصود آیه شریفه، رسول خدا صلی الله علیه و آله است در روز بدر «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَهً لِّأُوْلِی الأَبْصَارِ». {به کسانی که کفر ورزیدند بگو: «به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در روز رستاخیز] در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است.» قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه ای [و درس عبرتی] بود. گروهی در راه خدا می جنگیدند، و دیگر [گروه] کافر بودند که آنان [مؤمنان] را به چشم، دو برابر خود می دیدند و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می کند، یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش عبرتی است. } (1)

3. میگویم: در المنتقی در باب اتفاقات سال دوم هجری گوید: در این سال در پنجم ماه رمضان پس از گذشت نوزده ماه از هجرت، سریّه عمیر بن عدیّ بن خرشه به سوی عصماء دختر مروان یهودی روانه شد. عصماء بر مسلمانان عیب میگرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آزار میداد و در هجو آنان شعر میسرود. عمیر آمد و به منزلش رفت و دید که چند فرزند یتیمش در اطرافش هستند و یکی از آنها را در سینه گرفته و شیر میداد. پس کودک شیرخوار را از سینهاش جدا کرد و شمشیر را در سینهاش فرود برد و شمشیر از پشت او بیرون آمد. سپس نماز صبح را در مدینه به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گزارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری. فرمود: «در این قتل هیچ خصومت و محل نزاعی نیست.» و این عبارت، اولین چیزی بود که من از رسول خدا شنیدم.

و در این سال غزوه بنی قینقاع اتفاق افتاد.

1- . آل عمران / 12 - 13

میگویم: داستان این غزوه را بر منوالی که ذکر کردیم، آورده است با این تفاوت که گفته است: پیامبر آنان را پانزده شب محاصره کرد. گوید: سپس دستور داد که آنها را از آن منطقه کوچ دهند و بیرون کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان اموال آنان را به غنیمت گرفتند و اولین خمسی که در اسلام گرفته شد پس از جنگ بدر بود.

4. ابن اثیر گوید: کسی که عهدهدار بیرون کردن یهودیان شد، عبادۀ بن صامت بود. یهودیان روانه اذرعات در شام شدند و دیری نپایید که همگی نابود شدند. پیامبر ابو لبانه را در مدینه به جانشینی خود برگماشت. پرچم آن حضرت نیز به دست حمزه بود. سپس پیامبر خدا برگشت و در جشن قربان حاضر شد و با مسلمانان به سوی مصلّی بیرون رفت و برای آنها نماز گزارد و این نخستین نماز جشن قربان بود که پیامبر به جا آورد. پیامبر یک یا دو گوسفند قربانی کرد و این نخستین قربانی بود که مسلمانان دیدند و همراه پیامبر توانگران نیز قربانی کردند. این غزوه در ماه شوال پس از غزوه بدر رخ داد و برخی گویند: در ماه سفر سال سوم هجری و پس از جنگ «کدر» اتفاق افتاد.

ابن اسحاق گوید: جنگ کُدْر در ماه شوال سال دوم هجری روی داد. واقدی گوید: در ماه محرم سال سوم هجری درگرفت. به پیامبر گزارش رسید که بنیسلیم بر سر یکی از آبهای خود به نام «کدر» (با ضمه کاف و سکون دال) گردآمدهاند. رسول خدا به سوی کدر شتافت ولی جنگ نکرد. لوای آن حضرت در دست علی علیه السلام بود و در مدینه امّ مکتوم را به جانشینی خود برگماشت. پیامبر برگشت و چهارپایان و شبانان را با خود به همراه آورد. رسیدن او به مدینه در شب دهم از ماه شوال بود. پس از رسیدن به مدینه، غالب بن عبد الله لیثی را با یکی از سریّهها روانه جنگ بنیسلیم و بنیغطفان کرد. این سریّه آنها را کشتند و اموالشان را به غنیمت گرفتند، و سه نفر از مسلمانان شهید شدند. و در نیمه ماه شوال بازگشتند. سپس غزوه بنی سویق روی داد و در ماه ذی الحجه سال دوم هجری عثمان بن

مظعون درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سنگی را به عنوان نشانه بر قبرش قرار داد. (1)

5. در المنتقی گوید: در سال دوم امیّه بن الصلت درگذشت. او کسی بود که کتابهای پیشین را خوانده بود و از عبادت بتها روی برتافته بود و به او خبر داده بودند که پیامبری ظهور میکند و زمان ظهورش نزدیک است و او امیدوار بود که خود، آن پیامبر باشد. هنگامی که خبر ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او رسید از روی حسادت به آن حضرت کفر ورزید و چون شعر او را برای رسول خدا خواندند فرمود: زبانش ایمان آورد و قلبش کافر شد. (2)

و غزوه سویق را در رویدادهای سال سوم هجری آورده و ذکر کرده که دور بودن پیامبر از مدینه پنج روز بود.

6. در الکامل گوید: در محرم سال سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که گروهی از بنی سعد بن تغلبه و بنی محارب بن حفصه گرد آمدهاند تا بر مسلمانان آسیب وارد کنند. پیامبر با چهار صد و پنجاه مرد جنگی به سوی آنها شتافت و چون به «ذی قصّه» - با فتحه قاف و صاد - رسید با مردی از بنی تغلبه برخورد کرد و او را به اسلام فرا خواند. آن شخص به اسلام گروید و به پیامبر اطلاع داد که مشرکان گزارش حرکت پیامبر را شنیده و به سوی قلههای کوهها گریختهاند. پیامبر بی آنکه جنگ کنند به مدینه بازگشت و اقامت او دوازده شب بود.

1- . الکامل 2 : 97 - 98 و همچنین آمده است که: برخی گویند: حسن بن علی علیه السلام در این سال به دنیا آمد و برخی گویند: علی بن ابی طالب علیه السلام در ماه دوازدهم از آمدن پیامبر به مدینه با فاطمه زفاف کرد. اگر این درست باشد، گفتار نخست نادرست است. و در این سال پیامبر خونبهایان را نوشت که وابسته به شمشیر او شد. در امتاع آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این سال خونبها و دیهها را نوشت و به شمشیر خود بست.
2- . مطلبی که پس از غزوه بدر ذکر نشده این است که ابو لهب پس از جنگ بدر مرد و او به بدر نرفت و عاصی بن هشام بن مغیره را به جای خود فرستاد. هنگامی که خبر کشته شدن قریش در بدر را به او دادند خداوند او

را خوار و ذلیل کرد و چند شبی را پس از آن زنده ماند تا اینکه خداوند را مبتلا به چشم درد کرد و در اثر آن کشته شد.

در این سال در جمادی الاول پیامبر به جنگ بنیسلیم به سوی نجران بیرون رفت. دلیل این جنگ آن بود که گروهی از بنی سلیم در نجران در منطقه «فرع» جمع شدند. خبر آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، پس با سیصد نفر به سوی آنها حرکت کرد و چون به نجران رسید دید که پراکنده شدهاند و بیآنکه جنگی کرده باشد بازگشت. بیرون بودن آن حضرت از مدینه ده شب بود. و در این مدت عبد الله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گماشت. (1)

7. ابن اثیر و کازرونی در قولی که شامل کلام هر دو است گفتهاند: در این سال کعب بن اشرف از خاندان طی که مادرش از بنی نضیر بود، کشته شد. کشته شدن مشرکان قریش در جنگ بدر، بر او سخت گران آمد از این رو به مکه رفت و مردم را بر علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوراند و بر کشتهشدگان بدر گریست. او در شعر و چکامههایش نام زنان مسلمان را میآورد و این کار موجب آزار زنان مسلمان شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه کسی کعب بن اشرف را از سر راه من برمیدارد؟ که او خداوند و پیامبرش را آزرده است. محمد بن مسلمه برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا دوست داری من او را بکشم؟ فرمود: آری. گفت: اجازه بدهید چیزی بگویم. فرمود: بگو. پس محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و قیس که کنیه او ابو نائله بود، و حارث بن اوس برادر رضاعی کعب، و ابو عبس بن جبیر گرد آمدند و به نزد کعب بن اشرف رفتند. محمد بن مسلمه آمد و با او به سخن گفتن پرداخت و گفت: ای ابن اشرف من برای کاری به نزد تو آمدهام، آن را بر من پوشیده بدار. گفت: چنین میکنم. گفت: آمدن این مرد برای عربها شوم بود زیرا راهها را بر ما بسته تا جایی که خانوادهمان تباه شده جانها به تنگ آمده است. کعب گفت: پیشتر تو را از این مساله آگاه کردم. ابو نائله گفت: میخواهیم که به ما طعام بفروشی و در نزد تو گِرَو بگذاریم و با تو پیمان محکم ببندیم، آیا در این کار با ما نیکی میکنی؟ گفت: آری، زنانتان را نزد من گرو بگذارید. گفتند: چگونه زنهایمان را نزد تو گرو بگذاریم حال آنکه تو زیباترین مرد عرب

1- . الکامل 2 : 92

هستی. گفت: پسرانتان را نزد من گرو بگذارید. گفتند: چگونه پسرانمان را نزد تو گرو بگذاریم که بعدا به آنها دشنام دهند و بگویند: پسرانشان را با یک یا دو وسق طعام گرو گذاشند، و این مساله بر ما ننگ است. ما سلاحهایان را پیش تو گرو میگذاریم. و مقصودش این بود که چون برای قرش به نزد کعب بیاید آن را ناآشنا نینگارد و بیمناک نگردد. پس به او وعده داد که با سلاح به طلب قرض بیاید. ابو نایله به نزد یارانش بازگشت و آنها را آگاه ساخت. یارانش سلاح برداشتند و به سوی او رهسپار شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا بقیع غرقد به دنبالشان رفت و برای آنها دعا کرد. چون به دژ کعب رسیدند ابو نائله کعب را صدا کرد. کعب تازه داماد بود، پس برخاست و زنش گفت: در این ساعت کجا میروی؟ صدایی میشنوم گویی از آن خون می چکد. کعب در جوابش گفت: برادرم محمد بن مسلمه و برادر رضاعی من ابو نائله هستند. و اگر شخص کریم و بزرگوار را به نیزه زدن فرا خوانند هر آیینه اجابت میکند. پس به نزد آنها فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت و با هم به دره عجوز رفتند. سپس ابو نائله گفت: تا به امروز بویی به این خوشی ندیده بودم آیا اجازه میدهی سرت را ببویم؟ گوید: این کار را چند مرتبه انجام داد و چون او را در اختیار گرفت، سرش را گرفت و گفت: دشمن خدا را بزنید. شمشیرهای آنها دمادم فرود آمد ولی کاری از پیش نبرد. محمد بن مسلمه گوید: من مشغول بودم و او را گرفتم و دشمن خدا چنان فریادی کشید که در همه دژهای پیرامون ما آتش برافروخته شد. شمشیر را بر سینهاش فرو کردم و او را کشتم. در این میان یکی از شمشیرهای ما به حارث بن اوس خورد و زخمی شد. او را برداشتیم و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم و آن حضرت را از کشته شدن دشمن خدا آگاه ساختیم. پیامبر آب دهان بر زخم دوستمان مالید و ما به سوی خانواده خود بازگشتیم. چون به بامداد درآمدیم یهودیان شدیدا ترسیده بودند و هیچ یهودی نماند مگر اینکه بر جان خود بیمناک شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بر هر کدام از مردان یهود دست یافتید او را بکشید. پس محیصه بن مسعود بر ابن سنینه یهودی که از بازرگانان یهود بود بتاخت و او را کشت. برادرش خویصه که مشرک بود به او گفت: ای دشمن خدا او را کشتی ! به

خدا سوگند چه بسیار پیهای که در شکم توست از دارائی اوست. محیصه گفت: اگر کسی که مرا به کشتن او فرمان داده، به کشتن تو فرمان میداد، درنگ نمیکردم و تو را میکشتم. گوید: به خدا سوگند که این آغاز اسلام آوردن خویصه شد. سپس عبس بن جبیر اسلام آورد. و کشته شدن کعب در چهاردهم ربیع الاول بود.

و در این ماه عثمان بن عفان با دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ازدواج کرد و در ماه جمادی الثانی با او زفاف کرد. (1)

8. کازرونی گوید: در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حفصه دختر عمر در شعبان ازدواج کرد. و حفصه پیش از این در زمان جاهلیت همسر حذاقه سهمی بود که همان زمان حذاقه فوت شد. و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با زینب دختر خزیمه ازدواج کرد. زینب در در زمان جاهلیت ملقب به امّ الساکین (مادر بینوایان) بود و او پیشتر همسر طفیل بن حارث بن مطّلب بود که او را طلاق داد و برادرش عبیده با او ازدواج کرد. و در روز بدر عبیده شهید شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان همین سال با او ازدواج نمود و دوازده و نیم اوقیه مهریه او کرد. زینب هشت ماه در خانه پیامبر بود و بعد وفات یافت. و در این سال حسن بن علی علیهما السلام در نیمه ماه رمضان متولد شد. (2)

9. ابن اثیر گوید: همچنین در این سال غزوه «قرده» روی داد. و در این سال در ماه جمادی الثانی ابو رافع سلام بن ابی حقیق یهودی کشته شد. او به یاری کعب بن اشرف و بر علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کار میکرد. چون کعب بن اشرف کشته شد قاتلانش از اوس بودند. خزرجیان گفتند: به خدا سوگند با این کار نمیتوانند در نزد پیامبر بر ما ببالند. خزرجیان کسانی را به یاد میآوردند که مانند کعب اشرف با پیامبر خدا دشمنی میکردند. آنها ابن ابی حقیق را به یاد آوردند که در خیبر اقامت داشت. از پیامبر خدا برای کشن او دستور خواستند و پیامبر به آنها اجازه داد. از خزرجیان عبد الله بن عتیک و مسعود بن سنان و عبد الله بن انیس و

1- . کامل 2 : 99 - 100 ، المنتقی فی مولود المصطفی : 116

2- . المنتقى فى مولود المصطفى : 117

ابو قتاده و خزاعیّ بن اسود همپیمان آنها رهسپار شدند. پیامبر عبد الله بن عتیک را فرمانده آنها کرد. آنها بیرون رفتند تا به خیبر رسیدند و شبانه به خانه ابو رافع رفتند. و بر هیچ دری در خانه او نگذشتند الا این که آن را بستند بر اهل خانه. ابو رافع در اتاق بالاخانه بود. از او اجازه ورود خواستند. زنش بیرون آمد و گفت: کیستید؟ گفتند: گروهی از عربها که غذا نیاز داریم. گفت: این دوست شما است، بر او وارد شوید. هنگامی که وارد خانه شدند درِ بالاخانه را بستند و او را در بسترش یافتند و بر او تاختند. زنش فریاد کشید. یکی از آنها خواست او را بکشد اما سفارش پیامبر را به یاد آورد که زنان و کودکان را نکشند. آنگاه از او دست برداشت. آنها با شمشیرهای خود بر او زدند و عبد الله بن انیس با شمشیرش بر او تاخت و آن را در شکمش فرو برد و او را خلاص کرد. سپس از پیش او بیرون آمدند. چشمان عبد الله بن عتیک به خوبی نمیدید و از پلهها پایین افتاد و پایش به شدت آسیب دید. او را حمل کرده و بازگشتند. یهودیان رو به هر سو آوردند و به دنبال آنها رفتند اما آنها را نیافتند. از این رو به سوی دوست خود بازگشتند. مسلمانان گفتند: چگونه بدانیم دشمن خدا مرده است؟ یکی از آنها بازگشت و به میان مردم رفت و او را دید که مردم در پیرامونش هستند و میگفت: من صدای ابن عتیک را شناختم. سپس زنش فریاد کشید و گفت: به خدا مرده است. گوید: به خدا سخنی از این خوشتر نشنیده بودم. پس به نزد یاران خود بازگشت و به آنها خبر مرگش را داد. او آواز گزارشگر مرگ را شنید که میگفت: خبر مرگ ابو رافع، بازرگان اهل حجاز را میآورم. آنان به راه افتادند تا به نزد پیامبر آمدند و در باره اینکه چه کسی او را کشته است به بحث و مجادله پرداختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شمشیرهای خود را بیاورید. آنها شمشیرها را آوردند. پیامبر به شمشیرها نگریست و در باره شمشیر عبد الله بن انیس گفت: این شخص او را کشته است که اثر غذا را در آن میبینم. (1)

1- . کامل 2 : 101

آیات:

- «وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّىءُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِذْ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمْ أَن تَفْشَلاَ وَاللّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُواْ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ *إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَن يَكْفِيكُمْ أَن يُمِدَّكُمْ رَبُّكُم بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلآئِكَهِ مُنزَلِينَ * بَلَى إِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَهِ آلافٍ مِّنَ الْمَلآئِكَهِ مُسَوِّمِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنقَلِبُواْ خَآئِبِينَ * لَيْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَىْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ.»(1)

{و [یاد کن] زمانی را که [در جنگ احد] بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی [تا] مؤمنان را برای جنگیدن، در مواضع خود جای دهی، و خداوند، شنوای داناست. آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند با آنکه خدا یاورشان بود. و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. و یقیناً خدا شما را در [جنگ] بدر- با آنکه ناتوان بودید- یاری کرد. پس، از خدا پروا کنید، باشد که سپاسگزاری نمایید. آن گاه که به مؤمنان می گفتی: «آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرودآمده، یاری کند؟» آری، اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید، و با همین جوش [و خروش] بر شما بتازند، [همانگاه] پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد. و خدا آن [وعده پیروزی] را، جز مژده ای برای

1- . آل عمران / 121 - 128

شما قرار نداد تا [بدین وسیله شادمان شوید و] دلهای شما بدان آرامش یابد، و یاری جز از جانب خداوند توانای حکیم نیست. تا برخی از کسانی را که کافر شده اند نابود کند، یا آنان را خوار سازد، تا نومید بازگردند. هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست یا [خدا] بر آنان می بخشاید، یا عذابشان می کند، زیرا آنان ستمکارند.}

- «وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاء وَاللّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * وَلِيُمَحِّصَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ * أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُواْ الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جَاهَدُواْ مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ * وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ * وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اللّهُ الشَّاكِرِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ الله كِتَابًا مُّؤَجَّلاً وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الآخِرَهِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِى الشَّاكِرِينَ * وَكَأَيِّن مِّن نَّبِىٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُواْ لِمَا أَصَابَهُمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا اسْتَكَانُواْ وَاللّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ.» (1)

{و اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید. اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزها [ی شکست و پیروزی] را میان مردم به نوبت می گردانیم [تا آنان پند گیرند] و خداوند کسانی را که [واقعاً] ایمان آورده اند معلوم بدارد، و از میان شما گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد. و تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند خالص گرداند و کافران را [به تدریج] نابود سازد. آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید، بی آنکه خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد؟ و شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبرو شوید، سخت آرزو می کردید پس، آن را دیدید و [هم چنان] نگاه می کردید. و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده

1- . آل عمران / 139 - 146

خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد. و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد. [خداوند، مرگ را] به عنوان سرنوشتی معین [مقرر کرده است]. و هر که پاداش این دنیا را بخواهد به او از آن می دهیم و هر که پاداش آن سرای را بخواهد از آن به او می دهیم، و به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد. و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده های انبوه، کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم [دشمن] نگردیدند، و خداوند، شکیبایان را دوست دارد. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوَاْ إِن تُطِيعُواْ الَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنقَلِبُواْ خَاسِرِينَ * بَلِ اللّهُ مَوْلاَكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ * سَنُلْقِى فِى قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُواْ الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُواْ بِاللّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ * وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِى الأَمْرِ وَعَصَيْتُم مِّن بَعْدِ مَا أَرَاكُم مَّا تُحِبُّونَ مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَاللّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ * إِذْ تُصْعِدُونَ وَلاَ تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِى أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غُمَّاً بِغَمٍّ لِّكَيْلاَ تَحْزَنُواْ عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلاَ مَا أَصَابَكُمْ وَاللّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَآئِفَةً مِّنكُمْ وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّهِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الأَمْرِ مِن شَىْءٍ قُلْ إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِى أَنفُسِهِم مَّا لاَ يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَىْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِىَ اللّهُ مَا فِى صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِى قُلُوبِكُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ * إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ وَلَقَدْ عَفَا اللّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ كَفَرُواْ وَقَالُواْ لإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُواْ فِى الأَرْضِ أَوْ كَانُواْ غُزًّى لَّوْ كَانُواْ عِندَنَا مَا مَاتُواْ وَمَا قُتِلُواْ لِيَجْعَلَ اللّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِى قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ يُحْيِى وَيُمِيتُ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ * وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لإِلَى الله تُحْشَرُونَ * فَبِمَا رَحْمَهٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الأَمْرِ فَإِذَا

عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ * إِن يَنصُرْكُمُ اللّهُ فَلاَ غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِى يَنصُرُكُم مِّن بَعْدِهِ وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * وَمَا كَانَ لِنَبِىٍّ أَن يَغُلَّ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ.(1)

{ ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از کسانی که کفر ورزیده اند اطاعت کنید، شما را از عقیده تان بازمی گردانند و زیانکار خواهید گشت. آری، خدا مولای شماست، و او بهترین یاری دهندگان است. به زودی در دلهای کسانی که کفر ورزیده اند بیم خواهیم افکند، زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده اند که بر [حقانیت] آن، [خدا] دلیلی نازل نکرده است. و جایگاهشان آتش است، و جایگاه ستمگران چه بد است. و [در نبرد احد] قطعاً خدا وعده خود را با شما راست گردانید: آن گاه که به فرمان او، آنان را می کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار [جنگ و بر سر تقسیم غنایم] با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [یعنی غنایم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می خواهد. سپس برای آنکه شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد و از شما درگذشت، و خدا نسبت به مؤمنان، با تفضل است. [یاد کنید] هنگامی را که در حال گریز [از کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان فرا می خواند. پس [خداوند] به سزای [این بی انضباطی] غمی بر غمتان [افزود]، تا سرانجام بر آنچه از کف داده اید و برای آنچه به شما رسیده است اندوهگین نشوید، و خداوند از آنچه می کنید آگاه است. سپس [خداوند] بعد از آن اندوه، آرامشی [به صورت] خواب سبکی، بر شما فرو فرستاد، که گروهی از شما را فرا گرفت، و گروهی [تنها] در فکر جان خود بودند و درباره خدا، گمانهای ناروا، همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می بردند. می گفتند: «آیا ما را در این کار اختیاری هست؟» بگو: «سررشته کارها [شکست یا پیروزی]، یکسر به دست خداست.» آنان چیزی را در دلهایشان پوشیده می داشتند،

1- . آل عمران / 149 - 161

که برای تو آشکار نمی کردند. می گفتند: «اگر ما را در این کار اختیاری بود، [و وعده پیامبر واقعیت داشت،] در اینجا کشته نمی شدیم.» بگو: «اگر شما در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده، قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاههای خویش می رفتند. و [اینها] برای این است که خداوند، آنچه را در دلهای شماست، [در عمل] بیازماید و آنچه را در قلبهای شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه ها آگاه است. روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن] پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید. و قطعاً خدا از ایشان درگذشت زیرا خدا آمرزگار بردبار است. ای کسانی که ایمان آورده اید، همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان- هنگامی که به سفر رفته [و در سفر مردند] و یا جهادگر شدند [و کشته شدند]، گفتند: «اگر نزد ما [مانده] بودند، نمی مردند و کشته نمی شدند.» [شما چنین سخنانی مگویید] تا خدا آن را در دلهایشان حسرتی قرار دهد. و خدا [ست که] زنده می کند و می میراند، و خدا [ست که] به آنچه می کنید بیناست. و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، قطعاً آمرزش خدا و رحمت او از [همه] آنچه [آنان] جمع می کنند بهتر است. و اگر [در راه جهاد] بمیرید یا کشته شوید، قطعاً به سوی خدا گردآورده خواهید شد. پس به [برکتِ] رحمت الهی، با آنان نرمخو [و پُر مِهر] شدی، و اگر تندخو و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه، و در کار [ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد. اگر خدا شما را یاری کند، هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد، چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. و هیچ پیامبری را نَسِزَد که خیانت ورزد، و هر کس خیانت ورزد، روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده بیاید آن گاه به هر کس [پاداش] آنچه کسب کرده، به تمامی داده می شود، و بر آنان ستم نرود.}

- أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ * وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللّهِ وَلِيَعْلَمَ

الْمُؤْمِنِينَ * وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُواْ وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ قَاتِلُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ أَوِ ادْفَعُواْ قَالُواْ لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاَّتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأفْوَاهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ * الَّذِينَ قَالُواْ لإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُواْ لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤُوا عَنْ أَنفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ * وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ *فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُواْ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ * الَّذِينَ اسْتَجَابُواْ لِلّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَآ أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ مِنْهُمْ وَاتَّقَواْ أَجْرٌ عَظِيمٌ * الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ * فَانقَلَبُواْ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُواْ رِضْوَانَ اللّهِ وَاللّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ * إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءهُ فَلاَ تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * وَلاَ يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِى الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّواْ اللّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللّهُ أَلاَّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِى الآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. (1)

{آیا چون به شما [در نبرد احد] مصیبتی رسید- [با آنکه در نبرد بدر] دو برابرش را [به دشمنان خود] رساندید- گفتید: «این [مصیبت] از کجا [به ما رسید]؟» بگو: «آن از خود شما [و ناشی از بی انضباطی خودتان] است.» آری! خدا به هر چیزی تواناست. و روزی که [در احد] آن دو گروه با هم برخورد کردند، آنچه به شما رسید به اذن خدا بود [تا شما را بیازماید] و مؤمنان را معلوم بدارد. همچنین کسانی را که دو رویی نمودند [نیز] معلوم بدارد. و به ایشان گفته شد: «بیایید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید.» گفتند: «اگر جنگیدن می دانستیم مسلماً از شما پیروی می کردیم.» آن روز، آنان به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. به زبان خویش چیزی می گفتند که در دلهایشان نبود، و خدا به آنچه می نهفتند داناتر است. همان کسانی که [خود در خانه] نشستند و در باره دوستان خود گفتند: «اگر از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند.» بگو: «اگر راست می گویید مرگ را از خودتان دور کنید.» هرگز

1- . آل عمران / 165 - 176

کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند، و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته اند شادی می کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می شوند. بر نعمت و فضل خدا و اینکه خداوند پاداش مؤمنان را تباه نمی گرداند، شادی می کنند. کسانی که [در نبرد احد] پس از آنکه زخم برداشته بودند، دعوت خدا و پیامبر [او] را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند پاداشی بزرگ است. همان کسانی که [برخی از] مردم به ایشان گفتند: «مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده اند پس، از آن بترسید.» و [لی این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند: «خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.» پس با نعمت و بخششی از جانب خدا، [از میدان نبرد] بازگشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود، و هم چنان خشنودی خدا را پیروی کردند، و خداوند دارای بخششی عظیم است. در واقع، این شیطان است که دوستانش را می ترساند پس اگر مؤمنید از آنان مترسید و از من بترسید. و کسانی که در کفر می کوشند، تو را اندوهگین نسازند که آنان هرگز به خدا هیچ زیانی نمی رسانند. خداوند می خواهد در آخرت برای آنان بهره ای قرار ندهد، و برای ایشان عذابی بزرگ است. }

- فَمَا لَكُمْ فِی الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُواْ أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُواْ مَنْ أَضَلَّ اللّهُ وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً. (1)

{شما را چه شده است که در باره منافقان، دو دسته شده اید؟ با اینکه خدا آنان را به [سزای] آنچه انجام داده اند سرنگون کرده است. آیا می خواهید کسی را که خدا در گمراهی اش وانهاده است به راه آورید؟ و حال آنکه هر که را خدا در گمراهی اش وانهد هرگز راهی برای [هدایتِ] او نخواهی یافت. }

- وَلاَ تَهِنُواْ فِي ابْتِغَاء الْقَوْمِ إِن تَكُونُواْ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللّهِ مَا لاَ يَرْجُونَ وَكَانَ اللّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا. (2)

1- . نساء / 4
2- . نساء / 104

{و در تعقیب گروه [دشمنان] سستی نورزید. اگر شما درد می کشید، آنان [نیز] همان گونه که شما درد می کشید، درد می کشند، و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند، و خدا همواره دانای سنجیده کار است.}

- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّواْ عَن سَبِيلِ اللّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ. (1)

{بی گمان، کسانی که کفر ورزیدند، اموال خود را خرج می کنند تا [مردم را] از راه خدا بازدارند. پس به زودی [همه] آن را خرج می کنند، و آن گاه حسرتی بر آنان خواهد گشت سپس مغلوب می شوند.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: بیاد آورد ای محمد «إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ» یعنی: به یاد آور ای محمد وقتی در بامدادان از مدینه بیرون شدی. «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» برای مؤمنان جایگاه برای جنگ آماده میساختی یا اینکه در سنگرگاههای جنگ آنها را مینشاندی تا در آنها توقف کنند و از جای خود جدا نشوند. در اینکه این مطلب در چه روزی بود اختلاف است. ابن عباس و بیشتر مفسران گویند: روز احد بوده و این مطلب نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده است. و گفته اند: روز احزاب بوده (از مقاتل) و حسن آن را جنگ بدر دانسته است. «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» یعنی آنچه را پیامبر میگوید شنواست. «عَلِيمٌ» داناست به آنچه در دل پنهان میدارند. «إِذْ هَمَّتْ» یعنی عزم و قصد کردند. «طائِفَتانِ مِنْكُمْ» یعنی دو گروه از شما مسلمین. «أَنْ تَفْشَلا» که بترسند. و دو طائفه یکی بنو سلمه بود و دیگری بنو حارثه که دو طائفه از قبیله انصار بودند (از ابن عباس و بیشتر مفسران) و از امام باقر و امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است. جبایی گوید: دو طایفه یکی از مهاجران و یکی از انصار بودند و علت تصمیم آنها بر نزاع این بود که عبد اللّه بن ابی سلول در روز احد به آنان گفت که دست از جنگ با مشرکان بردارند و به مدینه

1- . انفال / 36

بازگردند و آنها نیز به این کار تصمیم گرفتند ولی انجام ندادند. «وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما» و خدا یاور آنان است. از جابر بن عبد اللّه روایت شده که گوید: آیه درباره ما (انصار) نازل شده و نازل نشدن آن هم محبوب ما نبود زیرا «و اللّه ولیهما» در این آیه است (که مدح ما را میرساند).

بعضی از محققان گفته اند: این همّ و اراده خاطره ای بود که به فکرشان گذشت نه عزم و اراده قطعی، زیرا خداوند آنها را در عین این تصمیم مدح گفته و اگر همّ و تصمیم قطعی بود ذمّ آنها اولی از مدح بود.

میگویم: طبرسی داستان غزوه احد را از امام صادق بر منوالی که در روایت علی بن ابراهیم خواهد آمد، روایت کرده سپس گوید: ابن ابی اسحاق و سدی و واقدی و ابن جریح و دیگران روایت کنند که مشرکان روز چهار شنبه به احد وارد شدند (در شوال سال سوم هجری) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه به سوی آنها رفت و جنگ در روز شنبه در نیمه ماه واقع شد. در این جنگ دندان پیامبر شکست و صورتش مجروح شد. سپس مهاجرین پس از شکست بازگشتند و از مسلمین هفتاد نفر کشته شدند. و کفار بدنهای عده ای از شهیدان را مثله کرده بودند که حمزه بیش از همه مثله شده بود و دست طلحه مضروب گشت و فلج شد. (1)

در تفسیر این فرموده خداوند: «أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ» گوید: این آیه خبر می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاران خود گفته بود: «آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرودآمده، یاری کند؟» و گفته شده: وعده به کمک فرشتگان در روز احد است و خداوند به ایشان وعده داد که اگر صبر کنند فرشتگان را به مددشان فرستد. «مُنْزَلِينَ» یعنی خداوند فرشتگان را از آسمان فرستاد. «بَلى» تصدیق وعده است یعنی خداوند همانطور که به شما وعده داد عمل خواهد کرد. «إِنْ تَصْبِرُوا» اگر بر جهاد و انجام امر خدا صبور باشید «وَ تَتَّقُوا» و از گناهان و مخالفت پیامبر بپرهیزید. «وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا» و اگر مشرکین از همین راه به سوی شما برگردند. برخی

1- . مجمع البیان 2 : 495 و 497

گویند: یعنی از خشم خود که مشرکان در روز احد به خاطر شکست روز بدر در خشم بودند. این کلمه از «فور الغضب» به معنای جوشش خشم میباشد. «یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَهِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ» یعنی به شما نصرت خواهد داد و این سخن از آنجاست که قریش پس از بازگشت از جنگ پشیمان شدند که چرا مدینه را نگرفتند و زود قصد مراجعت نمودند. پس خداوند به پیامبرش وحی فرمود که اصحاب را امر کند تا آماده بازگشت به سوی مشرکان شوند و به ایشان فرمود: «اگر به شما جراحتی رسیده به کفار نیز مثل آن رسیده» و بعد فرمود: «اگر بر جهاد پایداری کنید و به سوی دشمن برگردید خداوند شما را با پنج هزار فرشته کمک میکند. پس مسلمین با این وعده با همه جراحاتی که داشتند برای تعقیب و اخراج کفار بیرون شدند. کسی این خبر را به مشرکان رسانید. مشرکان ترسیدند نکند در این بار غلبه از آن مسلمانان باشد و کسانی که از جنگ خودداری کرده بودند به آنان پیوسته باشند و عده دیگری هم به کمک آنها ملحق شوند. از این رو نعیم بن مسعود را فرستادند تا برای مسلمین از عظمت لشگر قریش سخن گوید و ایشان را بترساند و خود به سرعت به مکه بازگشتند. و به این وسیله خداوند شرّشان از سر مسلمین بگردانید و از اینجهت بعضی مفسران گفته اند که روی هم هشت هزار فرشته بودند و حسن گفته که پنج هزار بوده که سه هزار از ایشان فرود آمده اند ولی ظاهر کلام میرساند که کمک با سه هزار فرشته در روز بدر بوده است. و خداوند پس از این جمله داستان احد را یاد مینماید که «إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا» یعنی اگر پس از انصراف شما، بازگشتند، «یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَهِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُسَوِّمِین» و این سخن بلخی است و از عکرمه روایت کرده که گوید: در روز احد حتی با یک فرشته نیز یاری نشدند. بر این اساس میان دو آیه منافاتی وجود ندارد. «مُسَوِّمِینَ» یعنی معلّمین (علامت و نشانه داشتند) یا مرسلین (فرستاده شده). «وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْری لَکُمْ» یعنی خداوند فرستادن ملائکه و وعده کمک به وسیله فرشتگان را قرار نداد مگر برای بشارت شما تا «وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُکُم» و از بسیاری سپاه دشمن و کمی عدد خود نهراسید. «وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّه» یعنی نیاز به خدا

در کمک همواره با شما هست و اگر فرشتگان را به کمک شما فرستاد از کمک او باز هم یک لحظه بی نیاز نیستید.

بیضاوی گوید: این آیه هشداری است بر اینکه در یاری آنها به هیچ مددی نیاز نیست، و در واقع آنان را مدد رساند و به آنان وعده داد تا به عنوان بشارت و دلگرمی برای آنان باشد. از این جهت که عامه مردم نظرشان بیشتر به اسباب است و تاکید دارد بر این که اعتنا نکنند به این که چه کسانی از جنگ رفتن تخلف کرده و به جنگ نرفتند.

«لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» طبرسی گوید: در وجه ارتباط این آیه به ما قبل چند قول است: 1- این قسمت متصل است به «وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و معنی چنین میشود: خداوند این نصرت را به شما داد تا گروهی از کافران به دست شما با قتل و اسارت ریشه کن شوند. 2- گفته شده: متصل است به «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» 3- گفته شده: این کمک خدا به شما برای این بوده تا «ليقطع طرفاً» یعنی: طایفه ای از مشرکان هلاک شوند. 4- و بعضی گفته اند: یعنی تا رکنی از ارکان شرک با قتل و اسارت منهدم شود. و اما روزی که خداوند در آن طائفه ای از مشرکان را از بین برد روز بدر بود و گفته اند: روز احد بوده که هجده تن از بزرگان آنها کشته شدند. «أَوْ يَكْبِتَهُمْ» یعنی آنها را با خسران و ناامیدی از پیروزی بر شما ذلیل سازد و گفته شده: یعنی آنها را با شکست و هزیمت از شر شما رفع کند. و گفته اند یعنی: خداوند آنها را به روی در اندازد. و گفته اند: یعنی شما را بر آنها پیروز گرداند. و گفتهاند: یعنی خداوند آنان را نفرین کند. و برخی گویند: یعنی آنها را هلاک گرداند. «فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ» یعنی بی آنکه به هیچ وجه به آرزوی خود برسند ذلیل و ناامید برگردند. «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ ءٌ» گفته اند این آیه متصل است به «وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و معنی چنین است: برای تو و غیر تو از این نصرت چیزی نیست. و بعضی گفته اند: جمله معترضه است و «أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» که پس از این جمله است متصل به «لِيَقْطَعَ طَرَفاً ...» میباشد و تقدیر چنین است: و یا ایشان را هلاک کند یا توبه کنند یا عذابشان نماید که مستحق عذابند و برای تو نیست یکی از این چیزها بلکه مربوط به خداوند متعال است.

در سبب نزول این آیه اختلاف است: از انس و ابن عباس و حسن و قتاده و ربیع روایت شده که: چون در روز احد آن جنایات از مشرکان صادر شد از شکستن دندان پیامبر و مجروح ساختن صورت مبارکش چنان که خون بر چهره اش جاری شد، حضرت فرمود: «مردمی که با پیامبر خود این کنند چگونه رستگار گردند» ولی با این حال بر دعوت ایشان به سوی خدا حریص بود خداوند به او فهمانید که رستگاری آنان به دست او نیست بلکه فقط بر اوست که رسالت را تبلیغ کند و با آنان مجاهده نماید تا دین علنی شود و در حقیقت رستگاری به دست خداوند است. کسی که دندان پیامبر را شکست و چهرهاش را زخمی نمود، عتبه بن ابی وقاص بود که حضرت بر او نفرین فرمود که قبل از پایان سال کافر بمیرد و هم چنان شد. و آن کس که چهره اش را خونین کرده بود عبد اللّه قمیه هذیلی بود که حضرت او را نیز نفرین کرد خداوند قوچی را بر او مسلط کرد تا بر او شاخی بزد و او را بکشت. روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خون از جبین خود میسترد و میفرمود: «بار خدایا قوم مرا هدایت کن که نادانند.» و با این توجیه ممکن است پیامبر از عناد ایشان میترسید که بر کفر اصرار میورزیدند. و خداوند به او خبر داد که بر او نیست جز تبلیغ رسالت و دعوت آنان به هدایت. و این آیه نظیر آیه دیگر است: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِین»(1)

{شاید تو از اینکه [مشرکان] ایمان نمی آورند، جان خود را تباه سازی} و بعضی گفته اند: پیامبر از خداوند در روز احد اجازه خواست که بر مشرکان نفرین کند و این آیه نازل شد و حضرت بر ایشان نفرین نکرد که به عذاب و نابودی دچار شوند و چون نزد حق معلوم بود که عده ای توبه خواهند کرد به وی اجازه چنین نفرینی نداد. و گفته شده: پیامبر خواست در جنگ احد بر مسلمانانی که فرار کردند نفرین کند خداوند او را از این کار نهی فرمود و توبه ایشان را قبول فرمود. یعنی نباید آنها را نفرین و لعن کنی. برخی گویند: چون پیمبر اکرم اعمال وحشیانه مشرکین از قبیل مثله کردن عمویش حمزه و اصحاب را دید فرمود» اگر خداوند مرا بر آنها پیروز گرداند همین کارها را با آنها

1- . شعراء / 2

خواهم کرد و چنان آنها را مثله کنم که تا کنون در عرب کس نکرده باشد.» پس این آیه نازل شد. و گفته اند: درباره اهل بئر معونه که هفتاد تن بوده اند و از قاریان اصحاب پیامبر بودند، نازل شد. فرمانده آنها منذر بن عمرو بود که حضرت آنها را در ماه صفر سال چهارم هجری پس از چهار ماه از جنگ احد به بئر معونه فرستاد تا به مردم قرآن و علم آموزند. عامر بن طفیل همه آنها را کشت و در میان آنها عامر بن فهیرۀ غلام ابو بکر نیز بود. پیامبر از این مساله سخت ناراحت شد و یک ماه بر ایشان نفرین کرد پس این آیه نازل شد. صحیح این است که این آیه در احد نازل شده باشد. خداوند فرموده است: «لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شیء» با اینکه بر پیامبر است که آنان را به سوی خدا دعوت کند و امر ابلاغ رسالت را به انجام رساند. زیرا معنی این است که: بر تو نیست (یعنی به اختیار تو نیست) هیچ چیز از عقاب و استیصال و لعن و نفرین بر آنان تا زمانی که توبه کنند. «أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ» یعنی به آنها لطف میکند و توفیق توبه به آنان میدهد پس توبه ایشان را به لطف خود می پذیرد. یا بدین معنی که اگر توبه کنند قبول میفرماید. «أَوْ یُعَذِّبَهُمْ» یعنی اگر توبه نکنند عذابشان کند. «فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ» یعنی به واسطه ستمشان مستحق عذاباند. (1)

«وَ لا تَهِنُوا» گفته شده: این آیه برای تسلیت مؤمنان نازل شده به خاطر رنجها و زحمتهایی که در احد به ایشان رسید. (از زهری و قتاده و ابن نجیح). و گفته اند: چون مسلمین در روز احد از شکاف کوه عقب نشینی کردند و خالد با سواران مشرکین آهنگ کوه کرد که به آن شکاف بالا رود پیامبر عرضه داشت: «بار خدایا از بالا رفتن اینان جلو بگیر که ما را جز به تو قوتی نیست خداوندا در این شهر جز این افراد اندک کسی تو را نمیپرستد.» در این وقت خداوند این آیه فرستاد و در پی آن جمعی از تیر اندازان به کوه بالا رفتند و سواران مشرکین را تیر باران کردند تا آنها را به عقب نشینی وا داشتند و مسلمانان بر کوه صعود نمودند و این است قول خداوند: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» از ابن عباس. کلبی گوید: آیه پس از روز احد آمد هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحابش را امر کرد که دشمن را

1- . مجمع البیان 2 : 500 - 501

تعقیب کنند در حالی که اصحاب زخمدار بودند و فرمود با ما همراه نشوند مگر کسانی که دیروز در احد با ما بودند و این فرمان بر مسلمین گران آمد. پس خداوند این آیه را فرستاد و دلیل کلبی بر این سخن این قسمت آیه است «وَ لا تَهِنُوا فی ابتغاء»

«وَ لا تَهِنُوا» یعنی در جهاد با دشمنان سستی نکنید. «وَ لا تَحْزَنُوا» و از آنچه که به پیکرها و یا ثروت های شما میرسد اندوه نخورید. و گفته اند: یعنی با جراحتهایی که به شما رسیده سست نشوید و به واسطه مصیبتهایی که متوجه شما گشته مانند کشته شدن برادرانتان اندوهگین نباشید. و گفته اند مراد این است که از شکستی که به ظاهر نصیب شما شده سست نشوید و برای غنیمتهایی که از کفتان رفته غم نخورید. «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» یعنی سرانجام شما پیروز و منصور خواهید بود و گفته اند: یعنی شما از نظر مقام بالاترید. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» مراد این است که کسی که به خدا ایمان دارد نباید به واسطه اعتماد و اطمینانی که به حق دارد حزن و سستی در او راه پیدا کند. و ممکن است مراد این باشد که اگر به وعده نصرت و پیروزی که من به شما داده ام ایمان دارید هرگز غم و سستی به خود راه ندهید سپس خداوند به تسلیت مؤمنان می پردازد. «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» یعنی اگر به شما جراحتهایی رسیده به دشمنان شما نیز مانند آنها رسیده است (از ابن عباس). و گفته شده مراد این است که اگر در روز احد زخمهایی به شما رسیده نظیر آنها در جنگ بدر به دشمنانتان نیز رسیده است.

انس بن مالک گوید: در روز احد علی علیه السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که شصت و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر برداشته بود. پیامبر دست مبارک بر زخمهای وی مالید و زخمهای او به اذن خدا شفا یافت گویی از اول زخمی نبود.

از ابن عباس روایت شده که گوید: در روز احد ابو سفیان از کوه بالا رفت. پیامبر عرضه داشت: «خداوندا ابو سفیان را نرسد که بر ما بلندی یابد.» ابو سفیان ساعتی درنگ کرد و فریاد بر آورد که: این روز (احد) تقاص آن روز (بدر) همانا روزگار همواره در گردش و دگرگونی است (و هر روزی به کام کسی است) و جنگ

یک روز به نفع ماست و دیگر روز به زیان ما. پیامبر به اصحاب فرمود: پاسخش گویید. اصحاب فریاد بر آوردند که مقتولین شما و ما یکسان نیستند، کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در آتش دوزخاند. ابو سفیان گفت:

ما عزّی داریم و شما عزّی ندارید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدا مولای ماست و شما را مولایی نیست.

ابو سفیان گفت: بلند پایه باد هبل!

پیامبر فرمود: خدا بلند مرتبه تر و بزرگتر است.

«وَ تِلْکَ الْأَیَّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ» یعنی ما روزگار را گاهی به کام و نفع مردم میچرخانیم و گاه دیگر به ضررشان. و همانا خداوند روزگار را بین مسلمانان و کفار به گردش میآورد گاه به کاستن رنج از مسلمین و گاه به افزودن رنج بر ایشان. و البته نه با پیروزی کفار علیه ایشان زیرا پیروزی علامت محبت داشتن است و خداوند به کفار هرگز محبتی ندارد و خداوند برای دنیا دگرگونی و اقبال را قرار داد برای اینکه مسلمین به دنیا و روزگار دل نبندند و اطمینان پیدا نکنند و در نتیجه رغبت و حرصشان نسبت به آن اندک باشد چون همواره لذات دنیا رو به زوال است و زندگی آن آمیخته به شرنگ محنتها است. و نیز برای اینکه برای جهان آخرت که خود ابدی و جاوید و نعمتهایش زوال ناپذیر است بکوشند. و اینکه دولت و گردش روزگار را گاه به نفع مسلمین و گاهی به ضررشان قرار میدهد این است که ایمانشان بر وجه صحیح و طبق منطق و حجت باشد چون اگر دنیا همواره به کام مسلمین بود بسیاری از مردم برای همین مطلب به عنوان فال و تماشا به اسلام میگراییدند. و این نکته نیز معلوم باشد که پیامبر در هر کار و هر موضعی پیروز بود یا پیروزی ابتدایی و یا در سرانجام کار و دائمی، نبودن غلبه ظاهری پیامبر بهمان مصلحتی بود که تبیین نمودیم.

«وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا» تقدیر چنین است: «تلک الایام نداولها بین الناس لوجوه من المصالح و الحکمه و لیعلم اللّه ...» یعنی روزگار را بین مردم میچرخانیم برای مصالح و حکمتهایی و برای اینکه خدا بشناسد مؤمنین را در حالی که به

ص: 34

وسیله ایمان از دیگران تمیز داده شده اند و ممتازند. و بر طبق این معنی «یعلم» به معنی «یعرف» نیست زیرا مراد این نیست که خداوند ذات و شخص مؤمنین را بشناسد بلکه مقصود این است که تمیز آنها را به واسطه ایمان بداند. و ممکن است مقصود این باشد: خدا مؤمنان را بشناسد به واسطه صبر و پایداری که در راه جهاد با دشمن از خود نشان میدهند یعنی با آنها مثل کسی که به صبر و پایداری شناخته شده اند رفتار خواهد کرد. بعضی گفته اند: مقصود آیه این است که تا اولیاء خدا بدانند تمیز مؤمن از کافر را و اینکه علم را به خود نسبت داد برای تجلیل و بزرگداشت اولیاء میباشد که دانستن آنها دانستن خداست. «وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ» یعنی: تا به وسیله شهادت کسانی را که در یوم احد شهید شده اند گرامی سازد. یا خداوند به واسطه جلالت قدر و بلندی مرتبه ای که دارید شما را بر گناهان مردم شاهد قرار دهد. «وَ لِیُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا» یعنی برای اینکه خداوند مؤمنان را امتحان کند. یا اینکه خداوند با آزمایش و ابتلا مؤمنان را نجات دهد. «وَ یَمْحَقَ الْکافِرِینَ» یعنی آنها را نقصان دهد یا نابود کند.

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ» مراد استفهام انکاری است. یعنی ای مردم مؤمن گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد؟! «وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصَّابِرِینَ» یعنی در حالی که هنوز مجاهدان جهاد نکرده اند تا خداوند جهادشان را بداند و نیز صابران هنوز صبر خود به کار نبرده اند تا صبرشان در جهاد معلوم گردد. «وَ لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ» این جمله اشاره است به کسانی که در جنگ بدر زنده مانده بودند و آرزوی شهادت داشتند ولی اکثر آنها در جنگ احد فرار کردند، این است که خداوند ایشان را مورد عتاب قرار داده است. «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَیْتُمُوهُ» ضمیر در «تلقوه» و «رأیتموه» به مرگ بر میگردد، یعنی قبل از اینکه اسباب مرگ را که جنگ است ببینید آرزوی شهادت میکردید. و برخی گویند: مرجع دو ضمیر جهاد است. «وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» گفته شده که این جمله تأکید رؤیت است، یا نظر به معنای تفکر و اندیشیدن است. و گفته اند: یعنی در حالی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می بینید و در جمله محذوفی است. یعنی: (فلم انهزمتم: یعنی چرا فرار کردید). «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُول» مفسران گویند: سبب نزول این آیه

این است که چون روز احد به دروغ شایع کردند که پیامبر اکرم کشته شده عده ای گفتند که اگر پیامبر بود کشته نمیشد و گروهی دیگر گفتند ما در راه همان هدفی که حضرت می جنگید خواهیم جنگید تا به وی ملحق شویم و عده ای راه ارتداد پیمودند و گروهی راه فرار گزیدند. علت اصلی شکست مسلمین فرار تیر اندازان شکاف احد بود. پیامبر تیراندازان را از ترک آنجا نهی کرد و پس از گماردن سربازان اسلام در سنگرگاههای خود پنجاه تیرانداز ماهر را به ریاست عبد اللّه بن جبیر که برادر خوات بن جبیر بود در تنگه کوه احد مستقر ساخت و فرمود جای خود را به هیچ وجه خالی نکنید که ما همواره پیروز خواهیم بود تا زمانی که شما در جایگاه خود ثابت بمانید. قریش آمدند در حالی که خالد بن ولید در میمنه سپاه و عکرمه بن ابی جهل در میسره لشگر بود و زنانشان از عقب آنان را بدرقه میکردند و دف مینواختند و شعر می خواندند. هند این شعر را خواند:

ما دختران طارق هستیم، که بر فرشهای گرانبها راه میرویم.

اگر بتازید و جنگ کنید با شما همآغوش و همبستر میشویم اما اگر پشت کنید و نجنگید از شما جدا میشویم.

جداشدنی که هیچ محبت و دوستی در آن نباشد.

ابو عامر عبد بن عمرو بن صیفی اولین کسی بود که با احابیش (آزاد شدگان قریش) و بردگان اهل مکه با مسلمانان رویاروی شد و سرسختانه با آنان جنگید. تنور جنگ افروخته شد و پیامبر فرمود: کیست که این شمشیر بستاند و چنان که شایسته است آن را بر سر بردگان فرود آرد چندان که کج شود.» ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری آن را گرفت و عمامه ای سرخ بر سر نهاد و با افتخار اینگونه سرود:

منم آنکه خلیلم از من عهد گرفته که تا آخرین صف دشمن را باقی نگزارم.

اینک با شمشیر خدا و پیامبر می جنگم.

پیامبر فرمود: خدا و پیامبر از اینگونه راه رفتن نفرت دارند مگر در چنین جایگاهی (که برابر دشمن است). سپس پیامبر و اصحابش به مشرکین حمله بردند و آنها را شکست و فراری دادند و علی بن ابی طالب علیه السلام پرچمداران دشمن

ص: 36

را کشت و خداوند نصرت خود را بر مسلمانان فرو فرستاد. زبیر گوید: هند و همراهانش را دیدم که پا به فرار نهاده اند و از کوه بالا میروند و خدمتکارانشان خود را صدا میزنند که به یاریشان بشتابند و جز به نگهداری آنها به کاری نپردازند. در این وقت چون تیراندازان دیدند که دشمن عقب نشینی کرد و مسلمین به غارت اموال ایشان پرداخته اند آنها نیز قصد غارت کردند و در میانشان اختلاف پدید آمد. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را ترک نمیکنیم. گروهی گفتند: دیگر کاری با ما نیست (و جنگ به نفع ما خاتمه یافته است) و برای جمع غنیمت به سپاه ملحق شدند. در این وقت خالد ولید متوجه شد که اکثر تیراندازان سنگر را خالی کرده و مسلمین به جمع غنیمت سرگرم شده و از پشت سر حامی ندارند، سواران خود را صدا زد و از عقب بر یاران پیامبر حمله آورد و آنها را شکست داد و کشت. عبد اللّه بن قمیه حارثی سنگی به طرف پیغمبر پرتاب کرد و بینی و دندان پیشین حضرت را شکست و او را به رو در انداخت. اصحاب که این دیدند از اطرافش پراکنده شدند و عبد اللّه به قصد قتل حضرت حمله ور گشت، مصعب بن عمیر پرچمدار پیامبر در بدر و احد به دفاع از وی به جلوی عبد اللّه بن قمیه رفت. نام پرچم پیامبر عقاب بود که به دست داشت ولی به دست او شهید شد. قمیئه پس از قتل مصعب پیامبر را که به آن حال دید کُشته پنداشت و فریاد برآورد که من محمد را کشتم و ندایی دیگر بسیار بلند برخاست که محمد کشته شد و گویند این منادی شیطان بود در نتیجه مردم به کلی از پیامبر گریختند و از گرد او پراکنده شدند. حضرت مرتب مردم را به سوی خود میخواند و میفرمود: ای بندگان خدا به سوی من بشتابید تا اینکه سی مرد گردش جمع گشتند و از وجود مقدسش حمایت کردند تا مشرکان را از اطرافش پراکنده ساخته و دور کردند. سعد بن ابی وقاص چندان به مشرکین تیر انداخت که زه کمانش باریک و ساییده شد و دست طلحه بن عبید اللّه آسیب دید و خشک گشت و چشم قتاده بن نعمان از حدقه در آمد و بر صورتش افتاد و پیامبر آن را به جای خود برگردانید و بهتر از اول شد. چون پیامبر بازگشت ابی بن خلف جمحی به او رسید و به پیامبر گفت: نجات نیابم اگر تو را سالم رها کنم! یاران پیامبر گفتند: ای رسول اللّه اجازه فرمایید یکی از ما به او حمله بریم. پیامبر فرمود: او را واگذارید او

را رها کردند تا نزدیک پیامبر رسید. اُبیّ قبل از این چون پیامبر را می دید میگفت اسبی نجیب و قوی دارم که هر روز شانزده رطل علف به او میخورانم تا بر آن سوار شوم و تو را به قتل رسانم و پیامبر میفرمود: بلکه ان شاء اللّه من تو را خواهم کشت. در روز احد وقتی اُبیّ به پیامبر نزدیک شد حضرت دشنهای از حرث بن صمه گرفت و به او روی آورد و به گردنش ضربه ای نواخت تا خراشی در آن پدید آمد و بدون فاصله از اسب به زیر افتاد و همچون گاو بانگ بر میآورد و فریاد میکرد: محمد مرا کشت. یارانش او را از معرکه بیرون بردند و میگفتند: بر تو عیبی نمی بینیم. وی گفت اگر این ضربه بر افراد دو قبیله ربیع و مضر فرود میآمد همگان را میکشت مگر محمد مرتب مرا به قتل تهدید نمیکرد، اگر پس از این ماجرا آب دهان بر من بریزد کشته خواهم شد، و پس از یک روز مرد. گوید: خبر شهادت پیامبر در میان مردم پخش شد. گروهی از مسلمانان گفتند: کاش رسولی خدا را نزد عبد اللّه بن ابی میفرستادیم تا برای ما از ابو سفیان امان گیرد و گروهی از منافقان گفتند: اگر محمد کشته شده به دین پیشین خود بازگردید. انس بن نصر عموی انس بن مالک گفت: ای مردم اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد خدای محمد زنده است زندگی پس از مرگ محمد چه لطف و ثمری دارد، پس در راه همان هدفی که رسول اکرم میجنگید شما هم بجنگید و در همان راه بمیرید. سپس دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا من از گفته این جمع منافق از تو پوزش می طلبم و از آنچه این دسته منافقان آورده اند بیزاری میجویم. سپس شمشیر کشید و جنگید تا اینکه کشته شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پناه صخره ای رفت و مردم را فرا خواند. اولین کسی که پیامبر را شناخت کعب بن مالک بود. او گوید: چشمان حضرت را از زیر کلاه خود شناختم که میدرخشد و با بلندترین صدا فریاد برآوردم: ای گروه مسلمانان بشارت باد که این رسول اللّه است. حضرت به من اشاره کرد که ساکت باشم. عده ای از اصحاب به سویش شتافتند حضرت آنها را به خاطر گریز از میدان نبرد، سرزنش کرد. در پاسخ گفتند: یا رسول اللّه پدران و مادران فدایت باد به ما خبر رسید که شما شهید شده اید و دلهای ما از این خبر به وحشت افتاد و در نتیجه فرار اختیار نمودیم. در اینجا خداوند

این آیه را فرستاد «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» یعنی محمد بشری است که خداوند او را برای رسالت خود برگزید که قبل از او نیز پیامبرانی بودند که رسالت خود را به انجام رسانیدند و از دنیا رفتند و بعضی از آنها نیز کشته شدند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز مانند پیامبران گذشته وفات خواهد کرد و مرگ و شهادت برای او محال نیست. و گفته اند مراد این است: اصحاب انبیاء پس از مرگ و یا قتل پیامبر خود مرتد نشدند شما نیز به آنها اقتدا کنید. «أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ» یعنی اگر خدا او را بمیراند یا کافرآن او را بکشند شما پس از ایمان مرتد و کافر میشوید. و اینکه پس ارتداد را انقلاب و بازگشت به پشت سر، که رجوع به قهقرا و عقب عقب رفتن است، نامیده است. «وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَيْهِ» یعنی هر کس از دینش برگردد. «فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً» هر که مرتد شود به خدا ضرری نمیرساند بلکه ضررش به خودش بازگردد. «وَ سَنَجْزِی الشَّاكِرِينَ» یعنی کسانی که فرمان میبرند. (1)

بیضاوی در تفسیر این فرموده خداوند متعال «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّه» گوید: یعنی با اراده و مشیّت خدا، یا با اجازه دادن به فرشته مرگ. این آیه بدین معنا است که برای هر کسی در علم و تقدیر خداوند متعال اجل و مهلت مشخصی است که با خوداری کردن از جنگ و روی آوردن به آن، نه می توانند ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش. «كتاباً» این کلمه مصدر مؤکّد است یعنی: (كتب الموت كتاباً). «مؤجّلاً» صفت برای (كتاباً» است. یعنی: تعیین شده که پس و پیش نمیافتد. «و من يرد ثواب الدنيا نؤته منه» تعریض به کسانی است که در روز احد به جمع آوری غنیمت مشغول شدند. «و من يريد ثواب الآخرة نؤته منه» یعنی پاداش اخروی را به او میدهیم. «و سنجزی الشاكرين» کسانی که نعمتهای خداوند را سپاس گفتند و هیچ چیز آنان را از جهاد به خود مشغول نکرد. «و كأيّن» اصل این کلمه «أیّ» بوده که کاف در ابتدای آن آمده و معنای «کم» را میرساند. و نون تنوینی است که به صورت غیرقیاسی به صورت حرف در آمده است. «من نبیّ»

1- . مجمع البيان 2 : 498 - 514

توضیح برای «کایّن» است. «قتل مه ربّیّون کثیر» ربانیون، علمای پرهیزگار یا علمایی هستند که پروردگارشان را عبادت میکنند. و گفته شده: به معنای گروهها است. و «الربّی» منسوب به «الربّة» به معنای جماعت است که برای مبالغه به کار میرود. «فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله» یعنی کوتاهی نکردند به خاطر مصیبت شهید شدن پیامبر یا برخی از مسمانان از نیرو توانشان کاسته نشد. «و ما ضعفوا» در برابر دشمن یا در دین ضعیف نشدند. «و ما استکانوا» یعنی تسلیم دشمن نشدند. «و الله یحبّ الصابرین» خداوند صبر پیشگان را یاری میدهد و کارشان را عظمت میبخشد. (1)

«إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا» طبرسی رحمه الله گوید: از علی علیه السلام روایت است که این آیه در باب منافقان است که به مسلمین پس از شکست در احد گفتند به دین گذشته خود برگردید. و گفته اند: در باب یهود و نصاری نازل شده است. و به این معنا است که اگر به قول یهود و منافقان گوش فرا دهید که گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده است، پس به عشائر و قبیله های خود برگردید. «یَرُدُّوکُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» شما را به سوی کفر بر میگردانند هم چنان که قبلا بودید. «فَتَنْقَلِبُوا» یعنی برمیگردید. «خاسِرِینَ» زیانکار به خود «بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ» یعنی خداوند اولی است که اطاعتش کنید و هم او بر نصرت شما اولی است. «وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ» اگر نصرت دیگران فرضاً قابل توجه باشد باز او بهترین ناصر است. «سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا» سدی گوید: چون ابو سفیان و مشرکان روز احد رو به مکه نهادند در بین راه با خود گفتند بد کردیم که آنها را کشتیم و در حالی که جز رمقی از ایشان باقی نماند رهایشان نمودیم برگردیم و به کلی آنها را ریشه کن سازیم. چون چنین تصمیم گرفتند خداوند در دلشان ترسی افکند تا از قصد خود بازگشتند. پس این آیه آمد. «بِما أَشْرَکُوا بِاللَّهِ» به واسطه اینکه به خدا شرک ورزیدند. «ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» چیزهایی را که در آن دلیلی بر ایشان قرار داده نشده یعنی بر شرک خود دلیلی ندارند. «وَ مَأْواهُمُ» جایگاهشان. «النَّارُ» آتش است

1- . انوار التنزیل 1 : 235 - 236

که بدان عذاب شوند. «وَ بِئْسَ مَثْوَی الظَّالِمِینَ» یعنی آتش دوزخ. روایت است که کافران مثل مردم شکست خورده وارد مکه شدند از ترس اینکه مبادا پیامبر و اصحابش بر آنها دوباره حمله کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من به اندازه مسافت یک ماه به وسیله رعب نصرت شدم.»

«وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ» یعنی خداوند به وعده ای که به شما داد درباره نصرت شما در برابر دشمنان وفا کرد وعده ای که قبلا فرموده بود: «بَلی إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ». ابن عباس و دیگران گویند: وعده مذکور در روز احد بود زیرا مشرکین را میکشتند تا موقعی که تیر اندازان سنگر خود را خالی گزاردند و خالد از پشت به ایشان حمله کرد و عبد اللّه بن جبیر و همراهانش را کشت و مشرکان بازگشتند و هفتاد تن از مسلمانان شهید شدند و کسی ندا داد که محمد کشته شد. در این موقع خداوند بر مؤمنان منت نهاد و کفار بازگشتند. و این وعده گفته پیامبر به تیر اندازان بود که فرمود: از اینجا تکان نخورید تا موقعی که سنگر خود را خالی نکنید ما پیروز خواهیم شد.

«إِذْ تَحُسُّونَهُمْ» وقتی که آنها را میکشتید. «بِإِذْنِهِ» یعنی با علم خدا و لطف خدا. «حَتَّی إِذا فَشِلْتُمْ» تا اینکه از دشمن ترسیدید و از جنگ خودداری کردید. «وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ» یعنی راه اختلاف پیش گرفتید. «وَ عَصَیْتُمْ» امر پیامبر را در حفظ سنگر عصیان کردید. «مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ» پس از آنکه نصرت خود و هزیمت کفار و دست یافتن به غنیمت را به شما نشان داد. اکثر مفسران بر این باورند که همه آیه در باب احد است و جبایی گوید: یعنی وقتی آنها را در بدر کشتید تا اینکه در احد ترسیدید و شکست خوردید. و قول بهتر همان اولی است که درباره احد میباشد. جواب حرف شرط (إِذا) محذوف است: یعنی وقتی چنین و چنان کردید خداوند شما را امتحان کرد و نصرت خود از شما برداشت. «مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا» بعضی از شما دنیا یعنی غنیمت می خواهد و آنها کسانی بودند که برای جمع غنیمت سنگرگاه خود را که پیامبر امر کرده بود تا آخر معرکه آنجا را رها نکنند، رها کردند. «وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ» مراد عبد اللّه جبیر و تیر اندازان بودند که بر جای

خود ثابت ماندند. «ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ» در اینکه خداوند انصراف مسلمین را به خود نسبت داده چند وجه است:

1- مؤمنان دو دسته بودند یک دسته آنان که در فرار از معرکه جنگ گناهکار بودند. دسته دوم آنان که گناهکار نبودند زیرا پس از شکست و فرار مسلمین اندک بودند و به اذن خدا برای حفظ جان انصراف و بازگشت از جنگ نمودند زیرا خداوند واجب کرده بود که در برابر دویست کافر اگر لا اقل صد نفر بودند ایستادگی کنند و چون به کمتر از این مقدار رسیده بودند وجوب ایستادگی برداشته شد و خداوند این دو دسته را چنین بیان میکند که شما را بازگردانید. «و عفی عنهم» یعنی از برخی درگذشت و برخی را عفو نمود. از ابو علی جبایی.

2- بدین معنا است که نصرت را از شما برداشت و شما را به خود واگذار کرد به سبب اینکه با امر پیامبر مخالفت ورزیدید و در نتیجه شکست خوردید و منهزم شدید (از جعفر بن حرب).

3- بدین معنا است که شما را امر نکرد که بلا فاصله دوباره به مشرکین حمله کنید. «لیبتلیکم» تا شما را امتحان کند به وسیله مظاهرت و پشت گرمی و انعام و تخفیف دادن بر شما (از بلخی). «لِيَبْتَلِيَكُمْ» یعنی مثل معامله امتحان کننده با شما عمل نماید. «وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ» یعنی پس از اینکه امر پیامبر را مخالفت کردید خداوند از شما گذشت کرد. و گفته اند: یعنی خداوند پس از اینکه امر کرده بود که (با همین حال جراحت و شکستگی) کفار را تعقیب کنید از این امر صرف نظر کرد و شما را از این رنج عفو نمود (از بلخی). وی گوید: مسلمین چون برای تعقیب کفار به نقطه حمراء الاسد رسیدند خداوند این حکم را از ایشان برداشت. «وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» یعنی خداوند صاحب منت و نعمت است بر مؤمنان با نعمتهای دنیا و دین. واقدی باسناد خود از سهل ساعدی نقل میکند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز احد در حالی که دندان پیشین او شکسته بود و کلاه خود ایشان نیز شکسته شد و فاطمه علیها السلام خون های او را پاک میکرد بیرون آمد و علی علیه السلام بر آنها آب میریخت و چون فاطمه علیها السلام دید که آب جریان خون را

شدت می دهد قطعه ای حصیر برداشت و سوزانید و خاکستر آن را بر زخمها ریخت تا خون بند آمد.

«اذ تصعدون» بیضاوی گوید: این جمله متعلّق به «صرفکم» یا «لیبتلیکم» یا متعلق به مقدّری مانند «اذکر» میباشد. «الاصعاد» به معنای رفتن و دور شدن در زمین است. «و لا تلوون علی احد» کسی در برابر کسی نمیایستد و به او نگاه نمیکند. «الرسول یدعوکم» پیامبر میفرمود: بندگان خدا به سوی من بیائید، بندگان خدا به سوی من بیائید، من رسول خدا هستم، هر کس پیش بتازد بهشت برای اوست.»

«فی اخراکم» یعنی در دنباله لشکر شما و گروه لشکر که در پشت سپاه هستند. «فَأَثابَکُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُم» معطوف بر «صرفکم» است. و بدین معنا است که خداوند به خاطر گریز و نافرمانی شما، با غم و اندوهی متصل به اندوهی دیگر یعنی با کشته شدن و مجروح شدن و پیروزی مشرکان و فتنه و شایعه کشته شدن پیامبر، شما را مجازات کرد. یا شما را با اندوهی مجازات کرد به سبب آنکه شما با نافرمانیتان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اندوهگین کردید و این کار برای آن است که بر شکیبایی در سختیها مقاوم باشید و در آینده بر نفع و سودی که از دستتان رفته و زیانی که در آینده دامنگیرتان میشود، نگران نباشید. و گفته شده: «لا» زائده است به این معنا که: تا بر پیروزی و غنیمتی که از دست دادند و جراحت و شکستی که دامنگیرشان شد، افسوس بخورند و مجازاتی برای آنها باشد. و گفته شده: ضمیر در «اثابکم» به رسول خدا باز میگردد، یعنی: در غم و اندوه با شما همدردی کند و به خاطر آنچه بر شما وارد آمد، اندوهگین شود همانطور که شما به سبب آنچه بر پیامبر وارد شد، غمگین و ناراحت شدید، و علی رغم نافرمانی و بیانضباطی، شما را سرزنش نکرد تا شما را دلداری داده و با شما همدردی کند. «لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم» مقصود پیروزی است که از دستشان رفت. «و لا» و نه بر «ما اصابکم» شکستی که دامنگیرتان شد.«و الله خبیر بما تعلمون» یعنی به کارها و نیتهای شما آگاه است. «ثمّ انزل علیکم من بعد الغمّ امنهً نعاساً» یعنی خداوند بر آنان آرامش فرستاد تا اینکه خواب آنها را فرا گرفت. از ابو طلحه روایت شده که گوید: در رویارویی جنگ خواب چشمانمان را گرفت تا

جایی که شمشیر از دست یکی از ما میافتاد و آن را بر میداشت و باز شمشیر میافتاد و بار دیگر آن را برمیداشت. «الامنۀ» به معنای امنیت و آرامش است که با به عنوان مفعول، اعراب نصب گرفته است. «نعاساً» بدل از «الامنۀ» است. و «امنۀ» حال مقدم برای، یا مفعول برای این کلمه است، یا اینکه حال برای مخاطبان باشد، یعنی: کسانی که آرامش و امنیت داشتند، یا بر این توجیه که جمع «آمن» باشد. «یغشی طائفۀ منکم» یعنی خواب گروهی از شما را فرا میگیرد. (1)

طبرسی رحمه الله گوید: علت این مطلب این بود که مشرکان، مسلمانان را تهدید به بازگشت خود و جنگ دوباره با آنان کردند و مسلمانان در زیر سپرها نشسته و آماده جنگ شدند و در این هنگام خداوند حالت امنیت و آرامشی بر مؤمنان فرستاد و به خواب رفتند اما منافقان ترس از بازگشت کفار آنان را بیتاب کرده بود و به خاطر سوء ظنّی که داشتند میترسیدند که کفار بر مدینه هجوم آورند و از این جهت خواب از چشمانشان پرید. (2)

بیضاوی گوید: «طائفۀ» منافقان بودند. «قد أهمّتهم أنفسهم» یعنی نفسشان، آنها را در غم و اندوه انداخت. یا به این معنا که: چیزی جز همّ و غم خود و طلب رهایی از آن وضعیت برایشان مهم نبود. «یظنّون بالله غیر الحقّ» صفت دیگر برای «طائفۀ»، یا حال و یا جمله استینافی به عنوان بیان برای جمله قبل است. «غیر الحقّ» منصوب بر مصدر بودن است. یعنی: به خداوند گمان نادرست و ناشایست میبرند. و «ظنّ الجاهلیّۀ» بدل از (غیر الحقّ) است و آن، گمانی مخصوص به آئین و مردم دوره جاهلیت است. «یقولون» یعنی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگویند. و این عبارت بدل برای (یظنون) است. «هل لنا من الأمر شیء» آیا ما هرگز از آنچه خداوند امر فرمود و وعده پیروزی داد، بهرهای داریم. و گفتهاند: به ابن اُبیّ خبر رسید که بنی خزرج کشته شدند و این جمله را بر زبان آورد. و معنای عبارت به این صورت است که: ما از تدبیر برای نجات جان خویش از روی اختیار منع شدیم در نتیجه چیز عایدمان نشد. یا به این معنا که: آیا این مصیبت و غضب از

1- . انوار التنزیل 1 : 237 - 238
2- . مجمع البیان 2 : 522

ما رفع میشود تا چیزی نصیبمان گردد و پیروز شویم. «قل انّ الامر کله لله» یعنی چیرگی و کامیابی حقیقی برای خدا و اولیای اوست، چرا که حزب خداوند، غالب و پیروز هستند، یا به این معنا که حکم و قضاوت مختصّ به خداوند است هرگونه بخواهد کاری انجام میدهد و آنگونه که اراده کند حکم و قضاوت میکند. این عبارت، جمله معترضه است. «یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک» این جمله حال برای ضمیر در (یقولون) است، یعنی: در حالی که این را میگویند که تظاهر میکنند هدایتیافتهاند و خواستار نصرت و پیروی میباشند، و انکار و تکذیب خود را پنهان میکنند. «یقولون» با خود میگویند، یا اینکه چون با هم خلوت کنند، میگویند. این جمله بدل برای (یخفون)، یا جمله استینافی به عنوان بیان برای آن است. «لو کان لنا من الامر شیء» آن گونه که محمد صلی الله علیه و آله و سلم وعده داد و پندار حضرت این بود که همه امور برای خدا و برای اولیای اوست، یا به این معنا که میگفتند: اگر اختیار با ما بود از جای خود تکان نمیخوردیم همچنان که رأی و نظر ابن اُبیّ و دیگران همین بود. «ما قتلنا ها هنا» مغلوب نمیشدیم و در این جنگ کشته نمیدادیم. «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم» یعنی کسانی که خداوند جهاد را برای آنها مقدر کرده و در لوح محفوظ کشته شدن آنها نوشته شده، برای جنگ بیرون میآمدند و ماندن در مدینه سودی نمیبخشید و کسی از آن نجات نمییافت. «و لیبتلی الله ما فی صدورکم» و اینها برای این است که خداوند آنچه را که در دلهای شما است، بیازماید و اخلاص و نفاق باطن دلهایتان آشکار میگردید. و این عبارت علّت فعل محذوفی است، یعنی: «و فعل ذلک لیبتلی» یا معطوف بر محذوف است، یعنی: «لبرز لنفاذ القضاء یا لمصالح جمّة و لإبتلاء» یا بنا بر تقدیری مانند: «لکیلا تحزنوا».

«و لیمحّص ما فی قلوبکم» یعنی آنچه در دلهای شماست را بزداید و تمییز دهد و از وسوسه برهاند. «و الله علیم بذات الصدور» یعنی خداوند به نهان دل پیش از آشکار شدن آن دانا است. و در این عبارت وعده و تهدید و هشداری است بر اینکه خداوند از امتحان کردن بینیاز است، و در حقیقت برای متمایز کردن مؤمنان و آشکار ساختن احول منافقان امتحان میکند. «إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی

الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا» یعنی: کسانی که در روز احد شکست خوردند، دلیل شکستشان این بود که شیطان از آنها لغزش خواست و آنها او را اطاعت کردند و با ترک سنگر و حرص داشتن به غنیمت یا زندگی، مرتکب گناه شدند. و به خاطر مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نیرومندی و قوت قلب منع شدند. و گفتهاند: لغزاندن شیطان، روی گردانی آنان بود، و این امر به سبب گناهانی بود که پیشتر مرتکب آن شده بودند. چرا که انجام برخی گناهان، گناهان دیگری میآورد همانطور که طاعت، طاعت میآورد. و گفتهاند: شیطان آنها را با یادآوری گناهان پیشین، لغزاند در نتیجه آنان از جنگیدن بیزار شدند پیش از آنکه توبه خود را خالص کنند و از مظلمه بیرون آیند. «و لقد عفا الله عنهم» خداوند به خاطر توبه و عذرطلبی از آنان درگذشت. «ان الله غفور» گناهان را میبخشد «حلیم» یعنی در عقوبت و مجازات گناهکار شتاب نمیکند تا توبه کند. «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا» مقصود منافقان است. «و قالوا لاخوانهم» یعنی به خاطر آنها و در میان آنها، معنای اخوت و برادری آنان، اشتراکشان در نسب و یا مذهب است. «اذ ضربوا فی الارض» هرگاه در زمین مسافرت کنند و برای تجارت یا کار دیگر دور شوند. «أو کانوا غزّی» جمع (غازی) است. «لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا» این عبارت مفعول (قالوا) است. «لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ» متعلّق به (قالوا) است با این توجیه که لام در عبارت لام عاقبه (نتیجه) است، یا متعلّق به (لا تکونوا) است، یعنی در گفتن این سخن و باور بدان ، مانند آنها نباشید تا مبادا خداوند آن را در دلهایشان حسرت قرار دهد. پس این آیه اشاره به این دارد که سخن آنان از روی اعتقاد است. و گفتهاند: این آیه به نهی دلالت دارد، یعنی مانند آنها نباشید تا خداوند شبیه نشدن شما به آنها را حسرتی بر دلشان قرار دهد، چراکه مخالفت با آنان موجب غم و ناراحتی آنها میشود. «وَ اللَّهُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ» پاسخی به سخن آنان است، یعنی خداوند است که در زندگی و مرگ تاثیرگذار است، نه ماندن و کوچ کردن. زیرا گاهی خداوند مسافر و مجاهد را زنده نگه میدارد و مقیم و شخصی که از جنگ خودداری میکند را میمیراند. «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» تهدیدی است برای مؤمنان در صورت شباهت پیدا کردن به آنها. «وَ

لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ» یعنی در راه خدا مُردید. «لَمَغْفِرَهٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَهٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ» جواب قسم و سدّ مسدّ جواب قسم است. و بدین معنا است که سفر و جنگ موجب مرگ و پیش افتادن اجل نیستند و اگر این اتفاق در راه خدا انجام گیرد، مغفرت و رحمتی که با مرگ عایدشان میگردد بهتر از آنچه از دینا و منافع آن بدست میآورند، نیست اگر نمیرند. «وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ» به هر صورتی که بمیرد. «لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ» به سوی معبودی که به سویش روی آوردید و جانتان را به خاطرش فدا کردید حشر میشوید نه به سوی غیر او. ناگزیر محشور میگردید و مزدتان به صورت کامل پرداخت و پاداشتان بزرگ داشته میشود. «فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ» ما زائده برای تاکید است. و دلیلش این است که نرمی پیامبر با آنان جز رحمتی از جانب خداوند نبود که عبارت بود از شجاعدلی پیامبر و توفیق مهربانی به آنان در هنگامی که از دستشان اندوهگین شد پس از آنکه با اوامر آن حضرت مخالفت کردند. «وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا» بداخلاق و سرسخت بودی. «غَلِیظَ الْقَلْبِ» سنگدل. «لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ» از گرد تو پراکنده میشدند و در کنار تو به آرامش دست نمییافتند. «فَاعْفُ عَنْهُمْ» در آنچه مربوط به توست. «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ» در آنچه مربوط به خداوند است. «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ» یعنی در امر جنگ با آنان مشورت کن، زیرا سخن گفتن در مشورت میگنجد. یا اینکه در اموری که مشورت کردن درست باشد تا رأی و نظر آنان را حفظ کند و مطابق با آنها باشد و رسم و سنّت مشورت برای امت اسلامی فراهم شود. «فَإِذا عَزَمْتَ» یعنی هرگاه پس از مشورت عزم خود را بر کاری جزم نمودی. (1)

طبرسی رحمه الله گوید: از امام جعفر بن محمد علیه السلام و جابر بن یزید روایت شده که: «فإذا عزمت» با ضمه است و با این توجیه بدین معنا است که: هرگاه عزم تو را جزم نمودم و تو را توفیق دادم و راهنمایی ات کردم، «فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ». (2)

1- . انوار التنزیل 1 : 239 - 240
2- . مجمع البیان 2 : 527

بیضاوی گوید: در اینکه خداوند امورت را به آنچه برای تو بهتر و شایستهتر است، میسّر نمود، پس جز خداوند کسی بر آن واقف نیست. «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ» آنان را یاری میدهد و به راه صلاح هدایت میکند. «إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللَّهُ» همانگونه که در روز بدر شما را یاری کرد. «فَلا غالِبَ لَکُمْ» کسی بر شما چیره نگردد. «وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ» همانطور که در جنگ احد شما را خوار کرد. «فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ» پس از خوار کردن. یا پس از خداوند. «وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُون» پس خداوند را به توکل اختصاص دهید از این روی که دانستند که جز خدا کسی یاور نیست و به او ایمان آوردند. (1)

«وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُل» طبرسی گوید: از ابن عباس و سعید بن جبیر روایت شده که این آیه درباره قطیفه سرخ رنگی بوده که در روز بدر از غنایم گم شد. بعضی گفتند: شاید پیامبر خود آن را برداشته است.

در روایت ضحاک آمده که مردی سوزنی را از غنایمی که در جنگ هوازن به دست آمده بود برداشت پس این آیه نازل شد.

از مقاتل روایت شده که آیه درباره غنایم احد میباشد در موقعی که تیراندازان به خاطر غنیمت جا و سنگر خود را ترک کردند به این فکر که پیامبر دستور دهد که هر کس هر چه از غنایم به چنگش افتاده از آنِ اوست و به دیگران قسمت نمی شود چنان که در جنگ بدر چنین شد. پیامبر فرمود: شما گمان میکنید که ما خیانت خواهیم کرد و غنایم را بین شما تقسیم نمی نماییم. پس خداوند این آیه را فرستاد. و گفتهاند: پیامبر غنایم را تقسیم کرد اما در میان پیشقراولان لشکر چیزی تقسیم نکردند. هنگامی که پیشقراولان بازگشتند گفتند: آیا غنایم را تقسیم کرده و چیزی برای ما قرار نداده است؟ پس خداوند حکم غنیمتها را به پیامبر شناساند و این آیه نازل شد. و و گفته اند درباره اداء وحی آمده چون وقتی پیامبر قرآن میخواند و آیاتی که در آن عیب دین غیر مسلمین ودشنام خدایان مشرکان بود از او درخواست میکردند که آنها را عوض کند پس خدا این آیه را فرستاد. (2)

1- . انوار التنزیل 1 : 241
2- . مجمع البیان 2 : 529

بیضاوی گوید: یعنی برای پیامبر درست نیست که در غنیمتها خیانت کند چرا که نبوّت با خیانت منافات دارد. «وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَه» در روز قیامت چیزی که را در آن خیانت کرده میآورد درحالی که با گردن حمل میکند همانطور که در حدیث پیامبر آمده است، یا وبال و بار گناه آن خیانت را بر دوش میکشد. «ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَت» یعنی به صورت کامل جزا و پاداش آنچه را به دست آورده، به او داده میشود. «وَ هُمْ لا یُظْلَمُون» از پاداش کسانی که مطیع و فرمانبردار بودند، کاسته نمیشود و بر مجازات گناهکاران افزوده نمیگردد. (1)

«أَ وَ لَمَّا أَصابَتْکُمْ مُصِیبَهٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَیْها» طبرسی گوید: وقتی به شما قتل و زخم رسید در برابر، قبل از آن از طرف شما به آنان (مشرکان) زخم رسید و این مطلب از این قرار است که مشرکان در احد هفتاد تن از مسلمین کشتند و مسلمین در بدر دو برابر این به سر مشرکان آوردند. یعنی هفتاد تن از مشرکان را کشتند و هفتاد نفر را اسیر کردند. و گفته اند: مراد از دو مثل و دو برابر هفتاد تن در بدر کشتید و هفتاد تن در احد، ولی این قول ضعیف است زیرا مخالف است با آنچه که در تاریخ آمده که مسلمین در احد افرادی اندک از مشرکان کشتند نه هفتاد نفر. پس این قول خلاف اجماع است. «قُلْتُمْ أَنَّی هذا» یعنی گفتند: چرا این مصیبتها بر ما وارد آمده در حالی که ما مسلمانیم و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میان ماست و وحی از آسمان به او میرسد ولی آنان مشرکاند؟ و گفته شده: مسلمین مصیبات را خیلی بعید و منکر شمردند زیرا پیامبر خدا به آنها وعده داده بود اگر اطاعت حق کنند نصرت حق بر آنها فرود می آید. «قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِکُمْ» یعنی ای محمد بگو آنچه زخم و کشتار به شما رسید از جانب خود شماست یعنی به واسطه مخالفتی است که با خدای خود کرده اید و اطاعت امر پیامبر را ترک نمودید و در این مخالفت چند قول است:

1- مخالفت با پیامبر کردند و اینکه حضرت فرمود بهتر است که در مدینه متحصن شویم و در آن سنگر گیریم تا مشرکان قصد ما کنند ولی اهل مدینه و

1- . انوار التنزیل 1 : 241

اصحاب قبول نکرده و گفتند یا رسول اللَّه در جاهلیت از این کار امتناع داشتیم اکنون که شما در میان ما هستید سزاوارتر است که امتناع کنیم.

2- این مصیبت اختیار خود آنها بود که وقتی در بدر اسیر گرفتند خواستند از آنها فدیه گیرند و آزادشان کنند پیامبر فرمود اگر فدیه بگیرید در جنگ آینده در مقابل افرادی که آزاد کنید و فدیه بگیرید کشته خواهید داد. مسلمین قبول کردند و گفتند اکنون از فدیه بهره مند میشویم و اگر در آینده کشته شویم شهید خواهیم بود. از علی علیه السلام و عبیده سلمانی و امام باقر علیه السلام این قول روایت شده است.

3- مراد مخالفت تیراندازان بود با پیامبر که جایگاه خود را رها کردند و به جمع غنیمت رفتند و پیامبر فرموده بود که به هیچ وجه و لو با فتح مسلمین از جای خود بیرون نروند.

«إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیر» خداوند بر نصرت شما در آینده توانا است هر چند در آن وضعیت به خاطر مخالفت شما از امر پیامبر، یاریتان نکرد. «وَ ما أَصابَکُمْ» ای مؤمنان «یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ» یعنی آنچه در روز جمع مسلمین و مشرکین و کشته شدن آنچه از شما کشته شد. «فَبِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی به علم خدا بود. و گفته اند: یعنی خداوند میان شما و ایشان را تخلیه میکند که در مقام اطلاق در فعل قرار میگیرد به این معنی که موانع رسیدن مصیبتها را به شما برطرف میکند و شما را به فعلی قادر میسازد که تکلیف با آن صحیح باشد؛ و گفته اند یعنی: به عقوبت خدا، و این مصیبتهای وارده بر شما در جنگ احد، عقوبت تخطّی از امر پیامبر میباشد. «وَ لِیَعْلَمَ الْمُؤْمِنِینَ وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ نافَقُوا» یعنی تا خداوند مسلمانان را از منافقان تمایز دهد. «وَ قِیلَ لَهُمْ» به منافقین گفته شد. «تَعالَوْا قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ» گفته اند: عبد اللَّه بن ابی و دار و دسته منافقش سیصد نفر را از لشکر پیامبر جدا کردند و گفتند چرا خود را به کشتن دهیم؟ عبد اللَّه بن عمرو بن حزام انصاری پاسخشان داد که بیائید در راه خدا بجنگید و از خدا بترسید و پیامبر را غریب و بی یاور مگزارید. «أَوِ ادْفَعُوا» یا اینکه اگر در راه خدا نمی جنگید لا اقل از جان و

ناموس خود دفاع کنید. و گفته اند مراد این است که به منافقان گفتند با ما همراه باشید و سیاهی لشکر ما را زیاد کنید. «قالوا» منافقان گفتند. (1)

«قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاتَّبَعْناکُم» بیضاوی گوید: یعنی: اگر آنچه را که جنگ مینامند میدانستیم از شما پیروی میکردیم اما آنچه شما انجام میدهید جنگ نیست، بلکه خودکشی و نابودی خویشتن است، یا به این معنا که اگر خوب جنگیدن را میدانستیم از شما پیروی میکردیم. منافقان این سخن را از روی فریب و تمسخر بر زبان میآوردند. «هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإیمان» زیرا از جنگ کناره گرفتند و این سخنان را بر زبان آوردند، پس این دو مطلب نخستین نشانه و گواهی است که کفر آنها را میرساند. و گفتهاند: نصرت و یاری آنان به مردم کافر از نصرتشان به مردم ایماندار نزدیکتر است. «یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِم» چیزهایی آشکار میکنند و بر زبان میآورند که در باطنشان نیست، یعنی دلهای آنها با ایمان زبانیشان هماهنگی و همخوانی ندارد. «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما یَکْتُمُون» خداوند نفاق و آنچه را در خلوت با هم در میان میگذارند، میداند. «الَّذِینَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ» یعنی به خاطر آنها، مقصود کسانی از خویشاوندان یا هم قبیلههای آنان بود که در روز احد کشته شدند. «وَ قَعَدُوا» این عبارت جمله حالیهای است که حرف «قد» در تقدیر گرفته شده است، یعنی: در حالی از جنگ کناره کشیدند، گفتند. «لَوْ أَطاعُونا» اگر در کنارهگیری از جنگ از ما اطاعت میکردند. «ما قُتِلُوا» همانطور که ما کشته نشدیم. «قُلْ فَادْرَؤُا» تا آخر آیه. یعنی: اگر شما راست میگویید و میتوانید مانع از کشته شدن کسانی شوید که مرگ برای آنها نوشته شده است، مرگ و اسباب آن را از خودتان باز دارید که برای شما اولیتر و شایستهتر است. و بدین معنا است که: کنارهگیری از جنگ هیچ فایدهای ندارد زیرا اسباب مرگ بسیار است. و همانطور که جنگ سبب هلاک و کشته شدن میشود و کنارهگیری از جنگ سبب نجات و زندهماندن است، گاهی نیز این برعکس میشود و جنگ سبب زنده ماندن و کنارهگیری از جنگ سبب کشته شدن میگردد. (2)

1- . مجمع البیان 2 : 533
2- . انوار التنزیل 1 : 243

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا» طبرسی گوید: گفته اند: این آیه درباره شهیدان بدر نازل شده است، و گفته اند: درباره شهیدان احد آمده که هفتاد تن بودند چهار نفر از مهاجران (حمزه، مصعب بن عمیر، عثمان بن شماس، عبد اللّه بن جحش) و بقیه از انصار بودند. امام باقر علیه السلام فرمود و نیز بسیاری مفسران گفته اند که درباره هر دو دسته است و برخی گفته اند: درباره شهداء بئر معونه نازل شد. «الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُول» گوید: چون ابو سفیان و یارانش از احد بازگشتند و به «روحاء» رسیدند از تعجیل در بازگشت خود پشیمان شدند و همدیگر را ملامت کردند که چرا نه محمد را کشتید و نه زنانشان را اسیر کردید با آنها مقاتله کردید و وقتی که رمقی بیش از ایشان نماند رهایشان کردید اکنون بازگردید و به کلی نابودشان کنید و ریشه کنشان سازید. این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تصمیم گرفت دشمن را بترساند و از خود و یارانش نیرویی نمایش دهد. لذا اصحابش را برای خروج و تعقیب ابی سفیان جمع کرد و فرمود آیا دسته ای یافت نمیشوند که برای خدا محکم باشند و شدت عمل به خرج دهند و دشمن خدا را تعقیب و طلب نمایند که این کار دشمن را ذلیل کند و خبر آن به نقاط دور دست میرسد و موجب رعب و وحشت میگردد. جمعی از صحابه با همه جراحت هایی که داشتند آماده اینکار گشتند و منادی پیامبر ندا داد که با ما بیرون نشود مگر آن کس که دیروز در احد با ما حاضر بود و مراد پیامبر از این کار ترساندن کفار بود که پندارند کشتار و زخمهایی که بر مسلمین وارد آوردند بر ایشان اثری نداشته و موجب سستی آنان نشده است. پیامبر با هفتاد تن بیرون شد تا به حمراء الاسد رسید که در هشت مایلی مدینه واقع بود.

محمد بن اسحاق از عبد اللّه بن خارجه از زید بن ثابت از ابو سائب روایت کند که مردی از اصحاب پیامبر از بنی عبد الاشهل در احد حاضر بود. وی گوید: من و برادرم در احد حاضر بودیم و مجروح و زخمدار بازگشتیم چون جارچی پیامبر اعلام خروج (در طلب دشمن) کرد، گفتیم به خدا در هیچ جنگی از پیامبر جدا نخواهیم شد و به خدا مرکب سواری نداشتیم و هر دو مجروح و بد حال بودیم و در عین حال با پیامبر به طلب دشمن خارج شدیم و من نسبت به برادرم زخم کمتری

بودم و برادرم مقداری به پای خود راه میآمد و مقداری او را به دوش میبردم تا در حمراء الاسد به رسول اللّه رسیدیم. در آنجا معبد خزاعی به نزد پیامبر آمد و قبیله خزاعه در آن موقع از مسلم و کافر و هم پیمان پیامبر در تهامه بودند و از او چیزی پنهان نمیداشتند. معبد در آن زمان مشرک بود و گفت: ای محمد به خدا قسم مصیبتهایی که بر تو و اصحابت وارد شده بر ما سخت گران آمده و دوست داشتیم که خداوند تو را بر آنها پیروز میکرد. این گفت و از نزد حضرت دور شد تا در روحاء به ابو سفیان برخورد که با سپاه مشرکان قصد بازگشت به سوی پیامبر داشت. چون ابو سفیان معبد را دید از وی پرسید چه خبر داری؟ معبد جواب داد: محمد با اصحابش در طلب شما می شتابند و به قدری زیادند که تاکنون چنین جمعی ندیده ام از خشم بر شما میسوزند، و کسانی هم که قبلا از شرکت در جنگ تخلف ورزیده و در جمع ایشان شرکت نکرده بودند خود پشیمان شده اند و کینه و خشم زیادی نسبت به شما دارند. ابو سفیان گفت: وای بر تو چه می گویی؟ معبد گفت: به خدا قسم چنین گمان میکنم چیزی نخواهد گذشت مگر اینکه پیشانی اسبها را خواهی دید. ابو سفیان گفت ما همگان اتفاق کرده ایم که به سوی آنان برگردیم و آنها را ریشه کن سازیم. معبد گفت: به خدا تو را از این کار نهی میکنم و حتی اشعاری در این باره گفته ام. گفت: چه سرودهای؟ گفت: این ابیات را سرودهام:

از فرط سر و صدای فراوان، نزدیک بود مرکبم از بین برود؛ چرا که اسبانی چون ابابیل، در روی زمین به پیش می تازند.

اسبانی که شیرانی شرزه را با خود حمل می کنند که به هنگام نبرد، انسانهایی کوتاه قامت و ناتوان و بی سلاح نیستند.

پیوسته میدویدم و گمان میکردم زمین کج شده است، آنسان که رهبری را که خوار نیست بالا برده و ارج نهادند.

و گفتم: وای بر ابن حرب! از جنگ و رویارویی شما، هرگاه دشت از مردمان (سپاهیان) به لرزه درآید.

من به مردمی که آشکارا به حرکت درآمدهاند هشدار میدهم، به افراد زیرک و خردمند آنها.

از سپاه احمد هشدار میدهم که افراد پست و کوتاه قامت نیستند و آنچه به واسطه رهبرشان اثبات میشود در وصف و کلام نمیگنجد.

گوید: ابی سفیان و اصحابش شعر او را ستودند. در این موقع سوارانی از عبد قیس را بر ایشان گذار افتاد. ابو سفیان پرسید قصد کجا دارید؟ گفتند: در پی آذوقه به مدینه میرویم. گفت: آیا پیام مرا به محمد میرسانی تا فردا در بازار عکاظ بار همین شتران شما را از کشمش پر کنم؟ گفتند: آری. گفت: چون به نزد محمد رسیدید به او بگوئید ما همگی اتفاق داشتیم که بر اصحاب او دوباره حمله آریم تا جمع آنها را از بیخ و بن برکنیم و نابود سازیم. ابو سفیان این گفت و راه مکه را پیش گرفت و سواران در حمراء الاسد به پیامبر عبور کردند و گفته ابو سفیان را برای آن حضرت بازگو نمودند. رسول اکرم و اصحاب گفتند: حسبنا اللّه و نعم الوکیل. و پس از سه روز که گذشته بود راه مدینه را پیش گرفتند و در مسیر معاویه بن مغیره بن عاص و ابو غرّه جمحی را به اسارت گرفت. و این قول اکثر مفسرین است. مجاهد و عکرمه گویند: این آیات در غزوه بدر صغری نازل شد. و داستان از این قرار است که: ابو سفیان در روز احد موقعی که میخواست به مکه بازگردد گفت: ای محمد موعد ما با شما موسم بدر صغرای آینده است اگر طالب باشی. پیامبر فرمود: همان موعد ما. چون سال بعد شد ابو سفیان با اهل مکه بیرون شد و در مجنه از نواحی ظهران فرود آمد. خداوند رعبی بر دل وی افکند و از کار خود پشیمان شد و نعیم بن مسعود اشجعی را که برای عمره آمده بود ملاقات کرد به او گفت: من با محمد و اصحابش مواعده گزارده ام که امروز در بدر صغری با آنها برخورد کنم ولی اکنون سال خشکی است و جنگ بر ما صلاح نیست مگر در سالی که باران زیاد و زمین سبز باشد که درختان را سیراب کنیم و شیر بسیار داشته باشیم و لذا از خروج و جنگ در امسال پشیمانم ولی از طرفی نمیخواهم که محمد به جنگ ما بیرون آید و من به جنگ نروم که این کار موجب جرأت وی و مسلمین خواهد شد. اینک به مدینه برو و آنها را از جنگ بترسان و بر حذر بدار و من ده شتر پاداش به تو خواهم داد و شتران را در نزد سهیل بن عمرو میگزارم. نعیم به مدینه آمد و مردم را دید که برای جنگ ابو سفیان آماده میشوند. به مسلمانان گفت:

این تصمیم شما درست نیست زیرا اهل مکه به خانه ها و سرزمین شما آمدند و از شما جز رمقی باقی نگزاردند اکنون میخواهید شما به سوی آنها بروید که همه قدرت خود را به جنگ شما بسیج کرده اند و در قرارگاه به انتظار شمایند و به خدا قسم احدی از شما را باقی نخواهند گزارد. یاران پیامبر از رهسپار شدن برای جنگ منصرف شدند اما پیامبر فرمود: به خدا قسم اگر تنها باشم به قرارگاه جنگ خواهم رفت و اکنون هر که میترسد بماند و هر کس شجاع است با من آماده جنگ شود که خداوند ما را کفایت میکند و بهترین وکیل است. آن حضرت از مدینه بیرون شد تا به بدر صغری رسید و بدر صغری چاهی بود متعلق به بنی کنانه و نیز بازار ایشان بود در جاهلیت که در آنجا در هر سال هشت روز گرده میآمدند. پیامبر در بدر اقامت کرد و در انتظار ابو سفیان نشست. ابو سفیان از مجنّۀ به مکه باز گشت. این لشکر به نام لشکر سویق مشهور شد زیرا مردم به آنها میگفتند: شما برای خاییدن سویق بیرون شدید. و خلاصه پیامبر و یارانش با هیچ مشرک در بدر برخورد نکردند ولی در بازار بنی کنانه خرید و فروشی کردند و منافعی بردند به طوری که سرمایه های مسلمین دو برابر شد و سالم و سودمند به مدینه بازگشتند. این مطلب را ابو الجارود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.

«الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ» یعنی کسانی که اوامر خداوند را اطاعت کنند. و از پیامبر فرمان میبرند. «مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ» پس از آنکه در احد جراحت یافتند. «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ» به کسانی که نیکی نمودند با اطاعت از پیامبر خدا و اجابت او برای رفتن به جنگ. «وَ اتَّقَوْا» از معاصی خدا پرهیز کردند. «لهم أَجْرٌ عَظِیمٌ» یعنی ثوابی بزرگ است. «الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ» در مراد از این مردم سه قول است:

1- سوارانی که ابو سفیان پس از بازگشت از احد به طرف مسلمانان فرستاد که ایشان را از تعقیب مشرکین منصرف کرده و بترسانند که قصه آنها گذشت- (از ابن عباس و ابن اسحاق).

2- مراد نعیم بن مسعود اشجعی است. (از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام).

3- یعنی منافقان (از سدی).

«إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ» به باور بیشتر مفسران مراد از این (الناس) ابی سفیان و سپاه اوست. یعنی ابو سفیان و سپاهش علیه شما جماعتهای بسیار گرد آورده اند. و گفته اند: ابزار جنگ و مردان جنگی علیه شما جمع آوری کرده اند. در عبارت «قال لهم الناس» از دو جهت با لفظ مفرد از جمع تعبیر کرده است:

1- او از جانب مردمانی آمد و به نیابت از آنان سخن گفت و نام آنها (الناس) بر او اطلاق شده است.

2- برای تعظیم کار او به صورت جمع ذکر شده است. «فَاخْشَوْهُمْ» از ایشان بترسید. سپس خداوند میفرماید که این قول مزید ایمان و ثبات آنها در راه دین و نصرت پیامبر گردید. «فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ» یعنی گفتند که خداوند کفایت کننده و ولی و حافظ و متولی امور ماست. «وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» نیکو کفایت کننده و نیکو پناه و معتمدی است که امور به او واگذار شود. «فَانْقَلَبُوا» یعنی پیامبر و همراهانش برگشتند. «بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ» یعنی با سلامت از هر ناراحتی و رنج و با تجارت سود بخش. «لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» یعنی قتل (از سدی و مجاهد). و گفته اند: مراد از نعمت در اینجا ثبات قدم در راه دین و اطاعت خداست و مراد از فضل سود تجاری است. (از زجاج). و گفته اند: حداقل چیزی که خدا برای ضرورت بنده می دهد نعمت است و اضافه بر آن هر چه عنایت کند فضل او میباشد و فرق بین نعمت و منفعت این است که نعمت، نعمت نخواهد بود مگر اینکه حسنه باشد ولی منفعت گاه حسن است و گاه قبیح، زیرا نعمت استحقاق شکر دارد و شکر بر قبیح جایز نیست. «وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ» با رهسپار شدن برای رویارویی با دشمن. «وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» یعنی خداوند بر مردم مؤمن فضلی عظیم دارد.

تفسیر این فرموده خداوند «فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ» در باب جوامع غزوههای پیامبر ذکر کردیم.

«وَ لا تَهِنُوا» طبرسی گوید: برخی گویند: این آیه، به مناسبت رفتن مسلمانان به سوی بدر صغری که ابو سفیان در جنگ احد، قرار گذاشته بود، نازل شده است و

برخی گفته اند: به مناسبت تعقیب سپاهیان ابو سفیان، پس از شکست احد و رفتن مسلمانان تا «حمراء الاسد» نازل گشته است.

ابن عباس و عکرمه گویند: هنگامی که در روز جنگ احد، مسلمانان گرفتار آن شکست گردیدند و پیامبر بر قله کوه، صعود فرمود، ابو سفیان چنین گفت: ای محمد، ما را روزی است و شما را روزی بود! پیامبر بزرگوار اسلام فرمود: او را پاسخ دهید. مسلمانان گفتند: ولی ما و شما برابر نیستیم و روز شکست ما با روز شکست شما فرق دارد. کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در جهنم هستند. ابو سفیان گفت:

ما را بت عزی است و شما را چنین بتی نیست. پیامبر فرمود: شما بگویید:

خداوند مولای ماست و شما را مولایی نیست.

ابو سفیان گفت:

زنده و جاوید باد هبل!

پیامبر فرمود: بگویید:

خداوند برتر و بالاتر است.

ابو سفیان گفت: قرار ملاقات ما در روز بدر صغری است. مسلمانان با جراحتهای بسیاری که برداشته بودند، به خواب رفتند. از این رو این آیه نازل گردید: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» و نیز «إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ» زیرا منظور خداوند متعال این بود که با بدن مجروح، دشمنان را تعقیب کنند و مشرکان را بیمی و وحشتی در دل افکنند. آنها نیز امر خدا را گردن نهادند و با بدنهای مجروح تا «حمراء الاسد» مشرکین را دنبال کردند. مشرکین با شنیدن این خبر، با سرعتی هر چه بیشتر بتاختند و خود را به مکه رسانیدند.

«فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ» یعنی در تعقیب مشرکان. «إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ» اگر شما از زخم و جراحتها دردمند شده و رنج می کشید، «فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ» آنان نیز از زخم ها و جراحتها- همچون شما- درد می کشند و رنج می برند. «وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ ما لا يَرْجُونَ» با این تفاوت که شما از خداوند

بزرگ امیدوارید که در این جهان به شما پیروزی و ظفر بخشد و به واسطه این سختیها و دردها و زخمها در عالم

ص: 57

دیگر به شما پاداش دهد، ولی آنان در مقابل این جراحتها و زخمها امید هیچ گونه پاداشی از جانب خداوند متعال ندارند.

تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّه» در باب داستان بدر بیان شد.

توضیح: «قمیئة» با همزه و بر وزن سفینة است. «اعل هبل» یعنی والا و جاوید باشی ای هبل به واسطه پیروزی کسانی که تو را میپرستند بر کسانی که تو را انکار میکنند. «الطارق» به معنای ستاره است. یعنی: پدران ما در بزرگی و بلندمرتبگی همچون ستاره هستند. «النمارق» جمع «النمرقة» با ضمه نون و ضمه و کسره راء به معنای بالش است. «الوامق» یعنی دوستدار. بدین معنا که: همچون دشمن از شما جدا میشویم نه مانند دوستدار. مقصود جدایی و همبستری پس از جنگ است، اگر مخاطب یارانش خودش باشد اما اگر مخاطب مسلمانان باشند، مقصود رویارویی در جنگ است. «الاحابیش» قبیلههایی از قارّة بودند که در جنگ با قریش به بنی لیث پیوستند. «التحبّش» به معنای گردهمایی است. و گفتهاند: اینان با قریش در کنار کوهی به نام (حبشیّا) با قریش پیمان بستند و از این جهت بدین اسم، نامگذاری شد. «الکبول» یعنی کوتاه قد. در برخی نسخهها: «الدهر فی الکیّول» با یاء ذکر شده که بر وزن (عیّوق) به معنای پشت سپاه است. و این معنا درستتر است. یعنی: تا پایان عمرم در پشت و انتهای صف جنگ قرار نمیگیرم. «الکواعب» جمع کاعب به معنای کنیزی است که سینههایش برآمده شود. «اردفتم» یعنی این کنیزان و زنان را اسیر نکردید تا پشت سر خود بر شتر سوار کرده و با خود ببرید. «الشرید» آواره و شکستخورده است. و گفته میشود: «نکیت فی العدو» هرگاه کشتار و جراحت بسیاری بر دشمن وارد کنی و در نتیجه آن ضعیف و سست گردند. و گاهی با همزه میآید. «و ابعد للسمع» یعنی: خبر آن به نقاط دوردست میرود و موجب رعب و وحشت آنها میشود. «فکنت اذا غلب» یعنی شدت درد بر او چیره شد. «عقبة» یعنی به نوبت. «عینة رسول الله» یعنی جاسوس پیامبر. در برخی نسخهها با باء ذکر شده و در قاموس آمده است: «العیبة من الرجل» محرم اسرار مرد است که این وجه آشکارتر است.

«صفقتهم» یعنی معامله آنها با او. «اعفاک فیهم» یعنی تو را به جنگ با آنها امر نکرد. «یتحرقّون علیکم» یعنی از خشم میسوزد، یا از روی خشم دندان میخایند. «تهدّ راحلتی» یعنی بر زمین افتاد. که از «هدّ الحائط» میباشد هرگاه دیوار فرو بریزد. «الجُرد» با ضمه جمع (الجریدۀ) به معنای گروهی از اسبان است که به خاطر دلیلی از دیگر اسبان متمایز شده است. یا جمع (الاجرد) است. گفته میشود: فرس أجرد: هرگاه یالش نازک و کوتاه شود. که این ویژگی مثبتی در اسب است. «الاابابیل» گروههای بسیار است و گفته میشود: جاءت ابلک اابابیل: یعنی شترانت گروه گروه آمدند. «تردی» به معنای (الجرد) میباشد گفته میشود: ردی الفرس یردی: هرگاه با سُم زمین را بکوبد و (رجما) مابین دویدن و حرکت سریع است. «بأسد» یعنی همراه با شیر. «التنابلۀ» جمع (تنبل) بر وزن درهم یا (تنبال) به معنای کوتاه قامت است. و شاید برای ترسو و تنبل استعاره آورده شده است که در زبان ایرانیان به این معنا مشهور است. «الخرق» با ضمه جمع (الاخرق) به معنای کسی است که کاری را خوب انجام نمیدهد و «المعاذیل» جمع (المعذال) است و گفته شده جمع (المعذول) به معنای سرزنش شده است.

«عدواً» مصدر برای فعل محذوف است یعنی: به شدت میدویدم درحالی که گمان میکردم زمین کج شده است. «لما سموا» یعنی رهبری را که پیامبر است ارج نهادند و بالا بردند. «الغطمطۀ» اضطراب امواج دریا است و نیز به معنای کینه و خشم دل میباشد. «التغطمط» به معنای صدای گرفته است. «البطحاء» سیلگاه که در آن شن و ماسه و سنگریزه باشد. «الجیل» با کسره جیم گروهی از مردم است. و در برخی نسخهها با خاء ذکر شده است و گفته میشود: «فعله ضاحیۀ» یعنی آشکار کاری را انجام داد. «الاربۀ» با کسره به معنای زیرکی و حیلهگری است. «المعقول» به معنای عقل و خرد است. گفته میشود: عقل یعقل عقلاً و معقولاً. «الوخش» با فتحه واو و سکون خاء به معنای هر چیز پست است و به معنای مردمان پست و فرومایه است. این کلمه برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است. و در برخی نسخهها با حاء ذکر شده است یعنی: آنها ترسان و هراسان نیستند. و معنای اول آشکارتر است. «القیل» با کسره به معنای گفته و قول است.

روایات:

1. کافی: ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر حمزه نماز گزارد و او را کفن کرد زیرا او را برهنه کرده بودند. (1)

2. من لا یحضره الفقیه: حنظله بن أبی عامر بن جنگ احد به شهادت برسد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله امر به غسل دادن او نکرد و فرمود: من فرشتگان را میان آسمان و زمین میبینم که حنظله را با آبی بسیار سفید و پاکیزه که در لگنهای نقره است غسل میدهند و از آن زمان او را غسیل الملائکه نامیدند. (2)

3. تفسیر قمی: ابو بصیر از امام صادق علیه السلام در باره سبب نزول این آیه «إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتال وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیم» روایت کرده است که فرمود: قریش به قصد جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه خارج شدند. پیامبر هم خارج شد و به دنبال مکانی می گشت تا با آنها بجنگد.

«إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلا» در باره عبدالله بن اُبیّ و کسانی نازل شدند از نظر او در باره بیرون نرفتن برای جنگ و یاری نکردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او تبعیت کردند. گوید: دلیل جنگ أُحُد این بود که وقتی قریش از جنگ بدر به مکه برگشتند به خاطر اتفاقی که برای آنها افتاده بود، یعنی هفتاد کشته و هفتاد اسیر داده بودند، پس از برگشت، ابوسفیان به آنها گفت: ای گروه قریش! اجازه ندهید که زنان شما بر کشته شدگان شما گریه کنند. زیرا گریه و اشک، وقتی خارج شود، ناراحتی و سوز دل و دشمنی محمد صلی الله علیه و آله را از بین می برد و محمد و یارانش خوشحال می شوند. وقتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد جنگیدند، آن گاه به زنانشان اجازه دادند که گریه و شیون کنند. وقتی قریش خواستند در جنگ احُد با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگند، نزد هم پیمانهای خود، مانند کنانه و دیگران رفتند. آنها به جمع آوری افراد و اسلحه

1- . فروع کافی 1 : 58
2- . من لا یحضره الفقیه : 49

پرداختند و با سه هزار سواره و دو هزار پیاده از مکه خارج شدند و زنان را با خودشان بردند تا (شکست بدر) را به آنها یادآوری نمایند و به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله تشویق کنند. ابوسفیان هم، هند دختر عتبه را با خود برد. عمره، دختر علقمه حارثیه هم با آنها رفت. وقتی خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، یاران خود را جمع کرد و به آنها فرمود که خداوند به او خبر داده است که قریش جمع شده اند و می خواهند مدینه را بگیرند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاران خود را برای جهاد و خروج از شهر تشویق کرد. عبدالله بن ابی و گروهش گفتند: ای رسول خدا! از شهر خارج نشو تا در کوچه های شهر با آنها بجنگیم و افراد ضعیف و زنان و بردگان و کنیزان هم بتوانند در دهانه کوچه ها و پشت بامها با آنها بجنگند؛ هرگز نشده است که قومی به ما حمله بکند و ما در دژها و خانه های خودمان باشیم و از آنها شکست بخوریم؛ هرگز نشده است که برای جنگ با دشمنان به بیرون رفته باشیم، مگر این که شکست خورده ایم و آنها بر ما پیروز شده اند. در مقابل، سعد بن معاذ رحمه الله علیه و دیگر افراد قبیله اوس گفتند: ای رسول خدا! تا حالا نشده است که احدی از عربها به ما طمع بکند، در حالی که ما مشرک بودیم و بتها را می پرستیدیم. اکنون، چگونه به ما طمع کرده اند، در حالی که تو در میان ما هستی؟ نه، نمی شود؛ باید برای جنگ با آنها از شهر خارج شویم، هر کس از ما کشته شد، شهید شده است و هر کس نجات یافت در راه خدا جهاد کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن او را پذیرفت و با تعدادی از یارانش از شهر خارج شدند و به دنبال مکانی می گشتند تا در آن جا با دشمن بجنگند. خداوند در این زمینه می فرماید: «وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّیءُ الْمُؤْمِنِینَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» تا آیه «إِذْ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنکُمْ أَن تَفْشَلاَ» که منظور از آیه، عبدالله بن ابی و یارانش می باشند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پایگاه خود را در جایی قرار داد که راه عراق از آن جا می گذرد. عبدالله بن ابی و یاران او و گروهی از خزرج که از نظر او پیروی کرده بودند، دست از یاری پیامبر برداشتند. قریش به منطقه اُحُد رسیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله یارانش را شمرده بود. آنها هفتصد مرد بودند. عبدالله بن جُبیر را با پنجاه تیرانداز بر ورودی درّه احد گماشت، از ترس این که

کمین دشمن از آن جا وارد شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عبدالله بن جُبیر و یارانش گفت: اگر دیدید که ما آنها را شکست دادیم و حتی داخل مکّه بردیم، از این جا تکان نخورید و اگر دیدید که آنها ما را شکست دادند و ما را تا داخل مدینه بردند، همان جا بمانید و سنگرهای خود را ترک نکنید. ابوسفیان، خالد بن ولید را با دویست سواره در کمین گذاشت و به آنها گفت: هر وقت دیدید که با هم درآمیختیم، از این دره به آنها یورش ببرید تا در پشت سرِ آنها قرار بگیرید. وقتی سوارکاران آمدند و انتخاب شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله یارانش را آماده جنگ کرد، و پرچم را به دست علی علیه السلام سپرد، انصار بر مشرکان قریش حمله کردند و به آنها شکست سختی وارد کردند و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنبال آنها افتادند. خالد بن ولید با دویست سوارکار سرازیر شد. عبدالله بن جبیر او را دید و آنها را تیرباران کرد و آنها برگشتند. یاران عبدالله بن جبیر دیدند که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به غارت اموال دشمن مشغول هستند. به عبدالله بن جبیر گفتند: چرا ما را این جا نگه داشته ای، در حالی که دوستان ما در حال جمع آوری غنیمت هستند و ما بدون غنیمت می مانیم. عبدالله به آنها گفت: از خدا بترسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله قبلاً به ما گفته است که از این جا تکان نخوریم. آنان حرف او را گوش نکردند و یکی یکی رفتند و سنگرهایشان را خالی کردند. عبدالله بن جبیر با دوازده نفر باقی ماند. پرچم قریش در دست طلحه بن ابی طلحه عدوی از بنی عبدالدار بود. او پیش آمد و فریاد زد: ای محمّد صلی الله علیه و آله ! می پندارید که شما با شمشیرهایتان ما را به جهنّم می فرستید و ما با شمشیرهایمان شما را به بهشت می فرستیم؟ پس هر کس می خواهد وارد بهشت شود باید به نبرد من بیاید. علی علیه السلام برای نبرد با او پیش رفت و می گفت:

ای طلحه ! اگر همان گونه هستی که می گویی، شما اسبانی دارید و ما تیرها و سرنیزه ها

باش تا ببینیم، کدام یک از ما کشته می شود، و کدام یک از ما شایسته تریم بدان چه می گویی

شیر دلاور، به جنگ تو آمده است.

با شمشیر تیزی که هرگز به خود، کندی نمی گیرد، خداوند توانا و رسول او یاری اش می کنند.

طلحه گفت: تو کیستی ای جوان؟ گفت: من علی بن ابی طالب هستم. گفت: ای «قضم»! تو می دانی که جز تو کسی جرأت نبرد با من را ندارد. طلحه به او حمله کرد و ضربه زد و امام علی علیه السلام با سپر، آن را دفع کرد. سپس علی علیه السلام به رانش ضربه زد و هر دو پای او را قطع کرد و با پشت بر زمین افتاد و پرچم نیز از دستش سقوط کرد. علی علیه السلام رفت تا کارش را یکسره سازد. طلحه، او را به خویشاوندی قسم داد. علی علیه السلام هم از کشتن او منصرف شد. مسلمانان گفتند: چرا کارش را تمام نکردی؟ گفت: ضربه ای به او زدم که هرگز از آن جان سالم به در نمی برد. پس از او، ابو سعید بن ابی طلحه، پرچم را به دست گرفت. علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. سپس عثمان بن ابی طلحه آن را برداشت علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. سپس مسافع بن ابی طلحه، آن را برداشت. علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. پس از او حارث بن ابی طلحه، آن را برداشت. علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. پس از او، ابو عزیز بن عثمان، پرچم را برداشت. علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. سپس عبدالله بن جمیله بن زهیر، پرچم را به دست گرفت. علی علیه السلام او را هم کشت و پرچم بر زمین افتاد. علی علیه السلام نهمین نفر از بنی عبد الدار را هم به قتل رساند و او ارطاه بن شرحبیل بود و باز هم پرچم بر زمین افتاد. آن گاه، خادم آنها، صؤاب پرچم را به دست گرفت. علی علیه السلام به دست راست او ضربه زد و آن را قطع کرد و پرچم بر زمین افتاد. صؤاب با دست چپ خود آن را برداشت. علی علیه السلام به دست چپش ضربه زد و آن را قطع کرد و پرچم بر زمین افتاد. سپس با دو دست بریده خود پرچم را بغل کرد و گفت: ای بنی عبد الدار! آیا وظیفه خود را آن گونه که باید انجام دادم؟ آن گاه، علی علیه السلام ضربه ای بر سر او زد و او را کشت و باز هم پرچم بر زمین افتاد. سپس عمره، دختر علقمه حارثیه، آن را برداشت و به دست گرفت. از سوی دیگر، خالد بن ولید بر عبدالله بن جبیر که یارانش فرار کرده بودند و فقط چند نفر

معدود مانده بودند، حمله کرد و آنها را در محل ورودی درّه، کشت و به تعقیب مسلمانان پرداخت و آنان را نیز کشت. قریش که در حال فرار بودند، به پرچم نگاه کردند و چون دیدند که برافراشته شده است، به آن پناه بردند. خالد بن ولید جلو آمد و شروع به کشتن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود. این گونه بود که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکست سختی خوردند و شروع به بالا رفتن از کوه کردند و از همه طرف آن بالا رفتند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شکست را دید، کلاه خود را از سر خود بیرون آورد و گفت: بدانید که من رسول خدا هستم، از خدا و رسول او به کجا فرار می کنید؟

ابن ابی عمیر از هشام نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدند: هنگامی که علی علیه السلام در حال مبارزه با طلحه بن ابی طلحه بود، طلحه به او گفت: «ای قُضم». معنای این حرف چیست؟ فرمود: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود، به خاطر حمایت ابوطالب، هیچ کس نمی توانست به او جسارت کند. بنابراین کودکان را وادار می کردند که وقتی پیامبر بیرون می آید، به سوی او سنگ و کلوخ پرتاب کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این موضوع را به علی علیه السلام گفت و شکوه و گلایه نمود. علی علیه السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، وقتی بیرون رفتی مرا نیز با خودت ببر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت و علی علیه السلام هم همراه او بود. بچه ها بر طبق عادت همیشگی خود، مزاحم رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند. علی علیه السلام به آنها حمله کرد و پی در پی، سر و صورت و بینی و گوشهای آنها را به گوشه دندان مؤاخذه می نمود. بچه ها، گریان به نزد پدرانشان می رفتند و می گفتند: علی، ما را کتک زده است. و به همین خاطر «قُضم» نامیده شد.

ابو واثلۀ شقیق بن سلمه نقل کرده است که با عمر بن خطّاب قدم می زدم که سر و صدایی از او شنیدم. به او گفتم: دست بردار! چه شده ای عمر؟ گفت: وای بر تو! آیا آن شیر غرّان و آن جنگاور زاده جنگ را نمی بینی؟ آن که با شجاعت شدید بر کسانی که طغیان می کنند و فاسدند، با دو شمشیر و پرچم می تازد. نگاه کردم و دیدم که او علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. به او گفتم: ای عمر! او علی بن ابی

طالب است. گفت: به من نزدیک شو تا از شجاعت ها و پهلوانی هایش برایت تعریف کنم: با پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ أحد، پیمان بستیم که فرار نکنیم و هر کس فرار کند، گمراه است و هر کس از ما کشته شود، شهید است و پیامبر رهبر او. ناگهان صد گروه جنگی به ما حمله کردند که هر گروه، صد نفر یا بیشتر بودند و ما را از آسیاب مرگ می ترساندند. علی علیه السلام را دیدم که چون شیر در میان گرد و غبار بود. مشتی از سنگریزه را برداشت و آن را به صورت ما پاشید و گفت: چهره هایتان زشت و بریده و شکافته و محروم باد! به کجا فرار می کنید. به آتش جهنّم؟ اما ما برنگشتیم. بار دوم بر ما هجوم آورد و در دستش شمشیر پهنی بود که مرگ از آن می چکید. او گفت: بیعت کردید، امّا عهد و پیمان شکستید. به خدا قسم که شما، از آنهایی که می کشم، برای کشته شدن سزاوارتر هستید. به چشمهایش نگاه کردم. مانند دو چراغ نورانی و یا دو جام پر از خون می درخشیدند. ترسیدم که به سر وقت ما بیاید و به ما حمله کند. در میان یارانم به نزد او رفتم و گفتم: ای ابوالحسن! تو را به خدا، عرب حمله می کند و فرار می کند، جنگ و گریز دارد، حمله مجددش فرار را از بین می برد. گویی که خجالت کشید و چهرها ش را از ما برگرداند و همچنان در آن ترس و وحشت به سر می برم و تا این لحظه، آن ترس از قلبم بیرون نرفته است. با رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نمانده بود به جز ابودجانه انصاری و سماک بن خرشه و امیر المؤمنین علیه السلام. هر گاه گروهی به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله می کردند، امیر المؤمنین علیه السلام به استقبال آنها می رفت و مانع حمله آنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله می شد و آنها را می کشت، تا این که شمشیرش شکست. نسیبه، دختر کعب مازنی به همراه رسول خدا باقی ماند. او در جنگها با رسول خدا صلی الله علیه و آله می رفت و زخمی ها را درمان می کرد. پسرش نیز به همراه او بود و ترسیده بود و می خواست برگردد. به پسرش حمله کرد و گفت: ای پسر! از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله به کجا فرار می کنی؟ با این حرف، او را باز گردانید. مردی به پسر او حمله کرد و او را کشت. آن گاه شمشیر پسرش را برداشت و به آن مرد حمله کرد و به رانش ضربه زد

و او را کشت. در این هنگام، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «احسنت بر تو ای نسیبه».

او با دست و سینه و پستانش از رسول خدا محافظت می کرد تا این که زخمهای بسیاری بر او وارد شد. ابن قمیئه به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله کرد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله را به من نشان بدهید. مرگ بر من باد اگر او زنده بماند. سپس ضربه ای به رگ گردن او زد و فریاد زد: به لات و عزّی قسم، محمّد را کشتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی از مهاجرین که در حال فرار بود و سپر خود را پشت سرش قرار داده بود، نگاه کرد و گفت: ای صاحب سپر! آن را به طرف من پرت کن و خودت به جهنم برو. او سپرش را پرت کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به نسیبه گفت: «ای نسیبه! سپر را بردار». او سپر را برداشت و با مشرکین به مبارزه پرداخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جایگاه نسیبه از جایگاه فلان و فلان فلان، برتر است.»

وقتی شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام شکست، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: مرد با شمشیر می جنگد، در حالی که شمشیر من شکسته است. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر خود، ذوالفقار را به او داد و گفت: «با این بجنگ». هر کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله می کرد، امیر المؤمنین به پیشواز او می رفت و وقتی او را می دیدند، بر می گشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به گوشه ای از کوه احد پناه برد و آن جا ایستاد. جنگ یک طرفه شده بود و یارانش شکست خورده بودند. اما علی علیه السلام همچنان با آنها می جنگید تا این که، صورت و سر و سینه و شکم و دستها و پاهایش، نود زخم برداشت و همچنان از او فرار می کردند. آنان شنیدند که کسی از آسمان فریاد می زند:

«لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی» جز ذوالفقار، شمشیر نیست و جز علی جوانمرد یافت نمی شود.

آن گاه جبرئیل بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و فرمود: ای محمّد! به خدا قسم، این همراهی و همدردی واقعی می باشد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله

گفت: «زیرا من از او هستم و او هم از من» و جبرئیل گفت: و من نیز از دو نفر هستم.

هند بن عتبه در وسط سپاه قریش بود. هر گاه مردی از قریش شکست می خورد، میل و سرمه دانی به او می داد و می گفت: تو زن هستی، با این به خودت سُرمه بزن.

حمزه بن عبدالمطلب مشغول حمله به گروهی بود. وقتی او را دیدند عقب نشینی کردند و هیچ کس نمی توانست در مقابل او مقاومت کند. هند، دختر عتبه به وحشی وعده ای داد و به او گفت: اگر محمّد و یا علی و یا حمزه را بکشی، آنچه تو را خشنود سازد به تو خواهم داد. وحشی، برده جبیر بن مطعم بود که حبشی بود. وحشی گفت: از پس محمّد بر نمی آیم، علی هم مردی دوراندیش و مراقب است، به او هم فکر نمی کنم. پس در کمین حمزه نشستم. وحشی گفت: دیدم که حمزه به شدت به مردم حمله می کند. از جلوی من رد شد و بر لبه نهری گام نهاد، ولی بر زمین افتاد. آن گاه، نیزه ام را برداشتم و آن را تکان دادم و پرتاب کردم. نیزه ام به لگن خاصره اش خورد و آغشته به خون از مثانه اش بیرون آمد. او بر زمین افتاد و من، شکمش را شکافتم و جگرش را در آوردم و آن را به هند دادم و گفتم: این جگر حمزه است. آن را در دهان خود گذاشت و جوید. اما خداوند آن را در دهان او مانند استخوان زانو سفت گردانید. به ناچار، آن را از دهان بیرون انداخت. آن گاه خداوند، فرشته ای را فرستاد، آن را برداشت و به جای اصلی خود برگرداند.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند نخواست که چیزی از بدن حمزه، داخل آتش جهنم گردد.

آن گاه، هند به نزد حمزه رفت و عورت و گوشهایش را برید و آنها را به هم متصل گردانید و به گردن خود انداخت. در ضمن، دست و پایش را هم برید. مردم به مواضع خود برگشتند و قریش در بالای کوه مستقر شدند و ابوسفیان هم که در بالای کوه بود فریاد می زد: هُبل سربلند باد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: جوابش را بده و بگو:

«خداوند، برتر و بالاتر است.»

ابوسفیان گفت: ای علی! هُبَل به ما نعمت (بخت و اقبال) داد.

علی علیه السلام جواب داد: بلکه، خداوند به ما نعمت داده است.

ابوسفیان گفت: ای علی! به نام لات و عزّی از تو می پرسم: آیا محمد کشته شده است؟ علی علیه السلام گفت: خداوند تو را و لات و عزّی را لعنت کند. به خدا قسم که محمد کشته نشده است و اکنون، سخن تو را می شنود. گفت: تو راست می گویی. خداوند ابن قمیئه را لعنت کند. او ادّعا کرد که محمد را کشته است.

عمرو بن قیس به تازگی اسلام آورده بود. وقتی به او خبر رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میدان جنگ است، شمشیر و سپر خود را برداشت و مانند شیر غرّان به جنگ رفت و می گفت: شهادت می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد، فرستاده خدا است. سپس وارد جنگ شد و به شهادت رسید. مردی از انصار از مقابل او گذشت و دید که بین کشته شدگان افتاده است. به او گفت: ای عمر! آیا بر دین قبلی خودت هستی؟ گفت: نه به خدا، من شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد، فرستاده او است. سپس درگذشت. آن گاه یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا! عمرو بن قیس، اسلام آورده و کشته شده است، آیا او شهید است؟ فرمود: آری، به خدا او شهید است. او تنها فردی است که یک رکعت نماز نخوانده، وارد بهشت شده است.

حنظله بن ابی عامر، مردی از قبیله خزرج بود. او در همان شب که فردایش جنگ اُحُد به وقوع پیوست، با دختر عبدالله بن ابی سلول، ازدواج کرد و همان شب با او به خلوت رفت و از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت که نزد زن خود بماند و خداوند، این آیه را نازل کرد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَن لِّمَن شِئْتَ مِنْهُمْ» (1) {جز این نیست که مؤمنان کسانی اند که به خدا و پیامبرش گرویده اند و هنگامی که

1- . نور / 62

با او بر سر کاری اجتماع کردند، تا از وی کسب اجازه نکنند، نمی روند. در حقیقت، کسانی که از تو کسب اجازه می کنند، آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند. پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند، به هر کس از آنان که خواستی اجازه ده} و بر طبق همین آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه داد. این آیه در سوره نور است در حالی که اخبار جنگ اُحد در سوره آل عمران است. این دلیلی است که قرآن بر خلاف آن روندی که خداوند نازل کرده، جمع آوری شده است.

حنظله با همسرش همبستر شد و هنگام صبح، در حالی که جُنُب بود، از خانه خارج گردید و در جنگ حاضر شد. وقتی حنظله خواست از منزل خارج شود، زنش به دنبال چهار نفر از انصار فرستاد و از او شهادت گرفت که با او همبستر شده است. از او پرسیدند: چرا این کار را کردی؟ گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظله از آن بالا رفت و سپس آسمان بسته شد. پس دانستم که معنای آن، شهادت است و دوست داشتم شاهد بیاورم که از او باردار هستم. وقتی حنظله، وارد جنگ شد، ابوسفیان را دید که سوار بر اسبی در میان صفها می چرخد. به او حمله کرد و بر ساق پای اسب او زد. اسب بر زمین افتاد و ابوسفیان هم از اسب سقوط کرد و فریاد زد: ای گروه قریش! من ابوسفیان هستم و این حنظله می خواهد مرا بکشد. ابوسفیان دوید و حنظله هم به دنبالش روان شد. مردی از مشرکان در جلوی او ظاهر شد و به او نیزه زد و با همان نیزه که در بدن او بود به طرف آن مشرک رفت و به او ضربه ای زد و او را کشت. حنظله هم در میان حمزه و عمرو بن جموح و عبدالله بن حزام و گروهی از انصار، بر زمین افتاد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «دیدم که فرشتگان در بین آسمان و زمین، حنظله را با آب باران در جامهای طلایی می شویند». به همین خاطر «غسیل الملائکه» نامیده شد؛ یعنی غسل داده شده به دست فرشتگان.

روایت شده است که مغیره بن عاص، چپ دست بود. او هنگام رفتن به جنگ احد، سه سنگ با خود برد و گفت: با اینها محمّد صلی الله علیه و آله را می کشم. وقتی وارد کارزار شد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه کرد که شمشیر به

دست داشت. سنگی به طرف او انداخت که به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله خورد و شمشیر از دستش افتاد. او گفت: به لات و عزّی قسم که پیغمبر را کشتم. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دروغ گفتی، خداوند تو را لعنت کند. سنگ دیگری به سوی رسول خدا پرت کرد که به پیشانی او اصابت کرد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا او را سرگردان کن». وقتی مردم، ظاهر شدند، او سرگردان و متحیّر شد. آن گاه عمّار بن یاسر او را تعقیب کرده و او را کشت. خداوند درخت را بر ابن قمیئه، مسلّط گردانید. از کنار آن درخت می گذشت که در وسط درخت گیر کرد و آن درخت، گوشت او را می کشید. او همچنان در آن حالت بود که تقریباً مانند «صرّ» (پرنده ای کوچک و زرد رنگ مانند گنجشک) شده بود و در همان حالت، لعنت خدا بر او باد، هلاک شد.

یاران شکست خورده رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ برگشتند و خداوند بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُواْ الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جَاهَدُواْ مِنكُمْ» یعنی هنوز ندیده بود، چرا که خداوند عز و جل، قبل از آن می دانست که چه کسی جهاد می کند و چه کسی جهاد نمی کند. در این آیه به جای فعل دیدن از فعل دانستن استفاده کرده است؛ زیرا خداوند، مردم را با کارهای آنها مؤاخذه می کند، نه با علم خودش.

«وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ» تا آخر آیه (در رویت ابو جارود از امام باقر در باره این آیه «وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ» روایت کرده است.) هنگامی که خداوند به مؤمنان خبر داد که آنهایی که در جنگ بدر، شهید شده اند چه جایگاهی در بهشت دارند، به شهادت علاقه مند شدند و گفتند: بارخدایا! جنگی را به ما نشان بده که در آن شهید بشویم. آن گاه خداوند، جنگ اُحد را به آنها نشان داد و از آنان جز کسانی که خدا خواست ثابت قدم نماندند؛ این گفته خداوند است که می فرماید: «وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ» تا آخر آیه.

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ» تا آخر آیه. رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ اُحد، از صحنه جنگ خارج شد و مردی او را در آن حال دید. آن مرد هر کسی را می دید به او می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده است،

خودتان را نجات بدهید، خودتان را نجات بدهید. وقتی به مدینه برگشتند، خداوند این آیه را نازل کرد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ» تا آن جا که می فرماید: «انقلبتم علی أعقابکم» یعنی به سوی کفر.

«وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ» می گوید: یعنی چه بسا پیامبرانی که قبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و مؤمنان بسیاری به همراه آنها جنگیدند. ربیّون، جمع بسیار زیاد است و یک «ربوه»، ده هزار نفر است. «فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّه» از کشته شدن پیامبرشان. «و ما ضعفوا» تا این فرموده «و اسرافنا فی امرنا» مقصود گناهانشان است.

علی بن ابراهیم در باره آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوَاْ إِن تُطِيعواْ الَّذِينَ كَفَرُواْ» گفته است: منظور عبدالله بن ابی می باشد که به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ رفت، اما سپس برگشت و یارانش را هم از جنگ ترساند منظور آیه «سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُواْ الرُّعبَ» قریش می باشد «بما أشرکوا بالله»

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّهُ وَعدَهُ» یعنی این که شما را علیه آنها یاری کرد «إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ» یعنی وقتی که با اجازه خداوند آنها را می کشتید «مِّن بَعدِ مَا أَرَاكُم مَّا تُحِبُّونَ» یعنی دوست نمیداشتند و خواستار شهادت نبودند. «مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا» منظور یاران عبدالله بن جبیر می باشند، آنهایی که پایگاه های خودشان را ترک کردند و به خاطر غنیمت فرار کردند. و منظور از «وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الآخِرَةَ» عبدالله بن جبیر و یاران او می باشد که در آن جا ماندند و کشته شدند. «ثُمَّ صَرَفَكُمْ عنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ» یعنی تا شما را بیازماید. سپس یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را که شکست خورده بودند، ذکر کرد و گفت: «إِذْ تُصْعدُونَ وَلاَ تَلْوُونَ» تا آن جا که می فرماید: «وَاللّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعمَلُونَ».

در روایت ابو جارود به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است: در آیه «فَأَثَابَكُمْ غُمَّاً بِغَمٍّ» منظور از غم اوّل، شکست و کشته شدن می باشد و غم دوم، تسلّط خالد بن ولید بر آنها می باشد، و «لِّكَيْلاَ تَحْزَنُواْ علَى مَا فَاتَكُمْ» یعنی غنیمت «وَلاَ مَا أَصَابَكُمْ» یعنی کشته شدن برادرانشان «وَاللّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعمَلُونَ * ثُمَّ أَنزَلَ علَيْكُم مِّن بَعدِ الْغَمِّ» یعنی پس از شکست. یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله از

ص: 71

مجروحین گرفته تا غیر مجروح برگشتند و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و از او عذرخواهی کردند. خداوند دوست داشت که راستگو و دروغگو را به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم بشناساند. در آن حالت خواب را بر آنها غالب گردانید تا آن جا که بر زمین افتادند. منافقان، آنهایی که دروغ می گفتند آرام و قرار نداشتند و عقلهایشان را از دست داده بودند و چیزهایی می گفتند که مفهوم نبود. آن گاه خداوند فرمود: «یَغْشَی طَآئِفَةً مِّنکُمْ» که منظور مؤمنان بود «وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِیَّهِ یَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الأَمْرِ مِن شَیْءٍ» خداوند به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «قُلْ إِنَّ الأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ یُخْفُونَ فِی أَنفُسِهِم مَّا لاَ یُبْدُونَ لَکَ یَقُولُونَ لَوْ کَانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَیهُنَا» آنها می گفتند: اگر در خانه هایمان بودیم کشته نمی شدیم. خداوند فرمود: «لَّوْ کُنتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلَی مَضَاجِعِهِمْ وَلِیَبْتَلِیَ اللّهُ مَا فِی صُدُورِکُمْ وَلِیُمَحَّصَ مَا فِی قُلُوبِکُمْ وَاللّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آن گاه خداوند به وسیله خواب به پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که در قلب آن قوم چه می گذرد، کدام یک از آنها مؤمن است و کدامیک منافق و دروغگو؛ و بر او این آیه را نازل کرد که: «مَّا کَانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی مَآ أَنتُمْ عَلَیْهِ حَتَّیَ یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»(1) {و البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست] یعنی با خواب کردن آنها، منافق دروغگو را از مؤمن راستگو جدا کرد.

«إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْاْ مِنکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ» گفته است: یعنی آنها را فریب داد و به دنبال غنیمت رفتند. «بِبَعضِ مَا کَسَبُواْ» یعنی: به دلیل گناهانشان. «وَلَقَدْ عفَا اللّهُ عنْهُمْ» سپس فرمود: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تَکُونُواْ کَالَّذِینَ کَفَرُواْ» یعنی عبدالله بن ابی و یارانش که از جنگ دست کشیدند. «وَقَالُواْ لإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُواْ فِی الأَرْضِ أَوْ کَانُواْ غُزًّی لَّوْ کَانُواْ عندَنَا مَا مَاتُواْ وَمَا قُتِلُواْ لِیَجْعلَ اللّهُ ذَلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ یُحْیِ- ی وَیُمِیتُ وَاللّهُ بِمَا تَعمَلُونَ بَصِیرٌ». سپس خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «فَبِمَا رَحْمَهٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنتَ

1- . آل عمران / 179

فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ» یعنی پراکنده شدند و با تو نماندند. سپس برای تأدیب رسول خود، به او فرمود: «فَاعفُ عنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ» تا این فرموده: «وَعلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکِّلِ الْمُؤْمِنُونَ»

در روایت ابو جارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که در باره این آیه «وَمَا کَانَ لِنَبِیٍّ أَن یَغُلَّ» فرمود: خداوند راست گفت. او هیچ پیامبری را خیانتکار قرار نمی دهد. «وَمَن یَغْلُلْ یَأْتِ بِمَا غَلَّ یَوْمَ الْقِیَامَهِ» اگر کسی در چیزی خیانت کند، روز قیامت، آن را در آتش می بیند و او را مجبور می کنند که وارد آتش شود و آن را بیرون آورد «ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ مَّا کَسَبَتْ وَهُمْ لاَ یُظْلَمُونَ»

در باب آیه «لَقَدْ مَنَّ اللّهُ علَی الْمُؤمِنِینَ إِذْ بَعثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ» علی بن ابراهیم روایت می کند: این آیه در شأن آل محمد علیهم السلام است.

«هُوَ مِنْ عندِ أَنْفُسِکُمْ» علی بن ابراهیم روایت می کند که این آیه می گوید: هر چه به شما می رسد، به خاطر معصیت شما است.

و می گوید که در آیه «وَقِیلَ لَهُمْ تَعالَوْاْ قَاتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ» منظور، آن سیصد منافقی هستند که با عبدالله بن ابی سلول بازگشتند و جابر بن عبدالله به آنها گفت: از شما می خواهم به پیامبر و دین و دیارتان یاری رسانید. گفتند: به خدا سوگند که امروز، جنگ نیست و اگر می دانستیم و مطمئن می شدیم که جنگ هست، حتماً با شما می آمدیم. این جاست که خدا می فرماید: «هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِیمَانِ»

چون جنگ آرام گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه کسی از سعد بن ربیع خبر دارد؟ مردی گفت: من او را مییابم. رسول خدا به مکانی اشاره کرد و فرمود: در آن مکان به طلب او برو، من او را در آن مکان دیدم و دوازده نیزه در اطرافش افتاده است. گوید: به آن مکان رفتم و متوجه شدم که او در میان کشتگان است. گفتم: ای سعد، اما جوابم را نداد. سپس گفتم: ای سعد و باز جوابم را نداد. سپس گفتم: ای سعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره تو پرسید. او سرش را بلند کرد و جان دوباره گرفت همانگونه که جوجه از جای برمیخیزد. سپس گفت: رسول خدا زنده است؟ گفتم: آری سوگند به خدا او زنده است، و به من خبر داد که دوازده نیزه در اطراف تو دیده است. گفت: سپاس برای خداوند، رسول

ص: 73

خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست فرمود، و دوازده نیزه به سوی من پرتاب شد و همه نیزهها در بدن من فرو رفت. به قوم انصار من سلام برسان و به آنها بگو: سوگند به خدا شما در نزد خدا هیچ عذری ندارید اگر خاری به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد در حالی که چشمی از شما پلک بزند. سپس نفسی کشید و خونی شبیه خون قربانی از بدنش خارج شد در حالی که پیش از آن، خون در قسمت شکم بدن او جمع شده بود و وفات یافت که رحمت خدا بر او باد.

سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و آن حضرت را با خبر ساختم. فرمود: خداوند سعد را رحم کناد در زمانی که زنده بود ما را یاری داد و چون بمرد در باره ما سفارش خیر کرد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه کسی از عمویم حمزه خبر دارد؟ حارث بن صمه گفت: من مکان او را میدانم. او آمد تا به بالای سر حمزه رسید و کراهیت داشت که به نزد رسول خدا بازگردد و او را با خبر سازد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای علی به دنبال عمویت برو. علی علیه السلام آمد و بر بالای سر حمزه ایستاد و خوش نداشت که به نزد رسول خدا بازگردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا بر بالای سر حمزه ایستاد و چون دید چه کاری با او کردهاند، گریست سپس فرمود: سوگند به خدا تا کنون هرگز در موضعی نایستادم که خشم مرا بیشتر از این موضع در آورد. اگر خداوند مرا بر قریش مسلط میگردانید هفتاد تن از آنان را مثله میکردم. پس جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و گفت: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِين»(1) {و اگر عقوبت کردید، همان گونه که مورد عقوبت قرار گرفته اید [متجاوز را] به عقوبت رسانید، و اگر صبر کنید البته آن برای شکیبایان بهتر است.} رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البته که صبر میکنم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامهای که بر تن داشت بر حمزه کشید و چون این جامه را بر سرش میکشید پاهایش پیدا میشد و چون بر

1- . نحل / 126 - 127

پایش میکشید سرش پیدا بود. پس جامه را بر سرش کشید و بر پاهایش گیاه خشک انداخت. و فرمود: اگر من از زنان بنی عبد المطلب حذر نمیکردم او را برای عقابها و درندگان رها میکردم تا در روز قیامت از شکم درنگان و پرندگان حشر شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد و آنها را جمع کردند و پیامبر بر آنان نماز گزارد و در قبرهایشان آنان را جای داد و بر حمزه هفتاد تکبیر خواند.

گوید: ابلیس در مدینه فریاد برآورد: محمد کشته شد. تمام زنان مهاجرین و انصار خارج شدند و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیاده دوید تا به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در مقابل آن حضرت نشست و چون رسول خدا میگریست او نیز گریه میکرد و و چون گریه آن حضرت سخت میشد او نیز شدیدا میگریست.

ابو سفیان ندا کرد: وعده ما و شما در سال آینده است و با هم میچنگیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بگو: باشد. رسول خدا به راه افتاد و وارد مدینه شد و زنان در حالی که شیون و گریه میکردند از آن حضرت استقبال کردند. زینب دختر جحش از آن حضرت استقبال کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: این مصیبت را از جانب خدا بدان. گفت: چه کسی کشته شده، ای رسول خدا؟ فرمود: برادرت. گفت: «انا لله و انّا الیه راجعون» خوشا به شهادت او (شهادت گوارای او باد) سپس پیامبر به او فرمود: این مصیبت را نیز از جانب خدا بدان. گفت: چه کسی کشته شده، ای رسول خدا؟ فرمود: حمزه بن عبد المطلب. گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون» شهادت گوارای او باد. سپس به او فرمود: این مصیبت را نیز از خدا بدان. گفت: چه کسی ای رسول خدا؟ گفت: همسرت مصعب بن عمیر. گفت: وای از اندوه و غم. رسول خدا فرمود: همسر برای زن جایگاهی دارد که هیچ کس برایش این چنین جایگاهی ندارد. به او گفتند: چرا در باره شوهرت این را گفتی؟ گفت: فرزندان یتیمش را به یاد آوردم.

گوید: قریش، توطئه کردند که برگردند و به مدینه حمله کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی خبر آن قوم را برای ما می آورد؟ هیچ کس جوابش را نداد. علی علیه السلام گفت: من خبر آنها را برایت می آورم. فرمود: برو، اگر دیدی که سوار بر اسب هستند و شتران را دور می کنند، پس آنان قصد مدینه دارند. به خدا قسم اگر قصد مدینه را داشته باشند، با خدا به جنگ آنان خواهم رفت، و اگر سوار بر شتر باشند و اسبها را از خود دور کرده باشند، پس آنها قصد مکه دارند. علی علیه السلام با تمامی دردها و زخم هایی که داشت، رفت تا این که به نزدیک قریش رسید و دید که آنها سوار شتر هستند و اسبان را رها کرده اند. امیر المؤمنین علیه السلام به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و به او خبر داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: قصد مکه را دارند.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای محمّد! خداوند تبارک و تعالی به تو دستور می دهد که به دنبال آن قوم بروی و فقط کسانی که زخمی هستند با تو بیایند. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد و یک نفر این را اعلام کرد: ای گروه مهاجرین و انصار! هر کس زخمی است، باید بیرون برود و هرکس زخمی ندارد، باید در شهر بماند. آنان، مرهم زدن به زخمهایشان و درمان آنها را شروع کردند و در همان حال، خداوند، این آیه را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد: «وَلاَ تَهِنُواْ فِی ابْتِغَاء الْقَوْمِ إِن تَکُونُواْ تَأْلَمُونَ»(1)

{و در تعقیب گروه (دشمنان) سستی نورزید؛ اگر شما درد می کشید} این آیه در سوره نساء است در حالی که باید در این سوره باشد.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: «إِن یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ» تا آخر آیه. و با وجود درد و زخمی که داشتند، از شهر خارج شدند. وقتی رسول خدا به منطقه حمراء الأسد رسید، قریش در منطقه روحاء بودند. عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند: برمی گردیم و به مدینه حمله می کنیم. ما که اشراف و بزرگان آنها را کشته ایم. منظورشان از این حرف، حمزه بود. مردی از مدینه به

1- . نساء / 104

نزد آنها آمد. ماجرا را از او پرسیدند و او گفت: محمد صلی الله علیه و آله و یارانش را در منطقه حمراء الأسد دیدم که به طور جدّی به دنبال شما بودند. ابوسفیان گفت: ظلم و ستم همین است. ما بر آنها پیروز شدیم و ظلم کردیم. به خدا قسم، هیچ قوم ستمکاری، رستگار نمی شوند. نعیم بن مسعود اشجعی به نزد آنها آمد. ابوسفیان از او پرسید: کجا می خواهی بروی؟ گفت: به مدینه می روم تا برای خانواده ام غذا تهیّه کنم. ابوسفیان به او گفت: آیا می توانی به حمراء الاسد بروی و محمّد و یارانش را ملاقات کنی و به آنها بگویی که هم پیمانهای ما و موالی ما که از اقوام مختلف هستند، به نزد ما آمده اند؛ اگر کاری کنی که از ما دست بردارند، به اندازه ده شتر، بار خرما و انگور خشک به تو خواهم داد. گفت: بلی می توانم. فردای آن روز به منطقه حمراء الأسد رفت و به یاران محمد صلی الله علیه و آله گفت: به دنبال چه هستید؟ گفتند: قریش. گفت: برگردید، هم پیمان های قریش و آنهایی که عقب مانده اند با قریش، جمع شده اند و فکر می کنم که بزودی در همین ساعت، پیشگامان گروه آنها بر شما ظاهر شوند. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله جواب دادند: خداوند، ما را کفایت می کند و او بهترین حامی است، ما باکی نداریم که پیدا شوند. جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمّد! برگرد. خداوند قریش را ترسانده است. آنها رفتند و به چیزی هم نگاه نمی کنند. آن گاه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت و خداوند این آیات را بر او فرو فرستاد: «الَّذِینَ اسْتَجَابُواْ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» تا این فرموده: «الَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» که منظور از ناس، نعیم بن مسعود می باشد. این، لفظ عام است که معنای خاص دارد. «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعواْ لَکُمْ»

وقتی وارد مدینه شدند، یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفتند: این چه بود که بر سرِ ما آمد، در حالی که به ما وعده پیروزی داده بودی؟ آن گاه خداوند این آیه را نازل کرد: «أَوَلَمَّا أَصَابَتْکُم مُّصِیبَهٌ» تا آخر آیه. و ماجرا این است که در جنگ بدر، هفتاد نفر از قریش کشته شدند و هفتاد نفر هم اسیر گشتند و حکم اسیران این بود که کشته شوند. اما انصار، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند: ای رسول خدا! آنها را به ما ببخش و ما به جای آنها فدیه می دهیم.

جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند، جایز دانسته است که از اینها فدیه بگیرید و آنها را آزاد کنید، به شرط این که در سال آینده به تعداد کسانی که از آنها فدیه گرفته شده، شهید بشوند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله این شرط را به مسلمانها ابلاغ کرد. آنها گفتند: راضی هستیم که امسال از آنها فدیه بگیریم و با آن تقویت بشویم، ولی در سال آینده به تعداد کسانی که از آنها فدیه گرفته ایم از ما کشته بشود و وارد بهشت بشویم. این گونه بود که از آنها فدیه گرفتند و آنها را آزاد کردند. وقتی که این روز، یعنی جنگ احد، فرا رسید، هفتاد نفر از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و مسلمانها گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! این چه مصیبتی بود که با ما رسید؟ در حالی که شما به ما وعده پیروزی داده بودید؟ که این آیه نازل شد: «أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَـذَا قُلْ هُوَ مِنْ عندِ أَنْفُسِكُمْ» این همان است که در روز بدر شرط آن را پذیرفته بودند.(1)

توضیح: «الشِعب» با کسره راه در کوهستان است. «الکمین» بر وزن (امیر): گروهی هستند که در جنگ کمین میکنند. «السواد» مال بسیار است. «انسلّ و تسلّل» در پنهانی حرکت کرد. سخن او «تجهّزونا» یا از «تجهیز المسافر» به معنای مهیا کردن اسباب سفر مسافر است، یا از این سخنشان که گویند: «اجهزنا علی الجریح» هرگاه کار شخص زخمی را در جنگ تمام کند و او را بکشد. «و لنا نصول» یعنی ما تیرها و شمشیرها داریم. «الصؤل» بر وزن فعول از سخنشان است که گوید: (صال علی قرنه) هرگاه با شاخش حمله کند. «الصرام» شمشیر برنده است. «فلول السیف» یعنی شکستگی نوک شمشیر است. و «الناصر» خداوند متعال است.

جزری گوید: «القضم» خوردن با کناره دندان است. و از این کلمه، سخن علی علیه السلام است: «قریش چون او را میدیدند گفتند: از حطم و قضم برحذر باشید.» یعنی کسی که مردم را میخورد و هلاک میکند. پایان سخن.

سخن او: «فقتل امیر المؤمنین التاسع» شاید «الثامن» بوده که نسخهنویسان یا راویان آن را ذکر کردهاند. «الهمهمۀ» سخن پنهانی و مبهم است. و نیز به معنای

1- . تفسیر قمی / 100 - 115

صدایی است که از غم و غصه از گلو بیرون میآید و صدایی شبیه صدای گاو و فیل و مانند آن است، و به هر صدای گفته میشود که در آن گرفتگی باشد. «الهزبر» به معنای شیر است. «القثم» بر وزن «زفر» کسی است که بسیار میبخشد و خیر جمع میکند. «البهم» با ضمه باء و فتحه هاء جمع «البهمۀ» با ضمه است به معنای نقشه و حیله سخت است، و نیز به معنای دلیری است که نمیداند از کجا بر او حمله میشود. و به معنای صخره و سپاه آمده است و در اینجا معنای اول و معنای آخر مناسبتر است. «البطالۀ» با فتحه باء به معنای دلاوری است. «الزعیم» یعنی کفیل. «الصندید» با کسره صاد سرور دلیر است. «الطاحونه» در اینجا برای گردهمایی و مکان استقرار قوم استعاره آمده است. و در قاموس «الطحون» بر وزن صبور به معنای: لشکر انبوه آمده است. «شاهت الوجوه» یعنی چهرهها زشت باد. «القطّ» یعنی بریدن و «البطّ» یعنی شکافتن و «اللطّ» یعنی منع کردن و پوشاندن، و چسباندن چیزی مانند گِل یا مانند آن است. «الصفیحۀ» شمشیر پهن است. و «السلیط» روغن یا چربی کنجد است. و گفته میشود: «اتی علیه الدهر» یعنی: روزگار او را هلاک کرد. «مازن» قبیلهای از تمیم است. مقصود از «فلان و فلان و فلان» ابوبکر و عمر و عثمان است. گفته میشود: «انحاز عنه» یعنی از او عدول کرد. و «انحاز القوم» یعنی آن قوم موضع خود را رها کردند. «تحاماه الناس» یعنی از او دور شدند. «الهدّ» سخت ویران کردن و شکست است. «الجرف» با ضمه و با دو ضمّه قسمتی از زمین است که سیلها آن را کنده با خورده باشد. «الهزّ» یعنی تکان دادن. «اللوک» جویدن چیز سفت و چرخاندن آن در دهان است. «الداغصۀ» استخوان گرد و متحرک در وسط زانو است. «الخرصّ» با ضمه و کسره خاء: حلقه طلا و نقره، یا حلقه گوشواره یا حلقه کوچکی از زیور است.

در النهایۀ گوید: در حدیث احد چون مسلمانان شکست خوردند و مشرکان بر آنها پیروز شدند ابو سفیان گفت: هبل جاوید و والا است. عمر گفت: خداوند والاتر و بزگوارتر است. او به عمر گفت: «انعمتْ فَعالِ عنها» (با «نعم» جواب داد پس آن را رها کن و با بدی از آن یاد نکن.) هرگاه مردی از قریش میخواست کاری را آغاز کند دو تیر برمیداشت و بر یکی از آنها «نعم» و بر دیگری «لا» مینوشت.

سپس به نزد بُت میرفت و تیرهایش را تکان میداد و میچرخاند. اگر تیر «نعم» بیرون میآمد به انجام کار مبادرت میورزید و اگر تیر «لا» بیرون میآمد از انجام کار امتناع میورزید. هنگامی که ابو سفیان خواست به سوی جنگ احد بیرون رود از بُت هُبل فتوی خواست. پس تیر «نعم» برایش بیرون آمد و این مقصود سخن او است که گفت: «انعمتْ فَعالِ عنها» یعنی از آن کناره گیری کن و با بدی از آن یاد نکن. مقصود بتهایشان است.

«العرقوب» عصب پی پاشنه پای ستور است که به منزله (الرکبۀ) در دست است. «اکتسع الفحل» یعنی شتر نر دمش را بالا برد و دُمش را به رانش زد. و «اکتسع الکلب بذنبه» و «اکتسع الخیل بأذنابها».

«المزن» با ضمه میم ابر سفید یا آب آسمان است که در ادامه نیز میآید.

«الصحاف» جمع صفحۀ به معنای کاسه است. «الاعسر» کسی است که با دست چپ کاری انجام دهد. گفته میشود: «لیس شیء اشدّ رمیاً من الاعسر». «الصرّ» با کسره ساد پرنده زرد شبیه گنجشک است. و گفته میشود: «عهده و عهد به» هرگاه با او روبه رو شود.

در نهایۀ گوید: در سخنشان: «النجاء النجاء» یعنی جانتان را نجات دهید و خود را برهانید. و این کلمه مصدر منصوب به فعل در تقدیری است، یعنی: «انجوا النجاء» و «النجاء» به معنای سرعت است.

فیروزآبادی گوید: «الربّۀ» با کسره و ضمه راء ده هزار تن است.

سخن او: «قد اجافتنی» یعنی وارد درونم شد. و گفته میشود: «شاکتنی الشوکۀ» یعنی به من اصابت کرد.

جزری گوید: «من مات له ولد فاحتسبه» یعنی با صبر بر مصیبتش اجر را از جانب خدا به حساب آورد. (بدست آورد).

گفته میشود: «جنبه» یعنی او را به کنارش سوق داد پس او «جنیب و مجنوب» است.

جزری گوید: در حدیث آمده است: «نازلت ربّی فی کذا» یعنی بازگشتم و چندین بار از پروردگارم درخواست کردم. و این کلمه با مفاعله از «النزول عن

ص: 80

الامر» یا از «النزال فی الحرب» به معنای رو در رو قرار گرفتن دو طرف در جنگ است. پایان سخن.

«السراة» با فتحه سین و گاهی با ضمه» یعنی اشراف زادگان. «الاحابیش» گروهی از مردم هستند که از یک قبیله نیستند. «القلائص» جمع القلوص شتر جوان است.

جزری گوید: در روایت آمده است: «فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد» یعنی مردم گریختند و کسی به کسی توجهی نمیکرد و رو به سوی هم نمیکردند. و «آلوی برأسه و لوّاه» هرگاه سرش را از جهتی به جهت دیگر متمایل کند.

4. خصال: با سنادش از عامر بن واثلة در خبر شوری روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که جبرئیل در باره او گفته باشد: «ای محمّد! آیا این همکاری علی را می بینی»؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به راستی که او از من و من از او هستم، جبرئیل گفت: من نیز از شما هستم؟ گفتند: نه به خدا! فرمود: شما را به خدا! آیا در میان شما جز من کسی هست که در میدان نبرد نه تن از مبارزان بنی عبد الدار را که همگی پرچمدار بودند بکشد که من کشتم، آنگاه غلام آنان، صؤاب حبشی به میدان کارزار قدم نهاد و در حالی که می گفت: سوگند به خدا! در عوض سروران خودم جز محمّد را نخواهم کشت. دو لبش کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما همگی ترسیده و از مبارزه با او کناره گرفتید، در این هنگام من گام به مبارزه با او برداشتم، وقتی رو به من کرد گویی گنبدی ساخته شده و استوار بود، با آغاز نبرد دو ضربه میان من و او ردّ و بدل شد من با ضربه ای از کمر او را دو نیم کردم که نیم تنه پایین او همچنان بر روی دو پایش ایستاد که مسلمانان به او نگریسته و از آن منظره می خندیدند.» گفتند: نه به خدا سوگند! (1)

5. احتجاج: از امام باقر علیه السلام روایت شده که امیر المؤمنین در خبر شوری فرمود: شما را به خدا سوگند آیا جز من کسی در میان شما هست که در روز

1- . خصال 2 : 121 - 124

احد فرشتگان با او بمانند آن هنگام که همه مردم جز من گریختند؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از مهراس سیراب ساخته باشد؟ گفتند: نه. (1)

در کتاب نهایه ابن اثیر گوید: «در روز احد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله تشنه شد، و علیّ از آب مهراس برای او آورد، و آن حضرت از آن نوشیده و صورت خون آلود خود را با آن شستشو داد» و مهراس صخره گودی است که آب زیادی را در خود جای می دهد، و چه بسا که از آن حوض آب میسازند و نیز گفته: مهراس در این حدیث نام آبی در احد می باشد.

6. خصال: در سخنانی که امیر المؤمنین برای یکی از بزرگان یهود در باره رنج و مشقتهای پیامبر در زمان حیات و پس از مرگ برشمرد، فرمود: اما چهارمی ای برادر یهودی، این بود که اهل مکه همگی به سوی ما آمدند و قبایل عرب و قریش را هم با خود همراه داشتند، آنها می خواستند انتقام خون کشته شدگان جنگ بدر را بگیرند، پس جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از آن خبر داد، پس پیامبر حرکت کرد و با اصحاب خود در احد اردو زد و مشرکان به سوی ما آمدند و یک دل به ما حمله کردند و کسانی از مسلمانان به شهادت رسیدند و کسانی از شکست باقی ماندند و من همراه با پیامبر ماندم ولی مهاجران و انصار به خانه های خود در مدینه رفتند و همگی می گفتند: که پیامبر و اصحابش کشته شدند، آنگاه خداوند بر صورت های مشرکان زد و من در خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و چند زخم برداشتم که از جمله آنها این و این است- سپس ردای خود را انداخت و دست به جای زخمهایش کشید- و ان شاء الله ثواب خداوند بر من شامل شد. بخشی از روایت. (2)

توضیح: جزری گوید: در حدیث آمده است: «جاءت هوازن علی بکرۀ ابیها» این عبارتی است که عرب برای بیان کثرت و شمار زیاد به کار میبرند، و اینکه همگی آنان آمدند و کسی جا نماند و «بکرۀ» که به معنای چرخ آبکشی است، در

1- . احتجاج : 73 - 74

2- . خصال 2 : 15

اینجا به معنای حقیقی به کار نرفته و استعاره شده است. پایان سخن. «الحوش» یعنی جمع شدن.

7. علل الشرایع: ابان بن عثمان از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود: در روز جنگ احد اصحاب و یاران رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از صحنه کارزار گریختند و با آن حضرت غیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه سماک بن خرشه احدی باقی نماند، پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله فرمودند: ای ابا دجانه، آیا قوم خود را نمی بینی؟ عرضه داشت: آری. حضرت فرمودند: به قوم خود ملحق شو. عرض کرد: با خدا و رسولش این طور بیعت نکرده ام. حضرت فرمودند: تو را حلال نموده و اجازه ات دادم بروی. عرض کرد: به خدا سوگند نمی گذارم که قریش بگویند من تو را رها کرده و فرار نمودم بلکه می ایستم تا بچشم آنچه تو می چشی، پیامبر او را دعا نمود و فرمود: خدا به تو جزای خیر دهد. باری علی علیه السّلام در مقابل رسول خدا ایستاده و هر گاه گروهی از دشمن به آن جناب حمله می آورند با ایشان مقابله می کرد و آنها را بر می گرداند و کار به جایی رسید که آن حضرت یک تنه بسیاری از آنها را کشته و گروه زیادی را مجروح ساخت به حدّی که شمشیرش شکست. پس محضر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله آمد و عرضه داشت: یا رسول اللَّه این مرد (مقصود ابو دجانه است) با سلاح می جنگد ولی شمشیر من شکسته است پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله شمشیر خودشان یعنی ذو الفقار را به علی علیه السّلام دادند و پیوسته آن حضرت با ذو الفقار دشمنان را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دفع می نمودند تا جایی که جراحتهای زیادی برداشت و به گونهای شد که او را نمیشناختند. در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرضه داشت یا محمّد، این عمل و ایثار از علی علیه السّلام مواساتی (همکاری) است در حقّ تو. پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمودند: علی از من و من از علی هستم. جبرئیل عرض کرد: و من هم از شما دو نفر هستم. و همگی صدایی را از آسمان شنیدند که به این عبارت طنین انداز بود: لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علی.

صدوق رحمه اللَّه علیه می گوید: این گفته جبرئیل یعنی: (و أنا منکما) حاکی است از آرزوی وی که از آن دو بزرگوار (رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و علی بن

ابی طالب علیه السّلام) باشد پس اگر از آن دو برتر می بود نباید این سخن را می گفت و تمنّا و آرزو کند که از مقام و درجه اش تنزّل کند بنا بر این، به خوبی می توان دریافت که ایراد جمله «انا منکما» به این منظور بود که از موقعیّت و درجه پایین به محلّ بالا ارتقاء پیدا کند و فضلی بر فضلش افزوده شود.

توضیح: «حتی اُثِرَ» با صیغه مجهول است یعنی جراحت برداشت. و «اُنکر» نیز با صیغه مجهول است یعنی: به گونهای شد که کسی که او را میدید نمیشناخت. و از این سخنشان است که میگویند: «اَنکره» هرگاه او را نشناسد.

8. امالی طوسی: از ابو سعید خُدری نقل شده است که گفت: در روز احد چون دندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکست و چهرهاش زخمی شد، برخاست و در حالی دستانش را بلند کرده بود فرمود: خشم خدا بر یهود هنگامی شدت گرفت که گفتند: عُزیر پسر خدا است و خشم خدا بر مسیحیان هنگامی شدت گرفت که گفتند: مسیح پسر خدا است و خشم خدا بر کسی که خون مرا ریخت و مرا از طریق آزار رساندن به عترتم، آزار داد، بسیار شد. (1)

9. امالی طوسی: محمد بن اسحاق از مشایخ خود روایت کرده است که: هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام از احد برگشت شمشیرش را به فاطمه علیها السلام داد و این دو بیت شعر را سرود:

ای فاطمه این شمشیر را بگیر که ستوده است و مذموم نیست، من در جنگ ترسان و لرزان نیستم.

به عمر خودم که معذورم در یاری احمد و جلب رضایت پروردگاری که به بندگان خویش مهربان است.

گوید: در روز احد در حالی تندبادی وزیدن گرفته بود صدای شنیده شد که میگفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتیً الا علیّ» پس چون بر کشتهای خواستید گریه کنید بر الوفیّ برادر الوفیّ گریه کنید. (2)

1- . امالی طوسی : 88
2- . امالی طوسی : 88 - 89

توضیح: «الرعدید» با کسره راء به معنای شخص ترسو است. مقصود از «الوفیّ» حمزه که «اخو الوفی» یعنی ابو طالب است.

10. میگویم: در دیوان منسوب به امام علی علیه السلام پس از این دو بیت، این ابیات روایت شده است:

من از جنگ فقط ثواب خدا و بهشت رضوان و باغ و نعمتهای الهی را خواستارم.

من کسی بودم که به هنگام شعلهور شدن جنگ به پا میخواستم، دامن به کمر میبستم و روی پای خود بدون احساس ناراحتی میایستادم.

در جنگ احد فرزند عبد الدار را نشانه گرفتم و با شمشیر آبداری که استخوانها را میدرد به او حملهور میشدم.

در نتیجه حمله که او را غافلگیر کردم به خاک افتاد و جمعیت او به گروههای ناامید و مجروح پراکنده شدند.

شمشیرم در دستم همانند شعله آتش میجهید و گردن میزد و استخوانها را تکه تکه میکرد.

آن قدر به کار خود ادامه دادم تا خدای من جمعیت آنان را پراکنده ساخت و ناراحتی دلهای صبوران را شفا بخشیدم. (1)

11. شارح دیوان گوید: هنگامی که علی علیه السلام این ابیات را سرود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه شمشیر را بگیر که شوهرت دین خود را ادا نمود و خداوند با دست او بزرگان قریش را نابود کرد.

گوید: زید بن وهب از ابن مسعود روایت کرده که گوید: همه مردم در روز احد گریختند جز علیّ. پس گفتم: پا بر جا ماندن علی در آن جایگاه بسیار شگفت بود. گوید: اگر من از او در شگفت باشم فرشتگان نیز در شگفتاند. آیا ندانستی که جبرئیل در آن روز در حالی که به آسمان عروج میکرد گفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتیً الا علیّ».

1- . ديوان على عليه السلام : 125

از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و سلم در روز احد به من فرمود: آیا مدح و ستایش خود را در آسمان میشنوی؟ فرشتهای به نام رضوان ندا سر میدهد که «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتیً الا علیّ».

گوید: گفته میشود: بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این روز ندا آمد که:

علیّ را مظهر شگفتیها ندا کن، او را یاور برای خود در مصیبتهای میبابی.

هر غم و اندوهی به ولایت تو برطرف میشود ای علی ای علی ای علی.

برخی گویند: «الهمّ» فکر و اندیشه ناخوشایندی است که انسان از رخ دادن آن میترسد و به برطرف شدن آن امید دارد. و در این حالت ترکیبی از خوف (ترس) و رجاء (امید) است. و «الغمّ» فکر و اندیشهای در آن نیست زیرا در آنچه سپری شده اتفاق افتاده است. پایان سخن شارح دیوان.

توضیح: «یسمو» یعنی بالا میرود. «شمّر عن الامر» یعنی در آن کار سبکی کرد. «علی ساق» یعنی با شدت و جدّیت. «بغیر ملیم» یعنی بدون انجام کاری که سزاوار ملامت و سرزنش باشد. «أممتُ» یعنی آهنگ آن را کردم. «رونق السیف» یعنی آب شمشیر و نیکویی آن. «الفری» یعنی برندگی. «صمم السیف» هرگاه شمشیر به استخوان برسد و آن را ببرد. «فغادرته» یعنی آن را رها کردم. «الافضاض» پراکنده کردن است. «العبادید» گروههایی از مردم است که به هر سو متفرق میشوند. «من ذی قانط» یعنی در میانشان نامیدان جمع شدند و «کلیم» یعنی مجروح. «الصمیم» استخوانی است که قوام اندام با آن باشد.

12. معانی الاخبار: زراره گوید: من و بکیر همراه مردی از فرزندان علی برای زیارت قبور شهدای احد رفتیم تا به احد رسیدیم، قبرهای شهدا را به ما نشان داد، سپس ما را وارد درّه کرد و مدّتی با او رفتیم تا ما را به مسجدی که در آنجا بود، برد و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا نماز خوانده، پس ما در آن مسجد نماز خواندیم، بعد روی قلّه کوه مکانی به ما نشان داد، و گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنجا بالا رفته تا ببیند آیا آب باران در آن مکان یافت می شود. زراره گوید: در ذهنم این سؤال پیدا شد که پیامبر برای آبی که در آنجاست

ص: 86

بالای کوه نمی رود، به آنان گفتم: من همراه شما نمی آیم در اینجا می خوابم تا شما بازگردید، او و بکیر رفتند و باز آمدند و همگی به منزل برگشتیم. فردای آن روز خدمت امام باقر علیه السّلام شرفیاب شدیم، به ما فرمود: دیروز کجا بودید؟ شما را ندیدم ماجرای خود را به آن حضرت گفتیم، و مسجد و جایی را که (آن مرد) گمان می کرد، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بالا رفته و صورتش را در آنجا شسته، همه را تعریف کردیم، امام باقر علیه السّلام فرمود: پیامبر هرگز به آنجا نرفته است. عرضه داشتیم: و برای ما روایت شده که دندان میان ثنایا و انیاب آن بزرگوار شکسته شده فرمود: نه. خداوند سالم جان او را گرفت، امّا زخمی در چهره اش پیدا شد، علی را فرستاد در جحفه آبی برایش آورد، پیامبر آن را گرفت و نخواست تا از آن بیاشامد، و صورتش را شست. (1)

13. معانی الاخبار: ابو العبّاس محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانیّ از محمّد بن قاسم انباری مسندا از ابی حازم روایت کرده که خارجه بن زید گوید: پدرم گفت: در روز جنگ احد وقتی آتش جنگ فرو نشست، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله مرا فرستاد که سعد بن ربیع را پیدا کنم، و به من فرمود: وقتی او را دیدی از جانب من او را سلام برسان و از او بپرس در چه حالی هستی؟ گوید: در میان کشته شدگان در جستجویش بودم تا او را پیدا کردم، پیکرش غرق در خون به آماج شمشیر و نیزه و تیر دشمن بود. سلام پیامبر را به او ابلاغ نمودم، و گفتم: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: خود را در چه حال می بینی و چگونه می یابی؟ گفت: سلام مرا به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله برسان و به خویشان من بگو: در نزد خداوند هیچ عذر و بهانه ای ندارید اگر از شما کسی مژه برهم زند (یعنی زنده باشد) و به رسول خدا آسیبی برسد، این گفت و جان تسلیم کرد.

صدوق رحمه اللَّه گوید: از ابو العبّاس شنیدم که از قول ابو بکر محمّد بن قاسم أنباری گفت: این گفته او که «و در میان شما مژده ای بر هم خورد» «شفر» مفرد «اشفار» می باشد، و آن قسمت لبه پلک چشم است که در آن مژه می روید، و هنگام

1- . معانی الاخبار / 115

فروبستن چشم به هم می رسند، «اجفان» پلک است که روی دو چشم را از بالا و پائین می پوشاند. و «هدب» موی مژه است که در لبه پلکها روئیده، و «شفر العین» شین آن صدای ضمّه دارد، وقتی گفته می شود: «ما فی الدّار شفر» که شین آن صدای فتحه دارد به معنی احد، یک فرد باشد. شاعر گوید:

به خدا قسم دشمنی از سینه ما و ایشان جدا نگردد، تا وقتی از تبار و نسل ما هر دو، یک نفر وجود داشته باشد.

و گفته اش «فاضت نفسه» یعنی مرد، ابو العبّاس گوید: ابن أنباری به سند خود نقل کرده که أصمعی از ابن عمرو بن العلاء به ما خبر داد که: چون مردی بمیرد گفته می شود: «فاظ الرّجل» و گفته نمی شود: «فاظت نفسه»، و یا «فاضت نفسه». ابو العبّاس برایم نقل کرد که ابن انباری به سندی که تا صالح بن محمّد بن درّاج می رسد، بر ایمان از قول صالح چنین گفت: شنیدم ابا عمرو شیبانیّ می گفت: گویند: «فاظ المیّت»، گفته نمی شود: «فاظت نفسه» و نیز نگویند: «فاضت نفسه» (روحش بیرون آمد).

و ابو العبّاس به سندی از فرّاء برایم بازگو نمود که: اهل حجاز، و یک قبیله می گویند: «فاظت نفس الرّجل» و قبائل عکل و قیس و تمیم می گویند: «فاضت نفسه» به ضاد، و در تأیید آن این شعر را خواند:

قصد می کند، مردانی را که او را صدا می زنند و جانهایشان را به پیشگاهش می دهند.

و ابو العبّاس از طریق ابن انباری از کسائی نقل نموده که گفته اند می گویند: «فاضت نفسه» (بر آمد جان او) و «فاض المیّت نفسه» (روح شخص و (مرده بیرون آمد) «و افاض اللّه نفسه» (و خداوند جان او را گرفت).

و دوباره ابو العبّاس از طریق ابن انباری از ابو عبید از کسائی، و ابو جعفر محمّد بن حکم، از حسن لحیانی نقل نموده که گفته می شود: «فاظ المیّت» به «ظاء» و «فاض المیّت» به «ضاد».

و باز ابو العبّاس از ابو بکر (ابن انباری) از یعقوب بن سکّیت نقل نموده که گفته می شود: «فاض المیّت یفوظ» از باب «نصر ینصر» و «فاظ یفیظ» از باب «ضرب یضرب».

همچنین ابو العبّاس از طریق ابن انباری از فرّاء نقل نموده که گفته می شود: «فاظ المیّت نفسه» به ظاء الف دار، و منصوب خواندن «نفس».

و ابو العبّاس برایم نقل کرد که ابو بکر از پدرش برایم خواند و گفت که ابو عکرمه ضبّی این شعر را برایم خواند:

ابن حصن در حالی که در خانه های ما پنهان شده و ببریدن تسمه مشغول بود جان داد. (1)

توضیح: جوهری گوید: «غنی بالمکان» یعنی در آن مکان اقامت کرد. و «غنی» یعنی زیست. و گوید: «القدّ» به معنای بریدن در درازا است. و «القدّ» به معنای پوست بزغاله نیز میباشد. و با کسره قاف چرمی است که از پوست دباغی نشده بریده شود. و گوید: «المصحب» قسمتی از مشک آب است که موی بر آن است. و «قد اصحبته» هرگاه پشم یا موی آن را بیندازی و پوست را در محلول دباغی ننهی.

14. تفسیر قمی: هنگامی که عمرو بن عاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط در یک چهار دیواری پس از شهادت حمزه بن عبد المطلب مشغول نوشیدن شراب بودند و با این بیت می زدند و می خواندند:

چه بسا یار و یاوری که در پی جنگ، استخوان هایش به جای او خود نمایی می کند و باید کشیده شده و در خاک مدفون شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کنار آنها گذشت و گفت: بار خدایا، آن دو را لعنت کن و آنها را در فتنه، سرنگون ساز و آنها را به آتش جهنم درافکن. (2)

1- . معانی الاخبار : 102
2- . تفسیر قمی : 449

15. خرائج: روایت شده که ابیّ بن خلف در مکه به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله گفت: من این اسبم که نامش عوراء است علف می دهم تا بر روی آن تو را بکشم. حضرت فرمود: بلکه ان شاء اللَّه من این کار را می کنم. روز جنگ احد با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله روبرو شد. وقتی نزدیک شد حضرت حربه ای را از حارث بن صمه گرفت و به سمت او رفت و به او زد و بازگشت. او به سمت مشرکین می رفت و می گفت: «محمد مرا کشت». به او گفتند: به تو ضربه کاری وارد نشده! گفت: او در مکه به من گفت: تو را می کشم و اگر آب دهان بر من می انداخت مرا کشته بود. طولی نکشید که در «شرف» از دنیا رفت. (1)

16. خرائج: از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که چون در جنگ بدر هفتاد نفر از مشرکین کشته و هفتاد نفر نیز اسیر شدند. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دستور داد اسیران را بکشند و غنائم را بسوزانند. عدّه ای از مهاجرین گفتند: یا رسول اللَّه! اسراء خویشان تو هستند و ما هفتاد نفر از آنها را کشتیم، اجازه بده برای آزادی آنان فدیه بگیریم و از غنائم در جنگ علیه کفّار استفاده کنیم. خداوند متعال به پیامبر وحی فرستاد که اگر امسال اسراء را نکشید. سال دیگر به تعداد آنها از شما کشته می شود. و خداوند این آیه را نازل فرمود: «ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا» در سال بعد، در جنگ احد، هفتاد نفر از مسلمانان به تعداد اسرای بدر کشته شدند. و شرط بدر را از یاد بردند و گفتند: یا رسول اللَّه شما ما را به پیروزی وعده می دادید ولی این مصیبت بر ما وارد شد. خداوند این آیه را نازل فرمود: «أَ وَ لَمَّا أَصابَتْکُمْ مُصِیبَهٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَیْها» مقصود آنچه که از در بدر از قریش بدست آوردند و قبول کردند که از اسیران فدیه بگیرند. «قُلْتُمْ أَنَّی هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِکُم» یعنی شرطی است که بر خود بستند که به اندازه اسیران از آنها کشته شود اگر پیامبر آنان را آزاد گزارد تا از اسیران فدیه بگیرند و غنیمتها را بدست آورند. پس این وضعیت بر اساس آن شرط بود. و هنگامی که جنگ احد تمام شد نزدیکان کشته ها آمدند تا شهدای خود

1- . خرائج :

را به مدینه ببرند. آنان را بر پشت شترها بستند. وقتی که می خواستند به طرف مدینه بروند، شترها حرکت نمی کردند. اما هنگامی که به طرف میدان جنگ متوجه می شدند، با سرعت می آمدند. قضیّه را به عرض رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رساندند، حضرت فرمود: کلام خدا را نشنیدید که فرمود: «قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ». پس، هر دو نفر در یک قبر دفن شدند، مگر حمزه که در یک قبر دفن شد. علی علیه السّلام در جنگ احد، چهل زخم برداشت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آب را بر جراحات وی پاشید، خوب شد، مثل اینکه اصلا زخمی نشده بود. تیری بر چشم قتاده اصابت کرد و چشمش از حدقه در آمد! حضرت چشم او را به جای خود گذاشت، خوب شد و از چشم دیگرش تیزبین تر گردید.

از جمله آن: علی علیه السّلام می فرماید: در جنگ احد شمشیرم شکست، رو کردم به رسول خدا و گفتم: مرد با شمشیرش می جنگد و الآن شمشیر من شکسته است. چشم حضرت به بوته خشکیده خرمایی افتاد. آن را برداشت و حرکت داد که به صورت شمشیر ذو الفقار در آمد و به من داد و به هر کس می زدم، دو نیم می شد.

از جمله آن: جابر می گوید: وقتی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مکّه بود، شخصی از قریش، کرّه اسبی را می پروراند. وقتی پیامبر را می دید می گفت: ای محمّد! این کرّه اسب را پرورش می دهم تا بر آن سوار شوم و تو را بکشم! حضرت در جواب فرمود: «بلکه من تو را می کشم!» وقتی جنگ احد پیش آمد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیزه شخصی را گرفت و با آن ضربه ای بر گردن آن مرد زد که زخمی شد و آن مرد پیوسته می گفت: آتش، آتش! و لحظاتی بعد، افتاد و مرد.

از جمله آن: در جنگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به فردی برخورد کرد که تیری در آورده بود تا تیراندازی کند، حضرت دست مبارک را بر روی تیر گذاشت و فرمود: پرتاب کن. وقتی که تیر را به سوی یک مشرک پرتاب نمود آن مشرک فرار کرد و مدام به چپ و راست می دوید و تیر دنبال او می رفت تا اینکه به سر او اصابت کرد و هلاکش ساخت. در این هنگام این آیه نازل شد: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی».

ابو عزّه شاعر، در جنگ همراه قریش آمده بود و آنها را با شعرهای خود به جنگ تحریک می کرد که اسیر شد. وقتی که از اسراء فدیه می گرفتند تا آزاد کنند، ابو عزّه گفت: یا ابا القاسم! می دانی که من مردی فقیر هستم بر دختران من منّت بگذار و مرا بدون فدیه آزاد کن. حضرت فرمود: «تو را بدون فدیه آزاد کردم که دیگر بر ضد ما کاری انجام ندهی». سپس از وی پیمان گرفت که دیگر مردم را به جنگ مسلمانان تحریک نکند. وقتی جنگ «احد» بر پا شد، قریش از او دعوت کردند تا بیاید و مردم را علیه پیامبر به جنگ تحریک کند. او گفت: من با محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیمان بسته ام که بر ضد او کاری انجام ندهم. گفتند: الآن شرایط جنگ مثل جنگ بدر نیست و محمّد از دست ما جان سالم بدر نخواهد برد! بدین صورت نظر ابو عزّه را تغییر دادند و به میدان جنگ کشاندند و بر حسب اتفاق فقط او اسیر شد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «مگر با من پیمان نبسته بودی که کاری بر ضد ما انجام ندهی؟». ابو عزّه گفت: اول نظر من همین بود ولی نظرم را تغییر دادند. باز هم بر دخترانم منّت بگذار! حضرت فرمود: نه! بروی مکّه و شانه هایت را بجنبانی و بگویی: باز هم محمّد صلّی اللّه علیه و آله را مسخره کردم. مؤمن هیچ وقت دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود. سپس به علی علیه السّلام فرمود: «یا علی گردنش را بزن». (1)

توضیح: «راغ» یعنی متمایل و منحرف شد.

17. ارشاد: پس از کارزار بدر، جنگ احد اتفاق افتاد و در این جنگ نیز پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام بود و علاوه بر آن لواء هم که پرچم قبائل بود بدست آن حضرت تسلیم گردید بنا بر این علی علیه السلام صاحب پرچم و لواء بوده و در این غزوه نیز فتح و پیروزی نصیب علی علیه السلام شد. و در آن روز از تمام سختیها با آغوش باز استقبال کرد و شکیبائی ورزید و در صورتی که از دیگران لغزشهائی به ظهور رسید. علی علیه السلام ثبات قدم عجیبی از خود نشان داد و آن اندازه که او خواسته های قلبی پیامبر صلی الله علیه و آله و

1- . خرائج :

سلم را برمی آورد هیچ یک از مسلمانان در فداکاری و جانفشانی در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقدامی ننمودند. آن روز خدای متعال سرکرده ها و رؤسای مشرکان و گمراهان را طعمه شمشیر خون آشام علی علیه السلام قرار داد و اندوه پیامبر را بدین وسیله برطرف کرد و جبرئیل علیه السلام برای فضیلت او در میان فرشتگان زمین و آسمان خطبه ای انشاد کرد و روحانیان را به عظمت او توجه داد و نیز پیامبر هم موقعیت او را که مردمان بی خبر بودند اظهار نمود.

از جمله ابو البختری قریشی گوید: از قدیم پرچم و لواء قریش در دست قصی بن کلاب بود و پس از او همواره در دست فرزندان عبد المطلب میبود و آنها در پیش آمدهای جنگی برمیداشتند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد رایت و لواء در تحت اختیار آن حضرت قرار گرفت و آن را در میان بنی هاشم برقرار ساخت و در کارزار ودان که نخستین غزوه ای بود که لواء اسلام در آن برافراشته شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدست علی علیه السلام داد و از آن به بعد همواره علی علیه السلام پرچمدار بوده مخصوصا در جنگ بدر که قیامت کبری بوده به این سمت نامزد شد و همچنین در روز احد چنانچه نوشتیم مقام پرچمداری با علی علیه السلام بوده و آن روز لواء اسلام در مردم عبد الدار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را به مصعب بن عمیر سپرد چون نامبرده شهید شد قبائل دیگر متوجه گردیده تا لوا را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کدام یک از آنها بدهد و پیامبر لوا را هم بدست علی علیه السلام سپرد و علی علیه السلام در روز احد هم پرچمدار بود و هم صاحب لوا و از آن روز تا به حال مردم بنی هاشم متصدی این دو مقاماند.

عبد اللَّه بن عباس گفته علی علیه السلام چهار خصلت دارد که هیچ یک از مسلمانان دارای آنها نمیباشند یکی آنکه نخستین مردی است از عرب و عجم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد. دوم در تمام کارزارها صاحب لواء او بوده. سوم در روز مهراس یعنی روز احد پا به پای پیامبر ایستادگی کرده در صورتی که دیگران فرار نمودند. چهارم او کسی است که پیامبر اکرم را دفن نمود.

زید بن وهب گوید: روزی با عبد اللَّه بن مسعود ملاقات کرده او را خوشحال و با نشاط دیده گفتیم بسیار مناسب است هر گاه از کارزار احد و چگونگی آن با ما صحبت کنی. وی پذیرفته و مقدمات آن را یکی بعد از دیگری نقل کرد تا سخن از میدان جنگ به میان آمده گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما فرمود اینک به نام خدا آغاز کرده در میدان کارزار درآئید. ما هم طبق دستور صف طویلی در برابر دشمنان تشکیل دادیم. رسول خدا در کنار شعب (دره کوه) پنجاه نفر انصاری را به ریاست عبد اللَّه حزم بازداشت و فرمود: هر گاه اتفاقا دیدید همه ما مقتول شدیم باز هم از این مکان خارج نشوید زیرا اگر رنجی به ما برسد از همین ناحیه خواهد بود. و از آن طرف ابو سفیان صخر بن حرب، خالد بن ولید را در برابر آنها برقرار کرد. آن روز لواء قریش در قبیله عبد الدار و لواء مشرکین به دست طلحه بن ابی طلحه بود که او را کبش الکتیبه (قوچ لشکر) میگفتند. رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرچم مهاجران را به علی علیه السلام داد و او در زیر لواء انصار قرار گرفت. ابو سفیان در برابر پرچمداران خود آمده گفت: ای پرچمداران میدانید که مسلمانان برای شکست شما همواره متوجه اند تا صاحبان لوا را از بین ببرند چنانچه در جنگ بدر همین قضیه اتفاق افتاد اینک اگر میدانید از نگهداری لوا درمانده اید لوا را به ما بدهید تا ما خود کار شما را کفایت کرده و پرچمداری نمائیم. طلحه از سخن ناگوار ابو سفیان خشمگین شده گفت: ای ابو سفیان چنین سخنانی برای ما میگوئی سوگند به خدا امروز کاری کنیم که همه آنها را به حوضهای مرگ نزدیک سازیم. طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند پیش قدم جنگ شد. علی علیه السلام به مبارزه او آمد پرسید تو کیستی؟ گفت من طلحه بن ابی طلحه کبش الکتیبه ام شما کیستید؟ فرمود: من علی بن ابی طالب بن عبد المطلبم آنگاه به یکدیگر نزدیک شده دو ضربت میانشان رد و بدل شد علی علیه السلام چنان ضربتی به پیش سر او زد که دو چشمش از حدقه بیرون آمد و صیحه زد که تا آن روز کسی مثل آن را نشنیده بود پرچم از دست او افتاد به لافاصله مصعب برادر او پرچم را به دست گرفت. عاصم بن ثابت او را با تیری از پای درآورد برادر دیگرش عثمان پرچم را به دست گرفت او را نیز عاصم به زخم تیر کشت. پس از او غلامی داشتند به نام

صؤاب که از همه بدتر و سخت جانتر بود. پرچم را به دست گرفت علی علیه السلام شمشیری به دست راست او زد او پرچم را به دست چپ گرفت دست چپش را هم جدا کرد. پرچم را با دو دست بریده اش به سینه چسبانید علی علیه السلام در این وقت شمشیری به سر او زد و او را به موالی خودش ملحق ساخت. در این وقت مشرکان پا به فرار گذارده مسلمانان به گردآوری غنائم پرداختند. اصحاب عبد اللّٰه که در کنار دره به کمین نشسته بودند و مسلمانان را سرگرم غنائم یافتند به رئیس آنها پیشنهاد کردند ما هم میخواهیم از غنائمی که دیگران استفاده میکنند بهره مند شویم. عبد اللّٰه گفت: رسول خدا به من دستور داده از این مکان حرکت نکنم. یاران او پاسخ دادند راست است که چنین امری کرده لیکن او نمیدانسته که سرانجام کار مشرکان به اینجا میرسد. در نتیجه عده زیادی از یاران او برای گردآوردن غنائم از محل خود خارج شده و جز معدودی با او باقی نماندند. عبد اللّٰه برای آنکه از فرمان رسول خدا تجاوز نکرده باشد بر جای خود برقرار ماند. خالد بن ولید موقع را مغتنم شمرده به وی حمله آورد و او را کشت. سپس از همان محل که به رسول خدا و لشکریان او نزدیک بود فرود آمده و در پشت رسول خدا قرار گرفت، چون حضرت را در میان عده کمی از اصحاب دیده به یاران خود خطاب کرد: آماده باشید این همان مردی است که در صدد او برآمده اید مگذارید از دست برود. اصحاب او همه یک دفعه با شمشیر و نیزه و تیر و سنگ به جانب آن حضرت حمله کردند. اصحاب رسول خدا به پشتیبانی از آن جناب به جنگ پرداختند و پیوسته میجنگیدند تا هفتاد نفرشان شربت شهادت نوشیدند و فقط با پیامبر علی علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف باقی ماندند که دشمن را از آن حضرت دور میکردند و آن وقت مشرکان از همه طرف به آنها حمله می آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن هنگام بی اندازه ناراحت شده بود دیده گشوده به علی علیه السلام توجهی کرده فرمود: لشکریان ما چه کردند؟! عرض کرد پیمان شکستند و پشت به جنگ داده فرار کردند. رسول خدا فرمود: اینک با این جمعیتی که آهنگ من دارند مبارزه کن و آنها را دورساز. علی علیه السلام بر آنها تاخته و آنها را دور ساخت. به طرف رسول خدا آمد دید گروهی از طرف دیگر هجوم آورده اند آنها را نیز منهزم

نمود و آن وقت ابو دجانه و سهل به بالین پیامبر ایستاده و با شمشیر دشمنان را دور میساختند. در آن هنگام که کار به آخرین درجه سختی رسیده از مسلمانان شکست خورده چهارده نفر که از آنها طلحه بن عبید اللّه و عاصم بن ثابت بودند به طرف آن حضرت مراجعت کرده و ما بقی به کوهها فرار نمودند. و در مدینه صدایی ندا در داد پیامبر را کشتند. مسلمانان که منهزم شده و حسرت زده بودند به طرف راست و چپ رو میکردند. در احد، هند دختر عتبه با وحشی که از مردم حبشه و غلام جبیر بن مطعم بود قرار بسته بود که رسول خدا یا علی علیه السلام و یا حمزه را بکشد و مبلغ معینی به او دستمزد بدهد. وی گفت محمد را که نمیتوانم بکشم زیرا اصحاب او مانند چنبر انگشتری اطراف خاتم او را احاطه کرده اند و علی علیه السلام که در روز جنگ به هیچ وجه احتیاط را از دست نمیدهد لیکن ممکن است به حمزه دست پیدا کنم زیرا او چون خشمگین شود پیش روی خود را نمی بیند. حمزه آن روز پر شترمرغی به سینه زده و با آن نشانه نمودار بود. وحشی در زیر درختی در کمین حمزه نشسته حمزه چشمش به وی افتاده به طرف وی حمله آورد و شمشیری بر او نواخته لیکن خطا کرد. وحشی گوید همان دم حربه خود را به طرف او انداختم به تهیگاه وی رسید و از پا درآمد او را به حال خود گذاردم تا بدنش سرد شد و حربه ام را از تهیگاهش بیرون آوردم و بر اثر هزیمتی که میان مسلمانان رخ داد کسی متوجه او نشد. هند آمد و دستور داد شکم او را پاره کرده و جگر او را بیرون آورد و او را مثله نموده و گوش و دماغ او را بریدند و در تمام این مدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او بی خبر بود و نمیدانست سرانجام او به کجا کشیده میشود.

راوی که زید بن وهب است میگوید: از ابن مسعود پرسیدم: در روز احد که مردم فرار کردند با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جز از علی علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری باقی نماند؟ جواب داد بلکه به جز از علی دیگری باقی نماند و پایان کار معدودی که اولین آنها عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بودند بازگشتند و طلحه بن عبید اللّه هم به ایشان ملحق گردید. پرسیدم: ابو بکر و عمر کجا بودند؟ ! گفت: آنها از جمله کسانی بودند که برای نگهداری جان خود می

کوشیدند و فرار را بر قرار انتخاب کرده بودند. گفتم عثمان کجا بود؟ گفت او پس از سه روز پیدا شد. رسول خدا به او فرمود: اکنون که کار از کار گذشت آمدهای.

از او پرسیدم خودت در آن روز کجا بودی؟ گفت: من نیز در اندیشه نجات خودم بودم. گفتم: پس از کجا و چه کسی این قضایا را نقل میکنی؟ گفت: عاصم و سهل به من خبر دادند. گفتم: پایداری علی علیه السلام در آن روز از جمله کارهای شگفت آور است. گفت: نه تنها تو از کار وی تعجب میکنی بلکه فرشتگان آسمان به شگفت آمدند مگر نشنیده ای در روز احد وقتی که کار مسلمانان به اینجا رسید جبرئیل همچنان که به طرف آسمان بالا میرفت میگفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی».

پرسیدم: از کجا دانستند که این عبارت را جبرئیل بیان کرده؟ گفت: صدائی به این عبارت در آسمان بلند شد که همه مردم شنیدند، از پیامبر پرسیدند این صدا از کیست؟ فرمود: از جبرئیل.

در حدیث عمران بن حصین آمده است: در روز احد که مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پراکنده شدند، علی علیه السلام در حالی که آماده به خدمت بود و شمشیر حمایل داشت در برابر پیامبر تعظیم کرد. رسول خدا سر او را بلند کرد و فرمود: چگونه تو با مردم فرار نکردی؟ عرض کرد: مناسب نیست پس از آنکه به شرف اسلام مشرف شدم دوباره به حالت کفر درآیم. در آن وقت عده از مشرکان از کوه به طرف پیامبر حمله آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به دفع آنها امر کرد. علی علیه السلام آنها را منهزم ساخت سپس به عده دیگر اشاره کرد آنها را نیز شکست داد باز به گروه دیگری اشاره کرد آنها را فراری داد. جبرئیل همان هنگام نازل شده عرض کرد: ما و همه فرشتگان از مواسات و همکاری بی سابقه ای که علی در راه شما نشان داده و خود را فدای شما کرده به شگفت آمدیم. رسول خدا فرمود: چگونه ممکن است او در راه من فداکاری و جانبازی ننماید با آنکه او از من و من از اویم؟ جبرئیل گفت: من نیز از هر دوی شما هستم.

ابن عباس گوید: در روز احد طلحه بن ابی طلحه در برابر صف مشرکان و مسلمانان ایستاده گفت: ای یاران محمد شما خیال میکنید که خدای متعال بر اثر زخم شمشیر شما ما را به دوزخ میبرد و شما را به زخم تیغ ما به بهشت؟ امروز چه کسی میتواند به مبارزه من بیاید؟ علی علیه السلام به مبارزه او رفت و فرمود: سوگند به خدا امروز دست از تو برنمیدارم تا با ضرب شمشیرم تو را به دوزخ فرستم. دو ضربت میانشان رد و بدل شد و بالاخره علی علیه السلام با ضربتی هر دو پای او را جدا کرد. طلحه که در مقابل او افتاد او را سوگند داد: ای پسر عم قرابت را مراعات کن. علی علیه السلام از وی درگذشت. مسلمانان گفتند: چگونه کار او را تمام نکردی؟ فرمود: مرا به یاد قرابت خویش آورد. سوگند به خدا فاصله نشد همان جا درگذشت و پیامبر خوشحال شده فرمود: این کبش الکتیبه و قوچ لشکر مشرکان بود.

عکرمه گوید: از علی علیه السلام شنیدم در روز احد که مسلمانان از اطراف پیامبر صلی الله علیه و سلم پراکنده شدند چنان محزون شدم که تا آن روز آن قدر حزن و اندوه به من دست نداده بود و من آن روز همچنان که از خود بی خبر بودم پیشاپیش آن حضرت ایستاده و دشمنان را از حضرت دور میکردم. اتفاقا به جانب آن حضرت توجه کرده حضرتش را ندیده با خود گفتم رسول خدا که فرار نکرده او را هم که در میان کشتگان ندیدم خیال میکنم به طرف آسمان بالا رفته است. غلاف شمشیر را شکستم و گفتم همواره با کافران میجنگم و از آن حضرت دفاع میکنم تا کشته شوم. همان دم بر مشرکان حمله برده و آنها را شکست دادم. ناگهان نظرم به رسول خدا افتاد که غش کرده و به روی زمین افتاده است. بالین آن حضرت نشستم مرا دید و فرمود: چه امری ایجاب کرد مسلمانان از گرد ما پراکنده شدند؟ عرض کردم به خدا کافر شدند و از دشمنان ترسیدند و تو را تسلیم دست آنان نمودند، در آن وقت رسول خدا لشکر مشرکان را دید که به طرف او توجه نموده اند فرمود: ای علی این مردم را از من دور کن من از جای برخاسته و تیغ در میانشان انداخته و از راست و چپ بر آنها حمله میکردم تا آنها را شکست دادم. رسول خدا به من

فرمود: ای علی نمیشنوی که در آسمان از جانبازی تو ستایش میکنند فرشته ای است به نام رضوان میگوید: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی.

من از شدت خوشحالی گریستم و خدای متعال را بر این نعمتی که به من ارزانی کرده سپاسگزاری نمودم.

امام باقر علیه السلام از پردانش نقل میکند: در روز احد فرشته در آسمان ندا میکرد: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی.

ابو رافع از جدش روایت کرده است: همواره از یاران رسول خدا میشنیدیم که میگفتند: روز جنگ احد منادی در آسمان ندا میداد: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی.

سعید بن مسیب به قتاده میگفت: اگر در روز احد بودی، علی را میدیدی که در طرف راست رسول خدا ایستاده و با شمشیر خود دشمنان را از رسول خدا دفع میکرد با آنکه دیگران پا به فرار گذارده بودند.

امام باقر علیه السلام از پدرش روایت کرده: پرچمداران مشرکان در روز احد نه نفر بوده و همه آنها از طائفه بنی مخزوم بودند که به دست علی علیه السلام کشته شدند. بنی مخزوم آن روز بیچاره و رسوا گردیدند.

و فرمود: علی علیه السلام به مبارزه حکم بن اخنس رفت. شمشیری به پای او زد نیمی از ران او را جدا کرد و به همین ضربت کشته شد. وقتی که مسلمانان چنین جولانی کرده و ضرب شصتی نشان دادند امیه بن ابی حذیفه که مرد زره پوش و کامل السلاح بود به میدان آمد و میگفت: امروز باید خونخواهی روز بدر را بنمایم. مردی از مسلمانان به مبارزه او رفت. امیه او را کشت. امیر المؤمنین به طرف او رفت کرد شمشیری به سر او فرود آورد چنانچه کلاه خود او را به یکدیگر فروبرد. او نیز شمشیری حواله علی علیه السلام کرد. سپر را پیش آورده شمشیر به سپر کارگر شد. علی علیه السلام شمشیر را از کلاه خود او برداشت او نیز تیغش را از سپر آن حضرت خلاص کرد، اندکی از هم جدا شدند علی علیه السلام گوید: در آن هنگام چشمم به زیر بغل او افتاد و شمشیر بدان جا فرود آورده و او را کشتم و بازگشتم.

در روز احد که همه مسلمانان فرار کردند و علی علیه السلام به تنهائی باقی ماند و از دین خدا و رسول او حمایت میکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: چرا تو با دیگران فرار نکردی. علی علیه السلام عرض کرد: چگونه ممکن است من هم فرار کنم و شما را تنها بگذارم؟ سوگند به خدا از جای برنخیزم و دست از کارزار برندارم تا خدای متعال وعده نصرتی که به تو داده وفا فرماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی مژده باد تو را که خدای منان به وعده خود وفا میفرماید و بعد از این مشرکان هیچ گاه بر ما پیروز نمیشوند. همانوقت عده به جانب وی حمله کردند فرمود: ای علی این عده را دور کن. علی علیه السلام بر آنها تاخته و هشام بن امیه مخزومی را کشت. لشکر متفرق شدند لشکر دیگری نیز هجوم کردند. پیامبر فرمود: بر آنها بتاز و علی علیه السلام بر آنها حمله کرده و عمرو بن عبد اللّه جمحی را کشت. لشکر فرار کردند لشکر سومی به طرف رسول خدا روی آورده و حضرت فرمود: بر آنها هجوم آور و باز علی علیه السلام بدانها تاخته و بشر بن مالک عامری را از کشت. اینها نیز فرار کرده و شکست خوردند از آن به بعد لشکری از مشرکان به عزیمت پیامبر اکرم برنخاست. جنگ احد با این پیش آمد ناگوار پایان یافت و مسلمانانی که منهزم شده بودند بازگشتند و مشرکان به طرف مکه کوچ کردند و پیامبر اکرم به طرف مدینه مراجعت کرد. فاطمه علیها السلام به استقبال پدر بزرگوارش آمد و ظرف آبی به دست گرفته صورت مبارک رسول خدا را شست. بعد از آن علی علیه السلام رسید در حالی که دست او تا شانه اش غرق خون مشرکان بود ذو الفقار را به دست فاطمه علیها السلام داده فرمود: بگیر این شمشیر را که امروز مرا یاری کرد و این اشعار را سرود:

ای فاطمه بگیر این شمشیر هنرمند بی عیب را که مرا روسپید کرده و از آن نگران و ترسو نبوده و خود را هم به هیچ وجه ملامت نمیکنم.

سوگند به جان خودم در راه یاری احمد و فرمانبرداری از خدا که به حال بندگان خود عالم است معذورم.

خونهای کشتگان را از آن پاک کن این همان شمشیری است که جام حمیم دوزخ را به مردم عبد الدار چشانیده است.

پیامبر فرمود: آری ای فاطمه بگیر شمشیرش را که شوهر تو به خوبی از انجام وظیفه خود برآمد و خدای متعال بزرگان قریش را به شمشیر او نابود کرد.

مورّخان کشتگان مشرکان را نام برده و چنانچه نوشته اند بیشتر آنها همان عده ای بوده که به دست علی علیه السلام از پای درآمده اند. محمد بن اسحق گوید: پرچم قریش در روز احد به دست طلحه بن ابی طلحه که از نواده گان عبد الدار است بوده و او را علی علیه السلام کشت و نیز پسر او ابو سعید و برادرش کلدۀ را هم کشت و عبد اللّه بن حمید و ابو الحکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و برادرش امیه و ارطاه بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد اللّه الجحمی و بشر بن مالک و صواب و دیگران را او از دم تیغ گذراند.

پیروزی با علی علیه السلام بود و تا وقتی جنگ پایان نیافته و شکست خوردگان به جای خود بازنگشته به تنهایی از پیامبر دفاع میکرد و کسانی که در آن روز فرار کردند بدون استثناء مورد عتاب و خشم خدا قرار گرفتند. و از کسانی که اخیرا با علی علیه السلام در محافظت پیامبر همکاری کردند هشت نفر یا چهار نفر یا پنج نفر از مردم انصار بودند. حجاج بن علاط سلمی در باره علی علیه السلام و کشتگانی که به دست او از پای درآمده اند و حسن استقبالی که جناب او از بلا میکرده گوید:

خدای متعال برای نابود کردن دشمنان دین خود شخصی را مانند علی بن ابی طالب برمیگزیند که عموها و دائیهای او مردمان کریمی هستند.

دستان تو که برای همیشه توانا باشند به تو کمک کردند و مانند طلیحه را به شمشیر تیز به زمین افکنده و هلاک ساختند.

و چون دلاور توانائی بر دشمنان خود کار را سخت گرفتی و با شمشیر بران خود در هنگامی که از فراز به نشیب می آمدند آنها را شکست دادی.

شمشیر عطشان خود را از خونهای دشمنان سیراب کردی و تا سیر نگردید در غلاف ننمودی. (1)

توضیح: «الخِفّ» با کسره به معنای جماعت بسیار است. «الأُربیّة» با ضمه و تشدید قسمت بالای ران است.

جوهری گوید: «المعمّ المخول» یعنی کسی که دارای عموها و دائیهای بزرگوار بسیاری است. و گاهی با کسره میآیند. و گوید: «طعنه فجدله» یعنی او را بر زمین زد. و گوید: «البسالة» یعنی دلیری.

«اسفل أسفلاً» یعنی در زمانی که از فراز به نشیب وادی آمدند آنها را شکست دادی. و تکرار برای مبالغه است. و در برخی نسخهها «اخول اخولاً» آمده است.

جوهری گوید: گفته میشود: تطایر الشرر اخول اخولاً» یعنی پراکنده. و آن شراره آتشی است که چون بر آهن ضربه زده شود از آن بیرون میجهد.

«العلل» نوشیدن دوباره شتر است. گفته میشود: علّه یعِلّه و یعُلّه، هرگاه برای بار دوم به او آب بنوشاند. و «علّ بنفسه» به صورت متعدی و لازم میآید. «النهل» نوشیدن بار او اول است. و «قد نهل» بر وزن علم. «الحرّان» یعنی تشنه. پس معنای بیت به این صورت است که: تا سیراب شوند نه اینکه دو بار سیراب گردند. یا مقصود از «النهل» در اینجا سیراب شدن است. و «الناهل» به معنای سیراب باشد. پس تقابل تنها بنا بر ظاهر عبارت است. و بر اساس دو تقدیر این عبارت از جمله کلام نیکو و استعارههای زیبا است.

18. تفسیر عیاشی: حسین بن منذر می گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آیه «أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم» پرسیدم: کشته شدن یا مرگ؟ فرمود: مقصود آیه، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند، آنهایی که آن کارها را کردند. (2)

1- . ارشاد مفید : 39 - 47
2- . تفسیر عیاشی 1 : 200

19. تفسیر عیاشی: منصور بن صیقل گوید که او از امام صادق علیه السلام شنیده است که آیه را چنین می خواند: «وَکَأَیِّن مِّن نَّبِیٍّ قَاتَل مَعهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ» گفت: هزاران هزار. سپس گفت: آری به خدا کشته می شوند. (1)

توضیح: طبرسی گوید: اهل بصره و ابن کثیر و نافع (قتل) را با ضمه قاف بدون الف قرائت کردهاند و ابن عباس نیز به همین صورت قرائت کرده است و دیگران به صورت (قاتل) با الف قرائت کردهاند و این قرائت ابن مسعود است. (2)

20. تفسیر عیاشی: حسین بن ابی علاء از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که ایشان از جنگ اُحد یاد کرد و گفت در آن روز دندان های پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکست و مردم در دره به طرف بالا فرار می کردند و پیامبر پشت سرشان بود و آنها را صدا می زد. غمی بر غمهایشان افزوده شد. سپس خواب را بر آنها فرو فرستاد. پرسیدم: «نُعاس» چیست؟ فرمود: خواب. وقتی بیدار شدند، گفتند: ما کافر شدیم. آن گاه ابوسفیان آمد و با خدای خود هُبل بالای کوه رفت و فریاد زد: هُبل بلند مرتبه باد! و در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خداوند برتر و بالاتر است».

دندانهای پیشین رسول خدا صلی الله علیه و آله شکست و لثّه اش شکاف برداشت و فرمود: پروردگارا! آن چه را به ما وعده داده ای من از تو می خواهم، تو اگر بخواهی پرستیده نمی شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! کجایی»؟ گفت: ای رسول خدا! بر زمین چسبیده ام (منظور سختی جنگ بود). پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جز این از تو انتظار نمی رفت. آن گاه رسول خدا فرمود: ای علی! آب بیاور تا سر و صورتم را بشویم. علی علیه السلام در یک ظرف بزرگی برای او آب آورد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را رها کرد و

1- . تفسیر عیاشی 1 : 201
2- . مجمع البیان 2 : 516

فرمود: «با دستان خودت برایم آب بیاور» سپس علی علیه السلام با دستان خودش برای او آب آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله، ریش خود را شست. (1)

توضیح: «النعاس ما هو؟» یعنی سبب خواب چه بود؟ گفتند: «کفرنا» یعنی به خاطر کلمات کفرآمیزی که در خواب بر زبان آوردند، یا به خاطر کوتاهی کردن آنها در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. «لزقت الارض» یعنی نگریختم و از جایم تکان نخوردم.

21. تفسیر عیاشی: از زراره و حمران و محمد بن مسلم، از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده است که در باره آیه «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعضِ مَا كَسَبُواْ» فرمود: در باره عقبه بن عثمان و عثمان بن سعد می باشد. (2)

22. تفسیر عیاشی: هشام بن سالم می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی مردم در جنگ احد از گِرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد زد: خداوند به من وعده داده است که مرا بر تمام دین مسلّط گرداند. بعضی از منافقین به او گفتند: حالا که شکست خورده ایم، ما را مسخره هم می کنی؟ (3)

23. تفسیر عیاشی: عبدالرحمن بن کثیر به نقل از امام صادق علیه السلام گفته است که آیه «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعضِ مَا كَسَبُواْ» در باره یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که در گردنه احد بودند. (4)

توضیح: شاید مقصود از «اصحاب العقبة» یاران شعب باشند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها امر فرمود که از او محافظت کنند، یا مقصود انصاری هستند که در عقبه با پیامبر پیمان بستند، یا مقصود کسانی است که در روز احد گریختند و در عقبه ایستادند تا شتر رسول خدا را برمند. البته معنای اول مناسبتر است.

1- . تفسیر عیاشی 1 : 201
2- . تفسیر عیاشی 1 : 201
3- . تفسیر عیاشی 1 : 201

4- . تفسير عياشى 1 : 201

24. تفسیر عیاشی: محمد بن ابی حمزه، از فردی ناشناس، روایت می کند که ابی عبدالله، امام صادق علیه السلام در باره آیه «أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا» فرمود: مسلمانان در جنگ بدر با یکصد و چهل نفر مواجه شدند، هفتاد نفر از آنها را کشتند و هفتاد نفر را هم به اسارت گرفتند. در جنگ احد، هفتاد نفر از مسلمانان، کشته شدند و مسلمانان از این موضوع غمگین شدند و خداوند، این آیه را نازل کرد: «أوَ لَمّا أصَابتكُمْ مُصِيبةٌ قَدْ أصبتم مثليها» (1)

25. تفسیر عیاشی: سالم بن ابی مریم روایت کرده است که امام صادق علیه السلام به من فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام را به همراه ده نفر فرستاد و آیه «اسْتَجَابُواْ لِلّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعدِ مَآ أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ» تا «أَجْرٌ عظِيمٌ» در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شده است. (2)

26. مناقب: ابن فیاض در شرح الاخبار گوید: محمد بن جنید با اسنادش از سعید بن مسیّب روایت کرده که گوید: در روز احد علی علیه السلام شانزده زخم برداشت در حالی در پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت دفاع میکرد و با هر ضربهای که بر او وارد میکردند بر زمین میافتاد و هر بار که میافتاد جبرئیل علیه السلام او را بلند میکرد. خصائص علویّهٔ: امیر المؤمنین فرمود: در روز احد مرا شانزده ضربت رسید که چهار آن از آن قبیل بود که مرا انداخت، دیدم مردی خوب صورتی خوش موئی تازه روئی هر بار می آمد و به زیر بغل من می رفت و مرا راست می داشت بعد از آن می گفت: به سوی مشرکان بتاز که تو در طاعت خدای و رسول اوئی، و ایشان هر دو از تو راضی اند. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و آن حضرت را از این حال با خبر کردم فرمود: ای علی حق تعالی روشن کناد چشم تو را که آن شخص جبرئیل علیه السلام بود. (3)

1- . تفسیر عیاشی 1 : 205
2- . تفسیر عیاشی 1 : 206
3- . مناقب آل ابی طالب 2 : 78 - 79

27. تفسیر عیاشی: حسین بن حمزه، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مشاهده کرد که چگونه بدن حمزه بن عبد المطّلب را مثله کرده اند، گفت: خدایا! شکر و سپاس مخصوص توست و به تو شکایت می کنم و از تو برای آن چه می بینم یاری می خواهم، سپس فرمود: اگر بر آنها پیروز شوم، حتماً مقابله به مثل می کنم؛ و خداوند فرمود: «وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صبر می کنم، صبر می کنم. (1)

28. اعلام الوری: جنگ احد یک سال پس از وقعه بدر روی داد و فرمانده مشرکین در این غزوه ابو سفیان بن حرب بود. در این وقعه اصحاب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله هفتصد نفر و کفار قریش دو هزار تن بودند. پیامبر پس از این که از آمدن مشرکین مطلع شد، در این مورد با یاران خود به مشورت پرداخت. حضرت رسول نظرش این بود که در مدینه بمانند و پس از این که ابو سفیان با لشکریانش وارد شدند در کوچه های مدینه با آنان بجنگند، و تیراندازان از بالای خانهها به طرف دشمن تیراندازی کنند و لیکن اصحاب با رأی پیامبر مخالفت کردند و تصمیم بر این شد که از مدینه بیرون روند. هنگامی که از شهر بیرون شدند در وسط راه از نظر خود بازگشتند، و به پیامبر عرض کردند: به مدینه برگردیم و پس از ورود مشرکین در آنجا با آنها جنگ کنیم حضرت فرمود: برای پیامبر روا نیست که هر گاه اراده قومی کردند از آن ها برگردند. اصحاب پیامبر در این وقت هزار نفر بودند. عبد اللّه بن ابیّ از وسط راه برگشت و یک سوم از لشکریان حضرت رسول را با خود برگردانید، این اشخاص می گفتند: ما نمی دانیم برای چه باید خود را بکشتن دهیم و حال اینکه محمد با خویشاوندان خود جنگ می کند. بنو حارثه نیز تصمیم گرفتند برگردند و لیکن خداوند آنان را از مراجعت باز داشت. و این آیه شریفه در این مورد نازل شده است: «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا» تا آخر آیه.

1- . تفسیر عیاشی 2 : 274 و آیه در سوره نحل / 125 میباشد.

حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله هنگامی که به احد رسیدند آماده جنگ شدند پرچم مهاجرین را به علی علیه السّلام دادند و پرچم انصار را به سعد بن عباده مرحمت فرمودند و خودش نیز زیر پرچم انصار قرار گرفتند، پیامبر در این هنگام که صفوف خود را منظم می کرد به صف تیراندازان که پنجاه نفر بودند و ریاست آنها را عبد اللَّه بن جبیر به عهده داشت مرور فرمودند و آنها را موعظه و نصیحت کردند. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به این جماعت فرمود: از خداوند بترسید و در مقابل شدائد و سختی صابر باشید اگر دیدید پرندگان می خواهند ما را بربایند شما از جای خود تکان نخورید تا آنگاه که اطلاع من به شما برسد و شما را اذن حرکت بدهم. پیامبر این عده را در دهان دره قرار دادند و گفتند شما از این جا محافظت کنید. هنگامی که بین مسلمین و مشرکین جنگ درگرفت کفار فرار کردند و مسلمین آنها را با شمشیرهای خود از پا درآوردند در این هنگام که مشرکین فرار کردند اصحاب عبد اللَّه بن جبیر گفتند: اینک غنیمت را دریابید، عبد اللَّه گفت: آیا پیامبر به شما سفارش نکرد که از جای خود تکان نخورید من از این محل حرکت نمی کنم تا فرمان حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله برسد. اصحاب عبد اللَّه به سخنان او گوش ندادند و برای غنیمت از اطراف او پراکنده شدند در این وقت خالد بن ولید که از طرف مشرکین در کمین بود اطراف عبد اللَّه را خالی دید و به او حمله آورد و وی را از پا درآورد پس از این جریان فراریان کفار مراجعت کردند و با مسلمین به جنگ و قتال پرداختند و مسلمانان از میدان جنگ فرار نمودند. در این هنگام شیطان فریاد کشید: محمد کشته شد و این صدا در میان مسلمین پیچید. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از عقب آنها فریاد برآورد: من رسول خدا هستم پروردگار به من وعده نصرت داده شما کجا فرار می کنید؟ ! مسلمان ها صدای پیامبر را می شنیدند و لیکن بعقب خود نگاه نمی کردند فریاد شیطان در این روز تا مدینه رسید و تمام زنان هاشمی و قریشی و حضرت فاطمه با فریاد شیون از خانه ها بیرون شدند.

امام صادق علیه السّلام فرمود: مردم در روز احد از حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله دور شدند و ایشان را در میدان جنگ تنها گذاشتند، پیامبر از این جریان فوق العاده خشمگین شد، و حضرت هنگامی که غضب میکرد عرق از چهره های

مبارکش جاری میشد. در این هنگام که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله در میدان جنگ تنها مانده بودند، و تمام اصحاب و یاران او فرار کرده بودند؛ ناگهان متوجه شدند که علی بن ابی طالب علیه السّلام در پهلوی وی ایستاده، پیامبر فرمود: ای علی! چرا مانند خویشاوندان پدری خود از میدان فرار نکردی؟! علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا پس از اسلام کفر را اختیار کنم من به شما اقتداء کرده و از شما جدا نخواهم شد. حضرت فرمود: اینک مرا از دشمنان محافظت کن، علی علیه السّلام به طرف مشرکین حمله کرد و یکی از آنها را از پا در آورد، در این هنگام جبرئیل گفت: یا محمّد مواساه و همکاری این است، حضرت رسول فرمود: او از من است و من از او، جبرئیل گفت: من هم از شما هستم.

پس از مدتی جماعتی از اصحاب پیامبر که از میدان فرار کرده بودند به طرف او برگشتند، در جنگ احد هفتاد نفر از یاران پیامبر به شهادت رسیدند، از این عده چهار نفر از مهاجرین بودند مانند: حمزه بن عبد المطلب، عبد اللَّه بن جحش، مصعب بن عمیر، و شماس بن عثمان بن شرید، و بقیه از انصار به شمار میرفتند.

گوید: در این روز ابیّ بن خلف در حالی که بر اسبی سوار شده بود میگفت: ای پسر ابی کبشه اکنون به گناه خود اعتراف کن و از این گفتار خود برگرد، و الّا نجات پیدا نخواهی کرد، در این وقت پیامبر به حارث بن صمه و سهل بن حنیف تکیه کرده بود، ابیّ بن خلف به حضرت رسول حمله کرد و لیکن مصعب بن عمیر بین او و پیامبر فاصله شد وی تیری به طرف مصعب افکند و او را از پا درآورد. در این هنگام حضرت رسول تیری از سهل بن حنیف گرفت و او را به طرف ابیّ بن خلف افکند، و تیر به گردن وی اصابت کرد، او در حالی که دست خود را به گردن اسبش انداخته بود به لشکرگاه مشرکین برگشت، و صدائی مانند گاو از خود بیرون میداد، ابو سفیان گفت: وای بر تو چرا ناراحتی، از این مختصر خراشی که برایت پیش آمده نباید این اندازه جزع و بیتابی کنی. ابیّ بن خلف گفت: وای بر تو ای پسر حرب میدانی که تیر کدام کس به من اصابت کرده؟ این تیر که اکنون به من رسید از طرف محمد است، و او در مکه میگفت: من در همین نزدیکی ها شما را خواهم کشت، و من میدانم که کشنده من جز او کسی دیگر نیست، به خداوند

سوگند اگر این دردی که اکنون در من هست به کلیه افراد حجاز تقسیم گردد همه آنها را خواهد کشت، این مرد ملعون همواره فریاد میکشید تا به جهنم واصل شد.

در کتاب ابان بن عثمان آمده است: هنگامی که فاطمه و صفیه به طرف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله آمدند و چشمهای آنان به پیامبر افتاد، حضرت به امیر المؤمنین فرمود: از آمدن عمه ام به طرف من جلوگیری کن ولی فاطمه را بگذار نزد من بیاید، هنگامی که فاطمه نزد آن حضرت رسید و مشاهده کرد که خون از صورت و دهان پدر بزرگوارش جاری شده فریاد برآورد، و خون ها را از چهره پیامبر پاک کرد، و گفت: خداوند بر کسانی که صورت رسولش را خون آلوده کرده اند غضب خواهد کرد و آنان را به عقوبت گرفتار خواهد نمود. حضرت رسول خون ها را با دست مبارک میگرفت و به آسمان پرتاب میکرد و چیزی از آن خون ها به طرف زمین باز نمیگشت.

امام صادق علیه السّلام فرمود: اگر اندکی از آن خون ها پائین می آمد عذاب خداوند نازل میگردید.

صباح بن سیابه گوید: از امام صادق سلام اللَّه علیه پرسیدم: آیا دندان های پیامبر به طوری که میگویند در جنگ احد شکسته شد؟ فرمود: به خداوند سوگند به دندان های آن حضرت آسیبی نرسید، پروردگار آن حضرت را سالم و کامل قبض روح فرمود، و لیکن چهره اش در آن روز خون آلود شد. گوید: عرض کردم: مردم میگویند: پیامبر در روز احد به طرف غاری رفتند و در آنجا پناهنده شدند، فرمود: به پروردگار سوگند که حضرت رسول در آن روز از جای خود تکان نخوردند، به ایشان گفته شد: آیا در باره مشرکین نفرین نمیکنید، پیامبر گفت: خدایا قومم را هدایت کن.

در روز احد ابن قمیئه تیری به طرف حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله انداخت و تیر به کف دست آن حضرت اصابت کرد و شمشیر از کف پیامبر افتاد، ابن قمیئه گفت: بگیر این تیر را من ابن قمیئه هستم، پیامبر فرمود: خداوند تو را ذلیل و خوار کند، عتبه بن أبی وقاص نیز ضربتی به آن حضرت وارد آورد و دهان او را خون آلود کرد، و عبد اللّه بن شهاب هم سنگی از زمین کند و به مرفق پیامبر وارد

آورد. هیچ یک از این سه نفر به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند، ابن قمیئه در نجد به خواب رفته بود ناگهان یک آهوی کوهی شاخ خود را در شکم او فرو برد، وی هر چه فریاد برآورد کسی به کمک او نرسید، تا جان کثیفش از بدنش بیرون گردید.

وحشی قاتل حضرت حمزه گفت: من غلام جبیر بن مطعم بودم، او در جنگ احد به من گفت: علی بن ابی طالب در جنگ بدر عمویم را کشته است- یعنی طعیمه بن مطعم را- اینک اگر محمد و یا علی و یا حمزه را بکشی تو را آزاد میکنم، من هم اسلحه مخصوص خود را برداشتم و با قریش حرکت کردم. علت حرکت من با قریش فقط برای آزادی بود و الّا هدف و مقصود دیگری نداشتم، من در باره محمد دارای نظری نبودم، ولی تصمیم گرفتم علی یا حمزه را هر طور شده از پا درآورم، شاید به این وسیله بتوانم خود را از قید بندگی آزاد کنم. من در زمین حبشه راجع به تیراندازی تعلیمات لازم را گرفته بودم و تیرم هرگز به خطا نمی رفت، و حمزه بن عبد المطلب در روز احد شجاعتهای بی نظیری از خود نشان میداد و حملات مکرری به دشمن میکرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: وحشی تیری به طرف حمزه افکند، و این تیر بر سینه وی اصابت کرد و از بالای مرکب به زمین افتاد، مشرکین پیرامون وی را گرفتند و آن بزرگوار را شهید کردند، وحشی کبد حضرت حمزه را بیرون کرد و برای هند زن ابو سفیان برد، وی برای انتقام کبد حمزه را در دهان گرفت هنگامی که خواست او را بجود کبد مانند استخوان سخت و محکم شد، هند از فرط ناراحتی جگر را از دست خود دور انداخت.

و فرمود: حلیس بن علقمه متوجه شد که ابو سفیان بر اسبی نشسته، و نیزه ای در دست گرفته، و نیزه خود را در دهان حمزه فرو میکرد، حلیس گفت: ای جماعت قریش! بنگرید کسی که خود را بزرگ و رئیس قریش میداند با پسر عموی خود که اینک کشته شده چگونه رفتار میکند، ابو سفیان در این هنگام میگفت: ای حمزه تو در جنگ بدر خویشاوندان خود را کشتی اکنون سزای عمل خود را ببین. ابو سفیان به حلیس بن علقمه گفت: تو راست میگوئی ولی اکنون لازم است که از این لغزش من چشم بپوشی و دیگران را از این جریان مطلع نسازی.

و فرمود: در این هنگام ابو سفیان فریاد زد: آیا ابن ابی کبشه زنده است؟ مقصودش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بود- اما علی بن ابی طالب که در جای خود ایستاده و تکان نخورده است. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آری به خداوندی که وی را به راستی برانگیخته او زنده است و گفتار شما را هم میشنود، ابو سفیان گفت: این جنگی که با شما انجام گرفت و این مصیبت ها که بر شما وارد شد برای این بود که شما عبرت بگیرید و از عقوبت اعمال خود بترسید، به خداوند سوگند من در این جنگ آمر و ناهی نبودم، اینک وعده ما و شما در ماه آینده در «بدر» خواهد بود. در این هنگام حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بگو: آری ما نیز به این مواعده حاضر هستیم، علی علیه السّلام فرمایش پیامبر را به ابو سفیان رسانید، وی گفت: ابن ابی قمیئه به من اطلاع داد که من محمد را کشته ام، ولی من شما را راستگو میدانم، پس از این گفتگو ابو سفیان رو به طرف اصحاب خود کرد و گفت: اینک از شب استفاده کنید و از این منطقه دور گردید.

بعد از رفتن مشرکین حضرت رسول به علی بن ابی طالب علیهما السّلام فرمودند: دنبال آنها را بگیر ببین به کدام طرف میروند، اگر سوار اسبان شده اند و شتران را با خود میکشند معلوم است به مدینه میروند، و اگر سوار بر شتران شده اند و اسبان را میکشند پیداست عازم مکه هستند.

گفته شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله برای تحقیق این قضیه سعد بن ابی وقاص را فرستادند.

وی برگشت و گفت: من اسبهای مشرکین را دیدم که دم خود را به پشت و پهلوی خود میزدند، و مردم هم بر شترها سوار بودند و راه می رفتند، مسلمین از رفتن مشرکین خوشوقت شدند، و در میدان جنگ پراکنده گردیده و دنبال کشته ها میگشتند. کفار قریش تمام مقتولین را مثله کرده بودند، جز حنظله بن ابی عامر که پدر او از مشرکین بود و از مثله کردن وی خودداری کرده بودند. حمزه بن عبد المطلب را در حالی که شکمش شکافته و گوشها قطع شده و دماغش بریده یافتند، کبد او را هم قطع کرده و برده بودند. هنگامی که حضرت رسول جسد حضرت حمزه

را دیدند، گریه او را گرفت و فرمود: برای انتقام حمزه هفتاد نفر از قریش را مثله خواهم کرد، خداوند در این باره فرمود: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» حضرت فرمود: بلکه صبر خواهم کرد، پیامبر پرسید آن مردی که در دامنه کوه فرشتگان وی را غسل میدهند کیست؟، یاران پیامبر از زن او پرسیدند، وی گفت: حنظله بن ابی عامر هنگامی که از منزل برای جهاد بیرون شد در حال جنابت بود و لذا فرشتگان وی را غسل میدهند.

ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: به پیامبر اطلاع دادند یکی از اصحاب به نام «قزمان» در میدان جنگ به برادران خود کمک فراوانی کرده است، حضرت فرمود: او از اهل آتش است! بار دیگر عرض کردند: یا رسول اللَّه! قزمان به شهادت رسیده فرمود: خداوند مشیت خود را جاری خواهد کرد، پس از این خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند: قزمان خودکشی کرده است. خاتم النبیّین صلی اللَّه علیه و آله فرمود: گواهی میدهم که رسول حقیقی پروردگار هستم. راوی گفت: قزمان جنگ سختی با مشرکین انجام داد و هفت نفر از آنها را کشت پس از اینکه زخمهای زیادی برداشت به طرف بنی ظفر رفت، مسلمانان گفتند: ای قزمان تو امروز احسان کردی و فداکاری نمودی اینک تو را به ثواب و جزا مژده میدهیم. قزمان پاسخ داد: چرا به ثواب و جزا مرا مژده میدهید، به خداوند سوگند من به خاطر طرفداری از خویشاوندان خود در این جنگ شرکت کردم، و این همه فعالیت را از خود اظهار نمودم، و اگر اقوام من در این میان نبودند من هرگز جنگ نمیکردم، هنگامی که زخمهایش شدت پیدا کرد، وی تیری از تیرکش خود کشید و به وسیله آن خودکشی نمود.

فرمود: زنی از بنی نجار که پدر و برادر و شوهرش در جنگ احد کشته شده بودند خدمت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله رسید در حالی که مسلمین پیرامون وی اجتماع کرده بودند، گفت: رسول خدا زنده است؟ گفتند: آری، گفت: من میتوانم وی را ببینم؟ گفتند: آری. اصحاب راهی برای این زن باز کردند و او خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: تمام گرفتاریها و مصیبتها بعد از سلامتی شما برای ما گواراست، و

تندرستی شما تمام ناراحتی های ما را جبران میکند، این زن پس از ذکر این مطلب برگشت.

راوی گوید: حضرت رسول پس از اینکه شهدای احد را دفن کردند به طرف مدینه مراجعت کردند، هنگامی که از محله بنی اشهل و بنی ظفر میگذشتند فریاد ناله و شیون زنان این دو قبیله را شنیدند، در این هنگام دیدگان مبارکش پر از اشک شد و گریه کرد، پس از این فرمود، اینک برای حمزه گریه کننده ای نیست. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر چون این سخن از آن حضرت شنیدند گفتند: هیچ زنی ابتداء بر کشته های خود گریه نکند، مگر اینکه قبلا در منزل فاطمه حاضر شود و در مصیبت حمزه با وی شرکت کند، هنگامی که پیامبر فریاد شیون زنان را در منزل فاطمه شنید فرمود: برگردید خداوند شما را رحمت کند، شما امروز حق مواسات و همدردی را انجام دادید.

سپس غزوه حمراء الاسد اتفاق افتاد. ابان بن عثمان گوید: روز بعد از واقعه احد حضرت رسول مسلمین را جمع کرد و آنان هم وی را اجابت نمودند، و آنان با اینکه هنوز زخمهای زیادی داشتند و فشار سختی و محنت بر آنها سنگینی میکرد، با پیامبر بیرون شدند. امیر المؤمنین علیه السّلام در حالی که پرچم مهاجرین را در دست داشت مقابل حضرت خاتم النبیّین حرکت میکرد پیامبر به اتفاق یاران خود تا «حمراء الاسد» پیش رفتند و از آنجا به طرف مدینه برگشتند، در باره این واقعه آیه شریفه«الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ» نازل شد. ابو سفیان بعد از اینکه از احد برگشت به طرف «روحاء» رفت در آنجا فرود آمد، وی قصد داشت بار دیگر به مدینه برگردد و با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله جنگ کند. ابو سفیان میگفت: ما بزرگان اصحاب محمد را از بین بردیم و آنها را از پا در آوردیم اینک به طرف مدینه برگردیم همه آنها را ریشهکن خواهیم کرد. در این هنگام که قصد داشتند به مدینه حرکت کنند، معبد خزاعی به آنان برخورد کرد، ابو سفیان گفت: در آن طرفها چه خبر است؟ معبد گفت: به خداوند سوگند محمد و یاران او را دیدم که نسبت به شما در ناراحتی بسر میبرند و در صدد انتقام از شما هستند، اینک علی بن ابی طالب در پیشاپیش وی حرکت میکند و مردمان که در

جنگ احد از وی تخلف کرده بودند اکنون پیرامون او جمع شده اند. معبد گفت: این جریان مرا وادار کرد که در این باره شعری بگویم، ابو سفیان گفت: شعر شما در چه موضوعی است؟، معبد گفت:

از فرط سر و صدای فراوان، نزدیک بود مرکبم از بین برود؛ چرا که اسبانی چون ابابیل، در روی زمین به پیش می تازند.

اسبانی که شیرانی شرزه را با خود حمل می کنند که به هنگام نبرد، انسانهایی کوتاه قامت و ناتوان و بی سلاح نیستند.

تا پایان ابیات.

ابو سفیان از این جهت کینه و عداوت پیامبر را در دل گرفت، پس از این جریان به کاروانی از بنی عبد القیس برخوردند که خواروبار به مدینه میبردند، ابو سفیان به افراد این قافله گفت: به محمد برسانید که من قصد مراجعت دارم و قصد کرده ام که اصحاب او را از پا درآورم و آنها را در فشار بگذارم، شما اگر این پیام را به وی برسانید در بازار «عکاظ» کشمش های فراوانی به شما خواهم داد، افراد این کاروان پس از اینکه به «حمراء الاسد» رسیدند جریان را به پیامبر عرض کردند. پیامبر فرمود: خداوند ما را یاری و نصرت خواهد داد و ما امور خود را به وی واگذار کرده ایم.

حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله روز جمعه به مدینه بازگشت.

راوی گوید: هنگامی که پیامبر به غزوه حمراء الاسد رفته بودند، زن بدکاری از بنی خطمه که او را «عصماء» میگفتند در مجالس اوس و خزرج شرکت میکرد و با خواندن اشعار تحریک آمیز مردم را بر ضد حضرت رسول به شورش وا میداشت و در بنی خطمه جز یک نفر بنام «عمیر بن عدی» مسلمان دیگری نبود. هنگامی که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله مراجعت فرمودند عمیر این زن را کشت و پس از این خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: من مادر منذر را برای اینکه شما را هجو کرده بود کشتم، حضرت رسول با دست خود روی کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را در نهانی یاری کرده است، و راجع به قتل این زن

اتفاقی رخ نخواهد داد و حتی دو بز هم به یک دیگر شاخ نمیزنند. (جنجال راه نمیاندازند.)

عمیر گفت: من صبح از در خانه آنها میگذشتم و دیدم خویشاوندان او به دفن وی مشغولاند، و کسی هم متعرض من نشد و با من نیز سخن نگفتند. (1)

توضیح: «بُؤ بذنبک» یعنی به گناهت اعتراف کن یا از گناهت بازگرد. «جرّبان القمیص» با ضمه و تشدید یعنی گریبان که معرّب (گریبان) فارسی است. و گفته میشود: «ضربه فقضی علیه» یعنی او را کشت. و مؤنث آمدن به تاویل کلمه «الضربهٔ» یا «الجراحهٔ» میباشد. «ندر الشیء» بر وزن نصر یعنی: افتاد. «القذّافهٔ» با فتحه و تشدید چیزی است که با آن چیزی را پرتاب کنند و دور شود. «أقمأه» با همزه یعنی: او را کوچک و خوار کرد. «القلاعهٔ» با ضمه به معنای سنگ یا خشتی است که از زمین کنده و انداخته شود. «المراقّ» با تشدید قاف قسمت نرم و نازک پایین شکم است. «الدعس» یعنی با نیزه ضربه زدن. «المزراق» نیزه کوتاه است. «زرقه به» یعنی با نیزه کوتاه بر او ضربه زد. «یجأ به» از سخنشان است که گویند: «وجأه بالسکین» بر وزن (وضعه) یعنی با چاقو بر وی ضربه زد.

جزری گوید: در روایت آمده که ابو سفیان بر حمزه در حالی که شهید شده بود گذر کرد و به او گفت: «ذُق عقق» مقصودش این بوده که کشتن را بچش ای کسی که از قومت نافرمانی کردی، همانگونه که در روز بدر افرادی از قومت - یعنی کفار قریش - را به قتل رساندی. «عقق» اسم منقول از «عاقهٔ» به جهت مبالغه در معنی است همانند «غدر» که منقول «غادر» و «فسق» منقول «فاسق» است. و گوید: به شخص هرگاه کل شب خود را در حرکت باشد یا با نماز و دیگر عبادات تمام شب را بیدار بماند، گویند: «اتخذ اللیل جملاً» گویی او بر شب سوار شده و در طول شب نخوابیده است.

سخن او: «قد تجملّوا» یعنی سوار بر شتر شدند. «الابلاء» به معنای انعام و احسان است. «الجلل» با حرکت حروف: به معنای کار بزرگ است. «الهیّن» از

1- . اعلام الوری : 52 - 55 چاپ اول، 90 - 96 چاپ دوم.

کلمات اضداد است و مقصود در اینجا معنای دوم آن است، یعنی: هر مصیبتی پس از سلامتی و زندهماندن شما آسان و ساده است.

فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «لا ینتطح فیه عنزان» یعنی خون هدر میرود و حتی دو مرد ضعیف نیز در باره خون او به نزاع و جنجال نمیپردازند، چرا که «الناطح» مخصوص بزهای کوهی و قوچها است.

29. کشف الغمّه: واقدی در کتاب مغازی آورده است: چون مردم در روز احد فرار نمودند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا از کمان خود تیر می انداخت یا سنگ می زد و چهارده کس با آن حضرت ثبات قدم ورزیدند هفت از مهاجر و هفت از انصار. از مهاجرین ابو بکر، و عبد الرحمن بن عوف، و علی بن ابی طالب، و سعد بن ابی وقاص، و طلحه بن عبید اللّه، و ابو عبیده بن جراح، و زبیر بن عوام. و از انصار حباب بن منذر، و ابو دجانه، و عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه، و سهل بن حنیف و اسد بن خضیر، و سعد بن معاذ و بعضی به جای اسید بن حضیر و سعد بن معاذ سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گفته اند. و در آن روز هشت کس با پیامبر بر سر جان خود بیعت نمودند: سه کس از مهاجر و پنج کس از انصار از مهاجر علی علیه السلام بود، و زبیر، و طلحه. و از انصار أبو دجانه، و حارث بن صمه، و حباب بن منذر، و عاصم بن ثابت، و سهل بن حنیف، و هیچ کدام را از ایشان کشته نشدند.

و در آن روز ضربتی بر چشم قتاده بن نعمان خورد که از حدقه جدا شده و بر روی گوناش افتاد. گوید: نزد پیامبر آمدم و گفتم: یا رسول اللّه زن جوان زیبا دارم و او را دوست می دارم و او نیز مرا دوست دارد از این میترسم که با دیدن وضعیت چشمم از من بیزار شود. رسول خدا آن را به دست مبارک خود به جای نهاد و چشم او بینا شد و به حالت اولش برگشت و بیش از یک ساعت از روز یا شب درد نکشید. او میگفت: هر چند پیرتر شدم آن چشم من تیزتر و زیباتر شد.

پیامبر در آن روز خود شخصاً وارد صحنه جنگ شد و تیر انداخت تا اینکه تیرهایش تمام شد. عتبه بن ابی وقاص دندان پیشین پیامبر را شکست و آن حضرت در چالهای افتاد و ابن قمیئهٔ شمشیری بر پیامبر وارد کرد اما ضربهاش اثر نکرد جز

اینکه به واسطه آن ضربه و سنگینی شمشیر پیامبر در چاه ماند و طلحه از پشت پیامبر را گرفت و علی علیه اسلام دستش را گرفته تا اینکه پیامبر برپا ایستاد.

ابو بشیر حارثی گوید: من در روز احد شرکت داشتم و نوجوانی بیش نبودم. دیدم ابن قمیئهٔ با شمشیر بر پیامبر ضربهای وارد ساخت و آن حضرت در چالهای که در مقابلش بود افتاد تا اینکه از دیدگان پنهان شد. من که نوجوانی بودم فریاد کشیدم و دیدم که مردم به سوی پیامبر شتافتند.

گویند: کسی که پیشانی پیامبر را زخمی کرد بان شهاب بود و کسی که دندان پیشین ایشان را کشت و لبان آن حضرت را خون آلود کرد عتبه بن ابی وقّاص بود. و کسی که گونههای پیامبر را خون آلود کرد تبه نحوی که حلقههای کلاهخود از خون پنهان شد، ابن قمیئه بود و خون از پیشانی پیامبر جاری شد تا جایی که محاسن ایشان را تر کرد. و سالم غلام ابی حذیفه خون را از روی مبارکش پاک می کرد و می گفت: چگونه رستگار میشوند قومی که با پیامبر خود این کار را میکنند و حال آنکه آنها را به سوی خدا دعوت میکند. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ»(1) {هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست یا [خدا] بر آنان می بخشاید، یا عذابشان می کند، زیرا آنان ستمکارند. }

احمد بن حنبل در مسند آورده از أبی حازم که از سهل پرسیدند که جراحت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم را در آن روز به چه دوا کردند؟ گفت: علی علیه السلام مقداری آب در سپر خود آورد و فاطمه علیها السلام خون را از چهره پیامبر میشست و پاره از حصیر سوزاند و از خاکستر آن جراحت آن حضرت را بست.

علی علیه السلام فرمود: من دیدم که طایفه درشت غلیظ در آن میان جدا شدند و قصد پیامبر کردند و عکرمه بن ابی جهل در میان آن مشرکان بود من ذو الفقار کشیده در میان ایشان افتادم و سر راه را بر ایشان گرفتم و بر چپ و راست خود

1- . آل عمران : 128

می زدم، و از یک کنار گرفته از جانب دیگر بیرون می رفتم، و باز این چنین کر و فر به جای می آوردم تا ایشان را از رسول دفع کردم و از جایی که آمدم بازگشتم و اما اجل به تاخیر افتاد و خداوند کاری را که باید انجام میداد به انجام برساند.

عثمان از جمله کسانی بود که در هنگام رویارویی پشت کرد.

ابن ابی نجیح گوید: در آن روز منادی غیبی ندا کرد که: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی. (1)

توضیح: در نهایهٔ گوید: «التشظّی» یعنی پراکنده شدن و از همین کلمه این روایت است: «فانشظّت رباعیّهٔ رسول الله» یعنی دندان پیشین رسول خدا شکست.

30. تفسیر فرات: حذیفه یمانی رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد به جهاد امر فرمود. مردم شتابان بیرون رفتند در حالی که آرزوی رویارویی با دشمن را در سر میپروراندند و سخنان زیادی بر زبان آوردند و گفتند: به خدا سوگند، اگر با دشمن خود مواجه شویم از جنگیدن پشت نمیکنیم تا اینکه تا آخرین نفر ما کشته شود یا اینکه خداوند فتح و پیروزی را برایمان میسّر گرداند. گوید: چون با قوم کافر رویاروی شدند خداوند با عهد و پیمان و سخنانشان، آنها را امتحان کرد و اندک زمانی طول نکشید که جز علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری، بقیه از گرد پیامبر گریختند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دید که چه شکست و بلایی بر سر مردم آمده است کلاه خودش را از سر بر داشت و ندا سر میداد: «ای مردم من نمردهام و کشته نشدهام.» مردم بر همدیگر سوار میشدند و به رسول خدا اهمیتی نمیدادند و به آن حضرت توجه نمیکردند. مردم بر همین حال بودند تا به مدینه رسیدند و به شکست و گریز بسنده نکردند تا جایی که بهترین آنها در نزدشان گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد. چون رسول خدا از آنان ناامید شد به مکانی که در آنجا بود بازگشت و جز علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو دجانه انصاری رضی الله عنه کسی را ندید. رسول خدا فرمود: ای ابو دجانهٔ! مردم رفتند تو نیز دنبال قومت برو.

1- . كشف الغمه / 54

ابو دجانۀ گفت: ای رسول خدا ما اینگونه با شما و با خدا پیمان نبستیم، و بر این اساس برای جنگ بیرون نشدیم. خداوند متعال میفرماید: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِم»(1) {در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند دست خدا بالای دستهای آنان است.} رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ابو دجانۀ! تو از بیعتت آزادی، بازگرد. ابو دجانۀ گفت: ای رسول خدا زنان انصار در کجاوهها نمیگویند که من شما را تسلیم کرده و خودم را از شما دور کردم، ای رسول خدا هیچ خیری در زندگی کردن پس از شما نیست. گوید: پیامبر با شنیدن سخنان او و تمایلش برای جهاد، به کنار صخرهای رفت و در آنجا پنهان شد تا خود را از تیرهای مشرکان محافظت کند. چندان طول نکشید که زخمها ابو دجانه را ضعیف و ناتوان کرد و او را حمل کرده و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده شد و بیحرکت و ضعیف و ناتوان در کنار پیامبر نشست.

گوید: علی علیه السلام با هیچ پیاده و سواری نمیجنگید مگر اینکه خداوند با دستان او دشمن را از پای در میآورد تا اینکه شمشیرش شکسته شد. چون شمشیر شکست به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و فرمود: ای رسول خدا شمشیرم شکست و شمشیری ندارم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیرش - ذو الفقار - را بیرون آورد و بر گردن علی علیه السلام آویخت و علی علیه السلام به سوی مشرکان رفت. او با هر یک از مشرکان که رویاروی میشد، او را میکشت و پیوسته مشغول جنگ و کشتن مشرکان بود که بازویش ضعیف و ناتوان شد. پیامبر متوجه این شد و به سوی آسمان نگریست و فرمود: «پروردگارا محمد بنده و فرستاده توست، برای هر پیامبری وزیری از خانوادهاش قرار دادی تا او را یاری دهی و در کارش او را شریکش گردانی، و وزیر مرا از خانوادهام قرار دادی، او برادرم علی بن ابی طالب است. چه برادر خوب و چه وزیر خوبی است، پروردگارا به من وعده دادی که با چهار هزار فرشته پیاپی یاریم کنی، پروردگارا

1- . فتح / 10

وعده تو، وعده راستین توست، تو خلف وعده نمینمایی، به من وعده دادی که دینت را بر همه ادیان پیروز گردانی هر چند مشرکان ناخوش بدارند.»

گوید: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به درگاه پروردگارش دعا و نیایش میکرد ناگهان صدایی از آسمان شنید. پس سر مبارک را بلند کرد و دید که جبرئیل بر صندلیاز طلا نشسته و همراه او چهار هزار فرشته پیاپی هستند و جبرئیل میگفت: لا فتیً الا علیّ و لا سیف الا ذو الفقار.

جبرئیل علیه السلام بر صخره فرود آمد و فرشتگان اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گرفتند و بر آن حضرت سلام دادند. جبرئیل گفت: ای رسول خدا سوگند به خدایی که تو را به هدایت اکرام کرد فرشتگان از همکاری و فداکاری این شخص با جان خویش برای حفظ جان تو در شگفت ماندهاند. پیامبر فرمود: ای جبرئیل چگونه میتواند برای من فداکاری نکند حال آنکه او از من است و من از اویم؟ جبرئیل گفت: و من نیز از شما هستم. و این عبارت را سه بار گفت. سپس علی بن ابی طالب شمشیر به دست گرفت و جبرئیل و فرشتگان مسلح شدند و خداوند متعال همه مشرکان را در هم شکست و پراکنده شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه افتاد در حالی که علی بن ابی طالب علیه السلام در مقابل آن حضرت لوا را که آغشته به خون بود حمل میکرد و ابو دجانه رضی الله عنه پشت سر او بود. چون بر مدینه مشرف شدند زنان انصار بر رسول خدا گریه میکردند و هنگامی که به رسول خدا نگریستند، همه اهل مدینه با هم به استقبال پیامبر آمدند. پیامبر به سمت مسجد رفت و به مردن نگاه کرد که به سوی خدا و پیامبرش تضرع و زاری میکنند و به گناهانشان اعتراف میکنند و خواستار توبه هستند. پس خداوند آیهای از قرآن را نازل کرد که بر آنان به خاطر خطایی که انجام داده بودند، عیب گرفت و فرمود: «وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُون»(1) {و شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبرو شوید، سخت آرزو می کردید پس، آن را دیدید و [هم چنان] نگاه می کردید.} میفرماید: شما مرگ و دشمن را

1- . آل عمران / 143

دیدید، پس چرا عهد و پیمان شکستید و از مرگ بیتابی و جزع و فزع نمودید حال آنکه خداوند با شما عهد بست که از جنگ نگریزید تا جایی که یکی از شما گفت: محمد کشته شد. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» تا این فرموده: «وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِين» مقصود از این آیه، علی علیه السلام و ابو دجانهٔ است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای مردم! شما برای محافظت جان خویش از من دوری گزیدید در حالی که علی مرا پشتیبانی کرد و یاریم داد پس هر کس از او اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس از او سرکشی کند از من سرکشی کرده و در دنیا و آخرت از من جدا خواهد بود.

گوید: حذیفه گوید: شایسته نیست که هیچ شخص خردمندی در این باره دچار شکّ و تردید شود، چرا که هر کس به خداوند شرک نورزد از کسی که برای خدا شریک قائل است، برتر میباشد و هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وا نگذاشته، برتر از کسی است که پیامبر را رها کرده و گریخته است و کسی از در ایمان به خدا و پیامبرش پیشگام بوده، برتر است و این شخص علی بن ابی طالب است. (1)

تفسیر فرات: حسین بن سعید در حدیثی معنعن مانند این روایت را از حذیفه نقل کرده است. (2)

31. فروع کافی: ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همان جامه (خون آلود) حمزه را کفن کرد و او را غسل نداد بلکه بر او نماز گزارد. (3)

32. تهذیب: جابر و زراره از امام باقر علیه السلام روایت کردهاند که فرمود: رسول خدا، عمویش حمزه را با همان جامه و بدن پر خون دفن کرد، و ردای خود را بر قامت او پوشانید. و چون درازی ردا از قامت حمزه کوتاهتر بود، فرمود تا بوته

1- . تفسیر فرات / 24 - 26

2- . تفسیر فرات / 24 - 26
3- . فروع کافی 1 : 58

گور گیاه (اذخر) آوردند و پای او را با آن پوشانیدند. رسول خدا هفتاد نوبت بر حمزه سید الشهداء نماز خواند و هفتاد نوبت برای او تکبیر خواند. (1)

33. روضه کافی: نعمان رازی به نقل از امام صادق علیه السّلام می گوید: در روز جنگ أحد مردم از پیرامون پیامبر گریختند و حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخت خشمگین شد، و هر گاه خشم می گرفت عرقی مانند مروارید از پیشانی او فرو می ریخت. امام علیه السّلام می فرماید: حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نگاهی کرد و علی علیه السّلام را در کنار خود دید و فرمود: ای علی! تو هم با زادگان دیگر پدرت، به گریخته های از دور پیامبر بپیوند. علی علیه السّلام عرض کرد. یا رسول اللّه! من از تو پیروی می کنم. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس اینان را از من دور کن ای علی. علی علیه السّلام به ایشان حمله برد و نخستین کسی را که از ایشان دید بزد. پس جبرئیل گفت: ای محمّد! این است یاری. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: او از من است و من از او. جبرئیل گفت: و من از شما دو نفر هستم ای محمّد. امام صادق علیه السّلام می فرماید: پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جبرئیل نگریست که بر صندلیای از طلا میان آسمان و زمین نشسته بود و می گفت: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتیً الا علیّ. (2)

34. روضه کافی: حسین بن ابی العلاء خفّاف به نقل از امام صادق علیه السّلام می گوید: چون در جنگ أحد مردم از اطراف پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پراکنده شدند و گریختند حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به آنها کرد و فرمود: منم محمّد، منم فرستاده خدا که نه کشته شده ام و نه مرده ام. پس فلان و فلان به حضرت رو کردند و گفتند: در این حال هم که شکست خورده ایم باز هم ما را مسخره می کند. علی علیه السّلام و ابو دجانه و سماک بن خرشه رحمهم اللّه همراه پیامبر ماندند. پیامبر ابو دجانه را خواند و فرمود: ای ابا دجانه! بازگرد که من بیعت خویش از تو برگرفتم، و اما علی، پس من از اویم و او از من. ابو دجانه پس از شنیدن این سخن در برابر پیامبر بنشست و آب در دیده گرداند و گفت: نه، به خدا. و

1- . تهذیب 1 : 95
2- . روضه کافی : 110

دوباره سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: نه، به خدا. من خود را از بیعتی که با تو بسته ام رها نخواهم کرد. ای فرستاده خدا! من با تو بیعت کرده ام پس به سوی که روم؟ به سوی همسری که می میرد؟ یا فرزندی که اجل مرگ می ربایدش؟ یا خانه ای که ویران شود؟ یا مالی که فناپذیرد و عمری که سپری گردد؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سخنان او را شنید دلش به حال او سوخت [و اجازه داد] و ابو دجانه همچنان جنگید تا آنکه زخمهای خورده او را از پای درآورد، و علی علیه السّلام در سوی دیگر میدان نبرد می کرد، و چون ابو دجانه از پای درآمد علی علیه السّلام او را برداشت و نزد پیامبر آورد و در کنار آن حضرت نهاد. ابو دجانه به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا! آیا به بیعت خویش وفا کردم؟ حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آری، و پیامبر به او سخنان نیکی گفت، و این در حالی بود که دشمنان از راست به پیامبر حمله می کردند و علی علیه السّلام آنها را به عقب می راند و آنها دوباره از چپ یورش می آوردند و علی علیه السّلام بازشان می گرداند، و همچنان کارش این بود تا آنکه شمشیرش سه پاره شد، پس آن شمشیر را نزد پیامبر آورد و جلوی آن حضرت انداخت و عرض کرد: این شمشیر من است که پاره پاره شده است. و در آن روز بود که پیامبر ذو الفقار را به او عطا فرمود. هنگامی که نگاه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ساقهای پای علی علیه السّلام افتاد که از فرط نبرد به لرزه افتاده بود سر به آسمان برد و در حالی که می گریست عرض کرد: پروردگارا! به من وعده فرمودی که دین خود را پیروز می گردانی و اگر بخواهی می توانی. در این هنگام علی علیه السّلام نزد پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر! هیاهویی به گوشم می رسد و می شنوم که کسی می گوید: ای حیزوم! پیش رو، و من هر که را خواستم با شمشیر بزنم پیش از آنکه شمشیرم بدو خورد جنازه اش نقش زمین می گردد. حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اینها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هستند که با فرشتگان [به یاری] آمده اند. در این هنگام جبرئیل پیش آمد و در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت: ای محمّد! براستی که این جانفشانی علی، همیاری با توست. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: همانا علی از من است و من از او. جبرئیل گفت: من هم از شما دو تنم. و بدینسان

دشمنان پراکنده گشتند و پیامبر به علی فرمود: ای علی! با شمشیر خود آنها را تعقیب کن تا به آنها رسی، و اگر دیدی بر شتران سوارند و اسبان را یدک می کشند پس آهنگ مکّه دارند، و اگر دیدی بر اسبان سوارند و شتران را یدک می کشند پس آهنگ مدینه دارند. علی علیه السّلام به تعقیب آنان رفت و دید بر شتران سوارند. ابو سفیان رو به علی کرد و گفت: ای علی! دیگر چه می خواهی این ماییم که آهنگ مکّه داریم، پس به سوی یار خود بازگرد. پس جبرئیل لشکر مشرکین را تعقیب کرد و هر گاه صدای سم اسبش را می شنیدند پر شتابتر ره می سپردند و جبرئیل همچنان آنها را تعقیب می کرد و آنها هر گاه از جایی می رفتند می گفتند: این لشکر محمّد است که می آید. بدین ترتیب ابو سفیان به مکّه آمد و جریان را به مردم مکّه بازگفت، و در پی او چوپانان و هیزم کشان به مکّه آمدند و گفتند: ما لشکر محمّد را دیدیم، و هر گاه ابو سفیان از جایی می رفت آنها در جای او منزل می کردند و پیشاپیش ایشان شهسواری بر اسب سرخ مویی مردم مکّه را تعقیب می کرد و مردم مکّه ابو سفیان را به باد نکوهش گرفتند.

پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حالی که درفش جنگ در دست علی علیه السّلام بود و پیشاپیش آن حضرت می رفت از أحد به سمت مدینه حرکت کرد. و چون با پرچم خود از گردنه سرازیر شد و مردم او را دیدند علی علیه السّلام فریاد زد: ای مردم! این محمّد است که نه مرده و نه کشته شده. پس همان کسی که پیش از این گفته بود: «در این حال هم که شکست خورده ایم باز هم ما را مسخره می کند» گفت: این علی است که پرچم در دست دارد، تا اینکه پیامبر بر آنها درآمد و زنان انصار در حیاط خانه هایشان پشت درها چشم به راه بودند و مردانشان از خانه ها بیرون ریخته گرد آن حضرت می گشتند و از گریختن خویش پوزش می طلبیدند و زنان، یعنی زنان انصار چهره خویش می خراشیدند و موی پریشان می کردند و تارک بریده و گریبان چاک زده و در برابر پیامبر کمرها را بسته، و چون چشم آنها به پیامبر افتاد پیامبر آنها را دلداری داد و به زبان خوش با آنها سخن گفت و به آنها دستور داد خود را بپوشانند و به خانه های خود بروند و فرمود: همانا خدای عزّ و جلّ به من وعده فرمود که دین خود را بر همه ادیان پیروز گرداند، و خداوند این آیه

را بر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل فرمود: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً»(1) { و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند. }

توضیح: «فلان و فلان» مقصود ابو بکر و عمر است. «أثخنته الجراحة» یعنی زخم و جراحت او را ضعیف کرد و بر او تاثیر گذاشت.

«فلمّا اسقط» بر این دلالت نمیکند که او در این جنگ کشته شد زیرا با آنچه در میان سیره و اخبار نویسان مشهور است که او پس از پیامبر زندگی میکرد منافات ندارد. گفته شده: او در یمامه کشته شد و گویند: همراه با امیر المؤمنین در یکی از جنگها شهید شد چنانکه در استیعاب ذکر شد و قول اول مشهورتر است.

«لم یعیک» یعنی برای تو مشکل نیست و تو را درمانده نمیکند.

جزری گوید: در حدیث بدر آمده است: «أقدم حیزوم» در تفسیر آن آمده است که «حیزوم» اسم اسب جبرئیل است و مقصود «أقدم یا حیزوم» که حرف ندا حذف شده است.

«فاذا ارتحلوا قال...» گوینده یا جبرئیل است یا ابو سفیان. «فقالوا: رأینا» هنگامی که لشکر فرشگان را دیدند که در صورت مسلمانان در آمده بودند، این عبارت را بر زبان آوردند. و مردم مکه از این جهت بر ابو سفیان عیب میگرفتند که از آن لشکر گریختند.

«هذا علیّ» شاید مقصودش، تأیید سخن اولش باشد یعنی: علی علیه السلام آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامد پس اگر زنده میبود میآمد. «یثوبون» با ثاء سه نقطه یعنی: باز میگردند و در برخی نسخهها با تاء دونقطه یعنی از کنارهگیری و گریز از جنگ توبه و عذر خواهی میکنند. «حزمن البطون» در بیشتر نسخهها با حاء و زاء ذکر شده است یعنی: آنها شکمهایشان را میبستند تا

1- . آل عمران / 144

عورتشان به خاطر پاره شدن گریبان پیدا نشود. و از این سخنشان است که گویند: «حزمت الشیء» یعنی آن چیز را بستم. و در برخی «حرصن» با حاء و صاد ذکر شده یعنی شکافتند و پاره کردند. و در برخی نسخهها با حاء و ضاد بر باب تفعیل ذکر شده است. گویند: «احرضه المرض» هرگاه بدنش فاسد شود و به هلاک و مرگ نزدیک شود.

35. تفسیر نعمانی: با اسناد مذکور در کتاب القرآن امیر المؤمنین علیه السلام در باره این فرموده خداوند متعال «الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیل»(1)

{همان کسانی که [برخی از] مردم به ایشان گفتند: «مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده اند پس، از آن بترسید.» و [لی این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند: «خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.» } گوید: این آیه در باره نعیم بن مسعود اشجعی نازل شد و ماجرا از این قرار بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه احد برگشت در حالی که عمویش حمزه کشته شد و شماری از مسلمانان کشته و شماری زخمی شدند و عدهای نیز گریختند و کشته یا زخمی نشدند. در این هنگام خداوند متعال به رسول خدا وحی کرد که بی درنگ به دنبال قریش بروند و از یارانت جز کسانی که مجروح هستند کسی را بیرون نبر. پیامبر این مطلب را با یارانش بازگفت و آنان به همراه حضرت به راه افتادند علی رغم اینکه جراحت و زخم زیادی داشتند تا اینکه به مکانی به نام حمراء الاسد رسیدند. قریش که از راه پیمودن بسیار درمانده و پراکنده شده بودند با شنیدن خبر بیرون شدن رسول خدا به دنبالشان، بر خود ترسیدند و مردی از قبیله اشجع به نام نعیم بن مسعود که به سمت مدینه میرفت با آنها دیدار کرد. ابو سفیان صخر بن حرب به او گفت: ای نعیم! میخواهی ده شتر ماده جوان را برایت تضمین کنم به این شرط که مسیرت را به طرف حمراء الاسد تغییر دهی و به محمد خبر دهی که گروههای بسیاری از همپیمانان عرب ما از قبایل کنانۀ و طایفههای آنها و نیز گروه احابیش برای یاری و مدد ما آمدهاند و تا جایی

1- . آل عمران / 173

که میتوانی آنان را بترسانی، چه بسا با این کار از دنبال کردن و جنگیدن با ما منصرف شوند؟ او خواستهاش را اجابت کرد و به سوی حمراء الاسد رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از ماجرا آگاه کرد و گفت: قریش صبحهنگام نیروهایی گرد میآورند که شما را توان هیچ رویارویی با آنها نیست، پس نصیحت مرا گوش دهید و بازگردید. اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: «حسبنا الله و نعم الوکیل» خداوند آگاه است که ما هیچ اهمیتی برای آنها قائل نیستیم. پس خداوند سبحان آیه «الذین استجابوا لله و الرسول» تا «و نعم الوکیل» را نازل فرمود. گوینده (سخنگوی) قریش در آن وقت نعیم بن مسعود بود که خداوند از او به اسم همه مردم (قریش) نام برده است. (1)

36. علل الشرایع: معاویه بن حکیم، از احمد بن محمّد بن ابی نصر، از برخی اصحابش از حضرت ابی عبد اللّه علیه السّلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: از منّت هایی که حقّ تعالی بر رسول گرامی اسلام گذارده این بود که آن جناب می خواندند ولی نمی نوشتند، هنگامی که ابو سفیان به احد متوجّه شد، عباس نامه ای محضر مبارک پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نوشت، نامه وقتی به حضرت رسید که در یکی از باغ های مدینه نزول اجلال داشتند، حضرت نامه را خوانده و به اصحابشان خبر ندادند فقط به آنها امر فرمودند که به مدینه داخل شوند، هنگامی که اصحاب به مدینه وارد شدند حضرت آنها را از مضمون نامه خبر دادند.

37. قرب الاسناد: جعفر بن محمد از پدرش علیهما السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه دستور داد فرتنا و امّ سارهٔ را بکشند. فرمود: این دو زن، دو آوازهخوانی بودند که زنا میکردند و در هجو پیامبر آواز میخواندند و در روز احد مردم را علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحریک میکردند. (2)

38. معانی الاخبار: امام صادق از پدرش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شخصی در روز احد در آسمان ندا

1- . محکم و متشابه : 30 - 32
2- . قرب الاسناد : 61

کرد که: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتیً الا علیّ» پس علیّ برادر من است و من برادر اویم. (1)

39. عیون الاخبار: هانی بن محمد بن محمود از پدرش با اسناد خود از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده و سخنان او را با رشید بیان کرده تا اینجا که گوید: همگی علماء اتفاق دارند بر این مطلب که جبرئیل در روز أحد به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای محمّد این کار علیّ نشانه جانفشانی واقعی است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زیرا او از من است و من از او، و جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! و من نیز از شما دو تن هستم. سپس جبرئیل ادامه داد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» و کلمه ای که جبرئیل در مورد علیّ علیه السّلام بکار برد همان گونه بود که خداوند در مورد خلیل خود، ابراهیم بکار برد. خداوند می فرماید: «فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ»(2) {جوانی، از آنها [به بدی] یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود.}

40. فروع کافی: شهر بن حوشب گوید: حجاج در باره جنگهای پیامبر از من پرسید. من گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده نفر در جنگ بدر شرکت کرد و همراه با ششصد نفر در جنگ احد حضور داشت و به همراه نهصد نفر در جنگ خندق شرکت کرد. گفت: از چه کسی نقل میکنی؟ گفتم: از جعفر بن محمد علیه السلام. گفت: سوگند به خدا هر کس از او پیروی نکند، گمراه است. (3)

41. خصال، علل الشرایع، عیون الاخبار: مردی شامی از امیر المؤمنین در باره روز چهارشنبه و فال بد زدن پرسید. فرمود: آخرین چهارشنبه ... (تا اینجا که فرمود) در روز چهارشنبه پیامبر مجروح شد و دندانش شکست. (4)

42. قصص الانبیاء: موسی بن جعفر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام در حدیثی از علی علیه السلام در پاسخ به سخنان شخص یهودی، روایت کرده که

1- . معانی الاخبار / 40
2- . انبیاء / 60

3- . فروع كافى 1 : 340
4- . خصال 2 : 28 ، علل الشرايع : 199 ، عيون اخبار الرضا : 137

فرمود: ابو قتادۀ بن ربعیّ انصاری در جنگ احد شرکت داشت و نیزهای به چشمش اصابت کرد و چشم او از حدقه درآمد. او چشم را گرفته سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: همسرم اکنون با این حال از من بیزار میشود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم را از دستش گرفت و سر جایش گذاشت و از آن پس چشمش از آن چشم دیگر زیباتر و بیناتر بود. و عبد الله بن عتیک مبارزه کرد و دستش قطع شد. هنگام شب با دست بریده به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد. پیامبر دست او را لمس کرد و دست سر جایش قرار گرفت و خوب شد. (1)

43. تفسیر فرات: جعفر بن احمد بن یوسف در حدیثی مرفوع از ابن عباس روایت کرده که در باره آیه «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُم»(2) { [یاد کنید] هنگامی را که در حال گریز [از کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان فرا می خواند.} در روز احد به جز علیه السلام و مردی از انصار کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند. پیامبر فرمود: ای علی! دیدی که مردم چه کار کردند. گفت: نه، سوگند به خدا ای رسول خدا من اخبار تو را از پشت (از دور) نمیپرسم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: اگر این طور نیست، پس بر این گروه از دشمن حمله کن. علی علیه السلام بر آنها تاخت و آنان را در هم شکست. جبرئیل علیه السلام گفت: ای رسول خدا! این همکاری و همیاری واقعی است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: من نیز از شما هستم. (3)

44. اصول کافی: حضرت باقر علیه السّلام در گفتار خدای عز و جل: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه» {و عدّه ای دیگر [کارشان] موقوف به فرمان خداست} فرمود: آینها مردمی مشرک بودند، که مانند حمزه و جعفر و نظائر ایشان را از مؤمنین کشتند، سپس همانها مسلمان شدند پس خدا را به یگانگی شناختند و

1- . قصص الانبیاء : مخطوط
2- . آل عمران / 153
3- . تفسیر فرات : 22

شرک را رها کردند، و به بدلهایشان ایمان را نپذیرفتند تا از مؤمنین باشند و بهشت بر آنها واجب گردد، و بر انکارشان نیز نماندند تا کافر باشند و آتش دوزخ بر آنها لازم باشد، پس آنها بر همین منوال هستند یا خدا عذابشان کند و یا توبه شان را بپذیرد. (1)

اصول کافی: موسی بن بکر از مردی از امام صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده است. (2)

45. مجالس و اخبار: هشام بن سالم روایت کرده از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: در حالی که حمزه بن عبدالمطّلب که خداوند از او خوشنود باد و یارانش در حال نوشیدن شرابی به نام «سُکُرْکه» بودند، فرمود: از چربی کوهان شتر یاد کردند. حمزه به آنها گفت: چگونه آن را به دست آوریم؟ گفتند: این شتر برادرزاده ات علی علیه السلام است. او به سوی شتر رفت و آن را نحر کرد و جگر و کوهانش را گرفت و آن را نزد یارانش بُرد. فرمود: سپس علی علیه السلام آمد و چون شترش را دید، ناراحت شد. آنها به او گفتند: عمویت حمزه این کار را کرد. فرمود: علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و از این موضوع شکایت کرد. فرمود: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه علی علیه السلام به سوی خانه حمزه رفت. به حمزه خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله پشت دَر است. حمزه در حالی که خشمگین بود، خارج شد. هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله خشم و غضب را در چهره اش دید، قصد بازگشت کرد. فرمود: سپس حمزه به رسول صلی الله علیه و آله گفت: اگر پسر ابوطالب بخواهد تو را با افساری به هر سو بکشاند، می تواند. پس حمزه وارد منزلش شد و پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت. فرمود: و این ماجرا، قبل از جنگ أُحُدْ بود. امام فرمود: پس خداوند، دستور تحریم باده را نازل کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله دستور داد تمامی ظرفهای شراب سرنگون شود. امام فرمود: سپس برای جنگ اُحُد، به مردم فراخوان جنگ داده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و مردم و حمزه به جنگ رفتند و

1- . اصول کافی 2 : 407
2- . اصول کافی 2 : 407

حمزه در نزدیکی پیامبر ایستاد. فرمود: وقتی دو لشکر به مصاف هم رفتند، حمزه به قلب جمعیت زد و در میان مردم ناپدید شد و سپس به جایگاه خود بازگشت. مردم به او گفتند: از خدا بترس، از خدا بترس، ای عموی رسول الله صلی الله علیه و آله ! از این که رسول الله صلی الله علیه و آله از تو چیزی به دل داشته باشد. فرمود: پس برای بار دوم حمله کرد تا این که در میان مردم ناپدید شد و دوباره به جایگاه خود بازگشت و باز به او گفتند: از خدا بترس، از خدا بترس، ای عموی رسول الله صلی الله علیه و آله ! از این که رسول الله صلی الله علیه و آله از تو چیزی به دل داشته باشد. پس به سوی نبی صلی الله علیه و آله رو کرد و هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دید که به سوی او می آید، رو به او کرد و او را در آغوش گرفت و بین دو چشمانش را بوسید. بار دیگر حمزه رحمه الله حمله کرد و به شهادت رسید و رسول الله صلی الله علیه و آله او را در یک نَمِره کفن کرد. امام جعفر صادق علیه السلام ادامه دادند: (آن رداء) چیزی بود شبیه پرده ای که در خانه ام می بینید. اندازه رداء چنان بود که اگر چهره اش را می پوشاند، دو پایش پیدا می شد و اگر دو پایش را می پوشاند، چهره اش پیدا می شد. فرمود: پس چهره اش را پوشاند و بر روی دو پایش إذخر (بوته گور گیاه) قرار داد. فرمود: مردمی که در جنگ اُحُد در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، شکست خوردند و علی علیه السلام باقی ماند. پس رسول الله صلی الله علیه و آله به او فرمود: چه میکنی؟ علی علیه السلام فرمود: از این جا تکان نمی خورم. پس فرمود: جز این گمان دیگری به تو ندارم. و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا ! تو را به آن چه که به من وعده دادی، می خوانمت، مگر آن که اراده کرده باشی کسی تو را پرستش نکند. (1)

عیاشی: از هشام همین حدیث روایت شده است. (2)

توضیح: جزری گوید: «السُکُرکۀ» با ضمه سین و کاف و سکون راء نوعی شراب است که از ذرت درست میشود. جوهری گوید: خمر حبشیها است و این

1- . مجالس و اخبار : 57 - 58
2- . تفسیر عیاشی 1 : 339 - 340

کلمه، حبشی است و معرّب شده است و گویند: «السقرقع» و هرویّ گوید: در حدیث هرویّ آمده است: «و خمرة الشکرکة». پایان سخن.

«السدیف» بر وزن امیر پیِ کوهان است. فیروزآبادی این مطلب را ذکر کرده است. و گوید: «النمرة» بر وزن (فرحة) چادر و پارچهای است که دارای خطهای سیاه و سفید باشد، یا جامهای از پشم است که عربهای بیابان نشین بر تن میکنند.

فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم «فانّک إن شئت لم تعبد» شاید مقصود این باشد که: اگر بخواهی ما مغلوب و ریشهکن شویم، پس از این دیگر کسی تو را نمیپرستد، یا بدین معنا است که: اگر میخواهی عبادت نشوی، امر به دست تو است.

میگویم: در این خبر مطالبی است که با آنچه در اخبار متواتری که بر رفت جایگاه و بلند مرتبگی حمزه علیه السلام دلالت میکند، منافات دارد هرچند میتوان آن را توجیه کرد. و خداوند داناتر است.

46. فروع کافی: ابن صدقه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ابو دجانه انصاری، عمامه خود را به سر بست و قسمتی از آن را از پشت و میان دو کتف خویش آویزان کرد، و با حالت تبختر میان دو صف (ارتش اسلام و نیروی دشمن) حرکت می کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین راه رفتن با هیبتی را خداوند مبغوض می دارد، مگر در میدان جنگ. (1)

توضیح: «العَذَب» با حرکت حروف اطراف هر چیزی است.

47. مناقب: در ماه شوال غزوه احد اتفاق افتاد و آن، در روز مهراس بود. ابن عباس و مجاهد و قتادة و ربیع و سدیّ و ابن اسحاق گویند: در باره این غزوه آیه «و إذ غدوت من اهلک» نازل شد و این قول از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است.

1- . فروع کافی 1 : 329

زید بن وهب گوید: «ان الذین تولّوا منکم» گفتند: چرا ما شکستیم خوردیم در حالی که به نصرت و پیروزی وعده داده شدیم. و این آیه نازل شد: «و لقد صدقکم الله وعده».

ابن مسعود و امام صادق علیه السلام گویند: چون ابو سفیان با سه هزار نفر از قریش به سوی پیامبر حرکت کرد، و گویند: دو هزار بودند، که دویست سوارکار و بقیه پیاده بودند و هفتصد زره جنگی داشتند. و هند همسر ابو سفیان اینگونه رجز میخواند:

ما دختران طارقیم که بر فرشهای گرانبها راه میرویم.

و مُشک و عنبر بر فرق سر، و مروارید بر گردن داریم.

ابو سفیان روز احد هزار تن از احابیش را به خدمت گرفت تا به وسیله آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگد.

«ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یارانش که هزار تن بودند - و گویند: هفتصد نفر بودند - برای جهاد بیرون رفتند. ابن اُبیّ یک سوم از آنها را از سپاه جدا کرد و بنو حارثه و بنو سلمه درصدد برآمدند که بازگردند و این همان سخن خداوند است که میفرماید: «اذ همت طائفتان منکم».

جبائی گوید: این دو قبیله خواستند در صدد بازگشت برآمدند امام این کار را انجام ندادند. و حدیث را ادامه میدهد تا اینجا که گوید: خالد بن ولید سپاه مشرکان را از دره به حرکت در آورد و در پشت رسول خدا قرار گرفت، و گفت: آماده باشید این همان مردی است که در صدد او برآمده اید مگذارید از دست برود. اصحاب او همه یک دفعه به جانب آن حضرت حمله کردند تا اینکه گروهی از مسلمانان کشته شدند و بقیه در درّه پراکنده شدند و گریختند و خالد با سپاهش روی آورد چنانکه خداوند متعال میفرماید: «إذ تصعدون و لا تلوون علی احد» و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پشت آنان را فرا میخواند: «ای مردم! من رسول خدا هستم، خداوند مرا به نصرت وعده داده است، پس چرا فرار میکنید؟» پیامبر تیر میانداخت و میفرمود: «پروردگارا قومم را هدایت کن چرا که آنان نادان هستند.» ابن قمیئة

تیری به سوی پیامبر افکند و دست آن حضرت را مورد اصابت قرار داد. عبد الله بن شهاب کلوخی به طرف پیامبر پرتاب کرد و به آرنج آن حضرت خورد و عتبه بن ابی وقاص برادر سعد ضربهای بر چهره پیامبر وارد ساخت و سر مبارک او را زخمی کرد و پیامبر از اسب پیاده شد و ابن قمیئه با ضربه زدن بر پهلوی پیامبر، سلاح آن حضرت را گرفت و ابلیس از کوه احد فریاد زد: بدانید که محمد کشته شده است. فاطمه علیها السلام فریاد کشید و دستانش را بر سرش گذاشت و در حالی که به همراه دیگر زنان بنی هاشم و قریش فریاد میکشید، بیرون آمد.

هنگامی که علی علیه السلام پیامبر را احد بُرد عباس که صدای بلندی داشت ندا کرد و گفت: ای اصحاب سوره بقره! کجا فرار میکنید؟ به سوی آتش فرار میکنید؟

امیر المؤمنین علیه السلام سروده است:

- سپاس از آن خداوند است، پروردگار من که آفریننده و بینیاز است، و در حکم کسی با او شریک نیست.

خداست که جایگاه کافران را به آنان نشان میدهد و به مؤمنان وعدههایی که داده است انجام مینماید.

خدا کسی که او را دوست دارد پیروز میگرداند، زیرا پیروزی در دست خداست و به کفار کیفر میدهد و شکست، زیرا دشمن خدا هستند.

قوم من از رسول خدا محافظت کردند و ثواب بردند، آنان دارای سخاوت و شجاعت بودند، از این گروه است: حمزه شیر بیشه شجاعت.

و سروده است:

- دیدم مشرکان علیه ما به پا خواستند و در امواج انحراف و گمراهی غوطهورند.

مشرکان گفتند: هنگامی که ما برای جنگ کوچ کنیم از نظر عدد و اسلحه بیشتر از شما هستیم.

اگر مشرکان به ما ظلم کردند و فخر میکنند که حمزه را شهید کردند و حمزه در غرفههای بهشتی قرار گرفته است.

ص: 134

حمزه در جنگ بدر عتبه را به قتل رسانید و به دشمن حمله کرد و جهادی بیامان نمود.

طلحه سردار مشرکان را به لطف مورد حمله قرار دادم.

وقتی مورد حمله قرار گرفت به روی صورت بر زمین افتاد و من شمشیر تیزی را که صیقلی داده بود از او برداشتم. (1)

توضیح: ذکر عباس در اینجا شاید از روی سهو و اشتباه بوده است.

میگویم: در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است:

- خبردار شدم هند - همسر صخر - مدرکی آورده و به سرخپوستان بشارت داده است.

(به او بگویید) اگر به کشته شدن حمزه که در ردیف شهدا محسوب میشود و شهید گردید فخر میروزد.

ما در جنگ بدر ابو جهل، عتبه و ولید را کشتیم.

بسیاری از بزرگان را به طور دسته جمعی به قتل رساندیم و دختر و پسرها را به غنیمت گرفتیم.

آن روز که شیبه را کشتیم روی لباسهای او خون بسته و خشکیده قرار گرفت.

به جهنم که بدترین جایگاهها است و نمیتواند از آنجا فرار کند فرود آورده شد.

کسی که در جهنم است و نوشیدنی از صدید (خون و آبی که از سوختن جهنمیها به وجود میآید) دارد،

با کسی که در بهشت، رزق فراوان به وی میرسد حسرت او را میخورند و مورد احترام بهشتیها است، مساوی نیستند.

و در دیوان پس از کشته شدن زید بن طلحه آمده است:

- با تکیه به خدای عزیر و بزرگوار، خدای شکافنده صبح و خدای مسجد الحرام به دشمن حمله میکنم.

من علی و پسر عموی پیامبر هدایتگر هستم.

ص: 135

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 165 - 167

و همچنین در دیوان آمده است:

- خداوند زنده و ازلی است، نیرومند و بینیاز است و کسی در قدرت خدا سهمی ندارد.

خداست که جایگاه کافران را به آنان نشان میدهد و به مؤمنان وعدههایی که داده است، انجام میدهد.

اگر قدرتی باشد برای ما اندرز است، آیا امید نیست که در اشتباه قدرت و دولت، راه صحیح یافت شود.

خداوند کسی را که او را دوست میدارد، پیروز میگرداند زیرا پیروزی در دست خداست و به کفار کیفر و شکست میدهد زیرا دشمن خدا هستند.

خدا پدرتان را بیامرزد اگر از افتخارات خود سخن میگویید و از آنان که در خاک گور قرار گرفتهاند سخن میگویید، حرف میزنید. (گوش دهید)

طلحه را که روی زمین افتاده بود نادیده گرفتیم و شمشیرهای پهن آتش را میان ما افروخته بود.

عثمان پسر طلحه را از سر نیزهها سیراب کردیم. در نتیجه وقتی خبر به همسرش رسید گریبان خود را پاره پاره کرد.

او همراه با نه نفر دیگر به میدان آمده بود وقتی فرار کردند نتوانستند از حوضهای مرگی که به دام آن افتاده بودند، نجات یابند.

این مردان از قبیله فهر بن مالک و شخصیتهای بلند بینی (با شهامت و با سخاوت) بودند. فرزند و اسلحه هم در اختیار داشتند. (با این وجود شکست خوردند.)

احمد بهترین خلایق خیلی زود با زحمت فراوان ابیّ پسر خلف را در میان غبار به خاک افکند.

پرندگان و کفتارهای بر روی او نشسته بودند، بعضی تکه تکه میبردند و بعضی دیگر نشسته و میخوردند.

باغهایی از فرودس پاک مخصوص آنها است نه گرما آنها را شکنجه میدهد و نه سرما.

ص: 136

درود خدا هرچه نام آنان به میان آید، بر آنان باد زیرا چه بسیار مراکز خدمتی که قبل از میدان جنگ در آن حضور به هم رسانیدند.

افرادی که نسبت به عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفا کردند و ثواب بردند، آنان دارای سخاوت و شجاعت بودند، از این گروه است حمزه شیر بیشه شجاعت.

مصعب فرزند عمیر شیری بود که در پیشگاه پیامبر تا آنجا میخروشید که خونها به نیزهاش خشکیده و به ضروت پارچهای در آمده بود.

اینان همانند کشتگاه کفار نیستند که خدا آنان را به آتش بیفکند و بر در جهنم پاسبان برای آنان بگمارد.

و نیز آمده است:

- مشرکان را دیدم که بر علیه ما به پا خواستند .....

تا این قسمت:

او حمله کرد و در جهاد بیامان بود.

لشکر مشرکان را در جنگ بدر شکست دادم و مردان آنان را به فرار کشانیدم.

تا اینجا که: «بالصقال»

گویی نمک به زخم او پاشیده شده آنگاه که شمشیر را همانند برقی که در تاریکی میجهد به حرکت درآوردم.

49. در شرح دیوان آمده است که عثمان بن ابی طلحه در روز احد رجز خواند و گفت:

- من پسر عبد الدار هستم که دارای امتیازاتی میباشم و ای علی تو پیش من کشته میشوی. اگر کشته نشدی از ترس کشته شدن فرار میکنی و شکست میخوری.

علی علیه السلام با این ابیاتی که در دیوان آمده است او را پاسخ گفت:

- مقام من آشکار است و خدا به من داده است. وضع من این است که هر کس شمشیرم را دیدار کند صدای گریهاش بلند میگردد.

از حمله باکی ندارم بلکه حملهور میشوم و در برابر دشمن گامی به عقب نمیگذارم.

ص: 137

در روز جنگ جابه جا نمیشوم و دشمن همتای من کشته میشود.

اگر کشته نشد از تیغ شمشیرم سالم نمیگذرد، یا زنجیر و اسیر میشود.

و آن حضرت در پاسخ به رجز عمر بن اخنس بن شریق سروده است:

- دور شو! نفرین تلاشگر بر تو باد! ای معلونی که در قیافه ناکسان ظاهر شدهای.

شمشیرم رگهای سرت را آنچنان از هم میشکافد که به ابروهایت پیوسته شود.

من از این حمله انتظار پیروزی در بهشت عالی و بهترین اقامتگاها را دارم.

و نیز در خطاب اسامه بن زید در آن غزوه سروده است:

- میان ما کسی میتواند حکومت کند که در دستش شمشیر تیز و برنده باشد.

شمشیر آبداری که مثل بلور میدرخشد و در دست برق میزند و ضربه فرود میآورد.

شمشیر برندهای که میشکافد و از ضربه آت آتش میبارد و در دست من است.

ما مردمی هستیم که دین حقّ است و در جنگ خیلی پشتکار و استقامت داریم.

و نیز در ترساندن اسامه سروده است:

- به زودی قربت ناگهانی و شجاعانه شمشیر و اثر نیزهای که شدید فرود میآید و قهرمان را به خاک میاندازد همه خواهند دید.

امروز آتش جنگ را با هیزم بزرگ آن برای جنگ طلبان روشن میگردانم تا قهرمان جنگ را با بینی به روی خاک افتاده ببینند.

توضیح: «دعت درکاَ» یعنی برای خود دَرَک جهنم یا مردم را فرا خواند. «الدرک» به معنای رسیدن و پیگیری است نیز میباشد. «الهنود» یعنی قومی همچون سرخپوستان در کفر، بشارت داده است، یا قومی که منسوب به آن هستند. «التقتیل» یعنی کشتار بسیار. «السراۀ» یعنی بزرگان. «غنّمنا» با تشدید یعنی: آنان را غنیمت گرفتیم. «علی أثوابه» گویی در تقدیر اینگونه بوده: «ترکنا علی اثوابه». «علقاً» با حرکت حروف یعنی خون غلیظ یا جامد. «الجسید» از سخنشان است که گویند: «جسد به الدم» هرگاه خون به او بچسبد. «تقدّ» یعنی ملتهب میشود. «قدد» یعنی قطع شد. و «القدّ» یعنی بریدن چیزی به درازا. «کانوا الذوائب» یعنی رؤساء و بزرگان. «فهِر» با کسره قبیلهای از قریش است. «الشمّ» با ضمه جمع «أشمّ» و

«الشمم» بالا بودن استخوان بینی و صاف بودن بالای آن بینی و کمی آویزان بودن پرده بینی است که کنایه از بلندی جایگاه و بزرگواری است. گفته میشود: «شمخ بأنفه» هرگاه تکبر بورزد. و «الفرع» به معنای فرزند است و «العجاج» غبار است.

«فحامل قطعۀ» یعنی برخی از پرندگان قسمتی از آن را برمیدارند و برخی دیگر سوار شده و از آن میخورند. «الصرد» یعنی سرما. «العرانین» یعنی بینیها. «رمله بالدم» یعنی آغشته به خون کرد. و در برخی نسخهها با زاء از «تزمّل» یعنی خون را به خود پیچید. «الثعلب» یعنی زبانه نیزه که در سِنان باشد.

«غیر آل» یعنی بیامان. «الاسل» به معنای نیزه است. «فلّلت الجیش» یعنی او را شکست داد. و تشدید برای مبالغه و کثرت است. «حودث» یعنی آشکار شد. «عقیقۀ البرق» قسمتی از آذرخش که به درون ابر میرود. گفته میشود: «عرضت الشیء فأعرض» یعنی آن چیز را آشکار کردم پس آشکار شد. «خسأ» یعنی دور شود. «رونق السیف» یعنی نیکویی و درخشندگی شمشیر. «المخلولق» یعنی کهنه و پوسیده. «الاسبال» یعنی رها کردن. «الفری» یعنی بریدن. «الشؤن» جای پیوستن استخوانهای سر است. و «فراش الرأس» استخوانهای نرم کاسه سر است. «الجزل» یعنی بریدن. «بتّار» یعنی برنده. در برخی نسخهها «التبّار» به معنای هلاک و نابودی است. «المها» به معنای بلور درخشان است. «الباتر» یعنی شمشیر برنده. «التضراب» مبالغه در ضرب است. و «الفاتک» یعنی جسور. و «الحلابس» با ضمه حاء به معنای شجاع است و در برخی نسخهها به صورت «الخنابس» به معنای زشت روی است. و گفته میشود: الاسد حنابس. «کبا لوجهه کبواً» از روی بر زمین افتاد. و ضمیر در «نارها» به جنگ برمیگردد و «الجذوۀ» یعنی اخگر آتش. «قبست منه ناراً» یعنی از جنگ آتش طلبیدم. «المعطس» بر وزن مجلس به معنای بینی است.

50. میگویم: عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه بازگشتند، کاروانی را که ابو سفیان آورده بود در دار الندوه یافتند. پس متفق القول شدند که کاروان یا سود حاصله از فروش آن را بدست آوردند تا برای جنگیدن با سپاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود را بدان تجهیز کنند. پس کسانی را به نزد اعراب فرستاده و از آنان یاری

ص: 139

طلبیدند. مشرکان رهسپار شدند درحالی که شمار آنها با کسانی که به آنان ملحق شده بودند سه هزار نفر به همراه ساز و برگ و سلاح فراوان بودند. و دویست اسب پیش میراندند و هفتصد تن از آنان زره داشتند و سه هزار شتر همراهشان بود. چون تصمیم به حرکت گرفتند عباس بن عبد المطلب نامهای نوشت و آن را بست و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که سه روزه خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند و به آن حضرت بگوید که قریش برای حرکت به سوی و جمع شدهاند و هر کاری که برای هنگام آمدن آنها لازم است انجام بده.

چون این خبر در میان مردم شایع شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر شد و پس از حمد ثنای خداوند فرمود: «ای مردم من در خواب دیدم که گویی در زرهای محکم هستم و شمشیرم ذو الفقار از قبضه شکسته و شکاف برداشته است. دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود میکشیدم.»

مردم گفتند: آن خواب را چگونه تعبیر میفرمایی؟ فرمود: آن زره محکم شهر مدینه است پس در همانجا بمانید. اما شکستن شمشیرم اندوه و مصیبتی است که به من میرسد. گاوی هم که کشته شد، کشته شدن برخی از اصحاب من است و قوچی که از پی خود میکشیدم، دشمن و لشکر است که به خواست خدا آن را خواهیم کشت.

از ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شکاف برداشتن شمشیرم دلیل بر کشته شدن مردی از خانوادهام است.

و روایت شده که فرمود: در شمشیر خود رخنهای دیدم که آن را خوش نداشتم و آن زخمی بود که به چهره مبارک آن حضرت رسید.

واقدی گوید: پیامبر فرمود: آرای خود به من بگویید. پیامبر خود تصمیم داشت که به مناسبت همین خواب هم که شده از مدینه بیرون نرود. عبد الله بن ابیّ به پا خواست و گفت: ای رسول خدا در جاهلیت ما در داخل مدینه جنگ میکردیم، زنان و کودکان را در این حصارها قرار میدادیم و همراه آنها مقدار زیادی سنگ میگذاشتیم. ای رسول خدا شهر ما دست نخورده است هرگز علیه ما از هم پاشیده نشده است، هرگاه در برابر دشمن بیرون رفتیم، شکست خوردیم و هرگاه دشمن بر

ص: 140

ما درآمده است، او را شکست دادهایم. رای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان مهاجران و انصار نیز همین رأی بود. نوجوانانی که در بدر حضور نداشتند برخاسند و از پیامبر خواستند بودند که آنها را به جنگ ببرد و به شهادت راغب بودند. و گروهی از کامل مردان و خیرخواهان چون حمزه بن عبد المطلب، سعد بن عباده، نعمان بن مالک و برخی دیگر از اوس و خزج گفتند: ای رسول خدا! میترسیم دشمن تصور کند که ما از ترس برخورد با آنها بیرون نرفتهایم و این موضوع سبب گستاخی آنها نسبت به ما گردد. حمزه گفت: سوگند به کسی که قرآن را بر تو نازل فرمود امروز هیچ خوارکی نخواهم خورد مگر آنکه بیرون از مدینه با شمشیر خود به دشمن بتازم. گویند: حمزه روزهای جمعه و شنبه را روزه بود و هنگامی که با دشمن هم برخورد کرد همچنان روزه بود.

خیثمه ابو سعید بن خیثمۀ برخاست و گفت: ای رسول خدا قریش یک سال درنگ کرد، در این مدت جمعیتها را جمع کرد و اعراب را جلب کرد و آنگاه در حالی که اسبها را یدک میکشند به سرزمین ما آمده و ما در خانههایمان و حصارهایمان محاصره کردهاند سپس با تعدا بسیار باز میگردند و آسیبی نمیبینند و اگر اینگونه شود موجب گستاخی آنها میشود و مرتب برای غارت حمله خواهند کرد و جاسوسان و مراقبان بر ما خواهند گماشت. از این روی امیدواریم که خداوند ما را بر آنها پیروزی دهد و این عادت و سنت الهی در باره ما است و اگر صورت دیگری هم اتفاق افتاد، وصول به شهادت خواهد بود. در جنگ بدر با آنکه بسیار آرزومند شرکت در آن بودم با پسرم قرعه کشیدم، قرعه من پوچ درآمد و قرعه به نام او زده شد و خداوند شهادت روزی او فرمود. دیشب پسرم را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان میوه و جویبارهای بهشت میخرامد، به من گفت: به ما بپیوند و در بهشت با ما رفاقت کن، آنچه را که پروردگارم وعده داده بود به حقّ یافتم. ای رسول خدا به خدا قسم، سخت مشتاق رفاقت با او در بهشت شدهام، من سالخوردهام و استخوانم پوک شده است و دیدار خدایم را دوست میدارم. ای رسول خدا از خدا بخواه که شهادت را روزی من فرماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او چنین دعایی فرمود و او در روز احد به شهادت رسید. همه یاران پیامبر

درخواست خیثمه را از پیامبر کردند و پیامبر فرمود: من بر شما از هزیمت و شکست میترسم. چون مردم فقط خواهان خروج بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز جمعه را برای مردم خواند و آنان را موعظه و امر به تلاش و کوشش نمود و به آنها خبر داد که اگر صبر و شکیبایی داشته باشند، پیروزی و نصرت از آنِ آنها خواهد بود. آنگاه نماز عصر را گزارد و لباس رزم پوشید و بیرون رفت. قریش در روز پنج شنبه پنجم ماه شوال رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم شوال درگرفت. بزرگان اوس و خزج شب جمعه از ترس غافلگیر شدن توسط مشرکان در شب، با پوشیدن سلاح در مسجد در باب پیامبر شب را بیدار ماندند و آن شب تا صبح از مدینه نگهبانی دادند.

گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفهای جنگی را در روز احد مرتب کرد، برخاست و اینگونه برای مردم خطبه خواند: «ای مردم شما را سفارش میکنم به آنچه خدایم در کتاب خود به من سفارش فرموده است و آن، عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرمات اوست. شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هر کس که وظیفه خود را به یاد آورد و نفس خود را به شکیبایی و یقین و کوشش و تلاش وادارد، که جهاد با دشمن سخت و گرفتاریش شدید است. کماند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنان فرماید. همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمان برداری کند و شیطان یار و همراهی کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را به صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است، بخواهید، و سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است، باشید. من آرزومند رهنمونی شما هستم، اختلاف و ستیزهگری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی، و از چیزهایی است که خداوند دوست نمیدارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمیفرماید.

ای مردم! در سینه من چنین است که هر کس بر حرام باشد خداوند میان او و خود جدایی میافکند و هر کس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند خدا گناهش را میآمرزد. هر کس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود میفرستند.

هر کس چه مسلمان و چه کافر نیکی کند مزد او بر عهده خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد. هر کس به خدا و روز آخر گرویده است، بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان. هر کس از نماز جمعه خود را بینیاز بداند خدا از او بینیاز خواهد بود و خدا بی نیاز ستوده است. هیچ عملی را نمیدانم که شما را به خدا نزدیک کند مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمیدانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مرگ اینکه شما را از آن نهی کردم. همانا جبرئیل به روح من القاء کرده است که هیچ کس نمیمیرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد، هیچ چیز از آن کم و کاسته نمیشود اگر چه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید. اگر روزی شما به تاخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن برآیید. به نعمتهایی که نزد خداست نمیتوان دست یافت مگر به فرمان برداری از او. خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمیدانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند به هر حال کسی که آن گونه امور را ترک میکند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد همچون چوپانی است که در کنارقرقگاه است و ممکن است که در آن منطقه ممنوعه بیفتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همان قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر چون سر نسبت به پیکر است که چون به در آید همه بدن به خاطر آن به در میآید. و السلام علیکم.» (1)

واقدی گوید: طلحه بن ابی طلحه بانگ برداشت و گفت: چه کسی با من مبارزه میکند؟ علی علیه السلام فرمود: آیا با من مبارزه میکنی؟ گفت: آری. پس آن دو میان دو لشکر به مبارزه پرداختند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که دو زره و مغفر و کلاهخود پوشیده بود زیر پرچم نشسته بود. طلحه و علی علیه السلام به نبرد مشغول شدند. علی علیه السلام پیشی گرفت و ضربتی بر سر طلحه

1- . الامتاع : 121 - 122 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 358 - 365

زد که شمشیرش فرق دشمن را شکافت و به ریش او رسید. طلحه به خاک افتاد و علی علیه السلام برگشت. به علی علیه السلام گفتند: چرا سرش را جدا نکردی؟ فرمود: چون به زمین افتاد عورت او برهنه شد و خویشاوندی مرا به شفقت واداشت و دریافتم که خداوند او را خواهد کشت. طلحه پهلوان سپاه بود. چون طلحه کشته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوشحال گردید و با صدای بلند تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

و داستان را ادامه میدهد تا اینجا که میگوید:

سپس پرچم را ارطاۀ بن شُرَحْبیل گرفت و او را علی علیه السلام کشت. سپس صؤاب غلام بنی عبد الدار پرچم را گرفت. در مورد قاتل او اختلاف وجود دارد؛ برخی گفتهاند: علی علیه السلام او را کشت و برخی گویند: سعد بن ابی وقاص و برخی دیگر قاتل او را قُزمان میدانند.

واقدی گوید: و گویند: خداوند پیامبر خود و یاران او را در هیچ مورد مانند احد پیروزی نداد ولی مسلمانان عصیان و سرکشی کردند و با یکدیگر به ستیزه برخاستند. پرچمداران همه کشته شدند و مشرکان پراکنده شدند و زنان آنها که در آغاز دف میزدند و شادی میکردند بانگ زاری و شیون برداشتند. چون یاران عبد الله بن جبیر پستهای خود را ترک کردند، خالد بن ولید به تنگه کوه و شمار اندک تیراندازان توجه کرد و با سواران حمله برد. عکرمه هم با سواران به دنبال او حرکت کرد و به سوی مکان تیراندازان رفتند و بر آنها حمله کردند و آن قدر تیر انداختند تا همگی کشته شدند. عبد الله بن جبیر چندان تیر انداخت تا تیرهایش تمام شد سپس دست به نیزه برد تا نیزهاش شکست آنگاه با شمشیر چندان پیکار کرد که قبضه آن شکست و به جنگیدن ادامه داد تا کشته شد.

رافع بن خدیج روایت کرده است که: چون خالد تیراندازان را کشت با سوارانش تاختند و عکرمه در پشت سر او حرکت میکرد و با ما در آمیختند و صفهای ما از هم گسیخت. ابلیس که به صورت جعال بن سراقه در آمده بود، سه مرتبه فریاد کشید: محمد کشته شد! جعال بن سراقه از این جهت که ابلیس به صورت او در آمده بود گرفتاری بزرگی پیدار کرد و حال آنکه جعال همراه

مسلمانان و در کنار ابو بردۀ و خوات بن جبیر به سختی جنگ میکرد. رافع گوید: به خدا حملهای سریعتر از حمله مشرکان در آن روز به خود ندیده بودیم. مسلمانان متوجه جعال بن سراقه شدند و میخواستند او را بکشند. خوات بن جبیر و ابن بردۀ به نفع او گواهی دادند که در کنار آنها مشغول جنگ بوده و فریاد زننده کس دیگری بوده است. رافع گوید: ما به واسطه بدنفسی خودمان و سرپیچی از فرمان پیامبرمان گرفتار شدیم و مسلمانان به یکدیگر ریختند و بدون اینکه از ترس و شتاب بفهمند چه میکنند به یکدیگر ضربت میزدند. (1)

ابو عمرو محمد بن عبد الواحد لغوی و نیز محمد بن حبیب در امالی خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون بیشتر یارانش در روز احد گریختند، گروههای بسیاری از دشمن بر آن حضرت هجوم آوردند و گروهی از بنی کنانه سپس از بنی عبد مناف بن کنانه که بنو سفیان بن عویف از جمله آنان بودند قصد جان پیامبر را کردند، اینان خالد بن ثعلب و ابو شعشاء بن سفیان و ابو حمراء بن سفیان و غراب بن سفیان بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! این افراد را از من دفع کن. علی علیه السلام بر آن گروه که نزدیک پنجاه سوارکار بودند حمله کرد در حالی که خود پیاده بود. او پیوسته با شمشیر بر گروه دشمن ضربه میزد تا اینکه از اطراف پیامبر پراکنده شدند. سپس بر همین منوال چندین بار بر او جمع شدند تا اینکه چهار فرزند سفیان بن عویف و هر ده نفر آنان را که نامهایشان مشخص نیست، کشت. جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این همکاری و یاری واقعی است، به درستی که فرشتگان از همکاری و یاری این جوانمرد در شگفت ماندهاند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چرا اینگونه نباشد حال آنکه او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: من نیز از شما هستم. گوید: در آن روز از جانب آسمان صدایی شنیده شد که شخصی که فریاد زید دیده نمیشد و چندین مرتبه ندا کرد:

«لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علیّ»

1- . شرح نهج البلاغه : 366 - 368

از رسول خدا در این باره پرسیدند، فرمود: این جبرئیل است.

میگویم: این روایت را گروهی از محدّثان روایت کردهاند و از جمله روایتهای مشهور است که من آن را در یکی از نسخههای مغازی محمد بن اسحاق مشاهده کردم از شیخم عبد الوهاب بن سکینهٔ در باره این روایت پرسیدم. گفت: روایتی صحیح است. گفتم: پس چرا این روایت در کتابهای صحاح موجود نیست؟ گفت: آیا همه روایتهای صحیح در کتابهای صحاح موجود است؟ چه بسیارند روایتهای صحیحی که گردآورندگان صحاح آن را فرو گذاشتهاند. (1)

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز فرمود: چه کسی این شمشیر را از من میگیرد که حقّ آن را رادا کند؟ عمر گفت: من. ولی پیامبر از او روی برگرداند. بعد زبیر برخاست و باز پیامبر از او روی برگرداند. سپس برای بار سوم شمشیر را عرضه کرد. ابو دجانهٔ گفت: من ای رسول خدا، آن را میگیرم که حقش را ادا کنم. پیامبر شمشیر را به او داد. کسی دیده نشد که بهتر از او بجنگد و چون پیامبر شمشیر را به او داد، با کبر و غرور میان دو لشکر راه میرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند این گونه راه رفتن را دشمن میدارد مگر در این گونه موارد.

گوید: مخیریق یهودی از علمای یهود بود. روز شنبه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ در احد بود، او به یهودیان گفت: به خدا قسم شما میدانید که محمد پیامبر است و نصرت و یاری او بر شما واجب است. آنها بهانه آوردند که امروز شنبه است. گفت: دیگر شنبه معنای ندارد. سلاح خود را برداشت و همراه پیامبر به میدان جنگ آمد و کشته شد. پیامبر فرمود: مخیریق بهترینِ یهود بود.

گوید: مخیریق وقتی از مدینه به احد میرفت گفت: اگر کشته شدم اموال من از آنِ محمد است که در راه خدا صرف کند. آن اموال منشأ اصلی صدقات پیامبر شد.

عمرو بن جموح مردی لنگ بود، او چهار پسر داشت که همچون شیر همراه پیامبر در جنگها حاضر میشدند. خانواده عمرو او را از شرکت در احد باز می

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 371 - 372

داشتند و میگفتند: تو مردی لنگ هستی و بر تو حرجی نیست، پسرانت هم که همراه پیامبر میروند. عمرو گفت: احسنت! آنها به سوی بهشت میروند و من پیش شما بنشینم! هند دختر عمرو بن حرام که همسر او بود، گفت: من متوجه شدم که سپر و ابزار جنگ خود را برداشته و میگفت: پروردگارا مرا با خواری به نزد خانوادهام برنگردان. عمرو به راه افتاد که چند تن از قومش خود را به او رساندند تا در باره عدم شرکت در جنگ با او سخن بگویند. او نپذیرفت و به نزد پیامبر آمد و گفت: قومم میخواهند مرا از ملحق شدن به تو و جنگیدن باز دارند حال آنکه به خدا قسم آرزو دارم با همین پای لنگ خود به سوی بهشت گام بردارم. پیامبر فرمود: خداوند تو را معذور داشته و جهاد بر تو واجب نیست. ولی او اصرار کرد و پیامبر به قومش فرمود: شما حقّ ندارید او را منع کنید شاید خداوند شهادت را بهره او گرداند. فرزندانش او را آزاد گذاشتند و او در آن روز به شهادت رسید. گوید: هند پس از شهادت او و پسرش خلّاد و برادرش عبدالله آن را سوار بر شتری کرد و چون به انتهای حرّهٔ رسید شتر زانو زد و هر بار که شتر را به سمت مدینه میراند شتر زانو بر زمین میزد و چون به طرف احد میرفت حیوان شتابان به راه میافتاد. به نزد پیامبر بازگشت و آن حضرت را از این موضوع باخبر کرد. پیامبر فرمود: آن شتر مأمور است. آیا عمرو هنگام خروج مطلبی نگفت؟ گفت: آری، در هنگام خروج رو به قبله ایستاد و گفت: «پروردگارا مرا با خواری به خانوادهام بر نگردان و شهادت را روزی من قرار بده.» پیامبر قرمود: «شتر به همین جهت حرکت نمیکند، ای گروه انصار میان شما نیکانی هستند که اگر خدا را سوگند دهند خداوند سوگندشان را میپذیرد و عمرو بن جموح از آنها است. ای هند از هنگامی که برادرت کشته شده فرشتگان بر او سایه افکندهاند و منتظرند ببینند کجا دفن میشود. آن حضرت پس از دفن آن سه جنازه به هند فرمود: شوهرت و پسرت و برادرت در بهشت دوست و همراه یکدیگر هستند. هند گفت: ای رسول خدا دعا فرما و از خدا بخواه شاید مرا هم با آنها قرار دهد.

جابر بن عبد الله میگفت: چون پدرم شهید شد عمهام شروع به گریه کرد. پیامبر فرمود: چه چیز او را به گریه انداخته است؟ اکنون فرشتگان با بالهای خود بر پیکر عبدالله سایه افکندهاند تا اینکه دفن شود.

عبد الله بن عمرو بن حرام گوید: چند روز پیش از جنگ اخد در خواب دیدم که مبشّر بن عبد المنذر یکی از شهدای بدر به من میگوید: چند روز دیگر پیش ما خواهی آمد. گفتم: تو کجایی. گفت: من در بهشتم و هر کجا میخواهم میخرامم. گفتم: مگر تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: چرا، ولی بعد زنده شدم. چون این خواب را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد، فرمود: ای ابا جابر تعبیر این خواب شهادت است.

گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سم در روز احد فرمود: عبد الله بن حرام و عمرو بن حموح را در یک گور دفن کنید. گویند: آن دو را در حالی یافتند که به شدن مُثله شده بودند. تمام بدن آنها را قطعه قطعه کرده بودند به طوری که بدنهای آن دو شناخته نمیشد. بدن سبب پیامبر دستور فرمود که آن دو را در یک گور دفن کنند. همچنین گفتهاند: پیامبر به واسطه رفاقت و صمیمت آن دو، دستور فرمود هر دو را در یک قبر بگذارند و اضافه فرمود که این دو دوست صمیمی را در یک جا به خاک بسپرند. سیل بر آنها جاری شد و قبر آنها در کنار مسیر سیل بود چون گور آنها آماده شد بر هر یک پارچهای سیاه و سفید پیچیدند و به خاک سپردند. به چهره عبدالله زخمی زده شده بود که دست او بر روی آن بود. چون دستش را برداشتند خون جاری شد. دستش را همانجا که بود گذاشتند و خون باز ایستاد.

واقدی گوید: جابر میگوید: پدرم را در گورش دیدم گویی که خواب بود و هیچ تغییری نکرده بود. به او گفتند: آیا کفن او را هم دیدی؟ گفت: او را با پارچه راه راهی کفن کرده بودند که بیشتر آن را بر سر و چهرهاش پیچیده بودند. بر پاهای او نیز بوتههای سپند ریخته بودند. آن پارچه راه راه و بوتههای سپند همچنان به حالت اول باقی مانده بود و حال آنکه در آن موقع چهل و شش سال از جنگ احد گذشته

بود. جابر با اصحاب پیامبر مشورت کرد که مقداری مشک و مواد خوشبو بر جسد پدر بریزد ولی آنها او را منع کردند و گفتند: هیچ چیز بر پیکر آنها نریز.

گوید: گویند: چون معاویه خواست کانال (قنات) چشمهای را که در مدینه قناتی احداث کرده بود، جاری کند به جارچی دستور داد که جار بزنند نا هر کس در جنگ احد شهیدی داشته است حاضر شود. مردم کنار گور شهیدان خود آمدند و ایشان را تر و تازه دیدند. به پیکر یکی از شهدا بیل خورد و خون تازه درآمد. ابو سعید خدری گفت: پس از این کار زشت دیگر هیچ کاری، زشت شمرده نخواهد شد.

گوید: عبد الله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یگ گور یافتند و خارج بن زید و سعد بن ربیع را در یک گور دیگر. قبر عبد الله و عمرو چون در مسیر قنات بود به جای دیگر منتقل شد ولی قبر خارجه و سعد چون از مسیر قنات دور بود به حال خود گذاشته شد. آنها خاک را میکندند و هر بار که یک وجب از خاک را میکندند بوی مشک بر میخواست.

واقدی گوید: نسیبه دختر کعب به همراه دو پسرش عماره بن غزیّۀ و عبد الله بن زید و همسرش غزیّۀ در جنگ احد حضور داشت. او در آن آغاز آن روز مشک آبی برداشت تا مجروحان را آب بدهد سپس ناچار به جنگ پرداخت و بسیار دلاورانه و ماهرانه جنگید و دوازده زخم در اثر ضربه شمشیر یا نیزه برداشت. امّ سعد میگوید: پیش نسیبه رفتم و گفتم: خاله داستان خود را برایم بازگو. گفت: من اول صبح به احد رفتم تا ببینم مردم چه میکنند. همراه خود مشکی پر از آب بردم و خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساندم که در میان یارانش بود. مسلمانان بر کار سوار بودند و وزش باد هم به نفع آنها بود. چون مسلمانان به هزیمت گریختند من گرد رسول خدا میگشتم پس وارد جنگ شدم و گاه با شمشیر و گاه با کمان از پیامبر دفاع میکردم تا اینکه به سختی زخمی شدم. روای گوید: بر شانه او جای زخم عمیقی را که گود شده بود، دیدم. گفتم: ای امّ عمّاره چه کسی این زخم را به تو زده است؟ گفت: هنگامی که مردم از اطراف رسول خدا پراکنده شدند ابن قمیئه جلو آمد در حالی که فریاد میکشید: محمد را به من نشان دهید اگر او

برهد من رهایی نخواهم یافت. مصعب بن عمیر و گروهی از مردم که من هم همراه آنها بودم راه را بر او بستیم و او این زخم را بر من زد. من نیز چندین ضربه بر او زدم ولی چون آن دشمن خدا دو زره بر تن داشت کارگر نشد. به او گفتم: دستت چه شده است؟ گفت: در جنگ یمامه صدمه دیده است. در آن روز اعراب، مسلمانان را به هزیمت راندند من به انصار بانگ زدم: «گردآیید». پس همگی گرد آمدیم تا به حدیقۀ الموت رسیدیم. در آنجا ساعتی جنگ گردیم تا اینکه ابو دجانه کنار درِ آن باغ کشته شد. من وارد باغ شدم و مقصودم این بود که خود را به دشمن خدا مسیلمه برسانم و او را بکشم. در آنجا مردی راه را بر من بست و ضربتی زد که دستم را قطع کرد. به خدا قسم نه اعتنایی کردم و نه از کار بازماندم تا وقتی که کنار لاشه مسیلمه ایستادم و دیدم پسرم عبد الله بن زید شمشیرش را با جامه او پاک میکند. گفتم: او را کشتی؟ گفت: آری. و من سجده شکر برای خداوند عزّ و جلّ به جای آوردم و بازگشتم.

گوید: ضمره بن سعید از پدرانش از مادربزگش که برای آب دادن به مجروحان در احد شرکت داشت، نقل میکند که گفته است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مقام نسیبه دخر کعب بهتر از مقام فلان و فلان است. پیامبر دیده بود که نسیبه به بهترین صورت جنگ کرد تا آنکه سیزده زخم برداشت.

ابن ابی الحدید گوید: گفتم: کاش راوی، این جمله کنائی را پنهان نمیکرد و نام آن دو نفر را ذکر میکرد تا ظن و گمان مشکوک در باره این موضوع مطرح نشود و از جمله امانتداری در روایت این است که روایت به صورت کامل نقل شود و چیزی از آن پنهان نگردد. پس چرا نام آن دو شخص را ذکر نکرده است؟

میگویم: شاید راوی از روی تقیه در ذکر نکردن اسم آن دو نفر، معذور بوده است. و چگونه میتوانست نام دو بت قریش و سردسته مخالفان را ذکر کند کسانی که آنان را بر امیر المؤمنین علیه السلام مقدم میدارند؟ هر چند که کنایه آوردن و ذکر کردن بلیغتر از تصریح و آشکارا ذکر کردن است زیرا آشکار است که مردم از ذکر واقعیت یکی از صحابه اهمیتی نمیدهند مگر اینکه نام آن دو را بیاورند و سومین آنها را نیز نام ببرند. اما دیگر رهبران بنی امیّۀ و اجداد دیگر خلفای ظلم،

در جنگ احد در لشکر مسلمانان شرکت نداشتند تا از ترس فرزندان و پیروان آنها کنایه وار نام آنها ذکر شود. و در روایت علی بن ابراهیم نام سومین نفر نیز همراه آن دو ذکر شده است و ذکر نامش شایستهتر است زیرا فرار او آشکارتر است و در این باره سخن خواهیم گفت.

به سخن ابن ابی الحدید برمیگردیم:

گوید: واقدی با اسنادش از عبد الله بن زید روایت کرده که گوید: من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر حضور داشتم. هنگامی که مردم از گرد پیامبر پراکنده شدند من به آن حضرت نزدیک شدم، مادرم نیز مشغول دفاع از پیامبر بود. رسول خدا به من فرمود: ای پسر عمّارۀ! گفتم: بله. فرمود: تیر بینداز. من در حضور آن حضرت سنگی به یکی از سواران قریش انداختم که به چشم اسب او خورد. اسب رم کرد و سرانجام خود و سوارش به خاک افتادند. من چندان بر او سنگ زدم که تلی از سنگ بر جسد او جمع شد. پیامبر نگاه میکرد و لبخند میزد که ناگاه متوجه زخمی سخت بر کتف مادرم شد. فرمود: مادرت مادرت را دریاب. زخمش را ببند. خداوند به خانواده شما خیر و برکت بدهد. مقام مادرت بهتر از مقام فلان و فلان است و مقام ناپدریت بهتر از فلان و فلان و مفام خودت هم بهتر از مقام فلان و فلان است. خداوند خانواده شما را رحمت کند. مادرم به پیامبر گفت: از خدا بخواه که ما در بهشت دوستان تو قرار دهد. آن حضرت فرمود: پروردگارا آنها را در بهشت دوستان من قرار بده. مادرم گفت: از این پس هر چه در دنیا به سرم بیاید مهم نیست. واقدی گوید: وهب بن قاموس مزنی به همراه برادرزادهاش حارث بن عقبه با گوسفندان خود از کوه جهینه به مدینه آمدند ولی مدینه را خلوت دیدند. پرسیدند: مردم کجایند؟ گفتند: به احد رفتهاند، رسول خدا برای جنگ با مشرکان قریش بیرون رفته است. گفتند: نباید معطل شد. پس بیرون رفتند و خود را به پیامبر رساندند و دیدند که مردم مشغول جنگاند و رسول خدا و یاران او برتری دارند. پس آن دو هم همراه دیگران به غارت مشغول شدند که ناگاه سواران قریش به فرماندهی خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از پشت سر رسیدند و در هم آمیختند و جنگ سختی در گرفت. در این هنگام گروهی از کافران روی آوردند. پیامبر

فرمود: چه کسی به مقابله با این گروه کافر میرود؟ وهب بن قابوس گفت: من، ای رسول خدا. پس برخاست و آن قدر تیر انداخت تا آنها برگشتند و سپس خود نیز بازگشت. گروه دیگری جلو آمدند. پیامبر فرمود: چه کسی عهدهدار این گروه میشود؟ مزنی دیگر بار گفت: من، ای رسول خدا. پس برخاست و شمشیر در آنها کشید و آنان را پراکنده ساخت و به حضور رسول خدا باز آمد. آنگاه گروهی دیگر از دشمنان پیش آمدند. پیامبر فرمود: چه کسی برای مقابله با اینها برمیخیزد؟ با مزنی گفت: من، ای رسول خدا. پیامبر فرمود: برخیز که تو را به بهشت مژده باد. مزنی خوشحال برخاست و میگفت: به خدا قسم، به هیچ وجه فرو گذار نخواهم کرد. پس حمله برد و شمشیر در آنها نهاد. پیامبر و مسلمانان او را نظاره میکردند تا اینکه او از آن سوی گروه بیرون رفت. پیامبر دعا میکرد و میفرمود: خدایا به او رحم کن. مزنی چند مرتبه همچنان حمله کرد و دشمن بر او گرد آمده بودند، بالاخره با ضربات شمشیر و نیزه او را کشتند. بر پیکر او بیست زخم زخم نیزه یافتند که تماما در نقاط حساس بدن او بود و همچنین او را به طرز بسیار زشتی مثله کرده بودند. سپس برادرزادهاش به جنگ رفت و همچون وهب مزنی جنگید تا کشته شد.

سعد بن ابی وقاص گوید: به چشم خود دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار پیکر مزنی که شهید شده بود، ایستاده بود و میفرمود: خدا از تو خشنود باشد که من از تو راضی و خشنودم. سپس با آنکه پاهای آن حضرت مجروح و ایستادن برایش بسیار دشوار بود دیدم که کنار گور او ایستاد تا پیکرش را قبر نهادند. بر تن او بردهای بود که خطهای سرخ داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دست خود بردهای را بر سر و جهرهاش پیچید و بقیه آن را به بدن او بستند و چون تا نیمه ساق او رسید دستور فرمود تا بوتههای سپند جمع کردیم و روی پاهایش را پوشاندیم و او در قبر جای گرفت و پیامبر بازگشت.

واقدی گوید: در آن هنگام که مسلمانان جولان میدادند ضرار بن خطاب ضربهای بر عمر بن خطاب زد و گفت: ای پسر خطاب، این برای تو نعمتی مشکور است و به خدا سوگند من هرگز نمیخواستم تو را بکشم.

گوید: علی علیه السلام فرمود: چون روز احد مردم جولانی دادند امیّه بن حذیفه بن مغیرهٔ که زره بر تن داشت و چنان غرق در آهن بود که فقط چشمهایش پیدا بود، جلو آمد و میگفت: امروز به جای روز بد است. مردی از مسلمانان به مقابله او شتافت که امیّه او را کشت. من آهنگ او کردم و میخواستم که با شمشیر به جلوی سرش بزنم، او هم کلاهخود داشت و هم مغفر. ضربه من به واسطه کوتاهی قد من خطا رفت و او با شمشیرش ضربتی بر من فرود آورد که من آن را با سپر خود گرفتم و شمشیرش در سپرم گیرد کرد. او زرهاش را به کمرش زده بود و من توانستم یک پای او را قطع کنم. او به زمین افتاد ولی تلاش کرد و شمشیرش را از سپر بیرون کشد همچنان که روی زانوی خود تکیه داده بود شروع به زد و خورد کرد. من متوجه شدم بخشی از زره در زیر او در زیر بغلش پاره است و شمشیرم را در همانجا فرو بردم و او کشته شد.

واقدی گوید: عمر بن خطاب همراه گروهی از مسلمانان نشسته بود که انس بن نضر بر آنها گذر کرد و پرسید: چه چیز موجب شده که در اینجا بنشینید؟ گفتند: رسول خدا کشته شده است. گفت: زندگی پس از او به چه کار شما آید؟ برخیزید و به همان طریقی که او کشته شد شما هم کشته شوید. آنگاه خود شمشیر کشید و جنگ کرد تا کشته شد. گویند: مالک بن دخشم بر خارجه بن زید عبور کرد و دید که او در حالی که سیزده زخم خطرناک برداشته بود بر روی زیلوی خود نشسته است. گفت: مگر نمیدانی که محمد کشته شده است؟ خارجه گفت: بر فرض که کشته شده است، خدا که زنده پاینده است. محمد صلی الله علیه و سلم وظیفه خود را تبلیغ فرمود، تو از دین خود پاسداری کن. گوید: مالک بن دخشم بر سعد بن ربیع نیز گذر کرد و او دوازده زخم داشت که همه خطرناک بود. پس به او هم گفت: مگر نمیدانی که محمد کشته شده است؟ سعد گفت: من گواهی میدهم که آن حضرت رسالت پروردگارش را تبلیغ فرمود، تو برای حفظ دین خودت جنگ کن که خدا زنده پاینده است. (1)

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 378 - 381

ابن ابی الحدید گوید: بسیاری از محدّثان روایت کردهاند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن هنگام که بر زمین افتاد و سپس ایشان را بلند کردند، به علی علیه السلام فرمود: اینان را از من دفع من. منظور حضرت گروهی بود که قصد جانش را کرده بودند. علی علیه السلام بر آنان حمله برد و آنها را فراری داد و عبد الله بن حمید را کشت. سپس گروه دیگر بر مسلمانان حمله بردند و پیامبر فرمود: اینها را از من دور کن. علی علیه السلام بر آنان حمله برد و در مقابل او شکست خورده و امیّهٔ بن حذیفه مخزومی که از جمله آنها بود کشته شد. (1)

گوید: همه مشرکانی که در روز احد کشته شدند بیست و هشت نفر بودند که علی علیه السلام بنا بر قولی که بر آن اتّفاق و اختلاف هست، دوازده نفر بودند. و این تعداد به نسبت کل کشتگان احد به اندازه شمار مشرکان کشته شده به دست او در مقایسه با کل کشته شدگان بدر بود که تقریبا نیمی از کل کشته شدگان مشرکان بود. (2)

سپس گوید: سخن در باره مسلمانانی که در روز احد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایداری کردند. واقدی نقل کرده که گوید موسی بن یعقوب از عمه خود و او از مادر خود گفته است از قول مقداد که چون روز احد هر دو لشکر صف آرائی کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیر پرچم مصعب بن عمیر نشست و چون نبرد آغاز شد و پرچمداران مشرکین کشته شدند مشرکان نخست گریزان شدند و شکست خوردند و مسلمانان به لشکرگاه آنان ریختند و آن را غارت کردند سپس مشرکین دور زدند و مسلمانان را محاصره کردند و آنها را شکست دادند و همه مردم مسلمان از هم پاشیدند و مواضع خود را ترک کردند و پراکنده شدند و رسول خدا صلی الله لعیه و آله و سلم پرچم داران را به پایداری خواند و مصعب بن عمیر پرچم دار رسول خدا کشته شد و سعد بن عباده پرچم انصار را به دست گرفت و رسول خدا زیر آن ایستاد و اصحابش گرد او را گرفتند و پرچم مهاجرین در پایان آن روز به دست ردم یکی از بنی عبد الدار سپرده شد و پرچم

1- . شرح نهج البلاغه 3: 374
2- . شرح نهج البلاغه 3 : 401

اوس به دست اسید بن حضیر بود و مدتی با مشرکان درآویختند و در هم ریختند و جنگ تن به تن کردند و مشرکان شعار یا للعزی و یا للهبل بلند کردند و به خدا که ما را در فشار دردناکی گزاردند و کشتار بنیان کنی از ما نمودند و به رسول خدا دست یافتند و آن ضربتها را به او زدند و به حق آن که وی را براستی مبعوث کرده یک وجب از جای خود عقب نرفت و مانند کوه برابر دشمن ایستاده بود و اصحاب او یک بار به او پناه می بردند و یک بار دیگر متفرق می شدند و آن دسته از مردانی که با رسول خدا پای برجا ماندند چهارده کس بودند هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار. مهاجران بدین شرح بودند: 1- علی 2- ابو بکر 3- عبد الرحمن بن عوف 4- سعد بن ابی وقاص 5- طلحه بن عبید اللّه 6- ابو عبیده بن جراح 7- زبیر بن عوام و شماره انصار این است: 1- حباب بن منذر 2- ابو دجانه 3- عاصم بن ثابت 4- حرث بن صمه 5- سهل بن حنیف 6- سعد بن معاذ 7- اسید بن حضیر.

واقدی گوید: روایت شده که سعد بن عباده و محمد بن مسلمه در آن روز بر جای ماندند و پایداری کردند و نگریختند و در این روایت این دو تن به جای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر آمده اند.

واقدی گوید: در آن روز هشت تن با پیامبر بر پایداری تا مرگ بیعت کردند سه تن از مهاجران و پنج تن از انصار. از مهاجران علی علیه السلام بود و طلحه و زبیر، و از انصار ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن منذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف. و از این هشت نفر در آن روز کسی کشته نشد ولی باقی مسلمانان همه گریختند و رسول خدا در دنبال آنان فریاد میکشید تا جمعی از آن ها به نزدیکی محل مهراس رسیدند.

واقدی گوید: در حدیث عتبه بن خبیره از یعقوب بن عمرو بن قتاده است که در آن روز سی تن برابر پیامبر پایداری کردند و هر کدام می گفتند: چهره من سپر چهره ات باد و جانم سپر جانت و درود امیدوار من بر تو باد.

من گویم: در باره عمر بن خطاب اختلاف است که در آن روز پایداری کرده یا نه. با اینکه راویان اتفاق دارند بر اینکه عثمان گریخته است. واقدی گوید: عمر هم

گریخت ولی محمد بن اسحق و بلاذری گویند پایداری کرد و نگریخت و بر این انفاق نظر دارند که ضرار بن خطاب فهریّ با نیزه ضربهای بر سر او زد و گفت: ای پسر خطاب، این برای تو نعمتی مشکور است و به خدا سوگند من هرگز نمیخواستم مردی از قریش را بکشم. محمد بن اسحاف و دیگران این روایت را نقل کردهاند و در باره اختلاف نظر ندارند. بلکه اختلاف آنها در این است که آیا در حالتی با نیزه بر او ضربه زد که میگریخت یا ثابت قدم بوده و پایداری میکرد. و راویان اهل حدیث اتفاق دارند که ابو بکر نگریخت و با آن ها که پایداری کردند به جا ماند و اگر چه قتل و قتالی از او بیان نشده و خود پایداری هم حکم جهاد را دارد و خود پایداری کفایت میکند. و اما در روایات شیعه است که همه گریختند جز علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت و برخی شیعه نقل کنند که چهارده کس با پیامبر ماندند ولی ابو بکر و عمر را میان آن ها نشمردند و بسیاری از اصحاب حدیث نقل کرده اند که عثمان بعد از روز سوم خدمت پیامبر رسید و آن حضرت از او پرسید تا کجا رسیدی؟ در پاسخ گفت: تا اعوص و پیامبر فرمود چه بسیار وسیع فرار نمودی. (1)

ابن ابی الحدید گوید: من در نزد محمد بن معد علویّ امامی که کسی که در نزد او مغازی واقدی را خوانده بود حاضر شدم. او خواند: واقدی از محمد بن مسلمه روایت کرده که گوید: با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد در حالی که مردم به سمت کوه پراکنده میشدند و آن حضرت آنان را فرا میخواند و آنان توجهی نمیکردند، میفرمود: فلانی به سوی من بشتاب، فلانی به سوی من بشتاب، من رسول خدا هستم. اما آن دو نفر توجهی نشان ندادند و رفتند. ابن معد به من اشاره کرد یعنی بشنو. گفتم: مقصودت چیست؟ گفت: این عبارت کنایه از آن دو نفر است. گفتم: ممکن است مقصود آن دو نفر نباشد و کسانی غیر از آنها باشد. گفت: در میان صحابه به جز آن دو نفر کسی نیست که ذکر فرار آنها عیب و شرمندگی داشته باشد و گوینده مجبور به کنایه

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 388 - 389

آوردن سخن باشد. گفتم: این درست و جایز نیست. گفت: با ما جدل و ممانعت نکن. سپس سوگند یاد کرد که مقصود واقدی فقط آن دو نفر بوده است. چرا که اگر مقصودش کسان دیگری بود نام آنها را آشکارا ذکر میکرد.

واقدی گوید: از جمله کسانی که گریختند: عمر و عثمان و حارث بن حاطب و ثعلبه بن حاطب و سواد بن غزیّۀ و سعد بن عثمان و عقبه بن عثمان و خارجه بن عامر و اوس بن قبطی به همراه گروهی از بنی حارثه بودند.

کسانی که بر این باورند که عمر گریخته است به روایتی که واقدی در ماجرای حدیبیه نقل کرده، احتجاج میکنند. او گوید: عمر در آن روز گفت: یا رسول الله آیا برای ما باز نمیگفتی که وارد مسجد الحرام خواهی شد و کلید کعبه را خواهی گرفت و به همراه حجاج در عرفه خواهی ایستاد، و اما قربانی و هدایای ما به کعبه و قربانی نرسید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا در این سفر به شما گفتم؟ عمر گفت: نه. فرمود: شما وارد مسجد الحرام میشوید و من کلید کعبه را میگیرم و در داخل مکه سرم را میتراشم و شما سرتان را میتراشید و به همراه حجاج در عرفه میایستم. سپس روی به سوی عمر آورد و فرمود: آیا روز احد را فراموش کردید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و من شما را از پشت سرتان فرا می خواند؟ آیا روز احزاب را فراموش کردید هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پای شما آمدند، و آن گاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاهها رسید؟ آیا فلان روز را فراموش کردید؟ و همین طور امور و وقایعی را یادآوری میکرد که آیا فلان روز را فراموش کردید؟ مسلمانان گفتند: خدا و رسولش راست گفتند، ای رسول خدا تو نسبت به خدا از ما داناتری. چون عام القضیّه فرا رسید و سرش را تراشید فرمود: این همان روزی است که به شما وعده میدادم. و چون روز فتح فرا رسید و کلید کعبه را گرفت فرمود: عمر بن خطاب را برای من بخوانید. او آمد و پیامبر فرمود: این همان روزی است که من به شما گفتم.

گویند: اگر او در روز احد نمیگریخت پیامبر به او نمیفرمود: «آیا روز احد را فراموش کردید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید.»

این آخرین مطلبی است که از سخن ابن ابی الحدید نقل کردیم.

میگویم: و عجب این است که وی در اینجا نقل کرده است که راویان اتفاق دارند بر اینکه ابو بکر نگریخته و در ضمن جواب استادش أبو جعفر اسکافی خلاف آن را نقل کرده است. گوید: جاحظ در باره فضل اسلام ابی بکر بر علی گفته در روز احد ابو بکر هم با پیامبر به جا ماند چنانچه علی به جا ماند و یکی را بر دیگری افتخاری نیست در این روز. شیخ ما أبو جعفر گفته است: بیشتر مورّخین و سیره دانان منکرند که أبو بکر روز احد پایداری کرده باشد و جمهورشان نقل کرده اند که به همراه پیامبر نماند مگر علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه. و از ابن عباس نقل شده که یک پنجمی هم داشتند که عبد اللّه بن مسعود بود و ششمی هم بوده که مقداد است. و از یحیی بن سلمه بن کهیل روایت شده که به پدرم گفتم: در روز احد چند کس با رسول خدا پایدار ماندند، هر کس مدعی آن است در پاسخ گفت: دو کس گفتم که بودند؟ گفت علی و ابو دجانه. پایان سخن. (1)

از اینجا عیان شد که ثبات ابی بکر مورد اجماع راویان عامه نیست با اینکه راویان شیعه اتفاق بر عدم آن دارند و این قول قرینه های مؤید و مؤکد دارد زیرا اگر در آن روز به همراه پیامبر بود باید کاری کرده باشد و از او ضربی و یا طعنی نقل شده باشد. و عجب این است که اگر خود نیزه زن نبوده چرا نیزه نخورده و اگر زخم زن نبوده چرا زخم برنداشته؟ و اگر دستی به کشتار کفار باز نکرده چرا خود کشته نشده؟ و باید گفت: مشرکان در باطن او را از خود میدانستند و به همین خاطر متعرض او نشدند چناچه ضرار، عمر بن خطاب را نکشت. اگر مرده ای هم در این حادثه حضور داشت یادگاری از خود به جا می گذاشت که به زندهها نسبت داده شود و جز افرادی که از خرد و شرم بهرهای نبردهاند کسی چنین ادعایی نکرده است.

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 281

برخی از عبارات و کلماتی مشتبه و مشکلی که از ابن ابی الحدید نقل کردیم در اینجا توضیح میدهیم: «ضوی الیهم» بر وزن (رمی) به آنها ملحق شد. «ما فضّت» یعنی شکست. «التیه» با کسره تاء به معنای تکبر و غرور است. «الصیاصی» قلعه و دژ است. «لم یکلموا» بر صیغه مجهول است یعنی زخمی نشدند. مقصود از «الرَصَد» با حرکت حروف، کسانی است که دشمن را میپایند و جمع آن «ارصاد» است.

در نهایهٔ آمده است: در حدیث آمده است: «کمثل الجسد اذا اشتکی بعضه تداعی سائره بالسهر و الحمّی» گویی برخی از آنها برخی دیگر را فرا میخواند. و از همین کلمه است که گویند: «تداعت الحیطان» یعنی دیوارها فرو ریخت یا نزدیک به فرو ریختن شد و نیز گویند: «تداعت الیکم الامور» یعنی گرد آمدند و همدیگر را فرا خواندند. پایان سخن.

«ثعب الماء و الدم» بر وزن منع یعنی: خون و آب را جاری کرد و جاری شد. فیروز آبادی این مطلب را ذکر کرده است. و گوید: «القترهٔ» با فتحه قاف: به معنای گرد و خاک است و «القُتر» با ضمه به معنای ناحیه و جهت است و «القتر» یعنی مقدار و اندازه. و به صورت متحرک میآید. و گوید: «الریح» به معنای چیرگی و قدرت و نصرت است. پایان سخن.

«انحزت» یعنی از جایگاهی که بودم عدول کرده و به سوی او رفتم. «الاعوص» مکانی در نزدیکی مدینه است.

سپس ابن ابی الحدید گوید: در ذکر نام مسلمانانی که در احد شهید شدند: واقدی گوید: سعید بن مسیب و ابو سعید خدری نقل کرده اند که: از انصار هفتاد و یک نفر شهید شدند. و مجاهد نیز همین قول را روایت کرده است. گوید: چهار نفر از قریش: حمزه که وحشیّ او را شهید کرد و عبد الله بن جحش که اخنس بن شریق او را شهید کرد. و شماس بن عثمان که ابیّ بن خلف او را شهید کرد، و مصعب بن عمیر که ابن قمیئهٔ او را شهید کرد. گوید: گروهی نفر پنجمی را اضافه کردهاند که او سعد غلام حاطب از بنی اسد است. و گروهی دیگر نیز گویند: ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی در روز احد مجروح شد و در اثر آن زخم و جراحت پس از چند روز درگذشت.

واقدی گوید: و گروهی گویند: دو پسر الهیت از بنی سعد به نامهای عبد الله و عبد الرحمن و دو مرد از مزینه که وهب بن قابوس و برادرزادهاش حارث بن عتبه بن قابوس بودند، شهید شدند. پس شمار همه مسلمانانی که در آن روز شهید شدند هشتاد و یک نفر بودند. پایان سخن. (1)

میگویم: وجه درستتر قولی است که در روایتهای معتبر آمده است که شمار شهدای مسلمانان در روز احد هفتاد نفر بودند. و ممکن است این هفتاد نفر از مهاجرین و انصار باشند و بقیه آنها - همانطور که دانستی - از افرادی باشند که در بیرون از مدینه به آنها ملحق شدند.

51. کازرونی در منتقی روایت از ربیعه بن حارث روایت کرده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد پرچم را به مصعب بن عمیر داد. مصعب شهید شد و فرشتهای در ظاهر مصعب پرچم را گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پایان روز میفرمود: مصعب جلو بیا. فرشته به آن حضرت رو کرد و گفت: من مصعب نیستم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شد که او فرشتهای است که برای یاری و نصرت آمده است. (2)

52. ابن اثیر در کامل التواریخ گوید: آنکه پرچمداران را کشته بود، علی علیه السلام بود. ابو رافع چنین گوید. گوید: چون آنها را کشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از مشرکان را دید و به علی علیه السلام فرمود: بر آنان حمله کن. او حمله کرد و آنها پراکنده ساخت و کشتار کرد. آنگاه پیامبر گروه دیگری را دید و به او فرمود: بر آنان حمله کن. او حمله کرد و آنها پراکنده ساخت و کشتار کرد. جبرئیل گفت: ای رسول خدا همکاری و جانبازی این است. پیامبر فرمود: او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: من هم از شما هستم. گوید: در این هنگام صدایی شنیدند که: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علیّ». (3)

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 399 - 400
2- . المنتقی فی مولود المصطفی : 119
3- . الکامل 2 : 107

گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ احد به سختی کوشید و پیکار کرد و آنقدر تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و گوشه کمانش شکست و زِه کمانش پاره شد. چون پیامبر زخمی شد علی علیه السلام در سپر خود از مهراس آب آورد و زخمهای پیامبر را شست و شو میداد اما خونش بند نیامد. فاطمه علیها السلام از راه رسید و پیامبر را در آغوش گرفت و میگریست. او حصیری را آتش زد و خاکستر آن را بر زخمهای پیامبر گذاشت و خونریزی قطع شد. و گوید: شکست مسلمانان، گروهی از آنها را از جمله عثمان بن عفان و دیگران را به اعوص راند و سه روز در آنجا ماندند و سپس به نزد پیامبر آمدند. چون پیامبر آنها را دید فرمود: آنجا را پهناور دیدید که بداجا رفتید. (1)

در سر راه بر معاویه بن مغیره بن ابی العاص و ابو غرّۀ جمحی دست یافت. ابو غرّۀ در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد به این دلیل که از فقر و عیال بسیار به نزد پیامبر گله برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او پیمان گرفت که به جنگ نیاید و به دشمنان او یاری نرساند. او در جنگ اخد به همراه مشرکان بیرون شد و مردم را بر علیه مسلمانان شوراند. چون او را به نزد پیامبر خدا آوردند گفت: ای محمد بر من منّت بنه و مرا ببخش. فرمود: «مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمیشود.» و دستور داد او را بکشند. معاویه بن مغیره همان بود که بینی حمزه و دیگران را برید و آنها را مثله کرد. او در راه گم شد و چون به بامداد درآمد به خانه عثمان بن عفّان رفت. همین که عثمان او را دید گفتم: من و خودت را نابود کردی. معاویه گفت: تو نزدیکترین خویشاوند من هستی من به نزد تو آمدهام که پناهم دهی. عثمان او را به خانه خویش آورد او را در گوشهای از منزل گذاشت و سپس به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت تا از آن حضرت برای او امان بگیرد. همان دم شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود: همان معاویه در مدینه است و بامداد به اینجا آمده است، او را بجویید. برخی گفتند: تا از منزل عثمان نرفته است او را بجویید. آنها وارد منزل عثمان

1- . الکامل 2 : 109 - 110

شدند و ام کلثوم به جایی که معاویه در آن بود اشاره کرد. او را از زیر ماده الاغ بیرون آوردند و به نزد پیامبر بردند. عثمان با دیدن او گفت: سوگند به آنکه تو را به حقّ مبعوث کرد به نزدت نیامدهام جز برای اینکه به وی امان دهی، پس او را به من ببخش. پیامبر او را به عثمان بخشید و سه روز به وی مهلت داد و سوگند خورد اگر پس از این مهلت بماند و در خاک مدینه یا اطراف آن راه برود خونش را بریزد. عثمان بیرون رفت و او را تجهیز کرد و شتری برایش خرید سپس به او گفت: برو. پیامبر خدا به حمراء الاسد رفت و معاویه ماند تا اخبار کارهای پیامبر را بداند و به نزد قریش ببرد. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر فرمود: معاویه نزدیک است و دور نشده است او را بجویید. زید بن حارثه و عمار بن یاسر به دنبال او شتافتند و او را در «حماء» یافتند و زید با شمشیر بر او ضربه زد. عمار گفت: من حقّی بر او دارم و تیری به سویش افکند و او را کشت. سپس با خبر کشتن او به مدینه بازگشتند.

ابن ابی الحدید نیز این روایت را نقل کرده و بیشتر کلمات، از روایت او نقل شده است. سپس گوید: گفته میشود: او را در هشت مایلی مدینه گرفتند و زید و عمّار پی در پی به او تیر میانداختند تا اینکه کشته شد. این معاویه جد مادری عبد الملک بن مروان بن حکم بود. (1)

میگویم: این داستان سبب کشته شدند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توسط عثمان شد. که ان شاء الله در باب مثالب و باب احوال فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بابهای دیگر خواهد آمد.

ابن اثیر گوید: گویند: در این سال یعنی سال سوم هجری در نیمه ماه رمضان حسن بن علی علیهما السلام به دنیا آمد و در این سال فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام باردار شد و میان بچه آوردن و بار دار شدن دوباره او پنجاه روز بود. (2)

53. در دیوان منسوب به علی علیه السلام آمده است: در روز احد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حارث بن صمّه را برای انجام کاری فرستاد و او در انجام کار درنگ و تاخیر کرد و امیر المؤمنین اینگونه سرود:

1- . الکامل 2 : 114 - 115 و شرح ابن ابی الحدید 3 : 398

2- . الكامل 2 : 115

غمی نیست، حارث بن صمّه وفادار و نسبت به ما متعهد است.

در شبی تاریک، بیابانی غمناک و شبی بسیار تاریک و حادثهساز حرکت کرد.

او در آن شب در میان نیزههای و شمشیرهای فراوان برای پیدا کردن رسول خدا حرکت کرد.

و تردیدی نبود که بلائی دردناک در جریان است. (1)

1- . دیوان : 125

باب سیزدهم : غزوه رجیع و غزوه معونه

آیات:

- وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتا. (1)

{هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: گفتهاند: درباره شهداء بئر معونه است و سبب آن این است که محمد بن اسحاق به اسنادش از انس بن مالک و غیره روایت کرده که ابو براء عامر بن مالک ملاعب الاسنهٔ که رئیس قبیله بنی عامر بن صعصعه بود در مدینه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلام وارد شد و هدیه ای پیشکش حضرتش نمود. پیامبر از پذیرفتن آن امتناع ورزید و فرمود: ای ابن براء من از مشرک هدیه نمی پذیرم مسلمان شو تا اگر خواستی هدیه ات را قبول کنم. و آیاتی از قرآن برای وی خواند. عامر مسلمان نشد و از اسلام دوری هم نکرد و عرضه داشت: ای محمد این چیزی که مردم را به آن میخوانی نیکو و جمیل است اگر یارانی چند از خود به نجد فرستی و آنها را به دین خود بخوانی امیدوارم که تو را پاسخ مثبت گویند. پیامبر فرمود: من بر جان ایشان از نجدیان ترسناکم. عامر گفت: من آنها را پناه میدهم بفرست تا مردم را به دین تو بخوانند. پیامبر منذر بن عمرو از بنی ساعده را همراه با هفتاد تن از نیکان مسلمین فرستاد که از جمله آنها بودند: حارث بن صحه، حرام بن ملحان و عروه بن اسماء سلمی و نافع بن بدیل و رقاء خزاعی و عامر بن

1- . آل عمران / 169

فهیره غلام ابو بکر. در ماه صفر چهارم هجری و چهارده ماه پس از جنگ احد فرستادگان پیامبر رفتند تا به بئر معونه رسیدند. از هم پرسیدند: کیست که رسالت پیامبر را به مردم این آب برساند؟ حرام بن ملحان گفت: من اینکار را خواهم کرد و با نامه پیامبر به طرف عامر بن طفیل رفت ولی عامر به نامه پیامبر توجهی نشان نداد. حرام به مردم گفت: ای اهل بئر معونه من نماینده و فرستاده رسول خدایم برای شما. و گواهی میدهم که هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست و محمد فرستاده خدا است. پس به خدا و پیامبرانش ایمان آرید. مردی پیش آمده و نیزه ای بر پهلویش زد که از پهلوی دیگرش برآمد. حرام فریاد زد: اللّه اکبر به خدای کعبه رستگار شدم. در این وقت عامر بن طفیل، بنی عامر را علیه مسلمانان خواند ولی آنان سخنش را نپذیرفتند و گفتند ما با ابی براء نقض عهد نمیکنیم. زیرا او به مسلمانان پناه داده و با آنها پیمان بسته است. عامر قبائلی از بنی سلم را علیه مسلمین خواند و آنها دعوتش را بپذیرفتند و مسلمین را احاطه کردند. مسلمین چون حال را بدین منوال دیدند شمشیر برآوردند و جنگ و دفاع کردند تا همگی جز کعب بن زید کشته شدند. مشرکین او را با رمقی که داشت در میان کشتگان رها کردند و او به همان حال نجات یافت و تا جنگ خندق زنده بود و در آن شهید شد. عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار که از عقب و به دنبال اصحاب پیامبر میآمدند از دور مرغانی را که اطراف لشگر و میدان جنگ پرواز میکردند دیدند و با خود گفتند که این مرغان از مطلبی خبر میدهند. به سرعت نزدیک شدند اصحاب خود را در خون غلطان یافتند و سواران دشمن و قاتلان آنها را در کنار کشتگان ایستاده دیدند. مرد انصاری به عمرو گفت: چه کنیم؟ عمرو گفت: عقیده من این است که به پیامبر ملحق شده جریان را به وی گزارش دهیم ولی مرد انصاری گفت: دیگر پس از قتل منذر بن عمرو میل به زندگی ندارم و شمشیر برآورد و چندان با مشرکان جنگید تا کشته شد. عمرو بن امیه نیز اسیر شد و عامر چون دانست که او از قبیله ضمّر است، پیشانی او را به عنوان غلام و اسیر داغ نهاد و آزادش کرد. عمرو خدمت پیامبر رسید و واقعه را باز گفت. پیامبر فرمود: این کار به گردن ابا براء است که من از پیش ترسان بودم. چون قضیه به گوش ابا براء رسید عهد شکنی عامر و ناراحتی

رسول اللَّه بر او بسیار سخت آمد. حسان بن ثابت در تحریک ابا براء علیه عامر بن طفیل شعرهایی سرود:

بنی امّ بنین! (ای فرزندان مادر نیک نژاد) آیا شما را نترساند حال آنکه شما از پیشگامان و پاسداران اهل نجد هستید.

که عامر، ابی براء را به تمسخر و استهزاء گرفت تا با او پیمان شکنی کند، و این کار او از روی عمد بود و همچون کار اشتباه نیست. (نمیتوان لغزش را همچون کار عمدی دانست.)

هان! به ربیعه صاحب بزرگیها خبر بده، که پس از من روزگار هیچ حادثهای به وجود نیاورده است.

پدرت تو، ابو الحروب ابو براء، و و دائی تو ماجد حکم بن سعد است.

کعب بن مالک سروده است:

شکست پیمان ابو براء مانند رشتههای پرتو به هر سو پراکنده گشت. (زیرا او آنها را امان داد و عامر آنها را کشت.)

بنی امّ بنین آیا دعای شخص یاری طلب همراه زنان را نشنیدهای.

و فرا خواندن شخص یاری طلب را شنیدید، البه و اما دانستید که او شخصی خوش قول و دیدار است.

چون اشعار حسان به گوش قبیله ربیعه بن ابی براء رسید بر عامر بن طفیل حمله آورد و نیزه ای بر او زد و از اسبش به زیر انداخت. عامر گفت: این از طرف ابی براء است اگر مُردم ولیّ دم، من عمویم باشد و اگر زنده ماندم خود با او دانم. گوید: خداوند متعال در این مقام در باره شهدای بئر معونه این آیه را فرستاد: «بلغوا قومنا عنا بأنا قد لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه» سپس این آیه نسخ شد و پس از آنکه این آیه را قرائت کردیم بالا برده شد و خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا» تا پایان آیه.

توضیح: «و لم یبعد» یعنی خیلی ناشناخته نبود. در قاموس آمده است: «بئر مُعونهٔ» با ضمه عین چاهی در نزدیکی مدینه بود. و گوید: «الکسر» و

«یکسر» گوشه خانه است. و گوید: خفره و خفر به و خفوراً: عهد و پیمانش را شکست و

نیرنگ زد مانند «أخفره». و «عصیّة» بر وزن سمیّة قبیلهای از بنی سلیم است. گفته میشود: «ارتثّ فلان» با صیغه مجهول یعنی در جنگ زخم خورد در حالی که اندک رمقی داشت. «فی سرح القوم» یعنی در کنار چهارپایان مردم جایی که به چرا میروند. «التحریض» یعنی برانگیختن. «راعه» یعنی او را ترساند. «الذؤابة» بالای هر چیزی است. «التهکّم» یعنی تمسخر و استهزاء. «ما خطأ کعمد» یعنی این کار را از روی اشتباه انجام نداد تا بخشیده شود بلکه از روی عمد مرتکب شد. در قاموس آمده است: «المسعاة» یعنی بزرگی و مجد والا.

«فما أحدثت» جمله استفهامیه از روی تعجب است. و ممکن است جمله نافیه باشد.

در قاموس آمده است: «ذهبوا شعاعاً» یعنی پراکنده شدند. و «طار فؤاده شعاعاً» یعنی غم و اندوههایش پراکنده شد. و گوید: «الخُفارة» با ضمه خاء زینهار و امان است. و گوید: «نوّهه و به» یعنی او را فرا خواند. و گوید: «الصریخ» یعنی فریاد طلب و یاری طلب. و گوید: «الصدق» نیزهها و مردان آبدیده است. و کامل هر چیزی است. و «هی صدقة» و «قوم صدقون» و «نساء صدقات» و «رجل صدق اللقاء و النظر» پایان سخن.

مرجع ضمیر در «إنّه» عامر است.

میگویم: طبرسی مشابه این داستان را در اعلام الوری، (1) و نیز ابن شهر آشوب در مناقب (2) روایت کرده است. و در اعلام الوری آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو را همراه با بیست و چند مرد فرستاد و گویند: همراه چهل مرد بود. و گویند: همراه با هفتاد نفر از بهترین مسلمانان.

و آمده است که: وی از نقض عهد عامر بن طفیل و از مصیبتهایی که به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید سخت ناراحت و متأثر شد و مشرف به مرگ گردد، در این هنگام ربیعه بن ابی براء بر عامر بن طفیل که در میان جمعیت قومش بود، حمله کرد و تیر خطا رفت و به ران او اصابت کرد. عامر گفت:

1- . اعلام الورى 96 - 97.
2- . مناقب آل ابى طالب 1 : 168 - 169

این به تحریک عموی من ابو براء است، اگر مُردم خونم برای عمویم خواهد بود و به دنبال خون من نباشید.

روایات:

1. مناقب، اعلام الوری: پس از غزوه حمراء الاسد، غزوه رجیع رخ داد. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله مرثد بن ابی مرثد غنوی حلیف حمزه بن عبد المطلب را با خالد ابن بکیر و عاصم بن ثابت بن افلج و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق را بطرف رجیع فرستادند و امارت این جماعت را مرثد بن ابی مرثد به عهده داشت. در این هنگام جماعتی از «عضل» و «دیش» نزد پیامبر آمدند و گفتند: عده ای را به قبیله ما بفرست تا قرآن به ما بیاموزند و دین را به ما بفهمانند، فرستادگان قبیله به اتفاق اصحاب پیامبر از مدینه بیرون شدند و به بطن رجیع» که آبی متعلق به «هذیل» بود رسیدند. در این موقع جماعتی از «هذیل» که به آنان «بنو لحیان» میگفتند آمدند و با اصحاب پیامبر به جنگ پرداختند و آنها را از پا درآوردند.

ابن اسحاق گفت: قبیله هذیل هنگامی که عاصم بن ثابت را کشتند، تصمیم گرفتند سر او را به «سلاقه» دختر «سعد» بفروشند، این زن هنگامی که دو پسرش در جنگ احد از بین رفته بودند نذر کرده بود اگر سر عاصم را به چنگ آورد در کاسه سر او شراب بخورد، افراد قبیله هذیل چون خواستند سر او را بگیرند و برای این زن بفرستند زنبورها پیرامون آنها جمع شدند و آنان را نیش زدند و لذا نتوانستند این عمل را انجام دهند. در این هنگام که زنبوران بین مشرکین و عاصم حایل شدند، گفتند: اینک برگردیم تا شب بیاید، در شب زنبوران به لانه های خود برمیگردند آنگاه بر میگردیم و تصمیم خود را عملی میکنیم، در آن شب سیلی آمد و بدن عاصم را با خود برد، عاصم با خداوند عهد بسته بود که با مشرکین آمیزش نکند، و هیچ مشرکی نیز با او تماس نگیرد تا آنگاه که حیات دارد، خداوند برای نیت او وی را از دست برد مشرکین نجات داد. (1)

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 168 ، اعلام الوری 96.

توضیح: «الدبر» با فتحه باء گروهی از زنبوران است.

2. میگویم: کازرونی گوید: ابن اسحاق از مشایخ خود روایت کرده که گروهی از مشرکان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: ما اسلام را پذیرفتهایم گروهی از اصحابت را نزد ما بفرست تا به ما علم بیاموزند و قرآن بر ما بخوانند و شریعتهای اسلام را به ما تعلیم دهند. پیامبر خدا ده نفر را همراه آنان فرستاد که از جمله آنها: عاصم بن ثابت، مرثد بن ابی مرثد، عبد الله بن طارق، خبیب بن عدیّ، زید بن دثنهٔ و خالد بن ابی بکیر و معقب بن عبید بودند. و مرثد را فرمانده آنان قرار داد. و گویند: فرمانده آنها عاصم بود. آنان بیرون شدند. وقتی به رجیع رسیدند که نام آبی متعلق به هذیل بود، به آنها خیانت کرده و برای حمله به آنان از هذیل یاری طلبیدند. بنو لحیان بیرون آمدند و جز افرادی که شمشیر در دست داشتند کسی از آنها محافظت نمیکرد. اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیرهایشان را بر گرفته و به آنها گفتند: به خدا سوگند ما نمیخواهیم با شما بجنگیم و در واقع میخواهیم به وسیله شما از اهل مکه برخوردار شویم و شما عهد و پیمان دارید که با شما جنگ نکنیم. اما عاصم و مرثد و خالد و معقب گفتند: سوگند به خدا ما از مشرک عهد و پیمانی نمیپذیریم. پس با آنها جنگیدند تا اینکه کشته شدند. زید و خبیب و ابن طارق به اسارت رفتند. عاصم بن ثابت، تیردانش را پهن کرد که در آن هفت تیر بود. او با هر کدام از آن تیرها یکی از بزرگان مشرکان را از پای در آورد سپس فرمود: «پروردگارا من در آغاز روز از دین تو حمایت کردم پس بر گوشت و جسدم در پایان روز رحم کن». مشرکان او را احاطه کردند و او را به قتل رساندند و خواستند سر عاصم را به سلافه دختر سعد بفروشند. این زن نذر کرده بود که در کاسه سر عاصم شراب بنوشد چون او در روز احد دو پسرش را کشته بود. اما گروهی از زنبوران از جسد عاصم حمایت کردند. مشرکان گفتند: صبر کنید تا شب فرا رسد و زنبوران از اطراف او بروند. خداوند در آن شب بارانی بر وادی فرستاد و آب جنازه او را با خود برد از این جهت او را «حمی الدبر» (حمایت شده زنبوران) نامیدند. آن سه نفر باقی مانده را با خود بردند تا اینکه به مرّ الظهران رسیدند که عبد الله بن طارق دست خود را از آنها آزاد کرد و

شمشیرش را گرفت و مردم از او جا ماندند. مشرکان سنگ به سوی او پرتاب کردند و او را کشتند. او در مرّ الظهران به خاک سپرده شد. خبیب و زید را به مکه آوردند. حجیر بن ابی اهاب، خبیب را برای برادرزادهاش عقبهٔ بن حارث خرید تا او را در ازای پدرش بکشد. صفوان بن امیّهٔ زید را خرید تا او را به انتقام پدرش به قتل برساند. آن دو را زندانی کردند تا ماههای حرام به پایان رسید. سپس آن دو را به تنعیم بیرون آوردند و هر دو را به شهادت رساندند. شخصی به زید در هنگام کشته شدنش گفت: آیا دوست داشتی اکنون در کنار خانوادهات بودی و محمد جای تو بود؟ آن صحابی بزرگوار در پاسخ گفت: سوگند به خدا که دوست ندارم خاری به محمد برسد و من در میان خانوادهام باشم. ابو سفیان گفت: سوگند به خدا محبت و دوستداری هیچ مردمی را ندیدهام که به اندازه محبت یاران محمد به او باشد.

با اسناد خود از ابو هریره روایت کرده که گوید: رسول خدا ده جاسوس را فرستاد و عاصم بن ثابت را به عنوان فرمانده بر آنها گماشت. آنان به راه افتادند تا به هدّهٔ ما بین عسفان و مکه رسیدند. خبر حرکت آنها را به قبیلهای از هذیل به نام بنو لحیان خبر دادند. آنها با همراهی نزدیک به صد نفر تیرانداز به سویشان شتافتند و به دنبال آنها به راه افتادند. چون عاصم و یارانش به وجود آنان پی بردند در مکانی پناه گرفتند. مشرکان آنان را محاصره کرده و گفتند: پایین بیائید و تسلیم شوید عهد و میثاق با شما میبندیم که کسی از شما را نکشیم. عاصم گفت: ای قوم، من در زینهار کافر در نمیآیم. خداوندا خبر وضعیت ما را به پیامبرت برسان. مشرکان به سوی آنان تیر افکندند و عاصم را شهید کردند. سه نفر از آنان با عهد و میثاق پایین آمدند. اینان خبیب و زید بن دثنهٔ و یک نفر دیگر بودند. چون این سه نفر را گرفتند زه کمانشان را باز کردند و آنها را بدان بستند. مرد سومی آنها گفت: سوگند به خدا این اولین نیرنگ و فریب است. من با شما نمیآیم، من مانند اینان هستم - مقصودش کشته شدگان بود - پس او را کشیده با خود بردند اما او از همراهی آنها امتناع کرد پس او را کشتند. خبیب و زید را با خود بردند و پس از جنگ بدر در مکه آن دو را فروختند. خبیب مدتی را در اسارت آنها ماند تا اینکه در صدد قتل او برآمدند. او از یکی از دختران حارث (ماویهٔ) تیغی به عاریت گرفت

تا سرش را بدان بتراشد و او نیز به خبیب قرض داد. پسر کوچک ماویهٔ در حالی که او خبر نداشت وارد شده و به کنار خبیب آمد. ماویهٔ دید که پسرش بر ران خبیب نشسته و تیغ در دست اوست. گوید: ماویّهٔ به اندازهای ترسیده بود که خبیب ترس را بر چهره او دید و گفت: آیا میترسی او را بکشم هرگز قصد چنین کاری را نداشتهام چرا که نیرنگ و فریب در کار ما نیست. ماویهٔ گوید: به خدا سوگند هرگز اسیری بهتر از خبیب ندیده بودم. سوگند به خدا، من روزی دیدم که او خوشهای انگور در دست دارد و در حالی در بند بود از آن میخورد، و در مکه هیچ نوع میوهای نبود. ماویّهٔ میگفت: آن، رزقی بود که خداوند به خبیب روزی داد. چون ماههای حرام به پایان رسید و او را بیرون آوردند تا بکشند خبیب به آنها گفت: مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگذارم. پس او را رها کردند و او دو رکعت نماز خواند و گفت: سوگند به خدا اگر به خاطر این نبود که شما گمان کنید من از مرگ بیتابی میکنم بیشتر نماز میگزاردم. خداوندا آنان را بر شمار و تار و مارشان کن و احدی از آنها را بر جای نگذار. و این اشعار را بر زبان آورد:

در صورتی مسلمان باشم اهمیتی نمیدهم که به چه شیوهای در راه خدا کشته میشوم.

این کشته شدن برای ذات والای خداوند است و که اگر اراده کند بر بند بند جدا شده جسد پاره پاره برکت و رحمت میاندازد و پرتو خود را بر آن بباراند.

او را زنده به صلیب کشیدند در حالی که او میگفت: پروردگارا تو میدانی که که در اطراف من کسی نیست که سلامم را به پیامبرت برساند پس سلام مرا به او برسان. (1) سپس ابو عقبهٔ بن حارث (2)

برخاست و او را شهید کرد. خبیب کسی بود که

1- . در امتاع آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حالی که در میان یارانش نشسته بود و مه او را فرا گرفت، فرمود: «و علیه السلام و رحمه الله» سپس فرمود: این جبرئیل بود که سلام خبیب را به من رساند.
2- . در امتاع آمده است: سپس پسران کسانی که در بدر کشته شدند را آوردند. آنان چهل پسر بودند. به هر یک از آنها نیزهای داند و آنها

نیزههایشان را در او فرو کردند. خبیب تکان خورد و چهرهاش به سمت کعبه چرخید. پس گفت: «الحمد لله» ابو سروعه عقبه بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی نیزهای در او فرو کرد و آن را از پشت او بیرون آورد. خبیب ساعتی به همین حال ماند و «لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله» بر زبان میآورد و بعد آن صحابی عالی قدر رضی الله عنه به مقام رفیع شهادت نائل شد.

نمازِ در هنگام کشته شدن با شکنجه را سنّت نهاد. معاویه بن ابی سفیان گوید: دیدم که پدرم مرا بر زمین نهاد تا از دعای خبیب در امان بمانم و میگفتند: هرگاه بر علیه شخصی دعا شود و او بر زمین بخوابد دعای شرّ از او دفع میگردد. چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اصحابش فرمود: کدام یک از شما خبیب را از چوبه دارش پایین میآورد؟ زبیر گفت: من و دوستم مقداد بن اسود یا رسول الله. آن دو شبانه بیرون رفته و به راه افتادند و در روز خود را پنهان میکردند تا اینکه شب هنگام به تنعیم رسیدند و دیدند که اطراف چوبه چهل نفر از مشرکان مست، خوابیده بودند. او را از پایین آورده و متوجه شدند لاشه او تازه است و خمیده میشود و پس از گذشت چهل روز از شهادت او گندیده نشده است. و دستش بر روی زخمش بود که خون از آن جاری میشد، رنگ آن، رنگ خون بود و بویش، بوی مشک و عنبر. زبیر او را بر اسبش سوارد کرد به راه افتادند. کفار بیدار شدند در حالی که خبیب را از دست داده بودند. آنان قریش را از این مساله باخبر کردند و هفتاد نفر از آنها سوار بر اسب شده و به دنبالشان رفتند. چون به آنها رسیدند زبیر خبیب را انداخت و زمین او را بلعید و از این روی او را «بلیع الارض» (بلعیده زمین) نامیدند. زبیر گفت: ای مردم قریش چه چیز شما را بر ما جسور کرده است. سپس عمامه از سر نهاد و گفت: من زبیر بن عوام و مادرم صفیّهٔ دختر عبد المطلب است و این دوستم مقدار بن اسود است. ما دو شیر درنده هستیم که از بچه شیرهای خود حمایت میکنند. اگر بخواهید در تیراندازی با شما مسابقه میدهیم و اگر بخواهید با شما میجنگیم و اگر میخواهید، بازگرید. آنها به سوی مکه بازگشتند و زبیر و مقداد به نزد پیامبر آمدند. (1)

توضیح: «مرثد» بر وزن مسکن و «خبیب» بر وزن زبیر و «الدثنهٔ» بر وزن کلْمهٔ و «الموسی» با ضمه میم و فتحه سین چیزی است که با آن سر را بتراشند. «الاستحداد» تراشیدن با تیغ آهنی است. «الشِلو» با کسره شین به معنای عضو و

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 123 - 124

جسد هر چیزی است. «التمزیغ» یعنی پاره شدن و «تمزّعوه بینهم» یعنی آن را میان خود تقسیم کردند. «المزعۀ» با ضمه و کسره میم به معنای تکه یا پارهای از گوشت است. «بضّ الماء یبضّ بضّاً» یعنی آب اندک اندک ریخت.

3. ابن اثیر در کامل گوید: چون عاصم و یارانش کشته شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیّۀ ضمری را با مردی از انصار به مکه فرستاد و به آنها امر فرمود که ابو سفیان را بکشند. عمرو گوید: من همراه با دوستم با شتری به راه افتادیم. پای دوستم دردمند بود از این جهت من او را سوار شتر خود میکردم تا به بطن احج رسیدیم. شتر خود را در دره بستیم و به دوستم گفتم: بیا برویم ابو سفیان را بکشیم. اگر از چیزی ترسیدی خود را به شتر برسان و سوار آن شو به پیامبر خدا ملحق شو و گزارش کار به او بده و مرا به حال خود واگذار. وارد مکه شدیم و من خنجری داشتم که آن را آماده ساخته بودم تا اگر کسی راه بر من ببندد او را با آن از پای درآورم. دوستم به من گفت: آیا نمیخواهی کار خود را با چرخش بر گرد خانه خدا آغاز کنیم و دو رکعت نماز بخوانیم؟ گفتم: مردم مکه در انجمنهای خویش بر گرد خانه خدا مینشینند و من به این شهر آشناتر هستم. پیوسته راه پیمودیم تا به خانه خدا رسیدیم و بر گرد آن طواف نمودیم. سپس بیرون آمدیم و بر یکی از انجمنهای آنها گذشتیم. یکی از آنها مرا شناخت و با بلندترین آواز فریاد کشید: این عمرو بن امیّۀ است. مردمان مکه به سوی ما شورش کردند و گفتند: او جز برای رساندن گزندی نیامده است. او به روزگار جاهلی قاتلی چابک و شیطان صفت بود. به دوستم گفتم: جان خود را نجات بده این همان چیزی است که از آن میترسیدم. دیگر به سوی ابو سفیان راهی نیست. خود را نجات بده. بیرون آمدیم و به سختی دویدیم تا بر کوه بالا رفتیم و وارد غاری شدیم و شب را به روز آوردیم و منتظر ماندیم تا جویندگان آرام بگیرند. گوید: سوگند به خدا من در غار بودم که عثمان بن مالک تیمی سوار بر اسب فرا رسید و بر دهانه غار ایستاد. من بیرون آمدم و با خنجر بر او ضربه زدم و او فریادی کشید که همه مردم مکه آن را شنیدند. مردم به سوی او آمدند و من به مکانم بازگشتم. او را نیمه جان یافتند و گفتند: چه کسی تو را زد؟ گفت: عمرو بن امیّۀ. آنگاه مُرد و نتوانست آنها را جای

من باخبر کند. کشته شدن دوستشان آنها را از من و از جستن من به خود مشغول ساخت. آنها او را برداشتند و با خود بردند. ما دو روز در غار ماندیم سپس به سوی تنعیم بیرون رفتیم. چوبه دار خبیب را دیدیم که اطرافش را نگهبانان گرفته بودند. بر چوبه بالا رفتم و خبیب را بر پشتم گذاشتم. بیش از حدود چهل گام برنداشته بودم که از آمدن من آگاه شدند و دنبالم کردند. او را انداختم و آنان به سرعت مرا دنبال کردند و خسته شده و بازگشتند. دوستم رفت و سوار بر شتر شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و او را از ماجرا باخبر کرد. اما خبیب هرگز پس از آن دیده نشد. گویا زمین دهان باز کرده و او را بلعیده بود. گوید: من به راه افتادم تا اینکه وارد غار ضجنان شدم و کمان و تیرهای خود را همراه داشتم. همچنان که در آنجا بودم دیدم که مردی دراز از بنی اعور که گوسفند میچرانید به درون آمد. پرسید: کیستی؟ گفتم: از بنی دئل. او در کنار من خوابید و آواز خود را بلند کرد و این شعر را سرود:

تا زندهام هرگز مسلمان نباشم و به آیین مسلمانان درنمیآیم.

سپس خوابید. من او را کشتم و روانه شدم که ناگاه دو مرد را دیدم که قریش آنها را برای جاسوسی کار و امور پیامبر فرستاده بودند. یکی از آن دو را با تیر زدم و کشتم و دیگری را به اسیری گرفتم و به نزد رسول خدا بازگشتم و به آن حضرت ماجرا را خبر دادم. پیامبر خندید و برایم دعای خیر نمود. (1)

1- . کامل 2 : 116 - 117 و آمده است: پیامبر خندید تا جایی که دندانهای پیشین او پیدا شد و برایم دعای خیر نمود. و در این سال در ماه رمضان رسول خدا با زینب دختر خزیمه ام المساکین که از بنی هلال بود ازدواج کرد. او پیشتر همسر طفیل بن حارث بود که او را طلاق داده بود. در این سال امور حج به دست مشرکان افتاد.

باب چهاردهم : غزوه بنی نضیر

آیات:

- هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ * وَ لَوْ لا أَنْ کَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ عَذابُ النَّارِ * ذلِکَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ یُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ * ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَهٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَهً عَلی أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِین. (1)

{اوست کسی که، از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد. گمان نمی کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود، و [لی] خدا از آنجایی که تصوّر نمی کردند بر آنان درآمد و در دلهایشان بیم افکند، [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه های خود را خراب می کردند. پس ای دیده وران، عبرت گیرید. و اگر خدا این جلای وطن را بر آنان مقرّر نکرده بود، قطعاً آنها را در دنیا عذاب می کرد و در آخرت [هم] عذاب آتش داشتند. این [عقوبت] برای آن بود که آنها با خدا و پیامبرش در افتادند و هر کس با خدا درافتد [بداند که] خدا سخت کیفر است. آنچه درخت خرما بریدید یا آنها را [دست نخورده] بر ریشه هایشان بر جای نهادید، به فرمان خدا بود، تا نافرمانان را خوار گرداند}

1- . حشر / 2 - 5

ـ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ * لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ * لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ * لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاَّ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ * كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيم * كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِي ءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ * فَكانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِي النَّارِ خالِدَيْنِ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِين. (1)

{مگر کسانی را که به نفاق برخاستند ندیدی که به برادران اهل کتاب خود- که از در کفر درآمده بودند- می گفتند: «اگر اخراج شدید، حتماً با شما بیرون خواهیم آمد، و بر علیه شما هرگز از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما جنگیدند، حتماً شما را یاری خواهیم کرد.» و خدا گواهی می دهد که قطعاً آنان دروغگویانند. اگر [یهود] اخراج شوند، آنها با ایشان بیرون نخواهند رفت، و اگر علیه آنان جنگی درگیرد [منافقان،] آنها را یاری نخواهند کرد، و اگر یاریشان کنند حتماً [در جنگ] پشت خواهند کرد و [دیگر] یاری نیابند. شما قطعاً در دلهای آنان بیش از خدا مایه هراسید، چرا که آنان مردمانی اند که نمی فهمند. [آنان، به صورت] دسته جمعی، جز در قریه هایی که دارای استحکاماتند، یا از پشت دیوارها، با شما نخواهند جنگید. جنگشان میان خودشان سخت است. آنان را متّحد می پنداری و [لی] دلهایشان پراکنده است، زیرا آنان مردمانی اند که نمی اندیشند. درست مانند همان کسانی که اخیراً [در واقعه بدر] سزای کار [بد] خود را چشیدند و آنان را عذاب دردناکی خواهد بود. چون حکایت شیطان که به انسان گفت: «کافر شو.» و چون [وی] کافر شد، گفت: «من از تو بیزارم، زیرا من از خدا، پروردگار جهانیان، می ترسم.» و

1- . حشر / 11 - 17

فرجام هردوشان آن است که هر دو در آتش، جاوید می مانند و سزای ستمگران این است }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: «هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ» مجاهد و قتادۀ گویند: سوره حشر درباره بیرون کردن بنی النضیر از یهودیان مدینه نازل شده که بعضی از آنها به خیبر رفته و برخی هم به شام هجرت کردند. و اینگونه بود که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شدند بنی النضیر با آن حضرت مصالحه کردند و پیمان بستند بر اینکه با آن جناب جنگ نکنند و با او هم پیکار با دیگران نکنند (نه له باشند و نه علیه). آن حضرت از ایشان پذیرفت. چون پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم جنگ بدر را انجام داد و بر مشرکین پیروز شد گفتند: به خدا قسم که اوست پیامبری که ما صفات او را در تورات یافته ایم پرچمی بر او وارد نشود و شکست نمیخورد. چون جنگ و غزوه احد انجام شد و مسلمین فرار کردند در شک و تردید افتاده و پیمان را شکسته و نقض عهد کردند. کعب بن اشرف یهودی سوار شد با چهل نفر از یهودیان سواره به مکّه آمده و نزد قریش آمدند و با آنها پیمان و معاهده بستند که با کلمه واحده و بدون اختلاف بر علیه محمّد باشند، پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود وارد مسجد الحرام شده و بین پرده ها و پوشش کعبه و کعبه با یکدیگر پیمان محکم بستند. سپس کعب بن اشرف و یارانش به مدینه برگشتند و جبرئیل علیه السلام پیامبر را به آنچه که کعب و ابو سفیان با هم پیمان بسته بودند خبر داد و فرمان داد که کعب بن اشرف را بکشند. محمد بن مسلم انصاری که برادر رضاعی او بود او را کشت.

محمد بن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی بنی النضیر رفت تا در باره دیه دو مقتولی از بنی عامر که عمرو بن امیه ضمری آن دو را کشته بود استعانت جوید. میان بنی النضیر و بنی عامر پیمان و معاهده بر قرار بود. چون پیامبر نزد ایشان آمد که در دیه استعانت جوید گفتند: آری ای ابو القاسم ما تو

را اعانت کنیم به آنچه که دوست داری سپس بعضی از آنها با برخی دیگر خلوت کرده و تبانی کردند و گفتند: شما این مرد را به این سادگی و بیدفاعی پیدا نخواهید کرد، این رسول خدا است که در کنار دیواری از خانه های شما نشسته است. گفتند: کیست آن مردی که بر بام این خانه رود و سنگ را بر سر او انداخته و او را بکشد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با چند نفر از اصحابش بودند پس خبر آسمانی به آن حضرت رسید که مردم یهود چه نقشه ای دارند، آن حضرت برخاست و به اصحابش فرمود: حرکت نکنید و از اینجا تکان نخورید. سپس به مدینه برگشت و چون آمدن پیامبر به تأخیر افتاد اصحاب او برخاستند که آن حضرت را بیابند. مردی را دیدند که از مدینه می آید از وی پرسیدند، گفت: من آن حضرت را دیدم وارد مدینه شد. اصحاب پیامبر آمدند تا به آن حضرت رسیدند. پیامبر نقشه ای را که یهود طرح کرده بودند به آنها خبر داد و به محمّد بن مسلمه امر فرمود تا کعب بن اشرف را به قتل برساند. محمد بن مسلمه به اتفاق سلکان بن سلامه و سه نفر دیگر از بنی الحارث بیرون آمدند و پیامبر هم در پی آنان آمد و در محلّی به انتظار آنها نشست. محمد بن مسلمه با رفقایش تا نزدیک قصر کعب آمده و رفقایش در کنار دیواری نشانیده و فریاد زد: ای کعب. کعب آگاه شد و صدا را شنید و گفت: تو کیستی؟ گفت: من برادرت محمد بن مسلمه هستم آمدم تا از تو چند درهمی قرض بگیرم زیرا که محمد از ما صدقه مطالبه میکند و ما پول نداریم، گفت: من به تو قرض نمیدهم مگر با رهن و گرویی. گفت: من وثیقه و گرویی آوردم پائین بیا و آن را بگیر. کعب زنی گرفته بود و همان شب با او عروسی و آمیزش کرده بود. زن به او گفت: من نمیگذارم پائین بروی برای اینکه من در این صدا اثر خون و سرخی خون میبینم. کعب به حرف او گوش نداد و بیرون آمد. محمد بن مسلمه با او معانقه کرد و دست به گردن او انداخت و با هم صحبت کنان قدم زده تا از قصر دور شده و به صحرا آمدند. محمّد سر کعب را گرفت و رفقایش را صدا زد و کعب فریاد زد و همسرش صدای او را شنید و داد و فریاد کرد تا بنی النضیر صدایش را شنیده و بیرون دویده و به سوی او آمدند و او را کشته دیدند. محمّد و یارانش به سلامت برگشتند نزد پیامبر رسیدند. چون بامداد روشن شد پیامبر اصحابش را از کشته شدن

کعب خبر داد. همگی خوشحال شده و آن حضرت به جنگ بنی النضیر و حرکت به سوی آنها را دستور فرمود. مردم حرکت کرده و آمدند تا بر آنها فرود آمدند. بنی النضیر در قلعه خود پناه گرفتند. رسول خدا فرمان داد که درختان خرمای آنها را قطع کنند و آتش بر آن افکندند. آنها فریاد زدند: ای محمّد شما بودی که از فحشاء نهی میکردی، پس برای چه درختان ما را قطع میکنی و میسوزانی؟ پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَهٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً عَلی أُصُولِها» و این مطلب همان «بؤیره» در گفته و شعر حسان بن ثابت انصاری است که گوید:

و آسان است بر سربازان فرزندان لوّی (بن غالب) سوزانیدن درختان خرمای بلند و دراز با گودالهای آتش.

و «بؤیرۀ» تصغیر بؤرۀ و آن گودال آتش است.

ابن عباس گوید: پیامبر آنها را محاصره کرد تا آنکه رسید به جایی که ناچار شدند هر چه پیامبر میخواهد، انجام دهد. پس با آنها صلح کرد بر اینکه خونشان ریخته نشود و از زمین و منازلشان بیرون روند و اینکه به سمت اذرعات شام کوچ کنند و برای هر سه نفری از ایشان یک شتر و یک مشک آب قرار داد. آنها به سوی اذرعات و اریحای شام حرکت کردند جز دو خانواده آل ابی الحقیق و آل حی بن اخطب که آنها به خیبر پیوستند و طائفه ای از ایشان هم به حیره ملحق شدند و ابن عباس این سوره را سوره بنی النضیر مینامید.

و از محمد بن مسلمه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به سوی بنی النضیر فرستاد و به او فرمان داد که در کوچ کردنشان و تبعید سه شب به آنها مهلت بدهد.

از محمد بن اسحاق روایت شده که تبعید بنی النضیر در موقع برگشتن پیامبر از جنگ احد بود و فتح بنی قریظه در موقع برگشتش از جنگ احزاب و میان این دو واقعه، دو سال فاصله بود. زهری گوید: تبعید بنی النضیر شش ماه بعد از حادثه جنگ بدر و پیش از جنگ احد بود.

«الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ» یعنی یهود بنی النضیر را از خانه هایشان به اینکه مسلّط نمود مؤمنین را بر ایشان و پیامبرش فرمان داد تا آنها را از منازل و قلعه

ص: 179

هایشان و سرزمینشان بیرون کند. «لاوّل الحشر» مفسّرین درباره معنای آن اختلاف کرده اند: ابن عباس و زهری و جبائی گویند: تبعیدشان به شام بود و در روز قیامت هم یهود محشور به شام میشوند چنانچه در دنیا اوّل تبعید به آنجا شدند سپس مردم دیگر نیز در روز قیامت محشور به زمین شام میشوند و این حشر دوّم است. ابن عباس گوید: پیامبر به آنها فرمود: بیرون روید. گفتند: به کجا؟ فرمود: به زمین محشر. گویند: یعنی به اوّل تبعیدگاه برای اینکه آنها اوّلین کسانی بودند که از اهل ذمّه از جزیره العرب تبعید و اخراج شدند آن گاه برادرانشان از یهود رانده شدند تا آنکه در بلاد عرب دو دین جمع نشود.برخی گویند: از این جهت فرمود: «لأوّل الحشر» که خداوند در اوّل مرتبه ای که پیامبرش با آنها جنگ کرد فتح و پیروزی را نصیب پیامبر نمود. «ما ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا» یعنی ای مؤمنان شما بخ خاطر شوکت و قدرتی که آنها داشتند گمان نمیکردید که از منازل خود و دژهایشان بیرون روند.

«وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ» یعنی بنی النضیر گمان کردند که دژها و قلعه های آنها با استحکاماتش مانع از این میشود که خداوند بر آنچه چیره شده و به وسیله پیامبرش بر آنها عذاب نازل کند، به نحوی که قلعههایشان را محکم کرده و در آن پناه گرفتند و سلاحهای جنگی در آن مهیّا ساختند. «فَأَتاهُمُ اللَّهُ» یعنی امر خدا و عذاب او بر آنها نازل شد. «مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا» از جایی که خیال آن را نمیکردند که بر ایشان وارد شود چون در پیش خود فکر میکردند که موانع و اسبابی که آنها آماده کرده اند ایشان را مصون داشته و مانع از نفوذ دیگران است. «وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» با کشته شدن بزرگشان کعب پسر اشرف. «یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ» یعنی ویران میکردند خانه های خودشان را از داخل تا راه فراری پیدا کنند زیرا آنها منازل خود را خراب میکردند تا مبادا نصیب مسلمین شود و مؤمنان نیز از خارج خراب میکردند تا به آنها برسند. برخی گویند: معنای خراب شدن به دست مؤمنین این است که آن را در معرض خرابی میگذاردند. و بعضی گویند: آنها با دست خود منازلشان را خراب میکردند به سبب نقض عهد و شکستن پیمان و با دست مؤمنین ویران میکردند به وسیله جنگ و کشتار.

«فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ» يعنى نگاه كنيد در آنچه بر ايشان نازل شد و مقصود اين است كه از اين ماجرا تامل كرده و به سبب اين استدلال كنند بر صدق پيامبر، زيرا مؤمنان را به اين وعده داد بود. «وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ» مقصود حكم و فرمان خداوند است بر اينكه آنها آواره و دور از ديارشان شوند و از وطنشان منتقل شوند. «لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا» با عذاب نابودى و از ريشه بر كندن. يا با كشتار و اسارت چنانچه بر بنى قريظه وارد كرد. «وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ» و براى ايشان در آخرت با بيرون رفتن از وطنشان. «عَذابُ النَّارِ» چون يک نفر از ايشان ايمان نياوردند. «ذلِكَ» يعنى اين بلايى كه بر سر آنها آورديم براى اين است كه: «بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ» با خداوند مخالفت كردند. «وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ» و كسى كه مخالفت با خدا كند. «فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ» به خاطر مخالفتشان آنها را سخت عذاب ميدهد. «ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ» يعنى درختان نخل پربار. و گفته شده: هر درخت خرمايى غير از خرماى فشرده و غير مرغوب. «أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها» آن را قطع نكرديد و از ريشه نكنديد. «فَبِإِذْنِ اللَّهِ» يعنى به امر خداست تمام اينها براى شما جائز است. «وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ» يعنى يهود، و آنها را خوار و ذليل نمايد. (1)

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا» كسانى را كه كفر خود را پنهان و اظهار ايمان نمودند «يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ» به برادرانشان در كفر يعنى يهود بنى نضير. «لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ» اگر شما از منازل و سرزمينتان بيرون رانده شويد. «لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ» ما هم با براى يارى شما بيرون خواهيم آمد «وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ» اطاعت نميكنيم در قتال و دشمنى شما «أَحَداً أَبَداً» مقصودشان پيامبر و يارانش بود. «وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ» و اگر شما پيكار كنيد ما شما را يارى ميكنيم، يعنى هر آينه دفاع از شما ميكنيم. «وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» و خداوند شهادت و گواهى ميدهد كه آنها در آنچه ميگويند كه با آنها بيرون ميروند و از آنان دفاع ميكنند، دروغ ميگويند.

«لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ» يعنى پشت به جنگ كرده و فرار ميكنند و ايشان را تسليم دشمن مينمايند. «ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ» يعنى اگر اين قوّه و نيرو هم براى ايشان باشد و

1- . مجمع البيان 9 : 257 - 259

یاری کنند، یهودیان از نصرت و یاری ایشان منتفع و بهره مند نمیشوند. این آیه پیش از بیرون کردن بنی النضیر نازل شده و بعد از آن رانده شدند و قتال کردند و منافقی با ایشان بیرون نیامد و آنها را یاری نکرد چنانچه خداوند متعال از این خبر داد. و بعضی گویند: مقصود از «لاخوانهم» بنی نضیر و بنی قریظه است. بنی النضیر بیرون شدند و منافقین با آنها بیرون نرفتند، و بنی قریظه قتال کردند، پس ایشان را یاری نکردند. «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً» هر آینه شما ترسناک تر هستید «فِی صُدُورِهِمْ» در دلهای این گروه منافقین «مِنَ اللَّهِ» یعنی ترس آنها از شما بیشتر و سخت تر است از خوفشان از خدا. «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ» این برای آن است که ایشان مردمی هستند که بزرگی خدا و سختی عذاب و عقوبت او را نمیدانند. «لا یُقاتِلُونَکُمْ جمیعاً» ای گروه مؤمنین «إِلَّا فِی قُریً مُحَصَّنَهٍ» یعنی محکم و نفوذ ناپذیر. یعنی آشکارا برای جنگ و پیکار با شما بیرون نمیآیند و در حالی که در دژهای محکم پناه گرفتهاند با شما کارزار میکنند. «أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ» یعنی از پشت دیوارها بر شما تیر و سنگ میاندازند. «بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ» یعنی دشمنی بعضی از ایشان با بعضی دیگر سخت است، یعنی دلهای آنها یکی نیست. و بعضی گویند: معنایش این است که آنان قوّت و نیرویشان در میان خودشان سخت است، پس وقتی شما را ببینند و ملاقات کنند میترسند و از آنچه که خداوند از رعب و ترس در دلشان انداخته، از شما دور میشوند. «تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً» یعنی خیال میکنی که ایشان در ظاهر مجتمع و هماهنگ هستند «وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی» و دلهایشان پراکنده و مخالف یکدیگر است خداوند با اختلاف رأی و نظراتشان آنها را شکست داد. برخی گویند: مقصود خداوند، دلهای منافقین و اهل کتاب است. «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ» این برای آن است که ایشان مردمی هستند که اندیشه و خرد ندارند که ببینند و تشخیص دهند چیزی را که در آن صلاح و هدایت است از چیزی که در آن گمراهی و ضلالت است. «کَمَثَلِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً» زهری و غیر او گویند: یعنی مثل آنان در مغرور شدن به عدد و قوّتشان و به گفته های منافقین مثل کسانی است که قبل از ایشان یعنی مشرکینی که در بدر کشته شدند میباشد، و این شش ماه قبل از جنگ بنی النضیر بود. ابن عباس گوید: مقصود بنی قینقاع است. از این جهت بود که آنها

نقض عهد کردند و پیمان خود را در هنگام برگشت پیامبر خدا از بدر شکستند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که بیرون بروند، و عبد اللّه بن ابی (رئیس منافقان) گفت: شما بیرون نروید من نزد پیامبر میروم و در باره شما با او صحبت میکنم یا با شما وارد قلعه میشوم و آن گروه هم در فرستادن عبد اللّه بن ابی به سوی ایشان بودند سپس از یاری آنها دست کشیدند. «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ» چشیدند عقوبت کفرشان را چشیدند. «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» و برای آنهاست عذاب دردناک در روز قیامت. «كَمَثَلِ الشَّيْطانِ» یعنی نیرنگ و فریب منافقان در حقّ بنی النضیر و خوار نمودن آنان مانند فریب و نیرنگ شیطان است. «إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ» آن انسان عابد بنی اسرائیل بود «فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ» چون کفر ورزید شیطان گفت: من بیزارم از تو، خدا این مثل و قصّه را برای بنی النضیر زد، هنگامی که با سخنان منافقان فریب خوردند. سپس در موقع سختی از ایشان تبرّی جسته و آنها را تسلیم دشمن نمودند. و بعضی گویند: «كَمَثَلِ الشَّيْطانِ» روز بدر را قصد نموده زمانی که دعوت به جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نمود، چون فرشتگان را دید به عقب برگشته و فرار کرد و گفت من از خدا میترسم. «فکان عاقبتهما» یعنی سرانجام دعوتگر و دعوت شده. (1)

توضیح: «و هی البؤیرۀ» یعنی داستان سوزاندن که در این بیت بدان اشاره شده است. جوهری گوید: «البؤرۀ» به معنای گودال است. «بأرت أبئر بأراً» گودالی کندم تا در آن پخت شود. و آن «الارّۀ» است. و گوید: «الأرۀ» آتش دان است. و اصل آن «أری» بوده که هاء به جای یاء آمده است. و «السراۀ» با فتحه سین جمع سریّ به معنای بزرگ و شریف است. و «أذرعات» با کسره راء مکانی در شام است.

روایات:

1. اعلام الوری: سپس غزوه بنی نضیر اتفاق افتاد و از این قرار بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم نزد کعب بن اشرف رفت تا از وی قرضی بگیرد،

1- . مجمع البیان 9 : 263 - 265

او ابتداء از پیامبر احترام نمود و از وی تجلیل کرد، پس از اینکه حضرت با اصحاب خود نشستند، کعب به بهانه فراهم کردن طعام و غذا از مجلس بیرون شد، ولی باطنا در نظر گرفت آن حضرت را به قتل برساند. در این وقت جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و پیامبر را از نیت کعب بن اشرف مطلع ساخت، حضرت رسول از خانه کعب بن اشرف بیرون شد، و طوری وانمود کرد که برای قضای حاجتی میرود، پیامبر چون میدانست اطرافیان کعب اصحاب او را نخواهند کشت لذا به تنهائی راه مدینه را در پیش گرفت. هنگامی که پیامبر به مدینه مراجعت میکرد یکی از اصحاب کعب که برای کمک و یاری او می آمد در راه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را دید، او جریان حضرت را به کعب اطلاع داد، و اصحاب پیامبر نیز از قضیه مراجعت پیامبر مطلع شدند و آنان هم برگشتند. عبد اللّه بن صوریا که دانشمندترین یهودیان بود گفت: به خداوند سوگند پروردگار محمد او را از نیت سوء و مکر و فریب شما خبر داده، و اینک فرستاده وی خواهد آمد و شما را به ترک این دیار امر خواهد کرد، اکنون به حرف من گوش فرا دهید و به وی ایمان بیاورید، تا مال و جان شما در امان باشد، و اگر از گفتار او درگذرید شما را از این محل بیرون خواهد کرد. یهودیان گفتند: خروج ما از این محل و ترک مال و دیار بر ما گواراتر است تا اینکه به محمد ایمان بیاوریم !، عبد اللّه گفت: ولی اگر ایمان بیاورید برای شما بهتر است، و اگر برای رسوائی شما نبود من ایمان می آوردم پس از اینکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به مدینه مراجعت کرد، محمد بن مسلمه را نزد یهودیان فرستادند، و برای آنها سفارش اکید کردند که هر چه زودتر از اموال خود برداشته و از دیار خود بیرون شوند، و حضرت امر فرمود که تا سه روز باید یهودیان منازل خود را تخلیه کنند. (1)

2. میگویم: کازرونی و دیگران در شرح این داستان آوردهاند: غزوه بنی نضیر در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد. منازل آنها در منطقه فرع و اطراف آن در روستایی به نام زهرۀ بود. اینان هنگامی که پیمان شکنی کردند و با مشرکان برای جنگ با پیامبر

1- . اعلام الوری : 56 چاپ اول و 97 چاپ دوم .

صلی الله علیه و آله و سلم معاهده بستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز شنبه بیرون رفت و در مسجد قبا به همراه شماری از یارانش نماز گزارد. سپس به نزد یهودیان بنی نضیر آمد و با آنان صحبت فرمود تا در پرداخت دیه دو شخصی که امان داده بود و عمرو بن امیّهٔ در حالی که خبر نداشت آن دو را کشت، او را کمک کند. گفتند: این کار را انجام میدهیم اما در صدد نیرنگ برآمدند. عمرو بن حجاش گفت: من به خانه در میآیم و تو سنگی بر وی بینداز. سلام بن مشکم گفت: این کار را نکنید به خدا سوگند او از قصد و نیت شما خبر پیدا میکند. جبرئیل آمد و پیامبر را از تصمیم آنها مطّلع کرد. آن حضرت به سمت مدینه برگشت سپس علی علیه السلام را فرا خواند و فرمود: از جایت تکان نخور هر کدام از اصحابم به نزد تو آمدند و در باره من از تو پرسیدند بگو: به سوی مدینه رفته است. او این کار را انجام داد. بعد به پیامبر ملحق شدند و آن حضرت محمد بن مسلمه را به سوی بنی نضیر فرستاد و آنان را به تعبید و تخلیه آنجا امر فرمود. و فرمود: در یک مکان با من ساکن نشوید زیرا در صدد انجام این تصمیم و نیرنگ برآمدید و من ده روز به شما مهلت میدهم. عبد الله بن ابیّ برای آنها پیغام فرستاد: بیرون نروید، همراه من دو هزار نفری از قوم من و دیگران هستند که به دژهای شما وارد میشوند و تا نفر آخرشان میمیرند و بنی قریظه و همپیمانانشان از غطفان شما را یاری میدهند. حیی بن اخطب از سخنان ابن ابیّ به طمع افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی آنها رهسپار شد و نماز عصر را در میدان بنی نضیر گزارد. علی علیه السلام پرچم آن حضرت را حمل میکرد و پیامبر امّ مکتوم را در مدینه به جای خود گذاشت. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند با تیرها و سنگهایی که داشتند در دژها پناه گرفتند. بنی قریظه از همکاری با آنان دست کشیدند و آنها را به حال خود گذاشتند و ابن ابیّ پیمانش را با آنان شکست. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را محاصره کرد و نخلستانهای آنان را قطع کرد. هر نخل از نخلستانهای آنها به ارزش یک غلام (خدمتکار) است و حتی از غلام بیشتر دوست میداشتند. و گفته شده: نخلی را قطع کردند و نخلی را سوزاندند. و گفته شده: کل نخلهایی که قطع کردند و سوزاندند شش نخل بود. گفتند: ما از سرزمین

تو خارج میشویم. پیامبر آنان را از مدینه بیرون کرد و محمد بن مسلمه را مسوؤل اخراج آنها کرد. آنان زنان و کودکان را با خود بردند و اموال خود را بر ششصد شتر گذاشته و رفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها فرمود: «بروید جان و امولتان که بر شتر نهادید جز سلاحها برای شماست.» رسول خدا اموال و سلاحها را گرفت. و در میان سلاحها و ابزارهای جنگیها آنها پنجاه زره و پنجاه کلاهخود و سیصد و چهل شمشیر بدست آورد. غنایم بنی نضیر مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که از آن خمس نداد و به کسی هم سهمی نداد. و به گروهی از مردم مقداری از آن را بخشید. و روایت شده که پیامبر بیست و یک شب آنان را محاصره کرد. (1)

3. تفسیر قمی: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُم» شان نزول این آیه این بود که در مدینه دو تیره از یهودیان بنی هارون به نام های بنی نضیر و بنی قریظه بودند و بنی قریظه، هفتصد تن و بنی نضیر، هزار تن بودند و نضیر، ثروتمندتر و خوش احوال تر از قریظه بودند و هم پیمان عبدالله بن ابی بودند و چون بین بنی قریظه و بنی نضیر قتلی رخ می داد و قاتل از بنی نضیر بود، به بنی قریظه می گفتند: تن نمی دهیم به آن که یک کشته ما در برابر یک کشته شما قرار گیرد و در این ماجرا بین ایشان خطاب های بسیار زیادی جریان یافت و نزدیک بود که با هم بجنگند تا آن که قریظه راضی شد و بین خود عهدنامه ای نوشتند مبنی بر این که هر گاه مردی از بنی نضیر، مردی از بنی قریظه را کشت، تجبیه و تحمیم گردد. تجبیه آن است که روی شتر نشانده شود و صورتش به سمت دم شتر گردانده شود و صورتش تحمیم شود یعنی با گل سیاه گندیده پوشانده شود و در عین حال، نیمی از دیه را بپردازد، و هر مردی از بنی قریظه، مردی از بنی نضیر را کشت، دیه کامل را بدهد و خود نیز کشته شود. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه هجرت کرد و دو قبیله اوس و خزرج نیز به اسلام گراییدند، یهودیان حامیان خود را از دست دادند و مردی از بنی قریظه مردی

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 125

از بنی نضیر را کشت و بنی نضیر به بنی قریظه نوشتند که دیه را بپردازید و قاتل را نیز بدهید تا بکشیم. بنی قریظه گفتند: این حکم تورات نیست و فقط چیزی است که شما به زور، ما را بدان واداشته بودید، پس یا قتل و یا دیه و گرنه محمد بین ما و شما حکم کند، بیایید تا او را به حکمیت گیریم. بنی نضیر نزد عبدالله بن ابی رفتند و گفتند: از محمد بخواه که شرط ما را در حکم بین ما و بنی قریظه در باره قتل، نقض نکند. عبدالله بن ابی گفت که مردی را همراه من بفرستید که سخنان من و محمد را بشنود، پس اگر وی به آن چه شما خواهید حکم نمود، که هیچ، وگرنه به حکمیت تن ندهید. ایشان مردی را با وی فرستادند و او نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! این دو قوم قریظه و نضیر، بین خود پیمانی و کتابی و میثاقی نوشته و بر آن توافق کرده اند و اکنون در محضر شما قصد آن دارند تا آن را نقض نمایند و به حکم شما در باره خود رضایت داده اند، پس این شرط و پیمان ایشان را بر آنان نقض نکن و (نگاه دار) چرا که بنی نضیر صاحب توان و سلاح و نیروی جنگی هستند و ما از پیشامدهای ناگوار و درگیری های شدید نگران هستیم. رسول الله از شنیدن این سخن، غمگین شد و پاسخی نداد و جبرئیل این آیات را نازل نمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لاَ يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعونَ فِى الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُواْ آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هِادُواْ» یعنی یهودیان «سَمَّاعونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِن بَعدِ مَوَاضِعِهِ» یعنی عبدالله بن ابی و بنی نضیر «يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَـ-ذَا فَخُذُوهُ وَإِن لَّمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُواْ» منظور، عبدالله بن ابی است، آن گاه که به بنی نضیر گفت: اگر طبق خواست شما حکم نکرد، حکمیت را نپذیرید «وَمَن يُرِدِ اللّهُ فِتْنَتَهُ فَلَن تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللّهِ شَيْئًا أُوْلَـ-ئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللّهُ أَن يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِى الدُّنْيَا خِزْىٌ وَلَهُمْ فِى الآخِرَهِ عَذَابٌ عظِيمٌ * سَمَّاعونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِن جَآؤُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُم أَوْ أَعرِضْ عنْهُمْ وَإِن تُعرِضْ عنْهُمْ فَلَن يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعندَهُمُ التَّوْرَاهُ فِيهَا حُكْمُ اللّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِن بَعدِ ذَلِكَ وَمَا أُوْلَـ-ئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ * إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاهَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُواْ لِلَّذِينَ هَادُواْ وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُواْ مِن كِتَابِ اللّهِ وَكَانُواْ علَيْهِ شُهَدَاء فَلاَ تَخْشَوُاْ النَّاسَ وَاخْشَوْنِ

وَلاَ تَشْتَرُواْ بِآيَاتِى ثَمَنًا قَلِيلاً وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ»(1) {و هر که را خدا بخواهد، به فتنه درافکند. هرگز در برابر خدا برای او از دست تو چیزی بر نمی آید. اینانند که خدا نخواسته دلهایشان را پاک گرداند. در دنیا برای آنان رسوایی و در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود* پذیرا و شنوای دروغ هستند (و) بسیار مال حرام می خورند. پس اگر نزد تو آمدند (یا) میان آنان داوری کن، یا از ایشان روی برتاب، و اگر داوری می کنی، پس به عدالت در میانشان حکم کن که خداوند، دادگران را دوست می دارد* و چگونه تو را داور قرار میدهند، با آن که تورات نزد آنان است که در آن حکم خدا (آمده) است؟ سپس آنان بعد از این (طلب داوری) پشت میکنند، و (واقعاً) آنان مومن نیستند * ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود، نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم (فرمان خدا) بودند، به موجب آن برای یهود داوری می کردند و (همچنین) الهیون و دانشمندان به سبب آن چه از کتاب خدا به آنان سپرده شده و بر آن گواه بودند. پس از مردم نترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیزی مفروشید و کسانی که به موجب آن چه خدا نازل کرده، داوری نکرده اند، آنان خود کافرانند} تا این فرموده: «نخشی ان تصیبنا دائرۀ» (2) این سخن عبد الله بن ابیّ است که به رسول خدا گفت: حکم بنی نضیر نقض نکن زیرا ما از مصیبتها و درگیریهای سخت میترسیم. (3)

توضیح: «أن یجنّیه» با جیم و نون در بیشتر نسخهها به این صورت ذکر شده است. و از «الجنایۀ» گرفته شده است. یعنی اثر جنایت بر او آشکار میگردد. در برخی نسخهها با حاء ذکر شده و به ظاهر «أن یحمّمه» از تحمیم بدون» و «یحمم» میباشد که در ادامه توضیح آن خواهد آمد.

در نهایۀ گوید: در روایت آمده است: «فیه مرّ یهودیّ محمّم مجلود» یعنی با چهره سیاه، که از «الحممۀ» به معنای زغال سنگ میباشد که جمع آن «حمم» است. پایان سخن.

1- . مائده / 41 - 44
2- . مائده / 52
3- . تفسیر قمی : 156 - 158

در ظاهر نیز «الحممۀ» است و در بیشتر نسخهها «الحمأۀ» به معنای گِل سیاه بدبو است.

4. تفسیر قمی: «هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا» سبب نزول این آیات این است که در مدینه سه گروه از یهود بودند: بنو نضیر، قریظه و قینقاع. میان آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عهدی بود. آنان عهدشان را شکستند و سبب شکستن عهدشان، بنو نضیر بودند. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نزد آنان رفت تا برای دیه دو فردی که یکی از یاران پیامبر، او را غافلگیرانه کشته بود، طلب قرض کند، پس نزد کعب بن اشرف رفت. هنگامی که بر کعب وارد شد، او گفت: درود بر تو اباالقاسم، خوش آمدی. برخاست، گویی می خواهد برای او غذایی بیاورد. در حالی که با خود اندیشه قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قتل یارانش را داشت. جبرئیل علیه السلام بر او نازل شد و او را مطلع کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه بازگشت و به محمد بن سلمه انصاری فرمود: نزد بنو نضیر برو و به آنان بگو که خداوند عز و جل او را از نیرنگی که به آن همت گمارده بودید مطلع ساخت؛ پس یا از سرزمین ما خارج شوید و یا اعلان جنگ کنید. گفتند: از سرزمین تان خارج می شویم. پس عبدالله بن ابی نزد آنان فرستاد که خارج نشوید، بمانید و به محمد اعلان جنگ کنید، من و قوم و هم پیمانانم شما را یاری می کنیم. اگر خارج شوید، من هم با شما می آیم و اگر بجنگید، من هم با آنان می جنگم. آنان ماندند و استحکامات و قلعه های خود را ساختند و آماده جنگ شدند. آن گاه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستادند: ما از این جا نمی رویم، پس هر چه می خواهی بکن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست، تکبیر گفت و یارانش تکبیر گفتند و به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به سوی بنو نضیر برو. امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم را گرفت و به پیش رفت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلو آمد و قلعه ایشان را محاصره کرد. عبدالله بن ابی به آنان نیرنگ زد و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه هایشان رسید، هر چه نزدشان بود را حفظ می کردند و هر چه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به

آن می رسید را خراب می کردند. مردی از آنان خانه خوبی داشت که آن را خراب کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد درختان خرمایشان را قطع کنند. اما آنان به جزع و فزع افتادند و گفتند: ای محمد! خداوند تو را به خرابی امر کرده است؟ اگر این درختان از آن توست، آنها را بگیر و اگر از آن ماست، آنها را قطع نکن. پس از آن گفتند: ای محمد! از سرزمین تو خارج می شویم، اما آنچه از آن ماست را به ما ببخش. فرمود: نه، از این جا بروید و هر آن چه را شترها حمل می کنند با خود ببرید. قبول نکردند و چند روزی ماندند. سپس گفتند: از این جا می رویم و هر آن چه شترها حمل می کنند را با خود می بریم. فرمود: نه، از این جا بروید و هیچ کس چیزی را با خود نمی برد، و با هر کس چیزی یافتیم، او را می کشیم. سپس به همین شکل از آن سرزمین خارج شدند و برخی از آنان به فدک و وادی قری رفتند. و برخی از آنان به شام رفتند. خداوند راجع به آنان این آیه را نازل کرد: «هُو الذِی أَخْرَجَ الذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْل الکِتَابِ مِن دِیَارِهِمْ لِأَول الحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وظَنُّوا أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِّنَ اللَهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَیْثُ لمْ یَحْتَسِبُوا» تا آن جا که فرمود: «ومَن یُشَاقِّ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ العِقَابِ» و در مورد سرزنش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راجع به قطع درختان خرما این آیه را نازل کرد: «مَا قَطَعْتُم مِّن لینَهٍ أَو تَرَکْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلی أُصُولهَا فَبِإِذْنِ اللهِ ولیُخْزِیَ الفَاسِقِینَ» تا آن جا که فرمود: «رَبَّنَا إِنَّکَ رَؤُوفٌ رَّحِیمٌ» و خداوند راجع به عبدالله بن ابی و یارانش این آیه را نازل کرد: «أَلمْ تَر إِلی الذِینَ نَافَقُوا یَقُولونَ لإِخْوانِهِمُ الذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْل الکِتَابِ لئِنْ أُخْرِجْتُمْ لنَخْرُجَنَّ مَعَکُمْ ولا نُطِیعُ فِیکُمْ أَحَدًا أَبَدًا وإِن قُوتِلتُمْ لنَنصُرَنَّکُمْ واللهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لکَاذِبُونَ» سپس فرمود: «کَمَثَل الذِینَ مِن قَبْلهِمْ» [درست مانند همان کسانی که اخیرا] مقصود بنو قینقاع است. «قَرِیبًا ذَاقُوا وبَال أَمْرِهِمْ ولهُمْ عَذَابٌ أَلیمٌ» سپس مثلی را در مورد عبدالله ابن ابی و بنو نضیر بیان کرد و فرمود: «کَمَثَل الشَّیْطَانِ إِذْ قَال للإِنسَانِ اکْفُرْ فَلمَّا کَفَرَ قَال إِنِّی بَرِیءٌ مِّنکَ إِنِّی أَخَافُ اللهَ رَبَّ العَالمِینَ* فَکَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِی النَّارِ خَالدَیْنِ فِیهَا وذَلکَ جَزَاء الظَّالمِینَ» سپس گفت: در این روایت، کلماتی بود که در روایت علی بن ابراهیم وجود نداشت. محمد بن احمد بن ثابت، از احمد بن میثم، از حسن بن علی بن ابی

حمزه، از ابان بن عثمان، از ابو بصیر - در غزوه بنو نضیر - روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به انصار فرمود: اگر بخواهید، اموال را به مهاجرین می دهم و اگر بخواهید، میان شما و آنان تقسیم می کنم و آنان را در کنار شما باقی می گذارم. گفتند: می خواهیم، اموال را میان آنان تقسیم کنی. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را میان مهاجرین تقسیم کرد و به انصار چیزی نبخشید، فقط به دو نفر از آنان، سهل بن حنین و ابو دجانه عطا کرد، چون آن دو اظهار نیاز کردند. (1)

توضیح: ظاهر روایت این است که پیامبر هنگامی که مهاجران را با انصار قرار داد و سهمشان را به آنها سپرد، در این وقت به انصار اختیار داده شد که یکی از دو این کار را انجام دهند: یا غنیمتهای بنی نضیر میان همه تقسیم شود و مهاجرین با انصار باشند چنانکه پیشتر بودند، و یا غنیمتها به مهاجرین اختصاص داده شود و انصار دیگر سهمی نداشته باشند، انصار حالت دوم را انتخاب کردند.

5. طبرسی رحمه الله در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که گوید: و از ابن عباس روایت شده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بنی النضیر به انصار فرمود: اگر خواستید که از اموالتان و منازلتان مقداری را به مهاجرین بدهید و با آنها در این غنیمت شریک باشند و اگر نخواستید که مال خودتان باشد و چیزی از این غنیمت را تقسیم نکنید. انصار گفتند: بلکه ما اموالمان را با آنها تقسیم کرده و تمام غنایم را به آنها میدهیم و چیزی برای خودمان بر نمیداریم. پس این آیه نازل شد: «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ» تا پایان آیه. (2)

6. مناقب، ارشاد: هنگامی که رسول خدا ص برای سرکوبی مردم بنی النضیر عزیمت کرد به حصار آنان توجه کرده و خرگاه آن حضرت را در آخرین نقطه بنی حطمه بطحا بر پا کردند. چون شب فرارسید از بنی النضیر تیری به خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افکندند. حضرت دستور داد خرگاه او را در دامنه کوه قرار دادند و مهاجر و انصار اطراف خرگاه را احاطه نمودند. چون شب همه جا را

1- . تفسیر قمی : 671 - 673
2- . مجمع البیان 9 : 206

تاریک کرد مسلمانان علی علیه السلام را ندیدند برسول خدا عرضه داشتند علی کجاست؟ ما او را نمی بینیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خیال میکنم برای انجام کاری به نفع شما اقدام کرده، چندان طول نکشید که علی علیه السلام آمد و سر یهودی که تیر به خرگاه رسول اکرم زده بوده و نامش عزورا بود در برابر آن حضرت گذارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چه کردی؟ عرض کرد: دانستم که این بدکردار آدمی دلاور و بیباک است در کمین او نشستم و گفتم ممکن است شب هنگام به قصد شبیخون بر ما از حصار خود بیرون آید فاصله نشد دیدم با شمشیر کشیده به اتفاق نه نفر از یهودیان به طرف ما می آید. من هم فرصت را غنیمت شمرده به او درآویخته و کارش را تمام کردم. لیکن اصحابش فرار کرده و بی درنگ نزدیک حصار خود رفتند اکنون عده ای را با من همراه کن آرزومندم بدیشان پیروز آیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ده نفر از اصحاب را از قبیل ابو دجانه سماک بن خرشه و سهل بن حنیف را با او همراه کرد و آنان به جانب آن عده کوچ کرده و پیش از آنکه یهودیان به حصار خود وارد شوند بدانها دست یافته همه را کشتند و سرهاشان را حضور رسول خدا ص آوردند. پیامبر اکرم دستور داد آنها را در یکی از چاههای بنی حطمه ریختند. و همین عمل علی علیه السلام ایجاب کرد مسلمانان بتوانند حصار بنی النضیر را فتح کنند و پیروز آیند.

و در آن شب کعب بن اشرف یهودی کشته شد. رسول خدا حصارها و ثروتهای بنی النضیر را پس از آنکه بر ایشان تسلط یافته تصاحب کرد و آنها را در میان مهاجر و انصار بخش نمود و در واقع این اولین غنیمتی است که رسول خدا میان یاران خود تقسیم نمود و به علی علیه السلام دستور داد بخش مربوط به حضرتش را نگهداری کرده و آنها را بعنوان صدقه در میان بینوایان تقسیم نماید و این بخش که متعلق به رسول خدا بود تا وقتی که حضرت رسول در قید حیات بود در تصرف خود او بود و پس از رحلتش در دست اختیار علی علیه السلام درآمد و بالاخره تا امروز در دست فرزندان فاطمه علیها السلام است. حسان بن ثابت در باره پیش آمد بنی النضیر و نه نفری که بدست علی علیه السلام کشته اند میسراید:

بیچارگی عجیبی دامن گیر مردم بنی نضیر شد و در برابر چشم دیگران به بدبختی افتادند.

بزرگ آنها کشته شد و نه نفر از یاران او کشته و جمعی فراری گردیدند. (1)

توضیح: سخن حسّان «طوراً» یعنی یک بار. و جوهری گوید: «مرّ فلان یشلّهم بالسیف» یعنی بر آنان ضربه زد و آنها را دفع کرد و فراری داد. (2)

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 169 - 170 و ارشاد : 47 - 48
2- . ابن هشام در سیره 3 : 194

آیات:

- وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً * فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتا. (1)

{و هر گاه در میان ایشان بودی و برایشان نماز برپا داشتی، پس باید گروهی از آنان با تو [به نماز] ایستند و باید جنگ افزارهای خود را برگیرند و چون به سجده رفتند [و نماز را تمام کردند]، باید پشت سر شما قرار گیرند، و گروه دیگری که نماز نکرده اند باید بیایند و با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ افزارهای خود را برگیرند. [زیرا] کافران آرزو می کنند که شما از جنگ افزارها و ساز و برگِ خود غافل شوید تا ناگهان بر شما یورش بَرند. و اگر از باران در زحمتید، یا بیمارید، گناهی بر شما نیست که جنگ افزارهای خود را بر زمین نهید، ولی مواظب خود باشید. بی گمان، خدا برای کافران عذاب خفّت آوری آماده کرده است. و چون نماز را به جای آوردید، خدا را [در همه حال] ایستاده و نشسته و بر

1- . نساء / 102 - 103

پهلو آرمیده، یاد کنید. پس چون آسوده خاطر شدید، نماز را [به طور کامل] به پا دارید، زیرا نماز بر مؤمنان، در اوقات معیّن مقرّر شده است.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله پس از تفسیر آیات در باره نماز خوف گوید: این آیه دلالت دارد بر راستگویی پیامبر و صحت نبوتش، زیرا هنگامی نازل شده که پیامبر در عسفان و مشرکین در ضجنان بودند و در برابر یکدیگر قرار گرفتند. پیامبر نماز ظهر را با اصحاب خود با تمام رکوع و سجود، به جای آورد. مشرکین خواستند بر آنها حمله ور شوند، لکن گروهی از آنها گفتند: اینها نماز دیگری دارند که نزد آنها محبوبتر است و مقصودشان نماز عصر بود. خداوند این آیه را فرستاد و پیامبر نماز عصر را به صورت نماز خوف، انجام داد و همین امر، سبب اسلام خالد بن ولید گردید. ابو حمزه ثمالی در تفسیر خود آورده است: پیامبر با بنی انمار جنگید، آنها شکست خوردند و مال و فرزندان ایشان به دست مسلمانان افتاد. پیامبر و مسلمانان فرود آمدند، در حالی که از دشمن احدی را نمی دیدند، از این رو سلاح را بر زمین گذاشتند و پیامبر برای قضای حاجت، بیرون رفت و در حالی که سلاح را بر زمین گذاشته بود، میان خود و اصحابش یک وادی قرار داد و پس از قضای حاجت در زیر سایه درختی نشست. در این وقت غورث بن حارث محاربی او را دید. کسانش به او گفتند: این محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که از اصحاب خود جدا شده است. گفت: خدایم بکشد اگر او را نکشم و با شمشیر خود از کوه به زیر آمد هنگامی پیامبر متوجه او شد که بالای سرش ایستاده و شمشیر را برای حمله، از نیام بیرون کشیده بود. گفت: ای محمد، اکنون چه کسی تو را از من نگه می دارد؟ گفت: خدا، در این وقت این دشمن خدا به روی افتاد و پیامبر برخاست و شمشیرش را برداشت و فرمود: چه کسی تو را اکنون از من منع می کند؟ گفت هیچ کس. فرمود آیا شهادت می دهی که خدا یکی است و من بنده و فرستاده اویم؟ گفت: نه، لکن عهد می کنم که هرگز با تو نجنگم و دشمن تو را یاری نکنم. پیامبر شمشیر را به او داد.

غورث گفت: به خدا تو بهتر از منی. فرمود: من سزاوارترم به آن. هنگامی که غورث نزد کسان خود رفت، گفتند: ما تو را دیدیم که با شمشیر بر سر او ایستاده بودی، چرا او را نکشتی؟ گفت: به خدا شمشیر را فرود آوردم که او را بزنم. ولی نمی دانم چه کسی که میان شانه من زد که من با پیشانی بر زمین افتادم و شمشیرم افتاد و محمد برخاست و شمشیر را گرفت و دیگر در آن وادی نماند. پیامبر بعد از این واقعه نزد اصحاب رفت و جریان را برای ایشان تعریف کرد و این آیه را خواند: «إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ ...»

توضیح: در قاموس: «الزلخ» جای لغزنده است که قدمها به خاطر خیسی یا نرمی آن میلغزد. «زلخه بالرمح» یعنی او را با نیزه انداخت. «زلخّه تزلیخاً» یعنی آن را نرم کرد.

روایات:

1. اعلام الوری: پس از غزوه بنی نضیر، غزوه بنی لحیان انجام پذیرفت. در این غزوه پیامبر صلی اللّه علیه و آله نماز خوف خواند، و هنگامی که در «عسفان» توقف داشت خداوند آن حضرت را از مقاصد مشرکین مطلع فرمود، بعضی گفته اند: غزوه بنی لحیان پس از غزوه بنی قریظه واقع شده است.

غزوه ذات الرقاع دو ماه بعد از غزوه بنی نضیر اتفاق افتاد.

بخاری گوید: این غزوه بعد از خیبر بوده، حضرت رسول در این جنگ با جماعتی از «غطفان» بر خورد کردند ولی بین آنها جنگی واقع نشد، در این غزوه مردم یکدیگر را میترسانیدند تا آنجائی که پیامبر نماز خوف خواندند، و پس از آن مراجعت کردند.

گفته شده: علت اینکه این غزوه را «ذات الرقاع» گویند، برای این است که این محل در کوهی واقع شده که در آن بقعه هائی به رنگ قرمز و سیاه و سفید وجود داشت و از این جهت او را ذات الرقاع گفته اند، بعضی گفته اند: وجه تسمیه این غزوه

به ذات الرقاع از این جهت است که: پاهای مردم در این زمین از سوزش و حرارت زمین زخم شد و اصحاب پاهای خود را با کهنه میبستند. (1)

2. میگویم: ابن اثیر در کامل گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از جنگ بنی نضیر دو ماه بهار را در مدینه گذراند. سپس روانه نجد گردید و آهنگ جنگ بنی محارب و بنی ثعلبه از غطفان گردید. این غزوه، غزوه ذات الرقاع بود. آن حضرت با مشرکان برخورد کرد اما جنگی صورت نگرفت. مردم از یکدیگر ترسیدند و از این جهت فرمان خواندن نماز خوف فرود آمد. مسلمانان زنی از آنان را گرفتند که شوهرش حضور نداشت. چون به نزد زنش آمد به او خبر داد و او سوگند خورد که دست برندارد تا خون یاران پیامبر را بریزد. آن مرد بیرون شد و به دنبال پیامبر خدا رفت. پیامبر خدا فرود آمد و فرمود: امشب چه کسی ما را پاسداری میکند؟ مردی از مهاجرین و مردی از انصار داوطلب شدند و بر دهانه درّهای که پیامبر در آن فرود آمده بود به پاسداری ایستادند. فرد مهاجری در آغاز شب به خواب رفت و مرد انصاری به پاسداری پرداخت و به نماز برخاست. شوهر آن زن آمد و او را دید. تیری انداخت و بر پیکر شخص انصاری نشست. او آن را بیرون کشید و همچنان به نماز پرداخت. باز تیر انداخت که به او اصابت کرد و او باز هم استوار ماند. تیر سوم بر وی انداخت که بیرون کشید و رکوع و سجود به جای آورد و نماز را به پایان برد. آنگاه دوست خود را بیدار کرد و به او خبر داد و او از خواب پرید. آن مرد چون آن دو را دید متوجه شد که آن دو از حضور او آگاه شدهاند. و هنگامی که شخص مهاجری دید که مرد انصاری چه بلایی بر سرش آمده گفت: سبحان الله! چرا نخستین بار که تیر بر تو انداخت مرا بیدار نکردی؟ انصاری گفت: سورهای قرآن میخواندم که دوست نداشتم آن را قطع کنم و چون پیاپی بر من تیر افکند و به رکوع رفتم تو را با خبر کردم. سوگند به خدا اگر بیم آن نبود که مرزی را تباه سازم که پیامبر مرا به نگهبانی آن گماشته بود، پیش از آنکه نمازم را قطع کنم، جانم بریده میشد. و گفته شده: این غزوه در ماه محرم سال پنجم هجری روی داد. (2)

1- . اعلام الوری 56 - 57
2- . کامل 2 : 119 - 120

3. مناقب: غزوه بنی لحیان در جمادی الاول روی داد و در این غزوه به سوی هم سنگ پرتاب میکردند. و در عسفان نماز خوف خوانده شد. و گویند: نماز خوف در ذات الرقاع با غطفان بود. و این ماجرا دو ماه پس از غزوه بنی نضیر بود. بخاری گوید: پس از خیبر اتفاق افتاد و جنگی در نگرفت.

4. میگویم: کازرونی در بیان حوادث سال پنجم هجری میگوید: در این سال غزوه ذات الرقاع روی داد که علت آن این بود که شخصی با وسایل خود به مدینه آمد. به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر رسید که انمار و ثعلبه برای جنگ با مسلمانان گرد آمدهاند. این خبر به پیامبر رسید و در شب شنبه دهم محرم همراه با چهارصد نفر بیرون رفت. و گفتهاند: با هفتصد نفر بود. آن حضرت به راه افتاد تا به منازل آنها در ذات الرقاع که کوهی بود رسید. در آنجا جز شماری از زنان کسی را نیافت. این زنان را گرفتند و در میان آنها کنیزی سفید روی بود. اعراب به بالای کوهها گریختند و مسلمانان ترسیدند که مبادا بر آنان حمله کنند. پس پیامبر نماز خوف را بر آنان خواند و این نماز، اولین نماز خوفی بود که پیامبر خوانده بود. سپس به سوی مدینه بازگشت و از جابر بن عبد الله شتری با چند اوقیه خریداری کرد و شرط کرد که تا مدینه بر پشت شتر سوار شود و از دین پدرش از او پرسید و جابر آن حضرت را باخبر ساخت. فرمود: چون به مدینه نزدیک شدی و خواستی درخت نخلت را قطع کنی از من اجازه بگیر. و رسول خدا در آن شب بیست و پنج بار استغفار کرد.

در ترمذی هفتاد بار ذکر شده است.

در مسلم از روایت ابی نضرۀ از جابر نقل شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا شتر را با فلان قیمت میفروشی خدا تو را بیامرزد؟» و همچنان به من میگفت: خداوند تو را بیامرزد. ابو نضرۀ گوید: این عبارتی بود که مسلمانان میگفتند: این کار را انجام بده و خداوند تو را بیامرزد. پیامبر پانزده شب از مدینه دور بود. (1)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 128

5. ابن اثیر گوید: در جمادی الاول سال ششم هجری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ بنی لحیان بیرون شد و دنبال یاران رجیع بن عدی و دوستانش رفت. و آن حضرت چنین وانمود کرد که قصد رفتن به شام را دارد تا به صورت ناگهانی بر آنان درآید. پیامبر به سرعت پیش رفت تا به منازل بنی لحیان که در میان اثج و عسفان بود رسید. آنان را دید که هراسان شده و و به قله کوهها پناه گرفتهاند. چون به آنچه میخواست دست نیافت با دویست سوارکار به راه افتاد و برای ترساندن اهل مکه در عسفان فرود آمد و دو تن از سوارکاران از یارانش را فرستاد تا خود را به کراع الغمیم رساندند آنگاه سپاهیان را به مدینه برگرداند. (1)

6. روضه کافی: ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه ذات الرقاع در لب رودخانه زیر درختی فرود آمد و ناگهان سیلی برخاست و میان آن حضرت و اصحاب و یارانش جدائی، انداخت، مردی از مشرکین آن حضرت را دید مسلمانان نیز لب رودخانه ایستاده بودند و منتظر بودند تا سیل قطع شود (و به نزد رسول خدا بروند) مرد مزبور به قوم خویش رو کرده گفت: من اکنون محمد را میکشم، به همین منظور نزدیک آمد و با شمشیر به رسول خدا حمله کرد سپس گفت: کیست ای محمد که تو را از من نجات بخشد؟ فرمود: پروردگار من و پروردگار تو، در این هنگام جبرئیل علیه السّلام او را از اسبش بزیر افکند و به پشت بر زمین افتاد، رسول خدا برخاست و شمشیرش را گرفت و روی سینه اش نشست و فرمود: اکنون کیست که تو را از دست من نجات دهد ای غورث؟ گفت: جود و بزرگواریت ای محمد! رسول خدا او را واگذارد، پس آن مرد برخاست و میگفت: به خدا سوگند تو بهتر و بزرگوارتر از من هستی. (2)

اعلام الوری: در حدیثی مرسل آن را روایت کرده است. (3)

توضیح: «النسف» یعنی برکندن.

1- . کامل 1 : 128
2- . روضه کافی : 127
3- . اعلام الوری : 57

باب شانزدهم : غزوه بدر صغری و دیگر اتفاقاتی که در این سال تا غزوه خندق روی داد

آیات:

- فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا تُکَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَکَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَسَی اللَّهُ أَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلا. (1)

{پس در راه خدا پیکار کن جز عهده دارِ شخص خود نیستی. و [لی] مؤمنان را [به مبارزه] برانگیز. باشد که خداوند آسیب کسانی را که کفر ورزیده اند [از آنان] باز دارد، و خداست که قدرتش بیشتر و کیفرش سخت تر است.}

- وَ لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ ما لا یَرْجُونَ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً. (2)

{و در تعقیبِ گروه [دشمنان] سستی نورزید. اگر شما درد می کشید، آنان [نیز] همان گونه که شما درد می کشید، درد می کشند، و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند، و خدا همواره دانای سنجیده کار است.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: «فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ» کلبی گوید: چون در روز احد، ابو سفیان به مکه بازگشت، با پیامبر وعده گذاشت که در موسم بدر صغری که در بازاری در ماه ذی القعده بود، همدیگر را ملاقات کنند: چون روز موعود نزدیک شد،

1- . نساء / 84
2- . نساء / 104

پیامبر دستور داد که مسلمانان به میعاد بروند و آنها سستی ورزیدند و به سختی کراهت نشان دادند، از این رو خداوند، این آیه را فرستاد. پیامبر مردم مؤمن را برای جنگ بسیج کرد ولی کسی جز هفتاد سوارکار با پیامبر حرکت نکرد. این عده به «بدر» آمدند و خداوند ایشان را از شر دشمن نجات داد و ابو سفیان ایشان را درنیافت و جنگی روی نداد و پیامبر اسلام و همراهان سالم بازگشتند. «لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ» تو مسئول کار خود هستی. «وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ» مؤمنان را به جهاد تشویق کن. «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا» شاید خداوند از سختگیری کافران منع کند. و وقتی خداوند در کلام خود «عسی» (شاید) بگوید، منظورش وجوب و لزوم است. «وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً» عذاب سخت بر دشمنان «وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا» یعنی کیفر و عقوبت. و برخی گویند: تنکیل به معنای رسوایی با انجام کارهای زشت و ناپسند است. (1)

در باره این فرموده خداوند: «و لا تهنوا» گفته شده: در باره رفتن به بدر صغری در موعدی که ابو سفیان در جنگ احد تعیین کرده بود، نازل شد.(2)

روایات:

1. اعلام الوری: پس از غزوه ذات الرقاع، در ماه شعبان آخرین غزوه بدر اتفاق افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای میعادی که با ابو سفیان داشت به طرف بدر حرکت کرد و هشت شب را در آنجا ماند. ابو سفیان با جماعتی از اهل تهامه بیرون شد و چون به ظهران رسیدند تصمیمش به بازگشت مبدل شد. پیامبر پس از اینکه از بازگشت ابو سفیان مطلع شد به همراه یارانش در بازار حاضر گردیدند و مقداری خرید و فروش انجام دادند و سود فراوانی بردند. (3)

1- . مجمع البیان 3 : 83
2- . مجمع البیان 3 : 104 و این عبارت اضافه شده که عکرمه گوید: این آیه در روز احد در باره رفتن به دنبال ابو سفیان و لشکرش به حمراء الاسد روایت شده است.
3- . اعلام الوری : 57 چاپ اول و 99 چاپ دوم.

2. میگویم: در المنتقی در باره رویدادهای سال چهارم هجری گوید: در منتقی در بیان رویدادهای سال چهارم هجری گوید: در این سال حسین علیه السلام در سوم ماه شعبان متولد شد و در این سال در ماه ذی القعده غزوه بدر صغری اتفاق اقتاد و بدین قرار بود که ابو سفیان چون در روز احد خواست برگردد ندا کرد که: موعد میان ما و شما، بدر صغری سر سال در آنجا با هم رویاروی میشویم و خواهیم جنگید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بگویید: بله ان شاء الله. با این سخنان مردم متفرق شدند. قریش برای رهسپار شدن برای جنگ خود را آماده کرد و چون موعد نزدیک شد ابو سفیان نخواست بیرون شود. نعیم بن مسعود اشجعی به مکه آمد و ابو سفیان به او گفت: من به محمد و اصحابش وعده دادهام که در بدر با هم رویاروی شویم، و موعد جنگ فرا رسیده است اما امسال، سال قحطی و خشکسالی است و جنگیدن در سال پرباران به به سود ماست و از طرف دیگر دوست ندارم که محمد برای جنگ بیرون آید و من رهسپار نشوم که با این کار بر ما جسور میشود. پس ما ماموریتی را بر عهده تو میگذاریم که سهیل بن عمرو آن را بر من ضمانت میکند که به مدینه بروی و آنان را از بیرون رفتن برای جنگ بازداری. او به مدینه آمد و مسلمانان را از لشکر ابو سفیان و شمار نیروها و سلاحهای او باخبر کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست برای نبرد بیرون میروم حتی اگر یک نفر با من بیرون نیاید. آن حضرت، عبدالله بن رواحه را به جای خود در مدینه گماشت و لوای پیامبر را علی علیه السلام حمل میکرد. و همراه آن حضرت هزار و پانصد نفر به راه افتادند که ده اسب در لشکر بود و برخی کالاها و تجارات با خود بیرون آوردند. بدر الصغری محل گردهماییای بود که عرب در آن جمع میشدند و بازاری بود که از آغاز ذی القعده تا هشتم این ماه برپا میشد و بعد مردم متفرق شده و به سرزمین خود باز میگشتند. در شب آغاز ذی القعده به بدر رسیدند و صبح آن روز بازار برپا شد. مسلمانان هشت روز در آنجا بودند و تجارات و کالاهای خود را فروختند و در ازای هر درهم، یک درهم سود کردند. مردم از حرکت آنها خبردار شدند و ابو سفیان از مکه همراه با هزار نفر که پنجاه سوارکار داشتند از قریش رهسپار شد تا به

ظهران رسیدند. سپس گفت: بازگردید که فقط سال پر باران که درخت سبز شود و شیر نوشیده شود، برای ما مفید و کارگر است اما امسال، سال خشکی و قطعی است و از این رو اهل مکه آن لشکر را لشکر سویق نامیدند. میگویند: در حالی که سویق مینوشیدند، بیرون شدند. صفوان بن امیّهٔ به ابو سفیان گفت: من تو را از اینکه با آن قوم دشمنی کنی نهی کردم، آنان بر ما جرأت پیدا کردند و دریافتند که با آنها خلف وعده کردیم سپس در پی فریب و نیرنگ و آماده شدن برای غزوه خندق برآمدند. و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ذی القعده آن مرد و زن یهودی را سنگسار کرد و این فرموده خداوند نازل شد: «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقون» و در این سال شراب تحریم شد. و خلاصه سخن در باره تحریم شراب این است که خداوند متعال چهار آیه را در مکه در باره شراب نازل فرمود: «وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَنا»(1)

{و از میوه درختان خرما و انگور، باده مستی بخش و خوراکی نیکو برای خود می گیرید.} مسلمانان مینوشیدند و در آن هنگام برای آنها حلال بود. سپس در جریان عمر و معاذ بن جبل این آیه نازل شد: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ و المیسِر»(2) {در باره شراب و قمار، از تو می پرسند،} مسلمانان بنا بر این قسمت از آیه «إثمٌ کبیر» نوشیدن آن را ترک کردند و گروهی با در نظر گرفتن این بخش از آیه «و منافعٌ للناس» نوشیدند تا اینکه عبد الرحمن بن عوف غذایی مهیّا کرد و گروهی از اصحاب رسول خدا را دعوت کرد و شراب به آنها داد، آنان خوردند و مست کردند. نماز مغرب فرا رسید یکی از اینان برای اقامه نماز مغرب پیش نماز شد و در سوره «قل یا ایها الکافرون» عبارت «أعبد ما تعبدون» و بر همین منوال تا پایان سوره حرف نافیه «لا» را حذف کرد. پس خداوند نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری»(3)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید.} با این آیه مست کردن در هنگام نماز تحریم شد و چون این آیه نازل گردید گروهی نوشیدن

1- . نحل / 67
2- . بقره / 219

3- . نساء / 43

آن را ترک کردند و گفتند: در چیزی که مانع نماز خواندن ما میگردد هیچ خیری نیست و گروهی نیز در اوقات نماز آن را ترک کردند و در غیر اوقات نماز نوشیدند به صورتی که شخصی پس از نماز عشاء شراب مینوشید و چون با بامداد در میآمد مستی از او برطرف میشد و پس از نماز صبح مینوشید و در هنگام ظهر مستی او رفع میشد. عتبان بن مالک گروهی از مسلمانان را که سعد بن ابی وقّاص از جمله آنان بود دعوت کرد و سر شتری را برای آنها کباب کرد. آنان خوردند شراب نوشیدند تا از آن مست گردیدند و در حالت مستی فخر میفروختند و نسب خود را بر میشمردند و اشعاری را میسراییدند. سعد قصیدهای سرود و در آن انصار را را هجو کرد و به قوم خود فخرورزی کرد. یکی از انصار استخوان فکّ شتر را برداشت و بر سر سعد کوبید و سرش را زخمی کرد و سرش را شکافت به گونهای استخوان سرش پیدا شد. سعد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و از مرد انصاری به نزد آن حضرت شکایت برد. عمر گفت: پروردگارا حکم خود را در باره شراب به گونه واضح و شفاف برایمان تبیین بنما. و خداوند نازل فرمود: «إنّما الخمر و المیسر» تا پایان آیه.

و در این سال ابن ابیرق ربوده شد.

میگویم: شرح داستان در باب احوال صحابه پیامبر میآید.

سپس گوید: و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امّ سلمهٔ در ماه شوّال ازدواج نمود و اسم ام سلمهٔ، هند بنت امیهٔ بن المغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود. او پیش از ازدواج با پیامبر همسر ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بود و برای او سه فرزند به نامهای سلمهٔ و عمرو و زینب به دنیا آورد سپس شوهرش فوت و رسول خدا با او ازدواج نمود.

روایت شده که ابو سلمهٔ به نزد امّ سلمهٔ آمد و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخنی شنیدهام که از فلان و فلان چیز برایم خوشایندتر و محبوبتر است، شنیدم که میفرمود: «اگر شخصی به مصیبتی گرفتار آید و در هنگام مصیبت استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) بر زبان آورد و بگوید: پروردگارا من این مصیبت را از جانب تو میدانم، خدایا از این مصیبت مایه خیر و برکتی و

چیزی بهتر برایم قرار بده، خداوند عزّ و جلّ به او عطا میکند.» ام سلمهٔ گوید: چون ابو سلمهٔ فوت شد گفتم: «پروردگارا مصیبتم را از جانب تو میدانم» اما خوشایند نداشتم که بگویم: «خدایا از این مصیبت مایه خیر و برکتی و چیزی بهتر برایم قرار بده» سپس گفتم: چه کسی بهتر از ابو سلمهٔ است؟ آیا این طور نیست؟ آیا این طور نیست؟ سپس گفتم: آن بهتر است. چون عدّه او تمام شد ابو بکر کسی را فرستاد تا او را برایش خواستگاری کند اما او پیشنهادش را نپذیرفت. سپس عمر کسی را برای خواستگای از او فرستاد و او قبول نکرد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را برای خواستگاری از او فرستاد و او گفت: مرحبا به رسول خدا. هیثم بن عدیّ گوید: از میان همسران پیامبر نخست زینب در زمان خلافت عمر فوت شد و امّ سلمه آخرین همسر پیامبر بود که در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و دو هجری وفات یافت.

در این سال زینب دختر خزیمهٔ امّ المؤمنین فوت شد و عبد الله بن عثمان فرزند رقیّهٔ دختر پیامبر درگذشت او در زمان اسلام به دنیا آمد و کنیه عثمان را بر وی نهادند و به شش سالگی که رسید خروسی بر چشم او نوک زد و در اثر آن مریض شد و در جمادی الاول درگذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز خواند. در این سال ابو سلمهٔ عبد الله بن عبد الاسد بن هلال فوت شد. و در این سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر علی علیه السلام درگذشت او زنی پاک دامن و نیکوکار بود و رسول خدا به دیدارش میرفت و در خانه او استراحت نیمروزی میکرد. هنگامی که فوت شد رسول خدا جامه خود را درآورد و بر او پوشانید. (1)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 126 - 128

آیات:

- أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُواْ الْجَنَّهَ وَلَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الَّذِينَ خَلَوْاْ مِن قَبْلِكُم مَّسَّتْهُمُ الْبَأْسَاء وَالضَّرَّاء وَزُلْزِلُواْ حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِيبٌ. (1)

{آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سرِ] پیشینیان شما آمد، بر [سرِ] شما نیامده است؟ آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان درآمدند، تا جایی که پیامبر [خدا] و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خدا کی خواهد بود؟» هش دار، که پیروزی خدا نزدیک است.}

- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِى الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِى اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيَّتَ مِنَ الْحَىِّ وَتَرْزُقُ مَن تَشَاء بِغَيْرِ حِسَابٍ. (2)

{ بگو: «بار خدایا، تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را خواهی، خوار گردانی همه خوبیها به دست توست، و تو بر هر چیز توانایی.» شب را به روز در می آوری، و روز را به شب در می آوری و زنده را از مرده بیرون می آوری، و مرده را از زنده خارج می سازی و هر که را خواهی، بی حساب روزی می دهی.}

1- . بقره / 214
2- . آل عمران / 26 - 27

- الَّذِينَ عَاهَدتَّ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لاَ يَتَّقُونَ * فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِم مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ * وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاء إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ. (1)

{ همانان که از ایشان پیمان گرفتی ولی هر بار پیمان خود را می شکنند و [از خدا] پروا نمی دارند. پس اگر در جنگ بر آنان دست یافتی با [عقوبتِ] آنان، کسانی را که در پی ایشانند تار و مار کن، باشد که عبرت گیرند. و اگر از گروهی بیمِ خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است]، زیرا خدا خائنان را دوست نمی دارد. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا * إِذْ جَاؤُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا * وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا * وَإِذْ قَالَت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا * وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا * وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِن قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُولًا * قُل لَّن يَنفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِّنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَّا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا * قُلْ مَن ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا * أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاء الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا * يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِن يَأتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُم بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُم مَّا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا * لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ

1- . انفال / 56 - 58

أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا * وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا * مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا * لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاء أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا * وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا * وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا * وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَؤُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آن گاه که لشکرهایی به سوی شما [در] آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی دیدید فرستادیم، و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست. هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند، و آن گاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهایی [نابجا] می بردید. آنجا [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند. و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می گفتند: «خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند.» و چون گروهی از آنان گفتند: «ای مردم مدینه، دیگر شما را جای درنگ نیست، برگردید.» و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند: «خانه های ما بی حفاظ است» و [لی خانه هایشان] بی حفاظ نبود، [آنان] جز گریز [از جهاد] چیزی نمی خواستند. و اگر از اطرافِ [مدینه] مورد هجوم واقع می شدند و آن گاه آنان را به ارتداد می خواندند، قطعاً آن را می پذیرفتند و جز اندکی در این [کار] درنگ نمی کردند با آنکه قبلاً با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت [به دشمن] نکنند، و پیمان خدا همواره بازخواست دارد. بگو: «اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز این گریز برای شما سود نمی بخشد، و در آن صورت جز اندکی

1- . احزاب / 9 - 27

برخوردار نخواهید شد.» بگو: «چه کسی می تواند در برابر خدا از شما حمایت کند اگر او بخواهد برای شما بد بیاورد یا بخواهد شما را رحمت کند؟ و غیر از خدا برای خود یار و یاوری نخواهند یافت.» خداوند کارشکنان [و مانع شوندگان] شما و آن کسانی را که به برادرانشان می گفتند: «نزد ما بیایید» و جز اندکی روی به جنگ نمی آورند [خوب] می شناسد. بر شما بخیلانند، و چون خطر فرا رسد آنان را می بینی که مانند کسی که مرگ او را فرو گرفته، چشمانشان در حدقه می چرخد [و] به سوی تو می نگرند و چون ترس برطرف شود شما را با زبانهایی تند نیش می زنند بر مال حریصند. آنان ایمان نیاورده اند و خدا اعمالشان را تباه گردانیده، و این [کار] همواره بر خدا آسان است. اینان [چنین] می پندارند که دسته های دشمن نرفته اند، و اگر دسته های دشمن بازآیند آرزو می کنند: کاش میان اعراب بادیه نشین بودند و از اخبار [مربوط به] شما جویا می شدند، و اگر در میان شما بودند، جز اندکی جنگ نمی کردند. قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند. و چون مؤمنان دسته های دشمن را دیدند، گفتند: «این همان است که خدا و فرستاده اش به ما وعده دادند و خدا و فرستاده اش راست گفتند»، و جز بر ایمان و فرمانبرداری آنان نیفزود. از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند. تا خدا راستگویان را به [پاداش] راستی شان پاداش دهد، و منافقان را اگر بخواهد، عذاب کند یا بر ایشان ببخشاید که خدا همواره آمرزنده مهربان است. و خداوند آنان را که کفر ورزیده اند، بی آنکه به مالی رسیده باشند، به غیظ [و حسرت] برگرداند، و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت، و خدا همواره نیرومند شکست ناپذیر است. و کسانی از اهل کتاب را که با [مشرکان] همپُشتی کرده بودند، از دژهایشان به زیر آورد و در دلهایشان هراس افکند: گروهی را می کشتید و گروهی را اسیر می کردید. و زمینشان و خانه ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن پا ننهاده بودید به شما میراث داد، و خدا بر هر چیزی تواناست.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله در تفسیر این آیه «أَمْ حَسِبْتُم» میگوید: گفته شده: در جنگ خندق که مسلمانان مدینه به حال وحشت و در محاصره کفار قریش بسر میبردند این آیه نازل شد و مسلمانان را امر به صبر کرد و وعده نصرت داد، و گفته شده: در جنگ احد وقتی که عبد اللّه بن ابیّ (رئیس منافقان) به اصحاب پیامبر اکرم میگفت: چرا خود را به کشتن میدهید اگر محمّد صلّی اللّه علیه و آله حق باشد هرگز کشته و اسیر نمیشود این آیه نازل شد. و گفته شده: این آیه درباره اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که از مال و خانه و زندگی خویش در مکه دست برداشته و به خاطر ایمانشان همراه آن حضرت به مدینه مهاجرت کرده و در سختی به سر میبردند نازل شده است. «وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ» یعنی شما میخواهید بدون آنکه مانند گذشتگان گرفتار رنج و مشقّت شوید به بهشت داخل گردید و امتحان و گرفتاری نبینید. این آیه دستور به صبر و وعده کمک خداوند را به آنان میدهد. «مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ» بأساء عکس نعماء و ضرّاء عکس سراء است. «زلزلوا» یعنی به انواع بلا و مصیبتها گرفتار شدند. «حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللّهِ» در این جمله درخواست تعجیل وعده خداوند به کمک شده است و پیامبر نیز بخاطر دیر آمدن کمک آرزوی زود رسیدن آن را نمود. و گفته شده: مقصود دعای مسلمانان به درگاه خدا برای پیروزی است. «أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِیبٌ» بعضی گفته اند که این جمله، سخن خود آن مردم بود که وقتی مأیوس شدند گفتند «مَتی نَصْرُ اللّهِ» (کمک خدا چه وقت است) ولی بعداً فکر کردند و دانستند که خداوند به وعده های خود عمل میکند و گفتند «أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِیبٌ». و گفته شده: عبارت اول سخن مؤمنان و عبارت دوم سخن پیامبر است. (1)

در باره این آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْک» گوید: چون رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد و به امت خود وعده سلطنت فارس و روم را داد منافقان و یهود گفتند هیهات، محمد کجا و ملک فارس و روم کجا، آیا مکه و مدینه برای او

1- . مجمع البیان 2 : 309

کافی نیست که طمع در روم و فارس بسته است؟! در این موقع این آیه فرود آمد (این قول ابن عباس و انس بن مالک است). بعضی گفته اند: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله در سال احزاب برای حفر خندق حدی معین فرمود و آن را خط کشی کرد و به هر ده نفر چهل زراع از آن واگذار کرد که حفر کنند. مهاجران و انصار درباره سلمان فارسی که مردی نیرومند بود اختلاف کردند و هر کدام او را برای کمک خود میخواستند. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. عمرو بن عوف گوید که چهل زراع به من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن مزنی با شش نفر از انصار واگذار شده بود و ما مرتب زمین را میکندیم تا آنکه از دل خندق سنگی سخت بیرون آمد که کلنگ پولادین ما را شکست و کار بر ما سخت شد. به سلمان گفتیم: اینک نزد رسول گرامی برو و جریان این صخره را بازگو یا فرمان میدهد که از آن صرفنظر کنیم که بهتر، و یا اینکه فرمانی دیگر می دهد و ما مایل نیستیم از حد و مرز رسول اکرم تجاوز کنیم. مسلمانان جریان را به سمع رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله رسانیدند که صخره و سنگی بزرگ و سخت و سپید در دل خندق پیدا شده که آلات ما را شکسته و هیچ از آن کنده نمیشود. به هر چه میدانی فرمان ده که از حد و مرزی که شما مقرر فرموده اید تجاوز روا نمیداریم. نبی اکرم با سلمان به سوی خندق رفتند و کلنگ از دست وی گرفت و ضربتی بر آن سنگ زد که شکافته شد و برقی از آن جهید که همه جا را روشن کرد گویی چراغی درخشان در شب تیره افروخته شد. رسول اکرم تکبیر گفت و همه مسلمانان با وی تکبیر گفتند و ضربتی دیگر بر آن نواخت که سنگ را در هم شکست و برقی دیگر از آن جهید که همه جا را روشن ساخت که گویی چراغی نور افشان در شبی ظلمانی بود. باز نبی اکرم تکبیر فتح گفت و مسلمین همه تکبیر گفتند. پس ضربت سوم را بر آن سنگ فرود آورد و آن را شکست و برقی دیگر از آن بدرخشید که همه جا را روشن کرد باز هم حضرت تکبیر فتح گفت و همگان با وی تکبیر گفتند. سپس رسول خدا از خندق بالا رفت سلمان پرسید: یا رسول اللَّه پدر و مادرم فدایت، امروز چیزی از شما دیدم که قبلا ندیده بودم. پیامبر اکرم رو به جمعیت کرد و فرمود: آیا گفته سلمان را شنیدید؟ گفتند: آری، یا رسول اللَّه. فرمود:

ضربت اول که بر سنگ نواختم برقی را که همه مشاهده کردید از آن بیرون شد که در آن کاخهای حیره و مدائن چون دندان سگان بر من روشن و نمودار شد پس جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنها غلبه خواهند کرد. سپس ضربت دوم را نواختم و برقی از آن جهید که مشاهده کردید و در آن قصرهای سرخ فام روم بر من روشن و عیان جلوه کرد که چون نیشهای سگان بود. جبرئیل خبر داد که امت من بر آنها دست خواهند یافت. سر انجام ضربت سوم را نواختم برقی که دیدید از آن بر جهید و در میان آن صنعاء نیز چون دندان کلاب در برابر دیده ام روشن و آشکار شد. جبرئیل به من خبر داد که امتم بر آنها پیروزی خواهند یافت. پس ای مسلمانان شما را مژده باد. مسلمانان از این گفتار خدا را سپاس گفتند که وعده ای راست به ما داده شد و خداوند ما را وعده داد که پس از تنگی و سختی، یاری و پیروزی به ما عنایت فرماید. ولی منافقان گفتند: آیا از این آرزوهای پوچ و وعده های باطل که به شما میدهد تعجب نمیکنید که به شما میگوید که از مدینه و یثرب کاخهای حیره و مدائن کسری را می بیند و فتح آنها را به شما وعده میدهد در حالی که شما از ضعف و عجر، خندق میکَنید و قدرت مبارزه و مواجهه با دشمن را ندارید پس (در این موقع) قرآن نازل شد که: «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا».

و خداوند متعال در باره این ماجرا آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ» تا پایان آِه را نازل فرمود. ثعلبی با اسناد خود از عمرو بن عوف این روایت را نقل کرده است.

«مالِکَ الْمُلْکِ» یعنی ای آنکه مالک هر ملک (یعنی دارایی) و هر ملک (یعنی سلطنت) هستی. و برخی گویند: یعنی مالک همه بندگان و آنچه دارا هستند. و نیز گفته اند یعنی: مالک امر دنیا و آخرت. و برخی گویند: یعنی مالک نبوت. «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ» یعنی سلطنت و ابزار پیروزی و فتح جهان را به محمد (صلی اللّه علیه و آله) و اصحاب و امت او عنایت میکنی و «تنزعه» از بزرگان قریش و امپراطوران روم و شاهنشاهان ایران باز می ستانی و قیامت نخواهد آمد مگر اینکه مسلمانان کشور و مملکت آنها را فتح خواهند کرد. و نیز گفته اند: نبوت و امامت را به هر که خواهی میدهی و ولایت و تصرف در خلق و بلاد خود را به او می سپری

و (به این معنی و سیاق) ملک و سلطنت را از جباران باز می ستانی. «وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ» به ایمان و اطاعت. «وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» با کفر و معصیت. و گفتهاند: عزیز میگردانی مؤمن را به بزرگداشت و ثنا گفتن وی و ذلیل میسازی کافر را با جزیه گرفتن و لعن کردن. و گفتهاند: محمد و اصحابش را عزیز میسازی و ابو جهل و امثالش از کشته شدگان جنگ بدر در چاه را ذلیل می نمایی. و گفتهاند: هر که از اولیاء خود را بخواهی به انواع عزت در دین و دنیا عزیز میداری و هر که از دشمنانت را اراده کنی در دنیا و آخرت ذلیل میگردانی زیرا خدای متعال اولیاء و دوستان خود را ذلیل نمینماید و اما اگر ایشان را فقیر کند و یا مبتلی گرداند از راه ذلت دادن نیست بلکه برای این است که با این گرفتاریها و نداریها در آخرت (که زندگی جاوید و ابدی و حقیقی است) گرامیشان بدارد و آخرین درجه جلال و عزت را به آنها عطا فرماید. «بِیَدِکَ الْخَیْرُ» تنها بدست تو است همه خیرات و خوبیهای دنیا و آخرت. (1)

و در باره این فرموده خداوند متعال «الَّذِینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ» میگوید: یعنی همگی آنها، یا کسانی که با آنها پیمان بستی. مجاهد گوید: مقصود یهود بنی قریظه است که با پیامبر خدا پیمان بستند که به او زیان نرسانند و با دشمن او همکاری نکنند. لکن در جنگ خندق به وسیله فرستادن اسلحه، دشمنان پیامبر را یاری کردند. یک بار دیگر نیز پس از این پیمان شکنی، با پیامبر پیمان بستند و باز هم پیمان شکنی کردند و خداوند از آنها انتقام گرفت. «ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی کُلِّ مَرَّةٍ» هر بار که با اینها پیمان ببندی، پیمان شکنی می کنند «وَ هُمْ لا یَتَّقُونَ» و از نقض عهد یا عذاب خدا باک ندارند. «فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ» «فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ» هر گاه در میدان جنگ، بر آنها دست یابی، «فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ» طوری آنها را گوشمال بده که کسانی که بعد از آنها می آیند، از آنها تنفر پیدا کنند و از سرگذشت آنها عبرت گیرند و عهد شکنی نکنند و از ترس اینکه دچار سرنوشت شوم آنها شوند، در بلاد پراکنده گردند. «تشرید» به معنای پراکنده ساختن است. «لَعَلَّهُمْ

1- . مجمع البیان 2 : 427 - 428

يَذَّكَّرُونَ» باشد كه متذكر شوند و پند بياموزند و از اين كارها دست بكشند. «وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ» اگر بيم داشته باشى كه قومى كه با تو پيمان بسته است، در صدد خيانت برآيد، پيمان خود را به سوى ايشان بيفكن و به آنها اعلام كن كه تو هم پيمان آنها را شكسته اى تا هم تو و هم آنها، از لحاظ علم به نقض پيمان، يكسان باشيد. برخى گويند: معناى «على سواء»، «على عدل» ميباشد.. واقدى گويد: اين آيه در باره يهود بنى قينقاع نازل شد. با نازل شدن اين آيه، پيامبر اسلام به سوى آنها به حركت درآمد. (1)

طبرسى رحمه الله در تفسير آيه «إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ» گويد: اينان كسانى بودند كه در ايام جنگ خندق بر عليه رسول خدا تحزّب (گروه گرايى) كردند. «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً» و آن باد تندى بود كه بر ايشان وزيد تا ديگهاى غذاى برگشته و خيمه هاى آنها كنده شد. «وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها» آنها فرشتگان بودند. و بعضى گفته اند: كه فرشتگان در آن روز جنگ نكردند و كسى را نكشتند بلكه مؤمنان را تشجيع كرده و كفار را ميترسانيدند. «وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً».

«إِذْ جاءُوكُمْ» يعنى ياد آوريد هنگامى كه لشكر مشركين به سوى شما آمدند. «مِنْ فَوْقِكُمْ» يعنى از بالاى وادى از طرف مشرق، بنى قريظه و بنى نضير و غطفان. «وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» يعنى از طرف مغرب از سمت مكّه ابو سفيان در مردم قريش و كسانى كه پيرو او بودند. «وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ» يعنى ديدگان شما از هر جهت مات و حيران شده و نمى نگريست مگر دشمن را كه از هر طرف روى آورده است. و بعضى گفته اند: يعنى چشمها از وحشت و ترس از جاى خود برگشته چنانچه شخص ترسو به آن دچار ميشود و در حال ترس نميداند چه مى بيند. «وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ» حنجره داخل گلو ميباشد. قتاده گويد: يعنى دلها از جاى خود كنده شد و اگر نبود كه گلو و حلقوم تنگى از آن ميكرد كه بيرون رود، هر آينه بيرون ميرفت. ابو سعيد خدرى گويد: روز خندق گفتيم: اى رسول خدا بفرما ما چه بگوئيم، به حقيقت جان ما به گلو رسيد. فرمود بگوئيد: اللّهم استر عوراتنا، و آمن روعاتنا» يعنى: بار خدايا

1- . مجمع البيان 4 : 552 - 553

مستور و مصون دار ناموس ما را و ایمن فرما وحشت ما. گوید: آن را خواندیم، پس چهره های دشمنان خدا به سبب باد تندی زده شد، و آنان فرار کردند. فراء گوید: یعنی آنها ترسیدند و بیشترشان به جزع افتادند، و شخص ترسو و جبان هرگاه ترسش سخت شد کبدش باد میکند و وقتی کبد متورّم شد جان به گلو میرسد. «وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا» یعنی گمانهای شما دگرگون و مختلف خواهد بود، پس بعضی از شما گمان نصر و یاری خدا را میبرد و برخی هم از خدا مأیوس و ناامید میشود. وگفتهاند: منافقین خیال میکنند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نابود میشود و مؤمنین گمان میکنند که آن حضرت یاری میشود. و بعضی گفتند: که اختلاف گمان آنها این بود که بعضی گمان میکردند که کفّار غالب میشوند، و بعضی گمان میکردند که ایشان بر شهر مدینه مستولی میشوند، و بعضی گمان میکردند که جاهلیّت باز حاکم میشود چنانچه قبل از اسلام بود، و بعضی گمان میکردند که آنچه خدا و پیامبر وعده دادند از یاری دین و اهلش، غرور و فریب است، پس اقسام ظنون بسیار است خصوصا گمان ترسوها از همه بیشتر است. (1)

«هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ» یعنی مؤمنان در آنجا آزمایش و آزمون شدند. «وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِیداً» یعنی تکان خوردند به سبب ترسف تکان خوردنی سخت و لرزیدنی بزرگ. «وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» یعنی در دل شک و تردید داشتند، «ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً» ابن عباس گوید: منافقین گفتند: محمد به ما وعده میدهد که ما مدائن کسری و قیصر را فتح میکنیم در حالی که ما امنیت توالت رفتن را نداریم این به خدا قسم فریب است. «وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ» مقصود عبد اللّه بن ابی و یارانش. و گفتهاند: ایشان از منافقین بنی سالم بودند. و گفتهاند: گوینده آن سخن اوس بن قبطی و هم عقیده های او بودند. «یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا» یعنی ای اهل مدینه در اینجا برای شما اقامتگاهی نیست یا مکانی که در آن برای جنگ قیام کنید نیست، وقتی که میم مقام را فتحه دهیم، پس به منازلتان در شهر برگردید و مقصودشان فرار از لشگر رسول خدا بود. «وَ یَسْتَأْذِنُ

1- . مجمع البیان 8 : 339 - 340

فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ» و گروهی از ایشان از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله برای برگشتن به مدینه اجازه میگیرند و آنها بنو حارثه و بنو سلمه بودند. «يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ» میگویند که منازل ما حفاظی ندارد. یعنی منازل ما محفوظ نیست چون دیوار ندارد یا اینکه خانه های ما خالی از مردان است ما از دزدها میترسیم. و برخی گویند: آنان گفتند منازل ما در طرف دشمن قرار دارد و ما ایمن بر خانواده خود نیستیم. «وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ» امام صادق علیه السلام فرمود: بلکه آنها بلند پایه و بنا و محصور و محکم است. «إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً» مقصود آن ها از این سخنان چیزی جز فرار از جنگ و فرار از یاری نمودن مسلمانان نبوده است. «وَ لَوْ دُخِلَتْ» یعنی و اگر چه به منازلتان یا به شهر مدینه وارد شوند. «عَلَيْهِمْ» یعنی و اگر این گروهی که قصد جنگ و پیکار را دارند و ایشان احزاب می باشند داخل شوند بر این مردم بهانه جوی منافق که میگویند: خانه های ما بی حفاظ است.«مِنْ أَقْطارِها» یعنی از اطراف مدینه یا خانه ها. «ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْها» یعنی در صورتی که آنان را دعوت به شرک نمایند مشرک شوند. «وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً» یعنی از پذیرفتن کفر سرپیچی نکنند مگر اندکی. یا بدین معنی که بعد از اعطاء کفر به منافقین در مدینه اقامت نکنند مگر کمی تا خداوند در عذاب آنها تعجیل فرماید. «وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ» مقصود قبل از خندق است. «لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ» یعنی با پیامبر بیعت نمودند و برای او سوگند خوردند که او را یاری کنند و از او دفاع نمایند چنانچه از خود دفاع میکنند و ا جنگ با دشمن بازنگردند و فرار نکنند. مقاتل گوید: مقصود بیعت شب عقبه است. «وَ كانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا» یعنی در آخرت از آن سؤال خواهد شد. «قل لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ» اگر اجل های شما سر رسیده باشد چاره ای از یکی از آن دو (مرگ یا کشته شدن) نیست و اگر چه بگریزند و گریختن در اجل های شما نمیافزاید. «وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا» یعنی و اگر اجلهای شما نرسیده باشد و از مرگ یا کشته شدن سالم ماندید در این واقعه جنگ خندق در دنیا بهره مند نخواهید بود مگر روزگاری اندک «قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ» کیست آنکه شما را از قضا و تقدیر خدا حفظ کند. «إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً» اگر او به شما قصد و اراده عذاب و عقوبت نماید «أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً» یا اراده رحمت یعنی نصرت و

عزّت شما را نماید پس مسلّما هیچ کس قدرت و توان گرفتن جلوی خواسته خدا را ندارد. «وَ لا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِیًّا» که متولّی امورشان شود. «وَ لا نَصِیراً» و نه ناصر و یاوری که آنها را یاری نموده و از ایشان دفاع نماید. «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ» کسانی که مردم را از جهاد منصرف میکنند و ایشان کسانی هستند که دیگران را از جهاد با رسول خدا باز میدارند و مشغول میکنند تا از جنگ منصرف گردند و این کار را برای این میکردند که میگفتند: محمد و یارانش یک لقمه بیش نیستند و اگر آنها گوشت بودند ابو سفیان و این گروه ها آنها را میخوردند. «وَ الْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ» یعنی یهود که به برادران منافقین خود گفتند. «هَلُمَّ إِلَیْنا» یعنی بیائید به طرف ما و واگذارید محمد را و بعضی گفته اند: که گویندگان منافقین بودند که به برادران ضعیف الایمان خود گفتند: جنگ نکنید محمد را رها کنید، زیرا ما میترسیم که شما نابود و کشته شوید. «وَ لا یَأْتُونَ الْبَأْسَ» یعنی در جهاد فی سبیل اللّه حاضر نشدند و شرکت ننمودند. «إِلَّا قَلِیلًا» مگر کمی که از روی ریاء و خودنمایی بیرون میروند، به اندازه ای که گمان شود آنها با شما هستند. و گفتهاند: یعنی حاضر به جنگ نمیشوند مگر از روی کراهت که دلهایشان با مشرکان است. «أَشِحَّةً عَلَیْکُمْ» یعنی از روی بخل به جنگیدن با شما به جنگ میآیند. و برخی گویند: از روی بخل به کمک رسانی و یاری در راه خدا به جنگ میآیند. «کَالَّذِی یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ» او کسی است که حال سکرات مرگش نزدیک شده است، و غشوه و بیهوشی او اسباب و مقدمات مرگ است، پس غافل میشود و عقلش میرود و چشمش خیره میشود و دیگر چشمک نمی زند، همین طور این گروه چشمهایشان خیره میشود و از شدت ترس مات میگردد، «فإذا ذهب الخوف» پس هر گاه ترس و ناراحتی رفت و امنیت و غنیمت پیش آمد. «سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ» یعنی شما را به سخنان زننده اذیّت میکنند و با زبانهای تیز و جانگداز با شما مخاصمه و دشمنی مینمایند. و برخی گویند: یعنی زبانهایشان را در موقع تقسیم غنائم جنگی سر شما دراز میکنند و میگویند: به ما بدهید، که شما از ما سزاوارتر نیستید به این غنائم. گوید: و امّا موقع جنگ و نبرد ترسوترین مردماند، و امّا در موقع تقسیم غنائم بخیل ترین قوماند و آن قول خدای سبحان است: «أَشِحَّةً

عَلَى الْخَيْرِ» یعنی به غنیمت بخیلاند نسبت به مؤمنین در موقع تقسیم غنائم بخل میورزند. و گویند: یعنی بخیلانند که سخنی بگویند که در آن خیر باشد. «أُولئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا» و گرنه این کارهای زشت را انجام نمی دادند. «فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ» پس خداوند اعمال ایشان را باطل کرد، برای آنکه بر وجوهی که مستحق ثواب شوند واقع نشد. «وَ کانَ ذلِکَ» و این احباط و بطلان اعمال ایشان و یا نفاقشان. «عَلَى اللَّهِ یَسِیراً» یعنی بر خدا سهل و آسان است. «یَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ یَذْهَبُوا» یعنی گروه هایی از قریش و غطفان و اسد و یهودانی که بر علیه رسول خدا تشکیل حزب دادند میپندارند منصرف نشده اند و حال آنکه آنها منصرف شده و فرار را بر قرار اختیار کردند و البته ایشان این گمان را برای ترسشان و کثرت محبّتشان به شکست مسلمین بردند. «وَ إِنْ یَأْتِ الْأَحْزابُ» یعنی اگر احزاب و مشرکین دوباره برای نبرد با مسلمین برگردند. «یَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِی الْأَعْرابِ یَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِکُمْ» یعنی این گروه منافقون دوست دارند که در بیابان با اعراب صحرا نشین باشند و از اخبار شما پرسش کنند و با شما نباشند که کشته شوند و منتظر حوادث ناخوشایند باشند. «وَ لَوْ کانُوا فِیکُمْ ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِیلاً» یعنی و اگر این گروه منافقین با شما و میان شما بودند جنگ نمی کردند با دشمنان شما مگر اندکی که توهّم و خیال شود که ایشان در جمله و جمعیّت شمایند. «لَقَدْ کانَ لَکُمْ» ای گروه مکلّفین. «فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» یعنی الگوی شایسته. معنایش این است: برای شما به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اقتداء است، اگر به آن حضرت در یاریش، و صبر با او در موارد جنگ، اقتدا میکردید. «لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ» بدل از (لکم) است یعنی اقتداء و تأسّی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فقط منحصر مؤمنان است. «وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَ اللَّهَ کَثِیراً» یعنی خدا را بسیار یاد کنند. «وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ» یعنی با زیادی افرادشان. «قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» پیامبر از پیش به آنها خبر داده بود که احزاب عرب بر علیه آنان قیام نموده ولی وعده داد که غلبه و پیروزی با مسلمین خواهد بود. چون ایشان احزاب را دیدند مصداق اخبار او برایشان روشن شد و این پیش گویی معجزه ای برای او بود. و گویند: خداوند تعالی ایشان را در سوره بقره وعده داد: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا» تا

«إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»(1)

{آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سرِ] پیشینیان شما آمد، بر [سرِ] شما نیامده است؟ آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان درآمدند، تا جایی که پیامبر [خدا] و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خدا کی خواهد بود؟» هش دار، که پیروزی خدا نزدیک است.} آنچه را که به زودی از شدت و سختی که از دشمنشان به آنها می رسد، پس چون گروه های عرب را دیدند در روز خندق آن جمله را گفتند به جهت علم و اعتقادی که داشتند به اینکه به آنها نمی رسد مگر آنچه را که پیشتر به پیامبران و مؤمنان رسید «وَ ما زادَهُم إِلَّا إِيمانا» و انبوه مشرکان جز تصدیق و یقین و پایداری در جنگ را بر آنها نیفزود. «و تسلیما» امر او. «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» یعنی بیعت کردند که فرار نکنند، پس راست گفتند در برخورد با دشمنانشان. «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ» بمیرد یا در راه خدا کشته شود و به آرزویش رسید، پس این «قضاء النحب» است. و ست وفاء بنذر و عهد خدا. و گویند: قضی نحبه: یعنی از عملش فارغ و خلاص شد و به پروردگارش رجوع نمود، یعنی در روز احد شهید گردید. «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» آنچه را که خدا وعده داده از یاری و نصرت مسلمین یا شهادت بر آنچه که یارانش شهید شدند و گذشتند. «وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» یعنی عهدی را که با خدای خود بسته بودند تغییر ندادند چنانچه منافقین تغییر دادند. «لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ» یعنی مؤمنین در عهد و پیمانشان صداقت و راستی نمودند تا خدا پاداش راستگویی آنها را بدهد. «وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ» با شکستن پیمان. «إِنْ شاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» اگر توبه کنند. «وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» مقصود از احزاب، ابو سفیان و لشگرش و غطفان و قبایل عرب که با آنها بودند. «بِغَيْظِهِمْ» یعنی به غضبشان که آنها را آورد و کینه و عقده آنها که شفا نیافت چون به هدف خود نرسیدند. «و لَمْ يَنالُوا خَيْراً» و به خیری که آرزوی آن را داشتند از پیروزی بر پیامبر و مؤمنین و خدا آن را خیر نامید زیرا این پیروزی و غلبه نزد ایشان خیر بود. و بعضی گفته اند: مقصود از خیر مال است. «وَ كَفَى اللَّهُ

1- . بقره / 214

الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ» و خداوند درگیر شدن درجنگ را از مؤمنان دفع کرد به سبب آنچه که نازل فرمود بر مشرکین از باد سخت سردی که آنها را از منازلشان در به در و آواره کرد و نیز با فرستادن فرشتگان، و ترس و رعبی که در دلهایشان انداخت. و عبد الله بن مسعود گوید: کفی اللّه المؤمنین القتال با علی بن ابی طالب علیه السلام که عمرو بن عبدود را کشت و همین مساله سبب فرار آنها شد. و از حضرت ابی عبد اللّه امام صادق علیه السلام هم همین گونه روایت شده است. «وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا» یعنی خدا به هر چه خواهد توانا است. «عَزِيزاً» هیچ چیزی در عالم بر او ممتنع نیست. (1)

سپس خداوند سبحان آنچه بر سر یهود بنی قریظه آمد را بیان کرده و میفرماید: «وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ» یعنی احزاب مشرکان را یاری دادند و پیمان میان خود و رسول خدا را شکستند، پیمانی که بر اساس آن نباید دشمن پیامبر را یاری میدادند. «من أهل الكتاب» یعنی یهودیان. و کلّیه مفسّرین اجماع کرده اند که آنان بنو قریظه بودند مگر حسن که گوید آنها بنو النضیر بودند، و قول اوّل صحیح تر است. «مِنْ صَياصِيهِمْ» یعنی از قلعه ها و حصارهایشان. «وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» یعنی ترس از پیامبر و اصحابش را در دل آنها انداخت. «فَرِيقاً تَقْتُلُونَ»

یک دسته از مردانشان را کشتید. «وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً» و یک دسته از زنان و کودکان ایشان را به اسارت گرفتید. «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها» یعنی و اعطا فرمود به شما زمینهایی را که قدمهایتان بر آنجا نرسیده و به زودی خدا برای شما فتح خواهد نمود. و آن زمین خیبر بود. و گویند: آن زمین روم و فارس بود. عکرمه گوید: آن هر زمین است که فتح شود تا روز قیامت. ابی مسلم گوید: آن هر چیز است که خدا بدون لشکرکشی و تاختن اسب یا شتر در اختیار پیامبر گذارد. (2)

میگویم: طبرسی رحمه الله در سیاق غزوه خندق گوید: محمد بن کعب قرظی و دیگر سیرهنویسان گویند: ماجرای غزوه خندق اینگونه بود که عده ای از یهود که از آنها سلام بن ابی الحقیق و حیّ بن اخطب با جماعتی از بنی النضیر که پیامبر

1- . مجمع البیان 8 : 347 - 350

2- . مجمع البيان 8 : 351

خدا آنها را تبعید و اخراج نموده بود بیرون رفتند تا در مکّه بر قریش وارد شده و آنها را به جنگ با پیامبر خوانده و گفتند: ما با شما بر ضدّ مسلمانها هستیم تا آنها را نابود کنیم. قریش گفتند: ای جماعت یهود شما اهل کتاب اوّل هستید، آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند: بلکه دین شما بهتر از دین اوست و شما سزاوارتر به حق از او هستید، یهود کسانی بودند که خداوند در باره آنان نازل فرمود: «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوت وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلا»(1)

{آیا کسانی را که از کتابِ [آسمانی] نصیبی یافته اند ندیده ای؟ که به «جِبت» و «طاغوت» ایمان دارند، و در باره کسانی که کفر ورزیده اند می گویند: «اینان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند.» } تا این فرموده: «و کفی بجهنم سعیراً» قریش از گفته آنها مسرور و تحریک شده، پس برای جنگ با رسول خدا اجتماع نموده و آماده پیکار شدند، سپس یهودیان مذکور از مکّه به سوی قبیله غطفان رفته و آنها را دعوت به جنگ با رسول خدا کرده و با آنها هم گفتند که ما با شما خواهیم بود و قریش هم برای این کار با ما پیمان بسته اند، پس قبیله غطفان هم موافقت و آمادگی خود را اعلام نمودند. قریش به رهبری و فرماندهی ابو سفیان بن حرب حرکت کرده و غطفان هم به سرکردگی عیینه بن حصین بن حذیفه بن بدر با قبیله فزاره و حرث بن عوف با قبیله بنی مره و مسعود بن جبله الاشجعی با مردمی که از اشجع تبعیت کردند بیرون آمده و به هم پیمانهای خود هم از بنی اسد نوشتند که با آنها همراه شوند. طلیحه با عدّه از بنی اسد که هم پیمان با اسد و غطفان بودند به آنها پیوستند. و قریش به جماعتی از مردان بنی سلیم مثل ابو الاعور سلمی و پیروانش از قبیله مذکور نامه نوشتند که قریش را کمک کنند، و چون این اخبار به پیامبر اسلام رسید خندقی بر دور شهر مدینه با مشورت سلمان فارسی حفر کرد و این اوّلین جنگی بود که سلمان شرکت کرده و او در آن موقع آزاد بود. گفت: یا رسول اللّه ما در فارس وقتی در محاصره دشمن قرار میگیریم بر دور خود خندق قرار میدهیم، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و

1- . نساء / 51

آله رأی سلمان را پذیرفته و به اتفاق مسلمانها خندق را کنده و آن را محکم ساختند.

و از دلایل و معجزات پیامبری آن حضرت که در حفر خندق ظاهر شد روایت ابو عبد اللّه حافظ است که به اسنادش از کثیر بن عبد اللّه بن عمرو عوف مزنی آورده که گفت: پدرم برای من از پدرش نقل کرد که پیامبر در سال احزاب نقشه خندق را چنین پیاده نمود که کندن چهل زراع را در عهده ده نفر از مسلمین گذارد. در میان مهاجرین و انصار در باره سلمان اختلاف شد و سلمان مرد نیرومند و پرتوانی بود. انصار گفتند که سلمان از ماست و مهاجرین گفتند سلمان از ماست، تا اینکه پیامبر خدا فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

میگویم: او حدیث را ادامه میدهد و ماجرای شکستن سنگ و بیرون جهیدن برق از آن را بر منوال روایت ثعلبی نقل کرده است.

سپس گوید: و نیز از آیات و معجزات پیامبری آن حضرت حکایتی است که ابو عبد اللّه حافظ با اسنادش از عبد الواحد بن ایمن مخزومی روایت نموده گوید: شنیدم جابر بن عبد اللّه انصاری گفت: ما در آن روز خندق می کندیم پس صخرهای سخت و سفت در آن ظاهر شد. ما گفتیم: یا رسول اللّه صخرهای در آن بیرون آمده است. پیامبر فرمود: بر آن آب بپاشید، آن گاه برخاست، و به طرف آن صخره آمد در حالی که از گرسنگی دامن خود را به شکم مبارکش بسته بود. کلنگ یا بیل را گرفت و سه مرتبه بسم اللّه گفت آن گاه بر آن سنگ زد. آن سنگ مانند رمل و شن نرم رونده گردید. گفتم: به من اجازه دهید به منزلم بروم، اجازه فرمود و من به منزل رفتم و به همسرم گفتم: آیا از خوراکی چیزی داری؟ گفت: یک صاع (سه کیلو) جو و یک بزغاله هست. او جو را آرد نموده و خمیر کرد و من بزغاله را ذبح کردم و پوست کندم و در اختیار عیالم گذاشتم و خدمت پیامبر آمدم و ساعتی نشسته، سپس باز رخصت گرفته و به منزل آمده و دیدم همسرم آن خمیر را نان ساخته و گوشت را هم پخته است، پس حضور پیامبر برگشته و گفتم: نزد ما غذایی آماده است، یا رسول اللّه شما و دو نفر از اصحابتان تشریف بیاورید. فرمود: جابر غذا چه مقدار است، گفتم: یک صاع نان جو و یک بزغاله است، پس پیامبر به مسلمانانی که در

خندق کار میکردند فرمود: برخیزید برای صرف غذا به منزل جابر بیائید. همه آنها برخاسته و به طرف منزل من آمدند و من از خجالت حالتی پیدا کردم که جز خدا کسی نمیدانست و با خود میگفتم: همه مردم آمدند بر یک من نان جو و یک بزغاله. نزد زنم آمده و گفتم: ما رسوا شدیم، پیامبر با تمام مردم مدینه آمدند. عیالم گفت: آیا پیامبر از تو از مقدار غذا پرسید؟ گفتم بلی. گفت: خدا و پیامبر داناترند ما او را از موجودی خود خبر دادیم. این سخن زن من غم و غصّه مرا برطرف کرد. رسول خدا وارد شده و فرمود: گوشت و نان را با من گذارید. آن حضرت نان را ریز ریز میکرد و در آبگوشت میریخت و گوشت بزغاله پخته را از هم جدا میکرد و در ظرف غذا میگذارد، و مرتبا جلوی مردم میگذارد تا همه خورده و سیر شدند و تنور نان و دیگ آبگوشت مانند اول، پر از نان و آبگوشت و گوشت بود. سپس پیامبر به عیال جابر فرمود: خودت بخور و به همسایه ها اهداء کن. ما غذا را خورده و به تمام خویشان خود نیز هدیه فرستادیم. بخاری این معجزه را در صحیح خویش آورده است. (1)

براء بن عازب گوید: در روز احزاب رسول خدا با ما خاک حمل میکرد و خاک، سفیدی شکم آن بزرگوار را پوشانیده بود و با صدای بلند می فرمود:

بار خدایا اگر تو نبودی ما هدایت نشده و نه زکات داده بودیم و نه نماز میخواندیم.

پس خدایا بر ما سکینه و اطمینان را نازل فرما و قدمهای ما را در هنگام ملاقات دشمن استوار دار.

حزب اوّل (که یهود مدینه اند) بر ما ستم کردند و هر وقت آنها میخواستند آشوبی برپا کنند ما ممانعت میکردیم.

و این رجز را نیز بخاری در صحیح خود از ابو ولید و شعبهٔ و ابو اسحاق و براء نقل نموده است.

1- . صحیح بخاری 5 : 139

گویند: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حفر خندق خلاص شد قریش با ده هزار نفر از مردم مختلف و پیروان قریش از بنی کنانه و اهل تهامه رسیده و بین جرف و غابه (1)

فرود آمدند و غطفان و پیروانش از اهل نجد آمده و در دامنه کوه احد منزل نمودند. پیامبر با سه هزار نفر از مسلمین از مدینه بیرون آمد، و «سلع» را در پشت خود قرار داده و در آنجا اردوگاه ساختند و خندق در میان آنها و جبهه دشمن بود، و امر فرمود: که زنان و کودکان را در مکان بلند منزل دهند. دشمن خدا حیّ بن اخطب نضیری رهسپار شد تا به نزد کعب بن اسد قرظی رئیس بنی قریظه که با پیامبر پیمان بسته و مواعده گذارده بود که بر علیه اسلام و مسلمین اقدامی ننماید. و چون کعب صدای ابن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست. او اجازه ملاقات خواست اما کعب خودداری نمود، پس فریاد زد: ای کعب در را باز کن کعب. گفت: وای بر تو ای حیی تو مردی بد قدم و نحس هستی و من با محمد پیمان بسته ام که بر علیه او کاری نکنم و نقض پیمان نمیکنم، و از او هم جز وفاء و صداقت چیزی ندیده ام. ابن اخطب گفت: وای بر تو در را باز کن تا با تو سخنی بگویم. گفت: من این کار را نمیکنم. گفت: آری تو در را بسته ای که مبادا من از آذوقه و علوفه تو چیزی بخورم. او در را گشود و حیی بن اخطب وارد شد و گفت: وای بر تو ای کعب من عزّت دنیا را برایت آورده ام، من برایت قریش را با تمام رؤسا و بزرگان آن و غطفان را با همه سرانش آورده ام و با من پیمان بسته اند که از پای ننشینند تا اینکه محمد و پیروانش را نابود و ریشهکن کنند. کعب گفت: به خدا تو ذلّت و بدبختی دنیا را برای من آورده ای، ابری آورده ای که رعد و برق دارد ولی یک قطره باران با آن نیست، مرا واگذار با محمد زیرا من جز صداقت و وفاء چیزی از او ندیدم. ابن اخطب، کعب را مکرّر اغوا و بوعده شیطانی فریفت تا او را حاضر کرد بر این پیمان و قرار که اگر قریش و غطفان شکست خورده و نتوانستند به محمد صدمه ای بزنند و به مکّه برگشتند من بر قلعه تو وارد شوم، تا هر بلائی بر سر تو آمد

1- . جرف جایی است که سیل ها آنجا را برده باشد و غابه چاه عمیق را گویند و سلع کوهی است در مدینه.

به من هم برسد. کعب پیمان خود را شکست و از قراری که میان او و آن حضرت بود برائت جست. چون این خبر به پیامبر رسید سعد بن معاذ بن نعمان ابن امرء القیس که یکی از بنی عبد الاشهل و در آن موقع رئیس قبیله اوس بود به اتفاق سعد بن عباده یکی از بنی ساعده بن کعب بن خزرج که در آن وقت ریاست قبیله خزرج را داشت با عبد اللّه بن رواحه و خوات بن جبیر فرستاد و فرمود: بروید و ببینید آیا خبر نقض پیمان کعب صحّت دارد یا نه؟ اگر درست است برای ما روشن کنید که بدانیم و به مردم نگوئید و اگر که بر وفاء و عهد خود باقی هستند به مردم ابراز کنید. آن گروه نزد کعب آمدند و دیدند که آنها بر پلیدترین حالت هستند و علناً میگویند: میان ما و محمد عهد و قراری نیست. سعد بن عباده آنها را بد گفته و ملامت کرد و آنها هم به سعد بدگویی کردند. سعد بن معاذ گفت: بدگویی را واگذار، آنچه بین ما و آنهاست از بدگویی و شماتت بزرگتر است، سپس نزد پیامبر آمدند و گفتند: آنها مانند قبیله عضل و قاره که با اصحاب رسول خدا حبیب بن عدی و یارانش اصحاب رجیع مکر کردند، هستند. پیامبر فرمود: اللّه اکبر ای مسلمانان بشارت باد شما را.

در این موقع بلاء بزرگ و سخت شد و ترس زیاد عارض گردید، و دشمن از بالای مدینه و پائین آن هجوم آورد تا مؤمنان هر گمانی از خاطرشان گذشت و نفاق بعضی از منافقین ظاهر گشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین حدود بیست و هفت روز در مقابل هم ایستاده ولی نبردی در میان آنان صورت نگرفت مگر تیر اندازی. چند نفر از قهرمانان و شجاعان قریش مثل عمرو بن عبد ود برادر بنی عامر بن لوی و عکرمه ابی جهل و ضرار بن خطاب و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبد اللّه لباس رزم پوشیده و بر مرکب های خود سوار و از خیام بنی کنانه عبور کردند و گفتند: ای بنی کنانه آماده جنگ شوید که به زودی خواهید دانست در این روز مرد میدان کیست، سپس هی بر اسبهای خود زد، و آمدند تا در لب خندق رسیدند و گفتند: به خدا سوگند که این یک نقشه ای است که عرب آن را نمی دانست، سپس گشتند تا جای تنگی از خندق را یافتند و بر اسبها نهیب دادند تا از خندق پریده و در آن طرف که زمین سخت و محکمی بود جولانی کرده و مبارز طلبیدند.

علی بن ابی طالب علیه السلام با چند نفر از مسلمین به مبارزه آنان شتافته و آن مرزی را که عبور از آن کرده بودند گرفتند. سوارکاران قریش به طرف آنان آمدند و عمرو بن عبدود پهلوان قریش بود که در روز جنگ بدر هم حاضر و مجروح شده و نتوانسته بود در جنک احد شرکت کند و او در این روز برای اینکه دلاوری و شجاعت خود را اعلام کند، به میدان آمده بود و قریش او را با هزار سوار برابر و به او فارس یلیل میگفتند برای اینکه او با چند سوار از قریش آمدند تا به یلیل که بیابانی نزدیک بدر است رسیدند. بنو بکر با جماعتی جلوی آنها را گرفتند، عمرو به یارانش گفت شما بروید و آنها رفتند و او به تنهایی با بنو بکر به مقاتله برخاست و آنها را کشت و یا فراری نمود تا به فارس یلیل معروف گردید. و نام زمینی که در آن خندق کندند (مداد) بود و نخستین کسانی که از آن پریدند عمرو و یارانش بودند، و در این باره گفته شده است:

عمرو بن عبد ود، اوّل قهرمان و اسب سواری بود که از خندق پرید. و او فارس یلیل و شجاع بیقرین بود.

ابن اسحاق گوید: عمرو بن عبد ود فریاد میزد: (هل من مبارز) آیا کسی هست که به نبرد و مبارزه با من آید. علی علیه السلام در حالی که در لباس رزم بود و کلاه خودی از آهن به سر داشت برخاست و گفت: یا رسول اللّه من به جنگ او خواهم رفت. پیامبر فرمود: بنشین یا علی او عمرو است و عمرو پیاپی میگفت: آیا مردی نیست، به میدان من آید و آنان را سرزنش کرده و دشنام میداد. و میگفت: بهشتی که شما گمان میکنید هر کس از شما کشته شود و یا بکشد داخل آن میشود کجاست؟ علی علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول اللّه من آماده نبرد با عمرو هستم، و عمرو برای بار سوم فریاد زد و گفت:

من از بس بر شما مسلمانان فریاد زدم آیا کسی هست که به نبرد من آید، صدایم گرفته شد.

و من ایستادم زمانی که دلاوران ترسیدند در مکان شجاع دلیر و بی پروایی.

به درستی که کرم و شجاعت در جوان مرد بهترین غریزه و صفات است.

علی علیه السلام برخاست و عرض کرد: یا رسول اللَّه من مرد میدان اویم و آن حضرت فرمود: علی او عمرو است، گفت: گرچه عمرو باشد و از پیامبر اجازه نبرد با او را گرفت و پیامبر به او اجازه داد.

و در روایاتی که ابو محمد حسینی قائینی برای ما نقل نموده از حاکم ابو القاسم حسکانی به اسنادش از عمرو بن ثابت از پدرش از جدش از حذیفه گوید: پیامبر زره خود را به نام (ذات الفضول) بر تن او نمود و شمشیرش ذو الفقار را به او داده و عمامه خود سحاب را بر سر او گذارد و نه دور پیچانید آن گاه فرمود: اکنون پیش برو و چون شروع به رفتن کرد فرمود: بار خدایا او را از جلو و پشت سر و راست و چپ و بالا و پائین محافظت بفرما.

ابن اسحاق گوید: پس علی علیه السلام به طرف عمرو رفت در حالی که میگفت:

- عجله و شتاب نکن که آمد پاسخ گوینده ی صدای تو که عاجز و ناتوان نیست.

دارای نیت و بینش و راستی نجات بخش هر پیروزی است

کسی که صاحب اراده و قصد و بینایی و بینش و صداقت و نجات دهنده رستگاری است.

من به حقیقت امیدوارم که بر تو اقامه کنم نوحه و عزای جنازه ها را.

از ضربت سختی که خاطره آن باقی بماند نزد طعنه زن ها و مسخره کنندگان.

عمرو به آن حضرت گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم. گفت، ابن عبد مناف؟ فرمود: من علی بن ابی طالب بن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد منافم. عمرو گفت: ای پسر برادر از عموهای تو افرادی هستند که از تو بزرگترند من کراهت دارم که خون تو را بریزم، علی علیه السلام فرمود: لکن من به خدا قسم کراهتی ندارم که خون تو را بریزم. عمرو خشمگین شده و از اسب پیاده و شمشیرش را که گویی شعله ای از آتش بود به طرف علی علیه السلام کشید و با خشم آمد. پس علی علیه السلام با کلاه خودی که بر سر داشت به جلوی او آمد و عمرو چنان ضربتی زد که

ص: 227

آن را دو نیم کرد و شمشیر در آن مانده و به جلوی سر مبارک آن حضرت رسید، و آن را شکافت و آن حضرت هم ضربتی بر رگ گردن عمرو زد که بر زمین افتاد.

و در روایت حذیفه آمده است: آن حضرت شمشیری بر هر دو ساق پای عمرو زد که از پشت بر زمین افتاد و میان آنها گرد و غباری برخاست، پس صدای اللّه اکبر علی علیه السلام به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: به آن خدایی که جان من در دست اوست علی عمرو را کشت، و نخستین کسی که به سوی آن گرد و غبار مبادرت کرد عمر بن خطاب بود که دید علی علیه السلام شمشیر خود را به زره عمرو می مالد. عمر فورا برگشت و گفت یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی عمرو را کشت، و علی سر خود را بست و به سوی پیامبر آمد و صورتش مانند ماه می درخشید. عمر بن خطاب گفت: چرا زره ارزنده او را که در عرب بهتر از آن نیست از تن او در نیاوردی؟ فرمود: چون او را زدم عورتش را وسیله مصونیت خود قرار داد و من از پسر عمویم خجالت کشیدم که او را لخت کنم.

حذیفه گفت: پس پیامبر فرمود: ای علی بشارت باد تو را که اگر عمل امروز با عمل امت محمد میزان کنند عمل تو (ضربت زدن تو) برتر از عمل آنان آید، و این برای این بود که خانه ای باقی نماند از خانه های مشرکین مگر آنکه به کشته شدن عمرو محزون گردیده و ناتوان شد، و نماند منزلی از منازل مسلمین مگر اینکه عزت و توانی در آن داخل گردید.

و نیز ابو القاسم حسکانی باسنادش از سفیان ثوری از زبید ثابی از مره از عبد اللّه بن مسعود روایت نموده که آیه: «کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ» را به علی میخواند.

پس یاران عمرو فرار را بر قرار اختیار کرده و لیکن اسبهایشان در خندق افتاده و مسلمانان آنها را تعقیب و محاصره نموده و دیدند که نوفل بن عبد العزی در درون خندق است، پس او را از اطراف سنگ باران کردند. نوفل به ایشان گفت: یک بار کشتن از این بهتر است، یکی پائین آید تا با او مبارزه کنم، پس زبیر بن عوام وارد خندق شده و او را کشت.

ابن اسحاق گوید: علی علیه السلام نیزه ای به زیر گلوی او زد و او هلاک شد در خندق و مشرکین خدمت پیامبر ده هزار دینار فرستاده که مرده او را بخرند. پیامبر فرمود: آن مال برای شما، قیمت و بهاء مرده را نمی خوریم.

و امیر المؤمنین علی علیه السلام ابیاتی در آنجا انشاد کرد که این چند بیت از آنهاست:

- این مرد از نادانی و حماقت رأی و عقل بتهای سنگی را یاری داد، و من یاری نمودم پروردگار محمد را به درستی و راستی.

پس من او را زدم و انداختم روی زمین مانند تنه درختی که میان رمل و تپّه های شنی افتاده باشد.

و من از گرفتن لباسهای رزمی او که ارزنده و بی نظیر بود خودداری کردم در حالی که اگر او به جای من بود لباسهایم را در آورده بود

عمرو بن عبید از حسن بصری روایت کرده که گفت: وقتی علی علیه السلام عمرو بن عبدود را به قتل رسانید سر نحس او را برداشت و در پیش روی رسول خدا انداخت. پس ابو بکر و عمر برخاسته و سر مبارک علی را بوسیدند.

و از ابی بکر بن عیاش روایت شده که گفت: علی علیه السلام ضربتی زد که در اسلام ارزشمندتر از او نبوده است، یعنی ضربتی که از آن حضرت بر عمرو بن عبدود زد و بر علی علیه السلام ضربتی زده شد که در اسلام از او بدتر نبوده، یعنی ضربه ابن ملجم لعنت خدا بر او باد.

ابن اسحاق گوید: حیان بن قیس بن عرقه تیری بر سعد بن معاذ انداخت و گفت: بگیر این تیر را من ابن عرقه هستم، رگ اکحل (رگ میانی دست) او را قطع کرد. سعد گفت: خدا تو را در آتش اندازد، بار خدایا اگر من مدتی بعد از جنگ قریش باقی ماندم، پس مرا زنده بدار تا انتقام خود را از ابن عرقه بگیرم. زیرا قومی در نزد من برای جهاد با آنها محبوب تر از قومی نیست که پیامبر تو را اذیّت کردند و او را تکذیب کردند و او را بیرون کردند. و اگر جنگ بین ما و آنها پایان یافته خدایا این زخم تیر را وسیله شهادت من قرار بده و مرا نمیران تا چشم مرا از انتقام از بنی قریظه روشن نمایی.

ص: 229

گوید: نعیم بن مسعود اشجعی خدمت پیامبر گفت: ای رسول خدا من مسلمان شده ام و هیچکس از خویشان من خبر ندارد، پس حکم و فرمان خود را به من بفرمائید. پیامبر به او فرمود: تو در میان ما یک نفر بیشتر نیستی پس هر چه میتوانی برای ما انجام بده که جنگ مکر و خدعه است. نعیم بن مسعود رفت تا به قلعه بنی قریظه رسید و گفت من دوست صمیمی شمایم و گفت شما و قریش و غطفان در نزد محمد یکی نیستید، شهر شهر شماست و در آنجا اموال و فرزندان و زنان شماست. قریش و غطفان بلادشان دور است و آنها آمدند تا بر شما وارد شوند پس اگر فرصتی به دست آوردند که شکستی به اسلام بزنند خواهند زد و گرنه به وطن خود برگشته و شما را با این مرد (محمد) واگذار خواهند نمود و شما را توان مقابله با او نیست. پس شما مبارزه و جنگ نکنید مگر آنکه چند تن از اشراف قریش را به گروگان بگیرید تا وثیقه شما باشد که قریش حرکت نکنند تا با محمد جنگ کنند. بنی قریظه به او گفتند: تو مطلبی را به آن اشاره کردی که ما از آن غافل بودیم. سپس نزد ابو سفیان آمد و اشراف قریش و گفت: ای گروه قریش شما دوستی من را نسبت به خودتان دانسته اید و میدانید که من از محمد و دین او بیزارم، من آمده ام نصیحتی به شما کنم خواهش دارم آن را کتمان نمائید. گفتند: تو پیش ما مورد اطمینان هستی هر چه بخواهی انجام میدهیم. گفت: آیا میدانید که بنی قریظه از پیمان شکنی خود پشیمان شده و نزد محمد فرستاده اند که تو از ما راضی نیستی مگر اینکه عده ای از رؤساء قریش را به گروگان بگیریم و تحویل شما دهیم تا آنها را بکشی، آن گاه به اتفاق شما با آنها بجنگیم تا ایشان را از زمینهای خودمان بیرون کنیم. محمد صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت. اگر فرستادند که از شما گروگان بگیرند مواظب باشید که یک نفر را هم به آنها ندهید. جدا از این کار حذر و پرهیز کنید. سپس نزد قبیله غطفان آمد و گفت: ای گروه غطفان من مردی از شما هستم و آنچه به قریش گفته بود به ایشان گفت. چون صبح شد و آن روز شنبه ماه شوّال سال پنجم از هجرت بود، ابو سفیان عکرمه پسر ابو جهل را با عدّه ای از قریش نزد بنی قریظه فرستاد و گفت به آنها بگو که ابو سفیان میگوید: ای بنی قریظه علوفه و اسبهای ما از بین رفتند و ما ساکن اینجا نیستیم، پس بیرون بیائید

تا با محمد مبارزه و پیکار کنیم. آنها در پاسخ گفتند: امروز روز شنبه است و ما هیچ کار نمی کنیم، و علاوه بر این ما به اتفاق شما با محمد کارزار نمیکنیم مگر اینکه شما چند نفر از بزرگان قریش را به عنوان گروگان به ما بدهید تا مورد وثوق و اطمینان ما شود که شما نروید و ما را تنها نگذارید که با محمد بجنگیم. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند این همان مطلبی بود که نعیم گفت و ما را از آن بیم داد، پس پیغام فرستاد که ما یک نفر را هم به شما نخواهیم داد و اگر مایل هستید بیرون بیائید. جنگ کنید و اگر هم خواستید کنار بنشینید و جنگ نکنید. یهود بنی قریظه گفتند: به خدا قسم این همان چیزی بود که نعیم به ما گفت. پس پیام فرستادند که به خدا جنگ نخواهیم کرد مگر آنکه چند نفری از شما را به گروگان بگیریم و خداوند بین آنها تفرقه انداخت و بادی، بسیار سرد در شبهای زمستان بر آنها فرستاد تا از جنگ منصرف شده و برگشتند.

محمد بن کعب گوید: حذیفه یمانی میگفت: قسم به خدا که ما در روز خندق به اندازای سختی و گرسنگی و ترس دیدیم که جز خدا کسی نداند، و پیامبر

برخاست و آن قدری که خدا میخواست در آن شب نماز خواند. سپس فرمود: کسی هست برود و خبر قریش را بیاورد تا در بهشت رفیق من باشد. حذیفه گوید: به خدا قسم هیچکس از ما در اثر خستگی و ترس و گرسنگی برنخاست. پیامبر مرا طلبید و من چاره ای جز اجابت نداشتم پس گفتم لبّیک، فرمود: برو و خبر قوم را بیاور و کاری نکن تا برگردی. گفت: من نزد قریش آمدم در حالی که باد که لشکر خدا بود بساط و اردوی آنها را بر هم زده نه بنائی برایشان مانده بود و نه آتشی و نه دیگ غذایی. و من در همین حال بودم که ابو سفیان از خیمه اش بیرون آمد و گفت: ای مردم قریش هر کس ببیند که در کنار او کیست، حذیفه گوید: من زرنگی کرده و پیش دستی کردم بر ران دست راستی خود زدم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فلانی هستم. آن گاه ابو سفیان مرکب خود را خواسته و سوار شد و گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که شما در اینجا نمیتوانید بمانید زیرا سواره و پیاده هلاک شدند، و بنی قریظه هم با ما خلاف کرد و این هم باد سرد سخت که هیچ چیز برای ما باقی نگذارد. پس سوار بر شتر خود شد در حالی که پای او را باز نکرده بود و پس از

سوار شدن پای شتر را باز کرد. حذیفه گوید: در دل خود گفتم اگر این دشمن خدا را تیری زده و میکشتم کار بزرگی کرده ام. پس تیری در کمان گذارده و میخواستم بر او بزنم و او را بکشم که یاد سفارش پیامبر افتادم که فرمود کاری نکن تا برگردی. تیر را از کمان درآورده و خدمت رسول خدا رسیدم در حالی که مشغول نماز بود، و چون متوجه بازگشت من شد میان پاهایش را باز کرد و من در زیر آن حضرت جای گرفتم و گوشهای کسایش را بر من کشید. و رکوع و سجده برد و نماز را به پایان برد و فرمود: چه خبر داری؟ من نیز تمام جریان را بازگو کردم.

و حافظ باسنادش از عبد اللَّه بن اوفی روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر احزاب نفرین کرد و گفت: اللّهم انت منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب الهمّ اهزمهم و زلزلهم» بار خدایا تو نازل کننده کتاب و زود حسابی این احزاب را فرار بده، بار خدایا ایشان را هزیمت بده و زیر و رو نموده و پراکنده کن.

و از ابی هریره روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز جنگ احزاب می فرمود: «لا اله الّا اللّه وحده وحده وحده اعزّ جنده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده فلا شی ء بعده» نیست خدایی مگر خدای عالم که یکتا و بی همتاست ارتش خود را عزیز و پیروز داشت و بنده خاصّ خود را یاری نموده و احزاب را به یکتایی خود مغلوب داشت، و بعد از او چیزی نیست.

و از سلیمان بن صرد، روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمانی که احزاب فرار کرده و از آن حضرت دور شدند فرمود: اکنون ما با آنها پیکار می کنیم و آنها دیگر به جنگ ما نخواهند آمد و همانطور شد که فرمود. بعد از جنگ احزاب دیگر قریش به جنگ پیامبر نیامدند ولی آن حضرت با آنها جنگید تا خدا مکّه را برای ایشان گشود. (1)

سپس در باره غزوه بنی قریظه گوید: زهری از عبد الرحمن بن عبد اللَّه بن کعب بن مالک از پدرش روایت نموده که گفت: هنگامی که پیامبر با مسلمانها از

1- . مجمع البیان 8 : 340 - 345

خندق برگشته و رفع خستگی نموده و شستشو کردند جبرئیل علیه السلام برای او ظاهر شده و گفت: شما از دشمن معذور هستی، آیا نشان نداد تو را که نکوهش را از تو برداشت و آن را بعدا بر نخواهیم داشت. پیامبر از جا پرید در حالی که ترسان بود، و تصمیم گرفت نماز عصر را با مردم نخواند مگر اینکه به دژ بنی قریظه برسند. مردم لباس رزم پوشیده و در هنگام غروب آفتابر بنی قریظه وارد شدند. مردم با هم مخاصمه و مجادله کردند. بعضی گفتند: پیامبر تصمیم گرفته که تا بنی قریضه را محاصره نکنیم نماز عصر را نخوانیم و ما مطابق تصمیم و برنامه پیامبر هستیم پس بر ما گناهی نیست. و گروهی هم روی گمان خود نماز خوانده و گروهی نماز را ترک کردند تا آفتاب غروب کرد و از روی گمان خود وقتی به حصار بنی قریظه رسیدند. پیامبر هیچ کدام از این دو گروه را مواخذه و سرزنش نکرد.

عروه گوید: پیامبر علی بن ابی طالب علیه السلام را در مقدم جبهه فرستاد و پرچم را به دست او داد و او را فرمان داد که تا درب قلعه و حصار بنی قریظه توقف نکند. علی علیه السلام از فرمان پیامبر اطاعت نمود و آن حضرت به دنبال او بیرون رفت. او بر گروهی از انصار در قبیله بنی غنم که انتظار پیامبر را داشتند، عبور کرد. پنداشتند که پیامبر فرمود: آیا در این نزدیکی سواری بر شما گذشت؟ گفتند: آری، دحیه کلبی سوار بر قاطر ابلقی که قطیفه دیباج بر روی بود بر ما گذشت. پیامبر خدا فرمود: آن دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و خدا او را به بنی قریظه فرستاد تا آنها را لرزانیده و ترسی در دلهایشان بیاندازد. گویند: علی علیه السلام رفت تا نزدیک قلعه آنها شد و از آنها شنید که سخن زشت و ناروایی به پیامبر خدا میدهند. پس برگشت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در راه ملاقات کرد و گفت یا رسول اللّه برای شما شایسته نیست که نزدیک این گروه خبیث و پلید شوید. فرمود: گمان میکنم که شما از ایشان سخن زشتی شنیدی. گفت: آری یا رسول اللّه، فرمود: اگر آنها مرا میدیدند چیزی از این مقوله نمی گفتند. چون پیامبر خدا نزدیک حصار قلعه آنان شد، فرمود: ای برادران بوزینگان و خوکها آیا خدا شما را رسوا نکرد و بر شما غضب و بلا نفرستاد. گفتند: ای ابو القاسم شما جاهل نبودی. پیامبر بیست و پنج شبانه روز آنها را در محاصره قرار داد تا اینکه محاصره آنها را به تنگ آورد، و

خدا در دلهایشان رعب و ترسی ایجاد کرد و حی بن اخطب با بنی قریظه بعد از فرار قریش و غطفان وارد قلعه آنها شده بود و چون یقین کردند که پیامبر خدا از آنها منصرف نخواهد شد تا اینکه با آنها جنگ و نبرد کند، کعب اسد گفت: ای جماعت چیزی بر شما نازل شده که خودتان مشاهده میکنید و من بر شما سه چیز را پیشنهاد می کنم هر کدام را خواستید اختیار کنید. گفتند: آن کدام است؟ گفت: اوّل با این مرد (یعنی پیامبر) بیعت نموده و او را تصدیق نمائیم زیرا به خدا سوگند قطعا بر شما ثابت و روشن شده که آن پیامبر مرسل خداست و او کسی است که در کتابتان (تورات) یاد شده. پس جانتان و اموالتان و زنان خود را به سبب ایمان به او تأمین نمائید. گفتند: ما هرگز حکم تورات را رها نکنیم و هیچگاه کتاب دیگری را بر او اختیار ننمائیم. گفت: اگر این را نمی پذیرید، پس بیائید کودکان و زنان خود را بکشیم سپس بیرون رویم و با محمد و یارانش مردانه با شمشیرهای کشیده پیکار و جنگ کنیم، و چیز مهمّی پشت سر ما نباشد که ما را مشغول نماید تا خدا بین ما و محمد حکم فرماید، پس اگر کشته شدیم دیگر زن و بچه نداریم که غصه اسیری آنها را بخوریم و اگر ما زنده مانده و پیروز شدیم زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند: این بیچاره ها را بکشیم، خیری دیگر در زندگی بعد از ایشان نیست. گفت: پس هرگاه این را هم قبول نکردید امشب شب شنبه است شاید محمد و یارانش از ما ایمن باشند در این شب، پس از قلعه بیرون رویم، و شبیخون بزنیم شاید به طور ناگهانی بهرهای از ایشان نصیب ما شود. گفتند: پس سنت خود را فاسد کنیم و کاری که گذشتگان ما در تغییر و ابطال سنّت کردند و مسخ شدند ما انجام دهیم تا به سرنوشت آنها مبتلا شویم. گفت: مردی از شما از اوّل ولادتش شبی را استوار و دور اندیش نبوده است.

زهری گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که از آن حضرت خواستند که مردی در باره آنها قضاوت و داوری کند فرمود: هر کس از اصحاب من خواستید اختیار کنید. آنها سعد بن معاذ را اختیار کردند، و پیامبر خدا هم رضایت داد. پس بر حکم و داوری سعد بن معاذ تن در دادند و تسلیم شدند. پیامبر امر فرمود آنها را خلع سلاح کنند و آنها را در قبه ای قرار دادند و دستور داد شانه

آنها را بسته و در خانه اسامه حبس نمودند، و عقب سعد بن معاذ را فرستاد و او را آوردند و او حکم نمود که مردان رزمنده آنها را بکشند و زنان و کودکان آنها را اسیر نمایند و اموالشان را تقسیم و اراضی و منازلشان به مهاجرین تعلق بگیرد. فرمود: شما صاحب منزل و زمین هستید ولی مهاجرین مسکنی ندارند. پیامبر تکبیر گفت و به سعد فرمود: حقیقتا در باره آنها به حکم خدای عز و جل حکم کردی.

و در بعضی از روایات است که فرمود: به حقیقت در باره آنها از بالای هفت آسمان به حکم خدا حکم کردی.

و ارقعه جمع رقیع نام آسمان دنیاست.

پیامبر مردان رزمنده آنها را که گمان کرده اند ششصد نفر بودند کشت. عدهای گفتند: چهار صد و پنجاه نفر مرد بودند، و هفتصد و پنجاه نفر هم اسیر گرفتند.

و روایت شده که ایشان به کعب بن اسد که فرستاده آنها بود نزد پیامبر گفتند: ای کعب به نظرت پیامبر با ما چه خواهد کرد؟ کعب گفت: آیا در هر موقع و مکان خواهید گفت مگر نمی بینید که پیامبر دست بردار نیست و هر کس از شما رفت برنمیگردد؟ به خدا قسم کشتن است.

حی بن اخطب دشمن خدا را آوردند که بر تنش جامهای سوراخ شده بود که آن را از هر طرف مانند جای بند انگشتها پاره کرده بود تا از تنش بیرون نیاورند. دو دست او را با ریسمانی به گردنش بسته بودند. چون رسول خدا او را دید فرمود: به خدا قسم من خود را به دشمنی تو ملامت نمیکنم و لکن کسی که خدا را ترک کند خوار و بیچاره خواهد شد. آن گاه فرمود: ای مردم اعتراضی به امر خدا نیست کتاب خدا و تقدیر او متصلا بر بنی اسرائیل نوشته شده است سپس نشست و امر کرد گردن او را زدند، آن گاه رسول خدا زنان و کودکان و اموالشان را میان مسلمین تقسیم نمود و اسیرانشان را با سعد بن زیاد انصاری به طرف نجد فرستاد تا در آنجا فروخته و با پول آن اسب و سلاح خریداری کند.

گویند: چون اعدام بنی قریظه تمام شد جراحت پای سعد بن معاذ باز شد و خون از آن جاری شد و پیامبر او را به خیمه ای که برایش در کنار مسجد زده بودند برگردانید.

ص: 235

از جابر بن عبد اللَّه انصاری روایت شده که جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر خدا آمد و گفت: این بنده شایسته خدا کیست که مُرده، و درهای آسمان برای او باز، و عرش خدا برای او لرزید. پیامبر بیرون آمد. مسلمانان آمدند و دیدند که سعد بن معاذ از دنیا رفته است. (1)

توضیح: «الکدیۀ» با ضمه کاف صخرهای کلفت و سخت است که تبر آن را نمیشکند. جزری این مطلب را ذکر کرده است. و در برخی نسخهها«کذانۀ» با فتحه کاف و ذال معجمه و نون آمده است. جزری گوید: «الکذان» سنگ نرم که مایل به سفید است. و گوید: در حدیث مغیرۀ آمده است: «فإذا انا معصوب الصدر» عرب عادت داشتند که چون یکی از آنها گرسنه شد شکم خود را با باندی میبست و چه بسا در زیر باند سنگی میگذاشت. و گوید: «فعادت کثیباً أهیل» یعنی شن روان.

در قاموس آمده است: «ثرد الخبز» یعنی نان را ریز ریز کرد. و گوید: «حمّ له ذلک» یعنی برای او مقدّر کرد و «حمّ حمّه» یعنی او را قصد کرد. «ارتحال البعیر» یعنی بر شتر جهاز بست و سوار آن شد. «و الله له کذا» یعنی برای او مقدر کرد. «کأحمّه» و احتمّ یعنی نزدیک شد و پیش آمد. «الامر فلاناً» یعنی برای او مهم شد «کحمّه».

در مصباح آمده است: «حمّ الشیء» بر وزن ضرب یعنی نزدیک شد. و «احمّه غیره» پایان سخن.

میگویم: وجه درستتر در نظر من این است که در هر دو عبارت «یخمّر» بوده که تصحیف شده است، یعنی: او دیگ و تنور را با جامهای پوشانید تا مردم ندانند چه چیز در آن است و خداوند چگونه در آنها برکت انداخته است. این عمل از عادتهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دیگر مواردی بود که این معجزه از جانب آن حضرت صورت میگرفت. مطلب دیگری که این نظر را تایید میکند این است که در روایتهای اهل سنّت آمده است: آن حضرت نان را ریز ریز میکرد

1- . مجمع البیان 8 : 351 - 352

و گوشت بر آن میگذاشت و چون از دیگ و تنور چیزی برمیداشت آن را میپوشانید و غذا را جلوی صحابه میگذاشت.

«الآطام» جمع اطم با ضمه به معنای بنای مرتفع و بلند است. «حشیشۀ» در بیشتر نسخهها با جیم مفتوحه و شین مکسوره بدین معنا است که گندم به شدت کوبیده شود و در دیگ گذاشته شود و گوشت یا خرما در آن بریزند و پخته شود. این مطلب را جزری ذکر کرده است.

در برخی از نسخهها با خاء معجمه بر وزن (زبیر) به معنای آهوی کوچک آمده است. «أحفظه» یعنی خشم او را برانگیخت. و «الحفیظۀ» به معنای تعصب و خشم است. «طمی المائ» یعنی آب بالا آمد. و «الجهام» با فتحه ابری بیباران است.

«یفتل منه» جزری گوید: «جعل فتل و بر دروۀ البعیر و غاربه» ضرب المثلی است که برای دست کشیدن از رای و نظرش به کار میرود، چنانکه هرگاه بخواهند شتر رمیده را رام کنند. «الغارب» قسمت جلوی کوهان است. و «الذروۀ» بالای کوهان است.

در قاموس آمده است: «لحن له» یعنی سخنی گفت که او بفهمد و بر دیگران پوشیده بماند. و گوید: «الفتّ» خورد کردن و شکستن با انگشت است. «فتّ فی ساعده» یعنی او را ناتوان ساخت. و گوید: «الرجیع» آبی متعلق به هذیل بود که در هفت مایلی هدّۀ قرار داشت و در این مکان مرثد بن ابی مرثد و سریّه او آنسان که پیامبر آنان را همراه با گروه عضل و قارۀ فرستاد، نیرنگ خوردند و مشرکان آنان را فریب دادند. پایان سخن.

«یلیل» با فتحه دو یاء و سکون لام، وادی ینبع است. و «الطفرۀ» پرش به ارتفاع است.

در قاموس آمده است: «جزع الارض و الوادی» بر وزن منع یعنی زمین یا وادی را پیمود. و گوید: «مراق البطن» قسمت نرم و نازک شکم است.

در نهایه آمده است: «الحرب خدعۀ» با فتحه و ضمه خاء و سکون و ضمه دال و فتحه دال روایت شده. که با حالت اول به این معنا است که امر جنگ با یک خدعه و نیرنگ به پایان میرسد. یعنی چون جنگجو یک بار خدعه به کار بست

ص: 237

دیگر از جنگ دست کشیده نمیشود. و این معنا، فصیحترین و صحیحترین روایت است. و معنای دوم این است که اسم از «الخداع» باشد و معنای سوم این است که جنگ مبارزان را میفریبد و آنان را دل خوش کرده و به آنان وفا نمیکند. چنانکه گفته میشود: «فلان رجل لعبۀ و ضحکۀ» به کسی که بسیار شوخی و خنده میکند.

پایان سخن.

«الکراع» بر وزن غراب اسم جمع برای گروه اسبان است.

روایات:

1. کنز الکرجکی: خالد بن یزید از امام باقر علیه السلام از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز احزاب فرمود: بار خدایا تو در روز بدر عبیده بن حارث را از من گرفتی و در روز احد حمزه بن عبد المطلب را و این برادرم علی بن ابی طالب است، پروردگارا مرا تنها نگذار و تو بهترین ارثبرندگانی. (1)

2. میگویم: کراجکی داستان کشته شدن عمرو به همان صورتی که گذشت نقل کرده و گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمود: کدام یک از شما با عمرو مبارزه میکند تا من بهشت را در نزد خداوند برای او ضمانت کنم؟ هر سه بار علی علیه السلام برمیخاست و مردم سر به زیر افکنده بودند. پیامبر او را نزدیک خود خواند و با دستش عمامه بر سرش نهاد. چون علی علیه السلام به میدان مبارزه رفت پیامبر فرمود: «همه ایمان با همه شرک به مبارزه برخاست.» عمرو این رجز را میخواند:

آن قدر در میان شما جمله «هل من مبارز؟» (آیا مبارزی در میان هست؟) را فریاد زدم که صدایم گرفته است.

تا اینجا که گفت:

شجاعت، درون جوانمرد است و بخشش و کرم یکی از بهترین غرایز است.

1- . كنز الفوائد : 136 - 137

امیر المؤمنین سریعاً او را بر زمین زد و بر سینهاش نشست و چون خواست با ذکر تکبیر و تمجید سر عمرو را ببرد، عمرو به او گفت: ای علی بر جایگاه بزرگی نشستهای وقتی مرا کشتی لباس و سلاحم را از من نگیر. علی علیه السلام گفت: لباس و سلاح تو در نزد بیارزشتر از آن است که از تو بگیرم و سرش را برید و با تبختر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد. عمر گفت: ای رسول خدا آیا نمیبینی که علی در راه رفتن چه بزرگی میکند؟ پیامبر فرمود: این گونه راه رفتن را خداوند در این گونه موارد ناپسند نمیدارد. پیامبر به پیشواز او رفت و گرد و خاک را از چشمانش پاک کرد و فرمود: اگر کار امروز تو در ترازو با اعمال همه امت محمد سنجیده شود، این کار تو سنگینتر خواهد بود زیرا هیچ خانه از مشرکان نماند جز که از کشته شدن عمرو دچار خواری گردد و هیچ خانه مسلمانی نباشد جز آنکه با کشته شدن عمرو، عزت و آبرو یابد. (1) چون علی علیه السلام عمرو را کشت ندای شنیدند که صاحب صدا دیده نشد که میگفت:

علی عمرو را کشت، علی پشت را شکست و علی کار را تمام کرد.

مشرکان شکت خورده و همگی پا به فرار گذاشتند و احزاب با ترس و هراش متفرق شدند. (2)

3. تفسیر قمی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا * إِذْ جَاؤُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ» تا پایان آیه.

1- . امیر المؤمنین در این هنگام این اشعار را سرود: این مرد از بی خردی که داشت بتان سنگی را یاری کرد، ولی من از روی روشن بینی و صواب پروردگار محمد را یاری کردم. پس با شمشیر بر او زدم و مانند تنه درخت خرما او را میان ریگهای نرم و تپه ها بر زمین افکندم. و از جامه های او (و زرهی که بر تنش بود) درگذشتم، در صورتی که اگر من بجای او بر زمین می افتادم جامه های مرا از تنم بیرون می آورد (و برهنه ام میکرد). ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش را فرو گذارد (و یاری آنها نکند).
2- . کنز الفوائد : 137 - 138

این آیه پیرامون احزابی که از قریش و قبیله های دیگر عرب بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله تشکیل شد، نازل شده است. علی بن ابراهیم می گوید: ماجرا از این قرار است که قریش در سال پنجم هجری کنار یکدیگر گرد آمدند و به میان قبیله های دیگر عرب رفته و از آنان کمک خواستند و آنان را برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله برانگیختند. پس ده هزار جنگجو تدارک دیده شد و قبیله کنانه، سلیم و فزاره با آنان بودند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله قبیله بنی نضیر (که تیره ای از یهود می باشند) و از نسل هارون علیه السلام هستند را از مدینه بیرون راند و آنان به سوی خیبر رفتند، رئیس آنان که حیّی بن اخطب نام داشت به سوی مکه بیرون رفته و نزد قریش آمده و به آنان گفت: محمد، به ما و شما ستم روا داشته است و ما را از مدینه، از دیارمان و اموالمان بیرون رانده است و پسرعموهایمان، بنی قَینُقاع را نیز بیرون کرده است. پس در تمام زمین بگردید و هم پیمانانتان و دیگران را گرد آورید تا به سوی محمد، حرکت کنیم؛ چرا که از قوم من در یثرب، هفتصد مرد جنگجو که از بنی قریظه می باشند، باقیمانده است. میان آنان و محمد، عهد و پیمانی وجود دارد و من، آنان را وادار می کنم که پیمان میان خود و محمد را بشکنند و در کنار ما بر ضد محمد صف آرایی کنند؛ به این شکل، شما از رودررو و آنان از پشت به محمد هجوم می برند. بنی قریظه در دو مایلی مدینه بودند و محل زندگی آنان بئر مطّلب نام داشت. حیی بن اخطب به همراه قریش، آن قدر میان قبائل عرب دور زد تا توانست از قریش، کنانه، اقرع بن حابس در میان قومش و عباس بن مرداس در میان بنی سلیم، در حدود ده هزار جنگجو را گرد آورند. این خبر، به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و با اصحاب که خود هفتصد مرد بودند در این رابطه مشورت نمود. سلمان فارسی عرض کرد: یا رسول الله ! افراد اندک با طولانی شدن جنگ تاب مقاومت در برابر افراد بسیار را ندارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس چه کار کنیم؟ سلمان پاسخ داد: باید خندقی را حفر کنیم تا مانعی میان ما و آنها باشد و به این وسیله شما می توانید با طولانی شدن جنگ نیز مانع آنها شوید و آنها نمی توانند که از هر سو بر ما هجوم آورند. ما مردم عجم در سرزمین فارس، هنگامی که تعداد زیادی از دشمنانمان ناگهان به سوی

ما هجوم می آوردند، خندق هایی را حفر می کردیم. بنابراین جنگ تنها در مکان های مشخص صورت می گرفت. در این هنگام جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: سلمان، رهنمود درستی ارائه داده است. این گونه بود که رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود که از ناحیه احد تا راتج، پیموده و اندازه گرفته شده و در هر بیست یا سی قدم گروهی از مهاجرین و انصار قرار داده شود تا مشغول حفر خندق شوند بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود تا بیل و کلنگ ها را بیاورند و رسول خدا صلی الله علیه و آله کلنگی را برداشت و خود مشغول کندن خندق در مکانی که برای مهاجرین در نظر گرفته شده بود، شد و امیر المؤمنین علیه السلام خاک را از درون حفره به بیرون انتقال می داد تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله عرق کرد و بی حال و ناتوان شد و فرمود: زندگانی جز زندگانی آخرت نیست، خدایا! مهاجرین و انصار را ببخش و بیامرز. چون مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشغول حفر خندق دیدند، بر تلاش خود در کندن، افزودند و خاک ها را به سرعت به بیرون از خندق انتقال دادند و در روز دوم، از صبح زود مشغول حفر شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد فتح نشسته بود، در حالی که مهاجرین و انصار مشغول حفر خندق بودند، به صخره ای برخوردند که کلنگ ها در آن کارگر نبود. پس جابر بن عبد الله انصاری را به دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند تا ایشان را از این مسئله باخبر سازد. جابر می گوید: به سوی مسجد رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد به پشت دراز کشیده و ردای خود را زیر سرخود قرار داده و سنگی را به شکمشان بسته بودند. به حضرت عرض کردم: ای رسول خدا! به صخره ای برخورده ایم که کلنگ ها در آن کارگر نیست. حضرت پس از شنیدن این جمله برخاست و به سرعت نزد آن صخره آمد. سپس یک ظرف آب خواست و با آن صورت و دو ساعد خود را شست و روی سر و پاهای خود مسح کشید. سپس از آن آب نوشید و مقداری از آن آب موجود در دهان خود را بیرون انداخت. پس آب را بر روی آن صخره ریخت و کلنگی را برداشته و با آن ضربه ای به آن صخره وارد نمود. سپس برقی زد و ما در نور آن برق، کاخ های شام را مشاهده نمودیم. سپس حضرت، ضربه دیگری وارد

نمود و برق دیگری زد و ما در نور آن برق، کاخ های مدائن را دیدیم. سپس حضرت، ضربه دیگری به آن صخره وارد نمود و برق دیگری زد و در آن کاخ های یمن بر ما جلوه گر شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند، این سرزمین ها که در آن برق زده بود را بر شما خواهد گشود و شما آنها را فتح خواهید کرد. سپس آن صخره، از هم پاشیده شد چنان که دانه های شن از یکدیگر پاشیده می شود.

جابر می گوید: چون مشاهده نمودم که پیامبر صلی الله علیه و آله سنگی را بر روی شکم خود قرار داده بود، دانستم که حضرت، گرسنه است. پس به حضرت عرض کردم: ای رسول خدا! آیا میل به غذا دارید؟ حضرت پاسخ داد: ای جابر، چه غذایی نزد تو است؟ جابر می گوید: پاسخ دادم: یک بز ماده و یک صاع (پیمانه) گندم دارم. حضرت فرمود: پس برو و آن غذایی که داری را درست کن. جابر می گوید: نزد همسرم رفته و به او امر کردم که گندم را آرد کند و خود، آن بز را ذبح کرده و پوست کندم و به همسر خود امر کردم که با آن آرد، نان بپزد و آن بز را پخته و بریان کند. چون از این امور فارغ گشتم، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و عرض کردم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! غذا آماده است. پس با هر که دوست دارید به خانه ما بیایید. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و به کنار خندق رفته و سپس فرمود: ای جماعت مهاجرین و انصار! دعوت جابر را پاسخ گویید و بیایید به منزل او برویم. جابر می گوید: هفتصد مرد درون خندق بودند و همگی از خندق بیرون آمدند، سپس پیامبر از کنار هر یک از مهاجرین و انصار که می گذشت به آنان می فرمود: دعوت جابر را پاسخ گویید. جابر می گوید: به خانه رفتم و به همسرم گفتم: به خدا قسم، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، شمار زیادی را دعوت کرده است و غذایی که نزد تو موجود است، جوابگوی این همه میهمان نیست. همسرم گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را از مقدار غذایی که نزد ما است، آگاه نساختی؟ جابر می گوید: پاسخ دادم: آری. همسرم گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله داناتر است نسبت به تعداد مهمانان هایی که دعوت کرده است. جابر می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه شد و نگاهی به دیگ انداخت و

سپس فرمود: غذا را بکش و باقی بگذار. سپس به تنور نگاهی کرد و سپس فرمود: نان بیرون بده و باقی بگذار. سپس ظرفی خواست و نان را در آن ترید کرد و از آن آبگوشت کشید و فرمود: ای جابر! ده تن از میهمانان را نزد من بیاور. جابر می گوید: ده تن را نزد حضرت بردم و آنها از آن آبگوشت خوردند تا این که سیر سیر شدند و در کاسه آنان جز آثار انگشتشان چیز دیگری مشاهده نمی شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر! یک دست بز را برایم بیاور. جابر می گوید: آن را نزد حضرت آوردم و آن ده تن از آن خوردند. سپس حضرت فرمود: ده تن از میهمانان را نزد من بیاور. جابر می گوید: ده تن را نزد حضرت بردم و آنها از آن آبگوشت خوردند تا این که سیر سیر شدند و در کاسه آنان جز آثار انگشتشان چیز دیگری مشاهده نمی شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک دست بز را برایم بیاور. و آن ده تن از آن خوردند و رفتند. سپس حضرت فرمود: ده تن دیگر را نزد من بیاور. جابر می گوید: ده تن را نزد حضرت بردم و از آن آبگوشت خوردند تا سیر سیر شدند و در کاسه آنان جز آثار انگشتشان چیز دیگری مشاهده نمی شد. سپس حضرت فرمود: ای جابر! یک دست بز را برایم بیاور. جابر می گوید: آن را آوردم و به حضرت عرض کردم: ای رسول خدا!، یک بز چند دست دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: دو دست. جابر می گوید: عرض کردم: سوگند به کسی که تو را به حق، به پیامبری مبعوث کرد، سه دست برایتان آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر! اگر خاموش می ماندی، تمام این میهمانان می توانستند از دست آن بز بخورند. سپس فرمود: ای جابر! ده تن را نزد من بیاور. جابر می گوید: آن میهمان ها را ده تا ده تا نزد حضرت می آوردم و آنها می خوردند تا آن که همه از آن آبگوشت خوردند و به خداوند سوگند! برای خود ما نیز از آن غذا به مقداری ماند که غذای چند روز ما را تأمین نمود.

جابر می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله آن خندق را حفر نمود و برای آن هشت درب قرار داد و بر روی هر درب، یک مرد از مهاجران و یک مرد از انصار به همراه گروهی که از آن خندق محافظت کنند، قرار داد و قریش به همراه قبائل کنانه، سلیم، هلال روی آورده و در زَغابه اردو زدند. این در حالی بود که

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز پیش از ورود قریش، کار حفر خندق را به پایان رسانده بودند و قریش به همراه حیی بن اخطب روی آورد و چون در عقیق اردو زدند، حیی بن اخطب، در دل شب، نزد بنی قریظه که در داخل دژ خود و وفادار به عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، آمده و درب دژ را کوبید. کعب بن اسد صدای کوبیدن درب را شنید و به همسر خود گفت: این برادر تو است که برای قوم خود نحسی آورده و حال آمده تا برای ما نیز نحسی آورد و ما را هلاک سازد و به ما امر کند تا عهد میان خود و محمد صلی الله علیه و آله را بشکنیم، در حالی که محمد صلی الله علیه و آله به ما وفا نموده و حسن هم جواری خود را به ما نشان داده است. کعب بن اسد از اتاق خود بیرون آمده و به سوی حیی بن اخطب رفت و گفت: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من، حُیی بن اخطب هستم که عزت روزگار را برایت آورده ام. کعب پاسخ داد: بلکه ذلت و خواری روزگار را برایم آورده ای. حُیی بن اخطب بن او گفت: ای کعب! این قریش است که به همراه فرماندهان و بزرگان خود و با هم پیمانان خود از قبیله کنانه، در عقیق اردو زده است و این فزاره است که به همراه فرماندهان و بزرگان خود در زغابه اردو زده اند و سلیم و دیگر قبائل در دژ بنی ذبیان اردو زده اند و محمد و اصحابش هرگز قادر نیستند از دست این تعداد بسیار جان سالم به در برند. پس درب را بگشا و عهد میان خود و محمد صلی الله علیه و آله را بشکن. کعب پاسخ داد: در را به روی تو نمی گشایم، از همان جایی که آمدی بازگرد. حیی گفت: تنها دلیل این که تو درب را به روی من نمی گشایی، قاووت گندمی است که در تنور می باشد و بیم آن داری که در خوردن آن با تو سهیم شوم. پس درب را بگشا که من قصد خوردن آن را ندارم و تو از آن در امانی. کعب به او گفت: خداوند تو را لعنت کند! از دری ظریف بر من وارد شدی. سپس کعب گفت: درب را به روی او بگشایید. آنان درب را به روی او گشودند. حیی بن اخطب گفت: ای کعب، وای بر تو! عهد میان خود و محمد را بشکن و با نظر من مخالفت نکن؛ زیرا محمد، هرگز از این تعداد بسیار جان سالم به در نمی برد و اگر این فرصت را از دست دهی، دیگر فرصتی مانند این را به دست نخواهی آورد. جابر می گوید: تمام رؤسای یهود که در داخل دژ بودند مانند: غزال بن شمول، یاسر

بن قیس، رفاعه بن زید، زبیر بن باطا گرد یکدیگر آمدند و کعب به آنان گفت: چه نظری دارید؟ آنان پاسخ دادند: تو مولا و فرمانروای ما هستی و فرمان تو، مورد اطاعت و پذیرش ما است و کسی هستی که حرف آخر را در عهد و پیمان ما می زنی. پس اگر عهد میان خود و محمد را بشکنی ما نیز آن را می شکنیم و اگر بر آن عهد بمانی ما نیز بر آن می ایستیم و اگر بیرون روی ما نیز با تو بیرون می آییم. زبیر بن باطا که پیرمردی سالخورده، کارآزموده و نابینا بود، گفت: در تورات که خداوند آن را در سفر (کتاب) ما نازل کرده است، خواندم که پیامبری در آخر الزمان مبعوث می شود و مکان قیام و دعوت او در مکه است و به سوی مدینه که در این بُحَیره است مهاجرت می کند و بر الاغ برهنه سوار می شود و عبایی بر تن می کند و به خرده های نان و دانه های ریز خرما اکتفا می کند. او همیشه لبخند بر لب دارد و بسیار خونریز است. سرخی در چشمان او است و مهر نبوت، میان دو کتف او زده شده است. شمشیر خود را بر روی شانه خود قرار می دهد و به این که با چه کسی روبرو و پیکار می کند، اهمیتی نمی دهد. نفوذ و سلطه او به مناطقی که حتی اسبان و شتران را یارای پیمودن آن نیست، می رسد. پس اگر این پیامبر، محمد صلی الله علیه و آله باشد، اینان (احزاب) و همراهانشان هیچ ترسی در دل او نخواهند انداخت و اگر این کوه های سر به فلک کشیده با او درگیر می شدند، او بر آنها غلبه پیدا می کرد. حیی گفت: این مرد (محمد)، آن پیامبر نامبرده شده در تورات نیست؛ زیرا آن پیامبر از بنی اسرائیل بود؛ ولی این مرد، از عرب و از نوادگان اسماعیل است و هرگز بنی اسرائیل پیرو نوادگان اسماعیل نمی باشند؛ زیرا خداوند، همگی آنها را بر دیگر مردم برتری داد و نبوت و فرمانروایی را در میان آنان قرار داد و ما با موسی پیمان بسته بودیم که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، مگر آن که یک قربانی برای ما بیاورد که شعله های آتش، آن را ببلعند و محمد، نشانه ای با خود ندارد و طرفداران خود را با جادو گرد یکدیگر آورده است. حیی بن اخطب می خواست به وسیله این سخنان بر آنان غلبه یابد. پس همچنان آنان را از نظرشان منصرف می کرد تا آن که او را اجابت نمودند و نظر او را پذیرفتند. پس حیی بن اخطب به بنی قریظه گفت: آن پیمانی که میان شما و محمد نوشته شده را بیاورید. آنان، آن عهدنامه را آوردند و

حیی بن اخطب آن را گرفته و پاره پاره کرد و گفت: دیگر همه چیز تمام شده است، خود را مجهز کنید و آماده نبرد شوید. این خبر به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و او را بسیار اندوهگین ساخت و هراس در دل اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سعد بن مُعاذ و اُسید بن حُضیر که از قبیله اوس بودند و بنی قریظه از هم پیمانان اوس به شمار می آمدند، فرمود: نزد بنی قریظه بروید و ببینید که چه کار کرده اند. پس اگر آن عهد میان ما و خود را شکسته بودند، به هنگام بازگشت نزد من، هیچ کس را باخبر نسازید و تنها مبهم وار به من بگویید: «عَضل و القاره». سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به پشت درب دژ رسیدند و کعب از بالای دژ به آن دو نگریست و به سعد و رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام داد. سعد به او گفت: به خداوند سوگند! قریش می گریزند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دژ تو را به محاصره درخواهد آورد و تو را به ذلت و خواری خواهد کشاند و گردنت را خواهد زد. سپس سعد و اسید، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتند و گفتند: «عَضَل و القاره» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن دو قبیله مورد لعنت قرار گرفتند؛ زیرا ما آنان را به نشکستن پیمان امر فرموده بودیم. دلیل این که پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد و اُسید دستور داد تا در موقع بازگشت مبهم وار، نام عَضل و القاره را به زبان بیاورند، این بود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله قریش، جاسوسانی را گمارده بود تا از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان خبر برند و عضل و القاره دو قبیله عرب بودند که اسلام آورند و پس از آن سر باز زدند و هرگاه قبیله ای از اسلام سر باز می زد آن دو قبیله مثل زده می شدند و گفته می شد: «عضل و القاره».

حیی بن اخطب نزد ابو سفیان و قریش بازگشت و آنان را از این که بنی قریظه پیمان میان خود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکستهاند، با خبر ساخت و قریش از این خبر شادمان گشتند. نُعَیم بن مسعود اشجَعی که سه روز پیش از رسیدن قریش به نزدیکی خندق اسلام آورده بود، در دل شب، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من به خدا ایمان آورده و شما را تصدیق نمودم و ایمان خود را از کُفّار پنهان داشتم؛ پس اگر دستور فرمایید که به

یاران شما بپیوندم و شما را در این جنگ یاری کنم، این کار را خواهم کرد و اگر دستور فرمایید که میان یهود و قریش جدایی بیندازم و یهود را وادارم که از یاری قریش دست بردارند و از دژ خود بیرون نیایند، این کار را نیز با جان و دل می پذیریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: میان یهود و قریش جدایی بینداز؛ زیرا به نظر من این کار تو از این که خود، به یاری ما بپیوندی و با قریش بجنگی، تأثیرگذارتر است. نعیم به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: آیا به من این اذن را می دهید که درباره شما هر خبر دروغی را که خواستم بگویم؟ حضرت پاسخ داد: هرچه که به ذهنت می رسد، بگو. پس نعیم نزد ابو سفیان آمد و به او گفت: تو از محبت من نسبت به خودتان آگاه هستی و نصیحت و محبت من این است که خداوند، شما را بر دشمنتان پیروز سازد. به من خبر رسیده که محمد با یهود به توافق رسیده که آنان وارد لشکر شما شوند و سپس به مخالفت با شما برخیزند و محمد به آنان وعده داده که اگر این کار را بکنند، دو یار آنها، بنی نضیر و بنی قَینُقاع که محمد آنان را از مدینه بیرون رانده بود را به سوی آنان و به مدینه بازگرداند. پس مصلحت نمی بینم که از آنان بخواهید تا وارد لشکر شما شوند مگر آن که گروگان هایی از آنان گرفته و به مکه بفرستید تا از مکر و روگردانی آنان در امان بمانید. ابو سفیان به او گفت: خداوند، تو را موفق بدارد و جزای نیک به تو عطا کند! افرادی مانند تو بهترین و هدایت کننده ترین پندها را به انسان می دهند. این درحالی بود که نه ابو سفیان و نه هیچ یک از یهود، از اسلام آوردن نعیم آگاه نبودند. نعیم پس از ملاقات با ابو سفیان بلافاصله نزد بنی قریظه آمد و گفت: ای کعب! تو از محبت من نسبت به خودتان آگاهی. به من خبر رسیده که ابو سفیان گفته است: ما این یهودیان را از دژ خود بیرون می آوریم و آنان را در صف اول و در تیررس محمد قرار می دهیم. پس اگر یهود پیروز شوند، آوازه این پیروزی برای ما باقی می ماند نه برای آنها و اگر معلوم شود که بنی قریظه بر ضد ما بودند، بدین وسیله آنان در خطّ مقدّم جنگ قرار می گیرند و نمی توانند از پشت سر آسیبی به ما برسانند. پس مصلحت نمی بینم که از قریش بخواهید تا وارد لشکر شما شوند، مگر آن که ده تن از اشراف و بزرگان قریش را در دژ خود به عنوان گروگان نگهدارید تا

بدین وسیله اگر بر محمد صلی الله علیه و آله پیروز نشوند آن عهد و پیمانی که میان خود و محمد بسته بودید را به شما بازگردانند؛ زیرا اگر قریش بگریزد و بر محمد پیروز نشود، محمد با شما وارد جنگ خواهد شد و شما را خواهد کشت. بنی قریظه با شنیدن این کلام گفتند: آفرین بر تو! ما را نصیحتی بس شیوا نمودی. تنها در صورتی از دژمان بیرون می رویم که افرادی از قریش را به عنوان گروگان در دژ خود نگهداریم. قریش به سمت خندق آمدند و چون نگاه آنان به خندق افتاد، گفتند: این نیرنگی است که نزد عرب، سابقه نداشته است. برخی به قریش گفتند: این تدبیر مردی از سرزمین فارس است که یار محمد صلی الله علیه و آله می باشد. در این هنگام عَمرو بن عَبد وَدّ، هُبَیرَه بن وَهب و ضِرار بن خطّاب، به خندق رسیدند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب خود را جلوی خویش آرایش می داد. آن سه تن فریادی بر سر اسبان خود کشیده و از روی خندق جَسته و به آن سوی خندق که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن جا بود، رفتند و تمام یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را پیش انداختند و مردی از مهاجرین که فلانی بود به مرد کنار دست خود که از برادرانش بود، گفت: آیا این شیطان (عمرو) را نمی بینی؟ به خداوند سوگند! هیچ کس قادر نیست از دست او جان سالم به در برد. بیایید محمد صلی الله علیه و آله را پیش اندازیم تا با عمرو پیکار کند و ما به قوم خود بپیوندیم. در این هنگام خداوند آیه «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا * أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاء الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا. را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل کرد. عَمرو بن [عبد] وَدّ نیزه خود را در زمین فرو برد و اطراف آن جولان داده و رجزی می خواند و می گفت:

آن قدر در میان شما جمله «هل من مبارز؟» (آیا مبارزی در میان هست؟) را فریاد زدم که صدایم گرفته است.

و در جایگاه بسیار خطرناک و لرزه آوری ایستادم که همه شجاعان از ایستادن در چنین جایگاهی می هراسند.

من، این گونه هستم و همچنان به سوی فتنه ها شتابان هستم.

شجاعت، درون جوانمرد است و بخشش و کرم یکی از بهترین غرایز است.

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: چه کسی حاضر است با این سگ، پیکار کند؟ هیچ کس خواستِ پیامبر صلی الله علیه و آله را اجابت نکرد و امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا! من با او پیکار می کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! این مرد، عمرو بن عبد وَدّ، دلاور یَلْیل است. علی علیه السلام عرض کرد: من نیز علی بن ابی طالب هستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک من آی. علی علیه السلام به نزدیکی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله با دستان خود عمامه را بر سر حضرت علی علیه السلام بست و شمشیر او ذو الفقار را به او داد و فرمود: برو با این مرد بجنگ. رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنین فرمود: خدایا! او را از مقابل، پشت سر، راست، چپ، بالا و پایین، در امان نگهدار. امیر المؤمنین در حالی که با شتاب راه می رفت، می فرمود:

شتاب مکن چرا که اجابت کننده ندای تو که مرد توانایی است، به سوی تو آمده است.

او صاحب اراده و بصیرت است و صداقت، نجات بخش تمام کامیابان است.

من امیدوارم که زن نوحه گر (بساط عزا) را بر سر جنازه تو بگمارم.

و این کار را با ضربه ای جانکاه که صدایش پس از فتنه ها باقی خواهد ماند، انجام خواهم داد.

عمرو به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟ علی علیه السلام پاسخ داد: من علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و داماد او هستم. عمرو گفت: به خداوند سوگند! پدرت، دوست و ندیم من

بود و من میلی به کشتن تو ندارم. پسر عموی تو با فرستادن تو به سوی من در امان نخواهد ماند؛ زیرا من این

نیزه ام را در تو فرو خواهم برد و تو را با آن از روی زمین بلند می کنم و نیمه جان، میان آسمان و زمین نگاه می دارم. امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: پسرعموی من از این مطالب آگاه بود که اگر تو مرا بکشی، من وارد بهشت و تو وارد جهنم خواهی شد و اگر من تو را بکشم تو وارد جهنم خواهی شد، در حالی که من در بهشت هستم. عمرو پاسخ داد: ای علی! هر دوی آنها (بهشت و جهنم) ارزانی تو باد که در این صورت تقسیم ناعادلانه ای است. علی علیه السلام فرمود: ای عمرو! این بحث و جدل را رها کن، من درباره تو شنیده ام که تو به پرده کعبه، دخیل بسته بودی و می گفتی: هر کس که در جنگ، سه خصلت را بر من عرضه دارد و از من بخواهد، یکی از آنها را اجابت کنم. من سه خصلت را بر تو عرضه می دارم و یکی از آنها را اجابت کن. عمرو گفت: ای علی! آنها را بر من عرضه دار. علی علیه السلام فرمود: یکی از آنها این است که به یگانگی خداوند و نبوت محمد صلی الله علیه و آله شهادت دهی یعنی بگویی: لا إله إلّا الله و محمد رسول الله. عمرو پاسخ داد: این کار را از من مخواه و خصلت دوم را بگو. علی علیه السلام فرمود: این که بازگردی و این سپاه را از جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله منصرف کنی؛ چرا که اگر او (رسول خدا صلی الله علیه و آله) در ادّعای خود صادق باشد، شما که از قبیله او هستید و از چشم او به او نزدیک ترید، احترام بیشتری کسب می کنید و اگر او، کاذب باشد، دزدان و اوباش عرب نیز برای از پای در آوردن او کافی اند. عمرو پاسخ داد: آیا با این کار، زنان قریش از من سخن نخواهند گفت و شعراء در اشعارشان نخواهند آورد که من ترسیدم و به جنگ پشت نمودم و قومی را که مرا نماینده خود قرار دادند، تنها گذاردم؟! علی علیه السلام فرمود: خصلت سوم این است که از اسب خود پایین آیی، چرا که تو سواره و من پیاده هستم، تا با هم پیکار کنیم. عمرو از اسب خود پایین جهید و آن را پی کرد و گفت: این خصلتی است که گمان نمی کنم کسی از عرب مرا به خاطر آن ملامت کند. سپس عمرو پیکار را آغاز نمود و با شمشیر خود ضربه ای را بر سر علی علیه السلام زد. علی علیه السلام سپر خود را در برابر آن ضربه قرار داد و آن قدر ضربه شدید بود که آن سپر را برید و شمشیر به سر علی علیه السلام اصابت نمود و ثابت ماند. علی علیه السلام به عمرو

گفت: ای عمرو! آیا برای تو که دلاور عرب هستی کافی نیست که من خود به پیکار تو آمدم، ولی تو، کسی را به پشتیبانی از خود فراخواندی؟ عمرو در این هنگام، نگاهی به پشت سر خود انداخت و بلافاصله علی علیه السلام ضربه ای را بر دو ساق عمرو فرو آورد و هر دو را قطع نمود. با درگیری آن دو گرد و غباری برخاست و منافقان گفتند: علی بن ابی طالب، کشته شده است. سپس آن گرد و غبار فرو نشست و همه نگاه کردند و ناگهان دیدند که علی علیه السلام بر سینه عمرو بن عبد ودّ نشسته و ریش او را به دست گرفته و می خواهد سر از تن او جدا کند. علی علیه السلام سر از تن عمرو جدا کرد سپس سر او را گرفت و در حالی که به خاطر ضربه عمرو، خون از سرش می چکید و شمشیر او نیز خون آلود بود، به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و در حالی که سر عمرو در دست او بود، می فرمود:

من علی فرزند عبد المطّلب هستم. مرگ برای جوانمرد بهتر از فرار است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! آیا با خدعه او را به قتل رساندی؟ علی علیه السلام پاسخ داد: آری، ای رسول خدا! جنگ، سراسر خدعه و نیرنگ است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر را برای جنگ با هُبَیرَه بن وَهب فرستاد و زبیر ضربه ای را بر سر هُبَیرَه فرود آورد و سر او را شکافت. همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر بن خطّاب امر فرمود تا با ضِرار بن خطّاب بجنگد. چون ضِرار به جنگ عمر آمد، عمر خواست تیری را به سوی او پرتاب کند. ضرار به عمر گفت: وای بر تو ای پسر صَهّاک، آیا در مبارزه تن به تن، از تیر استفاده می کنی؟ به خدا سوگند! اگر به سوی من تیر بیندازی، تمام پیش قراولان مکه را می کشم. در این هنگام عمر، شکست خورد و ضرار به سوی او رفت و با سر خود به نیزه اشاره کرد و سپس گفت: ای عمر! آن را نگهدار؛ زیرا من قسم یاد کرده ام که هر گاه که توانایی قتل یک قریشی را پیدا کردم، او را به قتل نرسانم. عمر این لطف او را فراموش نکرد و پس از آن که به خلافت رسید، او را حاکم گردانید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدت پانزده روز در خندق با آنها جنگید. ابو سفیان به حییّ بن اخطب گفت: وای برتو ای یهودی! پس قوم تو کجاست؟ حییّ بن اخطب نزد یهود (بنی قریظه) رفت و گفت: وای بر شما! از دژ بیرون بیایید، چرا

ص: 251

که با شروع جنگ پیمان میان شما و محمد شکسته شده و الان شما نه هم پیمان با قریش و نه هم پیمان با محمد هستید. کعب گفت: ما تنها در صورتی از دژ بیرون می آییم که قریش ده تن از بزرگان خود را به ما بدهد تا به عنوان گروگان در دژ ما باشند تا بدین وسیله اگر قریش بر محمد پیروز نشد، عهد میان محمد و ما را بازگردانند. پس اگر ما برای جنگ بیرون آییم و قریش پس از شکست بگریزد و ما در خانه هایمان بمانیم، محمد، به ما حمله می کند و مردان ما را می کشد و زنان و فرزندان ما را به اسارت می برد؛ ولی اگر بیرون نیاییم شاید محمد دوباره عهد میان ما و خود را حفظ کند. حیّ بن اخطب به کعب گفت: امید بیجایی داری؛ چرا که با شروع جنگ عرب با محمد، پیمان میان شما و محمد، شکسته شد و الان شما نه هم پیمان با محمد و نه هم پیمان با قریش هستید. کعب گفت: این از نحسی و بداقبالی تو می باشد؛ چرا که تو پرنده ای هستی که فردا به همراه قریش پرواز می کنی و ما را در خانه هایمان تنها می گذاری و محمد به ما حمله می کند. حیّ بن کعب گفت: به خداوند موسی سوگند می خورم که اگر قریش بر محمد پیروز نشد، من به همراه تو به دژ برمی گردم تا در آن چه بر سر شما می آید، سهیم شوم. کعب گفت: جواب همان است که گفتم. اگر قریش افرادی را به عنوان گروگان به ما دهد، از دژ بیرون می آییم وگرنه این کار را نمی کنیم. حیّ بن اخطب به سوی قریش بازگشت و آنان را از این ماجرا آگاه ساخت. چون حیّ بن اخطب گفت که بنی قریظه افرادی را به عنوان گروگان می خواهد، ابو سفیان گفت: به خداوند سوگند! این اولین نیرنگ آنان است. نعیم بن مسعود، راست گفته بود. ما نیازی به برادران بوزینه و خوک نداریم. چون جنگ بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به طول انجامید، محاصره آنان تنگ تر شد. همچنین در آن موقع هوا، بسیار سرد بود و آنان از گرسنگی نیز رنج می بردند و از یهود، بسیار می ترسیدند. در آن هنگام بود که منافقین سخنانی را به زبان آوردند که خداوند در قرآن ذکر نموده است و تمام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جز تعداد اندکی، منافق شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از این به اصحاب خود گفته بود که احزاب عرب با یکدیگر متحد می شوند و از رو به رو به ما حمله می کنند و یهود نیرنگ می ورزند و ما باید از پشت سر، از آنها

بترسیم و آنان تلاش زیادی می کنند، ولی سرانجام و عاقبت امر، به نفع من و به ضرر آنها است. چون قریش برای جنگ آمدند و یهود، نیرنگ ورزیدند، منافقان گفتند: وعده خدا و رسولش، فریبی بیش نبوده است. گروهی از منافقان خانه هایی در اطراف مدینه داشتند. پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا! آیا به ما اجازه می دهید به خانه هایمان که در اطراف مدینه است بازگردیم؛ چرا که آن خانه ها حصارهای پستی دارد و بیم آن داریم که یهود به آنها شبیخون بزنند. گروه دیگری نیز گفتند: بیایید بگریزیم و سر به بیابان بگذاریم و به اعراب بادیه نشین پناهنده شویم؛ چرا که تمام وعده های محمد پوچ و بیهوده بوده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش امر فرموده بود که شب هنگام از مدینه محافظت کنند وامیر المؤمنین علیه السلام هنگام شب از کل لشکر محافظت می کرد. پس اگر کسی از قریش حرکتی انجام می داد، امیر المؤمنین با او پیکار می نمود. همچنین امیر المؤمنین علیه السلام از خندق عبور می کرد و به نزدیکی قریش می رفت تا آن را زیر نظر بگیرد و تمام شب را به تنهایی بیدار می ماند و نماز می گزارد و به هنگام صبح به پُست خود باز می گشت و مسجد امیر المؤمنین در آن جا معروف است و هر کسی که می داند، به آن جا می رود و در آن مسجد نماز می خواند و مسافت آن از مسجد فتح تا عقیق بیشتر از فاصله پرتاب کردن یک تیر از کمان است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ترس یاران خود را به خاطر طولانی شدن محاصره مشاهده نمود، به سوی مسجد فتح که کوهی است که الان مسجد فتح بر روی آن است، رفت و دعا فرمود و با خداوند، پیرامون وعده اش راز و نیاز نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاره ای از آن دعا، عرض کرد: ای فریاد رس دردمندان و ای اجابت کننده دعای درماندگان و ای برطرف کننده اندوه بزرگ! تو مولا و ولیّ من و ولیّ اجداد پیش از من هستی. اندوه، غم و غصّه مرا برطرف کن و شرّ این قوم را با نیرو، توان و قدرت خود رفع ساز. در این هنگام، جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند عزّ و جلّ سخن و دعای تو را شنیده و مورد اجابت قرار داده است و به دبور (باد) امر فرموده تا به همراه فرشتگان، قریش و احزاب را شکست دهد.

خداوند آن باد را به سوی قریش فرستاد و اُنان شکست خوردند و خیمه هایشان کنده شد. در این هنگام جبرئیل علیه السلام نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از این موضوع آگاه ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله حذیفه بن نعمان را که در نزدیکی او بود صدا زد و جوابی نشنید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بار دیگر حذیفه را صدا زد و دوباره جوابی نشنید. سپس برای بار سوم او را صدا زد و حذیفه عرض کرد: بله، ای رسول خدا! رسول خدا فرمود: تو را صدا می زنم و به من جواب نمی دهی؟! حذیفه پاسخ داد: دلیل آن، ترس، سرما و گرسنگی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به درون این قوم (قریش و احزاب) برو و از آنان برایم خبر بیاور و هیچ کاری انجام نده تا آن که نزد من باز گردی؛ زیرا خداوند مرا آگاه ساخته که بادها را به سوی قریش فرستاده و آنان را شکست داده است. حذیفه گفت: در حالی که از سرما می لرزیدم به راه افتادم. به خداوند سوگند! به محض این که از خندق گذشتم چنان شدم که گویی در حمّام هستم. پس به سوی خیمه بزرگی رفتم و در آن جا آتشی خاموش و روشن می شد و متوجه شدم که ابو سفیان، در آن خیمه است. ابو سفیان خُصْیه های خود را بر روی آتش آویزان کرده بود و از شدت سرما می لرزید و می گفت: ای جماعت قریش! اگر بخواهیم با آسمانیان- به گمان محمد- پیکار کنیم، توان پیکار با آنان را نداریم و اگر بخواهیم با زمینیان پیکار کنیم، قادریم بر آنها غلبه کنیم. سپس گفت: هر یک از شما باید به همنشین و کنار دست خود نگاه کند تا جاسوسی از سوی محمد نزد ما نباشد. حذیفه می گوید: من شروع کردم و به کسی که در طرف راست من بود گفتم: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من عمرو بن عاص هستم. سپس به کسی که در طرف چپ من بود، گفتم: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من، معاویه هستم و من خود پیشگام شدم تا کسی از آنها از من نپرسد که تو کیستی. سپس ابوسفیان بر شتر خود که بسته شده بود، سوار شد و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نمی فرمود که هیچ کاری انجام نده تا آن که نزد من بازگردی، می توانستم او را بکشم. سپس ابو سفیان به خالد بن ولید گفت: ای ابا سلیمان! چاره ای نیست جز آن که من و تو به مردمان ضعیف و ناتوان رسیدگی کنیم. سپس ابو سفیان به اصحاب خود گفت: رهسپار شوید که ما عازم هستیم.آن ها

شکست خوردند و بازگشتند. به هنگام صبح، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: این جا را ترک نکنید. چون خورشید طلوع کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله با یاران اندک خود که برایش باقی مانده بود، وارد مدینه شدند. ابو فرقد کنانی، تیری را در خندق به سمت سعد بن معاذ- که رحمت خدا بر او باد- پرتاب کرده بود و آن تیر، رگ دست سعد را بریده بود و از آن خون می رفت. سعد پارگی رگ خود را با دست خود گرفته بود. سپس گفت: خدایا! اگر از جنگ میان قریش و رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری باقی مانده، مرا برای آن زنده بدار؛ زیرا هیچ کس بیش از من مشتاق جنگ با قومی که با خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله مخالفت نمودند، نیست و اگر جنگ میان قریش و رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان یافته به زندگی ام پایان بده و آن را شهادت من قرار بده و تا زمانی که از مکر بنی قریظه مطمئن نشدم مرا نمیران. پس جلوی خونریزی را گرفت و دست او ورم کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او خیمه ای در مسجد بر پا کرد و او با رسول خدا صلی الله علیه و آله تجدید عهد می کرد. پس خداوند این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا* إِذْ جَاؤُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ» منظور، بنی قریظه است به هنگامی که نیرنگ ورزیدند و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان ترسیدند «وَإِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا* هُنَالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا* وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» و منظور از آنان، کسانی هستند که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: آیا به ما اجازه می دهید تا به خانه هایمان که در اطراف مدینه است برگردیم؛ زیرا بیم داریم که یهود به آنها حمله کنند. خداوند در شأن آنان این آیه را نازل کرد: «إِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِیَ بِعَوْرَةٍ إِن یُرِیدُونَ إِلَّا فِرَارًا این آیه، در شأن دومی هنگامی که به عبد الرحمن بن عوف گفت که: بیا محمد را پیش بیاندازیم و به جنگ قریش بفرستیم و ما به قوم خود بپیوندیم، نازل شد «یَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ یَذْهَبُوا وَإِن یَأْتِ الْأَحْزَابُ یَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُم بَادُونَ فِی الْأَعْرَابِ یَسْأَلُونَ عَنْ أَنبَائِکُمْ وَلَوْ کَانُوا فِیکُم مَّا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِیلًا* لَقَدْ

كَانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» سپس خداوند، به توصیف مؤمنانی پرداخت که پیش گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله را نسبت به مصیبتی که در خندق به آن دچار خواهند شد باور کردند، و فرمود: «وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا.

در روایت ابو جارود از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» یعنی هرگز تغییر نمی دهند «فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ» یعنی اَجَل او، و منظور، حمزه و جعفر بن ابی طالب است «وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ» یعنی اَجَل او، و منظور، علی علیه السلام است «وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا* لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاء»

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» گوید یعنی به نیروی علی بن ابی طالب علیه السلام«وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا»

آیه «وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا* وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَؤُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرًا» در شأن بنی قریظه نازل شده است.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد و پرچم جنگ پیچیده شده بود و جنگ به پایان رسیده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست تا غبار را از تن خویش بشوید که جبرئیل ندا داد: سرزنش گر تو خواهان جنگ با تو است. به خداوند سوگند! به خاطر سرزنش و ملامتی که آنان کردند، فرشتگان هنوز دست از جنگ نشسته اند؛ پس تو چگونه آنان را تحمّل کردی و دست از جنگ شستی. خداوند به تو امر فرموده که نماز عصر را در بنی قریظه بخوانی و من جلودار تو هستم و دژ آنها را به لرزه درخواهم آورد. ما در پی آن قوم می رویم و آنان را می رانیم تا به حمراء الاسد برسند. رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت و حارثه بن نعمان به استقبال او آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای حارثه! چه خبر؟ حارثه پاسخ داد: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! دِحیَه

کَلبی، در میان مردم ندا می دهد و می گوید: همه باید نماز عصر را در بنی قریظه بخوانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن منادی، جبرئیل است، علی را صدا بزنید. علی علیه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: در میان مردم ندا داده و بگو: همه باید نماز عصر را در بنی قریظه بخوانند. امیر المؤمنین علیه السلام آمد و در میان آنان ندا داده و آن جمله را فریاد زد. مردم بیرون رفته و به سوی بنی قریظه رفتند. علی علیه السلام در حالی که پیشگام رسول خدا صلی الله علیه و آله قدم برمی داشت و پرچم بزرگ را در دست داشت، بیرون رفت. چون قریش شکست خورد، حییّ بن اخطب آمد و وارد دژ بنی قریظه شد. امیر المؤمنین علیه السلام آمد و دژ آنان را به محاصره درآورد. کعب بن اسد از بالای دژ به آنان نگریست و به آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام می داد. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر الاغ خود آمد و امیر المؤمنین علیه السلام به استقبال او رفت و عرض کرد: یا رسول الله ! پدر و مادرم فدای شما باد ! نزدیک دژ نیایید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی ! از من می خواهی نزدیک دژ نشوم؛ چرا که آنها شاید مرا دشنام دهند؟ ! اگر آنها مرا ببینند، خداوند، آنها را خوار و ذلیل می کند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزدیکی دژ بنی قریظه رفت و فرمود: ای برادران میمون و خوک و ای بندگان طاغوت ! آیا به من دشنام می دهید؟ ! اگر ما به سمت قومی حمله بریم، صبحشان بد می شود (روزگارشان سیاه می شود.) در این هنگام کعب بن اسد از بالای دژ به آنها نگریست و گفت: به خداوند سوگند، ای ابو القاسم ! تو جاهل نبودی. رسول خدا صلی الله علیه و آله شرمنده شد تا حدی که از شرم آن چه به زبان آورده بود، عبا از دوشش افتاد. در اطراف آن دژ، درختان خرمای زیادی وجود داشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با دست خود به آن درختان اشاره کرد و خود از آن جا فاصله گرفته و راه بیابان در پیش گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکر خود را به دور دژ بنی قریظه مستقر کرد و آنان سه روز آن جا را محاصره کردند، در حالی که هیچ کسی از بنی قریظه جرأت سرک کشیدن نداشت. پس از گذشت آن سه روز، غزال بن شمول نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای

محمد! همان فرصتی را که به برادرانمان از بنی نَضیر دادی، به ما نیز بده. از خون ما بگذر و در عوض، ما از سرزمین و اموالمان دست می کشیم و چیزی را از تو کتمان نمی کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: خیر، باید تحت حکم من در آیید. غزال بازگشت و آنان چند روزی آن جا ماندند. پس از آن، زنان و کودکان، لشکر پیامبر را سرزنش نمودند و فغان و ناله شدیدی سردادند. چون محاصره بر بنی قریظه تنگ تر شد، تحت حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا مردان آنان را که هفتصد تن بودند، به اسارت درآورند و زنان را از شوهرانشان جدا سازند و آنان، امر پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نمودند. مردانی از اوس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و عرض کردند: ای رسول خدا! شأن هم پیمانان ما و دوستان ما از مردم دیگر پایین تر نیست؛ چرا که آنان در همه جا ما را در مقابل خَزرَج یاری کردند. شما به عبد الله بن اُبَیّ، در یک صبح هفتصد زره پوش و هفتصد بی زره بخشیدید، در حالی که شأن ما از عبد الله بن اُبیّ پایین تر نیست. چون زیاد به رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: آیا راضی نمی شوید از این که داوریِ میان آنان را به مردی از قبیله شما واگذار کنم؟ آنها پاسخ داد: آری، راضی می شویم، آن مرد کیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: سعد بن معاذ. مردان اوس گفتند: ما به داوری او راضی می شویم. پس او را در مِحَفّه نشانده و آوردند و مردان اوس به دور او گرد آمده و به او می گفتند: ای ابو عمرو! از خدا بپرهیز و در حق هم پیمانان و دوستان خود نیکی بورز؛ چرا که آنان ما را در بُعاث، حدائق و در همه جا یاری کرده اند. چون مردان اوس زیاد اصرار ورزیدند، سعد به آنان گفت: هنگام آن رسیده که سعد تحت تأثیر هیچ کس قرار نگیرد و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کنندهای نترسد. مردان اوس گفتند: دردا و دریغا بر قوم! به خداوند سوگند! بنی قریظه به آخر الزمان پیوسته اند. (کار ایشان تمام است) در این هنگام زنان و کودکان، نزد سعد شروع به گریه کردند و چون ساکت شدند، سعد به آنان گفت: ای جماعت یهود! آیا به داوری من در میان شما راضی می شوید؟ آنها پاسخ دادند: آری، به داوری تو راضی هستیم و از تو انصاف و داوری پسندیده و

رأی نیک را امید داریم. جماعت یهود دوباره سخن خود را تکرار نمودند و گفتند: آری، ای ابو عمرو. سعد از روی احترام رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! نظر شما چیست؟ حضرت پاسخ داد: ای سعد! در میان آن حکم کن؛ زیرا که من به داوری تو راضی هستم. سعد گفت: ای رسول خدا! حکم من این است که مردانشان باید کشته شوند و زنان و کودکانشان اسیر گردند و غنائمشان میان مهاجرین و انصار تقسیم گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: حکم کردی به همان چه که خداوند از فراز هفت آسمان به آن حکم کرده است. سپس زخم سعد بن معاذ ترکید و سرباز کرد و همچنان از آن خون می رفت؛ تا آن که جان سپرد. اسرا به سوی مدینه برده شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود تا گودالی حفر کنند. پس آن گودال در بقیع حفر شد و به هنگام شب، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور فرمود که آن مردان را یکی یکی بیاورند. و به این ترتیب آن مردان یکی یکی آورده و گردن زده می شدند. حیّ بن اخطب به کعب بن اسد گفت: به نظرت با آنها چه می کنند؟ کعب پاسخ داد: تو چه نحس هستی! آیا نمی بینی که آن کسی که این مردان را با خود می برد، باز نمی ایستد و کسی که برده می شود، باز نمی گردد؟ پس صبر پیشه کنید و بر دین خود بمانید. سپس کعب خوش سیما و زیباروی که دستانش به گردنش بسته شده بود را بیرون آوردند. چون نگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: ای کعب! آیا سفارش ابن حَواس، همان دانشمند یهودی باهوشی که از شام نزدتان آمده بود، سودی برایت نداشت؟! کعب پاسخ داد: نوشیدن خمر و خوردن گوشت خوک را کنار گذاشتم و زندگی فقیرانه ای پیش گرفتم و به خرما اکتفا نمودم؛ در انتظار پیامبری هستم که مبعوث خواهد شد و دعوت او در مکه است و به این بحیره (مدینه) مهاجرت می کند؛ او به تکه های نان و خرما اکتفا نموده و سوار الاغ برهنه می شود. سرخی، در چشمان او است و مهر نبوت، در میان دو کتف او زده شده است، شمشیر خود را بر روی شانه اش می اندازد و به این که با چه کسی روبرو شود، اهمیت نمی دهد. سلطه او به مناطقی که اسبان و شتران را یارای پیمودن آن نیست، می رسد. سپس کعب گفت: ای محمد! همین گونه بوده است و اگر یهود مرا به

این که در هنگام کشته شدن به عجز و لابه بیفتم سرزنش نمی کردند، تو را تصدیق نموده و به تو ایمان می آوردم؛ اما من بر دین یهود باقی می مانم. یهودی زندگی کردم و یهودی می میرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او را پیش آورید و گردنش را بزنید. پس گردن او نیز زده شد. سپس حییّ بن اخطب را آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای فاسق! آیا دیدی که خدا چه بر سرت آورد؟ حییّ بن اخطب پاسخ داد: ای محمد! به خداوند سوگند! خود را در دشمنی ورزیدن با تو ملامت نمی کنم. تا آن جا که توانستم، تحریک(1)

کردم و تمام تلاش خود را به کار گرفتم، اما کسی که خدا را تنها گذارد، تنها رها می شود. سپس حییّ بن اخطب به هنگامی که او را می بُردند تا گردش را بزنند، گفت:

سوگند به جانم حیی بن اخطب خود را سرزنش نمی کند، اما هر کسی که خدا را تنها گذارد (یاری نرساند)، تنها رها می شود.

پس او را بردند و گردنش را زدند. رسول الله صلی الله علیه و آله آنان را در طول سه روز به هنگام صبح و شام به قتل رساند و می فرمود: به آنان آب گوارا بنوشانید و غذای خوب دهید و به اسرای آنان نیکی ورزید. تا آن که همگی آنان را به قتل رساند، و خداوند بر رسول خود در شأن آنان این آیه را نازل کرد: «وَأَنزَلَ الَّذِینَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْکِتَابِ مِن صَیَاصِیهِمْ» یعنی از دژهایشان «وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِیقًا* وَأَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَدِیَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَؤُوهَا وَکَانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرًا».

توضیح: «الموتور» آنکه کسی از او کشته شود اما انتقام یا خونبهای او گرفته نشده است. از همین کلمه میگویی: وتره یتره وتراً وترةً.

فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «لا عیش» در برخی روایتهای مخالفان اینگونه ذکر شده است:

اللهم ان العیش عیش الاخرة فاغفر للأنصار و المهاجرة

و در برخی نسخهها انصار میگفتند:

1- - قلقل الشیء: آن را جنباند، پس جنبید و مضطرب شد. «لسان العرب، ریشه قلل».

نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما بقينا ابداً

و پیامبر اینگونه آنان را پاسخ گفت:

اللهم لا عيش الا عيش الآخرة فاكرم الانصار و المهاجرة

و در برخی نسخهها به این صورت ذکر شده است:

اللهم لا خير الا خير الآخرة فبارک فی الانصار و المهاجرة

و گفته میشود: «مجّ الشراب من فيه» هرگاه آب را از دهانش بیرون بریزد. و شاید مقصود در اینجا مضمضه باشد. و گفته میشود: «هال عليه التراب فانهال» یعنی خاک بر او ریخت. «أقوى الرجل» یعنی توشه آن شخص تمام شد. و از همین کلمه فرموده خداوند متعال است: «و متاعاً للمقوين»(1) {برای بیابانگردان قرار داده ایم.} و «قوی» بر وزن رضی یعنی به شدت گرسنه شد. و «العناق» بر وزن سحاب بزغاله ماده است. و گفته میشود: «ما لی به قِبَل» با کسره قاف و کسره باء به معنای انرژی و توان است و «النَهَل» با حرکت حروف آن، نخستین نوبت نوشیدن است. و از غذا آنچه که خورده شود. و «الناهل» یعنی تشنه و سیراب. و مقصود در اینجا سیری است. و «الزغابۀ» با ضمه زاء مکانی در نزدیکی مدینه است. و گفته میشود: «شأمهم و شأم عليهم» بر وزن منع یعنی برای آنان شوم شد.

جزری گوید: «البحيرة» شهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و این کلمه اسم مصغّر البحرة است. و در ورایتی «البحرة» ذکر شده و عرب شهرها و روستاها را بحار میگفتند. پایان سخن.

«المُناواة» با همزه میم به معنای دشمنی است. و گاهی بدون همزه میآید. و «القمأ» به معنای ذلّت و خواری است.

سخن پیامبر «لُعنا» با صیغه مجهول یعنی عضل و قارۀ نفرین شوند. و مقصود نفرین هر کسی است که نیرنگ ببندد. سپس به شیوه توریه فرمود: «نحن امرنا بذلک» یعنی ما بنی قریظه را امر کردیم که از روی مصلحت اظهار به غدر و نیرنگ کنند، و آنان در باطن با ما موافق بودند. و از این جهت این عبارت را بر زبان آورد

1- . واقعه / 37

تا یکی از جاسوسهای قریش از غدر و نیرنگ با خبر نشوند و به سبب آن بر ما جرأت پیدا نکنند. و گفته میشود: «خذّل عنه اصحابه تخذیلاً» یعنی یارانش او را از یاری و اعانت به وی بازداشتند.

«قال رجل من المهاجرین» مقصود عمر است و شخصی که در کنار او بود، عبد الرحمن بن عوف بود که در ادامه بیان خواهد شد. گفته میشود: «بححت» با کسره هر گاه گرفتگی و کلفتی در صدایش ایجاد شود. و «المناجزۀ» در جنگ یعنی پیکار و نبرد. «الهزاهز» فتنه و جنگ برپا کردن در بین مردم. «الغریزۀ» یعنی سرشت.

در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام آمده است:

- ای عمرو وای بر تو! پاسخگوی تو در شرایطی که عاجز و ناتوان نیست پیش تو آمد.

تا اینجا که فرموده است:

جوانمردی را به مبارزه دعوت کردهای که پاسخگوی جنگ طلبان است.

شمشیر درخشان و قاطع وی بر روی تو بلند شد. شمشیرش همانند نمک میدرخشد و مرگ بر سر کسی که به جنگ او آمده میباراند. (1)

و گفته میشود: «طعنه نجلاء» یعنی واسع. «شائلاً» یعنی بلند. «کلتاهما لک» عبدود لعنه الله از روی تمسخر و استهزاء این جمله را گفته است. «قسمۀ ضیزی» یعنی ظالمانه. «اعلی به عیناً» یعنی او را دید و از وضعیتش آگاه شد. «ذؤبان العرب» راهزنان و دزدان عرب است. و گاهی بدون همزه میآید. «سام فلانا الامر» یعنی بر عهده او نهاد. یا آن کار را به وی تکلیف کرد به معنای «سوّمه». این عبارت بیشتر برای عذاب و شرّ کاربرد دارد. و «سوّم فلاناً» یعنی او را رها کرد. و «سوّمه لما یریده فی ماله» یعنی او را در امولش حاکم کرد و اختیارش را به او داد. جوهری گوید: «الطنین» صدای مگس است. «ضربه فأطنّ ساقه» یعنی ساق پایش را برید. و مقصود از آن، صدای بریدن ساق پایش است و «العجاج» بر وزن سحاب به معنای غبار است.

1- . ديوان : 67

«انتزع له» یعنی تیر. «المنابذة» یعنی رویارویی و پیکار. «الغَلوة» با فتحه مقدار پرتاب تیر است. «النشّاب» با ضمه و تشدید به معنای تیرها است و مفرد آن «نشّابة» است. و «الاکحل» رگ دست یا رگ حیات است. «نزفه الدم» یعنی خون زیادی از او رفت تا جایی که او را ضعیف کرد. جزری گوید: گفته میشود: «غذیرک من فلان» با اعراب نصب یعنی کسی را بیاور تا تو را معذور بدارد. و وزن فعیل به معنای فاعل است. پایان سخن. «اللأمة» یعنی زره. «کتف فلانا» بر وزن ضرب یعنی: دستانش را با کتاف (طنابی که با آن کسی را ببندند) به پشتش بست. «الحاسر» کسی که کلاه خود و زره بر بر تن ندارد.

جزری گوید: «سبعة ارقعة» یعنی هفت آسمان. و هر آسمان را «رقیع» گویند. و جمع آن «ارقعة» است. و گفته شده: «الرقیع» اسم برای آسمان دنیا است و هر آسمانی اسمی بر آن گذاشته شده است. پایان سخن.

«الاخدود» گودال مستطیل شکل است. «ما یسوءک» یعنی از این مساله نگران نباش. یا اینکه (ما) استفهامیه است، یعنی امری ناگواری که به تو برسد و به گونهای بشوی که حتی این چنین مساله آشکاری را درک نکنی. یا اینکه (ما) موصوله است، یعنی چیزی که تو را ناراحت کند و آن کشتار است.

«لا یقلع» یعنی از دعوت آنان دست نمیکشد. «اذهابهم» یعنی آنان را یکی پس از دیگری برد. «الوسیم» یعنی زیبا روی. و گفته میشود: «قلقله فتقلقل» هرگاه او را تکان دهد و او تکان بخورد. و «الابردان» و «البردان» بامداد و شامگاه است.

4. خصال، امالی: براء بن عازب می گوید: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کندن خندق (در جنگ احزاب) فرمان داد، صخره بزرگی در عرض خندق آشکار شد که کلنگ ها در آن اثر نداشت، پیامبر آمد و چون آن را دید، لباسش را کند و کلنگ را گرفت و گفت: بسم اللّه، و ضربه ای زد که یک سوّم آن صخره شکسته شد و گفت: اللّه اکبر، کلیدهای سرزمین شام به من داده شد و به خدا سوگند که هم اکنون کاخ های سرخ آن را می بینم، سپس ضربه دوم را زد و گفت: بسم اللّه و یک سوم دیگر را هم شکست و گفت: اللّه اکبر، کلیدهای سرزمین فارس به من داده شد و به خدا سوگند که من کاخ سفید مدائن را می بینم، سپس ضربه سوم را زد و

باقیمانده سنگ شکسته شد و گفت: اللَّه اکبر، کلیدهای سرزمین یمن به من داده شد و به خدا سوگند که از همین جا درهای صنعا را می بینم. (1)

5. تفسیر قمی: پدرم در حدیث مرفوعی، از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: آمیزش و افطار کردن در شب ماه رمضان پس از خوابیدن، حرام بود؛ یعنی هر کس که نماز عشا را می خواند و افطار نکرده می خوابید و سپس از خواب بیدار می شد، افطار کردن بر او حرام بود و همچنین آمیزش (با همسر) در شب و روز ماه رمضان، حرام بود. مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله خَوّات بن جُبیر انصاری نام داشت که برادر عبد الله بن جبیر بود. رسول الله صلی الله علیه و آله عبد الله بن جبیر را در روز جنگ احد به همراه پنجاه تیرانداز بر دهانه درّه گمارد و یاران او، او را رها کردند و تنها دوازده نفر به همراه او باقی ماندند و او در ورودی درّه، کشته شد و این برادر او یعنی خوات بن جبیر پیرمردی مسن و ناتوان بود و رسول الله صلی الله علیه و آله را در جنگ خندق، همراهی می کرد. هنگامی که روز را به شب رسانید به سوی خانواده اش آمد و گفت: آیا غذایی دارید؟ آنها پاسخ دادند: خیر، نخواب تا غذایی برایت فراهم کنیم. خانواده او در آماده کردن غذا، کندی ورزیدند و او پیش از آن که افطار کند، خوابش برد و چون بیدار شد به خانواده اش گفت: غذا خوردن، در امشب بر من حرام شده است و چون شب را به صبح رسانید، به حفر خندق پرداخت و بیهوش شد. رسول الله صلی الله علیه و آله، او را (با این حال) مشاهده نمود و دلش برای او سوخت. همچنین جمعی از جوانان، مخفیانه در شب های ماه رمضان(با همسران خود) آمیزش می کردند. بنابراین خداوند، آیه: «أُحِلَّ لَكُمْ لَيلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَآئِكُمْ» را نازل کرد و آمیزش در شب های ماه رمضان و خوردن غذا پس از خواب را حلال نمود و زمان آن، تا طلوع فجر است؛ چرا که خداوند می فرماید: «وَكُلُواْ وَاشْرَبُواْ حَتَّى يتَبَينَ لَكُمُ الْخَيطُ الأَبْيضُ مِنَ الْخَيطِ الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» یعنی سفیدی روز از سیاهی شب. (2)

1- . خصال 1 : 77 - 78 و امالی : 188 - 189
2- . تفسیر قمی : 56 - 57 و آیه سوره بقره / 187

6. تفسیر قمی: و در روایت ابو جارود، از حضرت امام محمّد باقرعلیه السلام آمده است که ایشان درباره کلام خداوند متعال: «أَهْلَکْتُ مَالاً لُبَّدًا» فرمود: این سخن عمرو بن عبدوُدّ است؛ درآن هنگام که علی بن ابی طالب علیه السلام در روز خندق، اسلام را بر او عرضه داشت، او گفت: پس آن مال فراوانی که در برابرتان خرج کردم چه میشود؟ او مالی را برای ایستادگی در برابر راه خدا خرج کرده بود، پس علی علیه السلام او را به هلاکت رساند. (1)

توضیح: «مالا لبداً» یعنی اموال بسیار. از «تلبّد الشیء» هرگاه چیزی گرد آید.

7. تفسیر قمی: آیه «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلمُوا» در باره عثکن نازل شده است که در زمان حفر خندق از کنار عمار بن یاسر که در حال کار کردن بود گذشت. عمار در اثر کار کردن گرد و غبار به پا کرده بود. عثمان با آستینش جلوی بینی اش را گرفت و رفت. عمار به او گفت:

کسی که مساجد را آباد می کند و در آن جا به عبادت می پردازد،

با فردی که خود را از گرد و غبار دور می سازد و با شتاب و عناد از کنار آن می گذرد، برابر نیست.

عثکن برگشت و به او نگاهی انداخت و گفت: ای پسر کنیز سیاه ! منظورت من بودم؟ سپس عثمان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و خدمت ایشان عرض کرد: ما مسلمان نشده ایم تا به شرافت ما دشنام دهی و آبروی ما را بریزی. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ فرمود: بار اسلام را از دوش تو برداشتم (از این پس دیگر مسلمان نباش) پس برو. در این هنگام خداوند آیه زیر را نازل کرد: «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلمُوا قُل لا تَمُنُّوا عَلیَّ إِسْلامَکُم بَل اللهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَدَاکُمْ للإِیمَانِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ» یعنی شما راستگو نیستید. «إِنَّ اللهَ یَعْلمُ غَیْبَ السَّمَاواتِ والأَرْضِ واللهُ بَصِیرٌ بِمَا تَعْمَلونَ». (2)

توضیح: «فی عثکن» مقصود عثمان است که در برخی نسخهها و دیگر ورایتها بدان تصریح شده است.

1- . تفسیر قمی : 725 و آیه سوره بلد . 6
2- . تفسیر قمی : 642 و دو آیه در سوره حجرات / 17 - 18

میگویم: این ابیات در دیوان به این صورت به امیر المؤمنین منسوب شده است:

کسی که مساجد را آباد میکند و کسی که شب را با رکوع و سجده به سر میبرد.

و در مساجد ایستاده و نشسته رنج میکشد با آن کسی این طور دشمنانه رفت و آمد میکند و از گرد و غبار جنگ کنار میکشد، مساوی نیستند.

8. خصال: در خبر شخص یهودی که از امیر المؤمنین علیه السلام در باره ویژگیهای اوصیاء پرسید، آن حضرت فرمود: ای برادر یهودی! پنجمین مورد آن این است که قریش و احزابِ عرب گرد هم آمدند و میان یکدیگر عهد و پیمان بستند که از یکدیگر جدا نشوند تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند و به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله، ما، یعنی فرزندان عبد المطّلب را نیز بکشند. سپس با ساز و برگ خود روی آوردند تا آن که در کنار مدینه اردو زدند و به پیروزی خود اطمینان داشتند. در این هنگام جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و حضرت را از قصد قریش با خبر ساخت و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود و یاران خود از مهاجرین و انصار خندقی کند. قریش آمد و در پشت خندق، ما را به محاصره در آورد و خود را مقتدر و ما را ناتوان فرض می کرد و بسان رعد و برق می غرّید و رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به امر قریش، نزد خداوند دعا فرمود و قریش را به حق خویشاوندی و قرابت سوگند داد؛ اما قریش ابا کردند و تنها بر سرکشی آنان افزوده شد و دلاور آنها در آن روز، دلاور عرب، عمرو بن عبد ودّ بود و به مانند شتر خشمگین نعره می کشید و مبارز می طلبید و رجز می خواند و گاهی نیزه و گاهی شمشیر خود را می چرخاند و هیچ کس برای پیکار با او مبادرت نمی ورزید و هیچ کس میل پیکار با او را نداشت و هیچ تعصبی، او را بر نمیآشفت (کسی را علیه او نمی آشفت) و هیچ بصیرتی در او شوق ایجاد نمی کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بلند کرد و با دستان خود، به سر من عمامه بست و این شمشیر خود را به من داد (علی علیه السلام با دست خود به ذو الفقار اشاره می کرد). پس من به سوی عمرو رفتم، درحالی که زنان مدینه با

چشمانی گریان، به خاطر من در برابر عمرو بن عبد ودّ دلواپس و نگران بودند. پس خداوند عزّ و جلّ او را به دست من، به قتل رساند. این درحالی بود که عرب، تنها او را دلاور خود می دانست و او این ضربه را به من زد (علی علیه السلام با دست خود به فرق سر خود اشاره می کرد) سپس خداوند، قریش و عرب را با کشته شدن عمرو و زخم و آسیبی که من به آنها رسانده بودم، شکست داد. سپس علی علیه السلام رو به اصحاب خود کرده و فرمود: آیا این گونه نیست؟ آنها پاسخ دادند: آری، ای امیر المؤمنین. (1)

توضیح: «رعد و برق» و «أرعد و أبرق» هرگاه تهدید و هشدار دهد. جزری این مطلب را ذکر کرده است. «هدر البعیر هدرا و هدیراً» یعنی شتر صدایش را در گلو گردانید و با صدای نامشخص صدا بیرون داد. «اغتلام البعیر» هیجان شتر برای جفت گیری است. و گفته میشود: «نکیت فی العدوّ أنکی نکایۀ» هرگاه دشمن را با مجروح کردن و کشتن از پای در آوری.

9. امالی: صفیه بنت عبد المطلب گوید: ما به همراه حسان بن ثابت در دژ فارع بودیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خندق بود که مردی یهودی در دژ میچرخید و ما ترسیدیم که او کمینگاه ما را بیابد. پس به حسان گفتم: کاش بر این یهودی حمله میکردی، من میترسم که از کمینگاه ما باخبر شود. گفت: ای دختر عبد المطلب، میدانی که من این کاره نیستم. گوید: پس خودم کمربند بستم و فرود آمدم و صخرهای برداشتم و آن شخص یهودی را کشتم. سپس به حسّان گفتم: برو و لباس و سلاحش را بردار. گفت: من نیازی به لباس و سلاح او ندارم. (2)

توضیح: در قاموس آمده است که «فارع» قلعهای در مدینه بود.

10. عیون الاخبار: امام رضا علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام روایت میکند که فرمود: در کندن خندق با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم که فاطمه آمد و پاره نانی با خود داشت و آن را به پیامبر داد. پیامبر فرمود: «این چیست؟» گفت: «نانی است که برای حسن و حسین می پختم و پاره ای از آن را برای شما

1- . خصال 2 : 15 - 16
2- . امالی طوسی / 164

آوردم». پیامبر فرمود: «این نخستین خوراکی است که از سه روز به این طرف وارد دهان پدرت می شود». (1)

11. قرب الاسناد: علی علیه السلام فرمود: «الحرب خدعة» (جنگ در گرو نیرنگ است) هرگاه من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی برای شما نقل کردم سوگند به خدا از آسمان فرو بیفتم یا پرندگان مرا بربایند برایم خوشایندتر از این است که بر پیامبر خدا دروغ ببندم، و اما اگر از خودم نقل کنم، میگویم: «الحرب خدعة». به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر رسید که بنو قریظه برای ابو سفیان فرستادند که اگر شما با محمد پیکار کنید شما را یاری و کمک میکنیم. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و برای ما خطبه خواند و فرمود: بنو قریظه برای ما فرستادهاند که اگر ما با ابو سفیان وارد نبرد شویم، ما را یاری و کمک میدهند. ابن خبر به ابو سفیان رسید و گفت: یهود نیرنگ زدند. پس از آنها جدا شد. (2)

12. قرب الاسناد: ابو بختری از جعفر بن محمد از پدرش علیهما السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بنی قریظه پرچم را به دست علی علیه السلام داد و آن پرچم، مشکی بود و عقاب نام داشت و لوای آن حضرت سفید بود. (3)

توضیح: «الرایة» پرچم بزرگ است و «اللواء» کوچکتر از رایة است. در المصباح گوید: «لواء الجیش» یعنی پرچم لشکر که از رایة کوچکتر است.

13. قرب الاسناد: از جعفر از پدرش علیهما السلام روایت شد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بنی قریظه مشرکان را بر طبق موی زهار آنها محاکمه کرد، و هر کس که موی زهارش روئیده بود، کُشت و هر کس که نروئیده بود را در شمار کودکان قرار داد و نکشت. (4)

1- . عیون الاخبار : 205 - 206
2- . قرب الاسناد : 62 - 63
3- . قرب الاسناد : 62
4- . قرب الاسناد : 63

14. امالی: عبد الملک بن عمر از عطیّه یکی از افراد بنی قریظه روایت کرده که گوید: ما را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشان دادند و هر کدام از ما که موی زهار داشت کشت و هر کس که موی زهار نداشت، رها کرد و من در آن هنگام موی زهار نداشتم از این جهت مرا رها کرد. (1)

15. کمال الدین: عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده که گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه بنی قریظه کعب بن اسد را فراخواند تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وی نگریست و گفت: ای کعب! آیا سفارش ابن حوّاش دانشمندی که از شام می آمد برایت مفید نبود که گفت: شراب و نان را در شام فروگذاشتم و با سختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری که مبعوث می شود آمدم او همین اوان برانگیخته می شود و در مکّه طلوع می کند و این شهر هجرتگاه او است و او خندان و کشنده دشمنان است به چند تکّه نان و چند دانه خرما اکتفاء می کند و بر حمار برهنه سوار می شود در چشمانش سرخی و بین دو کتفش خاتم نبوّت است، شمشیرش را بر دوشش می نهد و از هیچ کس پروا ندارد سلطنتش بدان جا رسد که کفش و پای کسی بدان جا نرسیده باشد. کعب گفت: ای محمّد! چنین است و اگر نبود که می ترسم یهود مرا سرزنش کند که هنگام مرگ ترسید به تو ایمان می آوردم و تصدیقت می کردم و لیکن من بر دین یهودم بر آن زندگی می کنم و بر آن نیز خواهم مرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند. (2)

16. خرائج: روایت شده که در سال خندق هنگامی که مشرکان مسلمانان را محاصره کردند، گرسنگی و قحطی دامنگیر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد. پیامبر مشتی خرما خواست و دستور فرمود که پارچهای را پهن کنند و این کار انجام شد. سپس آن خرما را در آن ریخت و بعد به یک نفر دستور داد که مردم را برای غذا فراخواند. اهل مدینه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند. همان طور خرما از اطراف پارچه می ریخت.

1- . امالی : 249 و مستدرک حاکم 3 : 35

2- . كمال الدين : 114 - 115

توضیح: بضّ الماء یعنی آب اندک اندک ریخت.

17. خرائج: در جنگ خندق وقتی که محاصره مدینه شدت یافت و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دید که مردم از بدحالی و تنگنا می نالند، به مکان مسجد فتح رفت و دو رکعت نماز خواند و فرمود: «خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند، در روی زمین کسی نیست تو را بپرستد». خداوند طوفانی فرستاد که چادرهای آنها را کند و بارهایشان را زیر و رو نمود. و سرمای شدیدی بر آنها وارد ساخت. و خاک و شن را روی آنها ریخت. ملائکه پیش پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول اللَّه! خداوند ما را امر نموده است به اطاعت تو، پس هر چه خواهی امر بفرما. حضرت فرمود: «مشرکین را حرکت دهید و آنها را بترسانید و پشت سر آنها باشید». پس ملائکه نیز انجام دادند آنچه را که حضرت به آنان امر فرموده بود. و آنگاه این آیات نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ» مقصود احزاب مشرکان است. «فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ کانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً *إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ» یعنی احزاب عرب. «وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ» یعنی بنی قریظه، وقتی که پیمانشان را با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شکستند به دشمنان اسلام پیوستند. پس از آن، پیامبر از مسجد فتح پایین آمد و حذیفه بن یمان را طلبید و سه بار او را صدا کرد و حذیفه بار سوم جواب داد و گفت: لبیک یا رسول اللَّه! حضرت فرمود: «صدایم را می شنوی ولی جواب نمی دهی!». حذیفه گفت: شدت سرما مانع می شد. حضرت فرمود: «از خندق بگذر و از قریش برای ما خبری بیاور و تا برگشتن هیچ کاری انجام نده». حذیفه می گوید: برخاستم در حالی که از سرما به خود می پیچیدم از خندق گذشتم. بدنم گرم شد مثل اینکه در حمام هستم. به طرف اردوگاه قریش رفتم، چادری جز چادر ابو سفیان ندیدم. پیش او بزرگان قریش نشسته بودند. در برابرشان هیزمی را آتش زده بودند. گاه شعله ور می شد و گاه باد خاموش می کرد. رفتم و در بین آنها نشستم. ابو سفیان گفت: ما قدرت داریم با نیروی زمین بجنگیم ولی طاقت مقابله با نیروی آسمان را نداریم. هر کس از کسی که در کنارش نشسته بپرسد تا بفهمیم جاسوسی از طرف محمّد اینجا نیست. حذیفه می گوید: بی درنگ از کسی که در سمت راستم نشسته

بود، پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: خالد بن ولید. و از کسی که سمت چپم بود، پرسیدم، گفت: فلان. ولی کسی از من نپرسید که تو کیستی؟ سپس ابو سفیان به خالد گفت: برو مردم را برای حرکت جمع کن تا به همدیگر ملحق شوند و من در ساقه (دنباله لشکر) و تو در جلو لشکر قرار بگیر یا اینکه تو در ساقه و عقب سپاه باش. خالد گفت: بلکه من پیش از سپاه و تو در دنبال آن باش. همه رفتند ابو سفیان عقب ماند. و از چادر خارج شد، من هم در سایه او می رفتم. سوار شترش- که پای آن بسته بود- شد و با عجله، پیوسته به شتر تازیانه می زد تا اینکه فهمید پای او بسته است. پیاده شد و پای شتر را باز کرد. به آسانی می توانستم او را بکشم، قصد کشتن او را نمودم ولی سفارش پیامبر به یادم آمد که فرمود: «هیچ کاری انجام نده تا به سوی من برگردی» لذا به او آزاری نرساندم و برگشتم. صبح شده بود و پیامبر خدا را شکر کرد سپس نماز صبح را با مردم خواند. و شخصی گفت: کسی از جای خود حرکت نکند تا اینکه خورشید طلوع نماید. وقتی هوا روشن شد، جز چند نفر، کسی از جای خود برنخاسته بود. وقتی که خورشید طلوع کرد پیامبر و همراهانش برگشتند. و دستور داد بانگ زدند که همه نماز ظهر را در بنی قریظه بخوانند. مسلمانان به طرف آنها رفتند و به جایی رسیدند که از نخل پوشیده بود و جایی برای فرود آمدن نبود. وقتی که رسول خدا رسید، فرمود: چرا فرود نمی آیید؟ گفتند: از زیادی درختان خرما، جایی برای فرود آمدن نیست. حضرت در راهی بین درختان ایستاد و به راست و چپ اشاره کرد که درختان کنار رفتند و به هم چسبیدند و جا باز شد و همه فرود آمدند.

18. خرایج: از امام صادق علیه السلام روایت شد که فرمود: چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت، شمشیرش را به فرزندش حسن علیه السلام داد و فرمود: به مادر بگو این شمشیر تیز را بشوید. حسن علیه السلام شمشیر را بازگرداند در حالی که علی علیه السلام در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و لکهای در وسط شمشیر بود که پاک نشده بود. فرمود: آیا فاطمه زهراء این را نشسته است؟ فرمود: آری. فرمود: پس این لکه چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: ای علیّ از ذو الفقار بپرس به تو خبر میدهد. علی علیه السلام شمشیر را

تکان داد و فرمود: آیا فاطمه طاهره تو را از خون آن مرد نجس و ناپاک نشسته است؟ پس خداوند شمشیر را به سخن آورد و گفت: آری، و اما آنچه که تو به وسیله من کشتی، در نزد فرشتگان از عمرو بن عبدود مبغوضتر است، از این روی خداوند مرا امر فرود و من از این لکّه خون او نوشیدم و این بهره من از اوست. پس هر گاه مرا از نیام بیرون بکشی فرشتگان این لکه را میبینند و بر تو درود میفرستند.

توضیح: «نضی السیف و انتضاه» یعنی شمشیر را از نیام کشید.

19. ارشاد: پس از کارزار بنی نضیر واقعه جنگ احزاب اتفاق افتاد و سبب این جنگ این بود که عدهای از یهودیان از قبیل سلام بن ابی الحقیق نضیری و حیی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هوذه بن قیس والبی و ابو عماره والبی با عده از مردم والبه به مکه رفته و با ابو سفیان که میدانستند با رسول خدا سابقه دشمنی دارد ملاقات کردند و او را به جنگ با آن حضرت تحریک نمودند و از ناراحتیهائی که به خیال خود از آن حضرت دیده بودند به وی شکایت کردند و از او خواستند تا آنان را برای مبارزه با پیامبر یاری نماید. ابو سفیان گفت: ما به هر طریقی که بخواهید در اختیار شما هستیم. اینک پیش قریش رفته آنها را به جنگ وی بخوانید و متعهد شوید که دست از یاری آنها برندارید و تا آخرین لحظه با آنان همکاری نمائید تا پیروز شده و پیامبر را بیچاره سازید. یهودیها به ملاقات سران قریش رفته و آنان را به جنگ با پیامبر دعوت کردند و اضافه کردند ما همه جا با شما همکاری کرده و به پشتیبانی از شما میکوشیم تا او را مستأصل و بیچاره سازیم. قریش گفتند: ای گروه یهودی شما مردمی هستید که اولین کتاب به شما ارزانی شده و سابقه علمتان معلوم است و از دینی که محمد ادعا میکند و دینی که ما به دستورات آن رفتار میکنیم باخبرید، اکنون بگوئید آیا دین ما بهتر است یا آئینی که او آورده به حقیقت نزدیکتر است. یهودیان برای آنکه به منظور خود رسیده باشند گفتند: دین شما از دین او بهتر است و به حقیقت نزدیکتر. قریش از شنیدن این سخن خوشحال شده و خود را برای جنگ با رسول خدا آماده کردند. چون آمادگی آنان مسلم شد ابو سفیان با قریش ملاقات کرده گفت: خدای متعال شما را در باره دشمنتان یاری کرد

و اینک یهود هم به همراهی شما با وی میجنگند یا همه شان نابود شوند و یا او و پیروانش را بیچاره سازند. آنها هم به تمام معنی و با عزمی راسخ برای جنگ با پیامبر اکرم آماده گردیدند. یهود که قریش را با خود هم آهنگ کردند به قبیله غطفان و قیس عیلان رفته آنان را هم به جنگ با پیامبر دعوت کردند و متعهد شدند به آنان کمک و مساعدت نمایند و از همکاری قریش و اتفاقی که با یهودان نموده بودند به این قبائل اطلاع دادند. پس از انعقاد قرارداد یهود با قریش و سایر قبائل و آمادگی برای جنگ با رسول خدا قریش به سرپرستی ابو سفیان و غطفان به ریاست عیینه بن حصن در میان بنی فزاره و حارث بن عوف در بنی مرّه و وبره بن طریف در اشجع حرکت کردند و قریش هم چنانکه گفتیم به کمک این قبائل قیام نمود. رسول خدا وقتی که از اجتماع احزاب و قبائل باخبر شد و دانست با عزیمتی شکست ناپذیر به جنگ با او آماده شده اند با یاران خود در این خصوص مشورت کرد. یاران رسول خدا هم متفقا رأی دادند که در مدینه بمانند و اگر دشمنان بر آنها تاختند از راههای کوهستانی که آماده بوده استفاده کرده با آنان بجنگند. سلمان این رأی را نپسندیده و خاطر نشان ساخت بهتر آن است خندقی حفر کنند. رسول خدا خواسته سلمان را پذیرفته فرمان داد تا مسلمانان به حفر خندق بپردازند و خود آن حضرت هم با یاران خود همکاری میکرد. در همان وقت احزاب رسیدند مسلمانان که آنها را دیدند از جمعیت و آمادگی آنها بیمناک شده در گوشه از خندق مدت بیست و چند شب اقامت کردند و در این مدت به غیر از تیر و نیزه و سنگ جنگ دیگری اتفاق نیفتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی متوجه شد بیشتر مسلمانان با ضعف و سستی روبرو شده و آمادگی برای کارزار ندارند فرستادهای به جانب عیینه و حارث که دو نفر سپهدار غطفان بوده فرستاد و از آنها درخواست کرد تا کارزار را به صلح خاتمه دهند و بازگردند در برابر یک سوم از میوه مدینه بدانها تسلیم شود و ضمنا با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در این خصوص مشورت فرمود. عرض کردند هر گاه صلح ما با این جمعیت به حکم وحی و دستور الهی است چاره از پذیرش فرمان نیست و ما خواه ناخواه با آنان به مصالحه می پردازیم و اگر میخواهی برای آسایش ما دست به کار صلح بزنید ما در این باره رأی

بخصوصی داریم. رسول خدا فرمود: وحیی نرسیده و فرمانی نیامده لیکن می بینیم اعراب شما را با یک کمان بیچاره کرده و از همه طرف به جانب شما روی آورده اند خواستم تا بدین وسیله اندکی از شوکت آنان بکاهم. سعد بن معاذ عرض کرد: ما با ایشان پیش از این در شرک به خدا و بت پرستی شریک بودیم و خدائی نمیشناختیم و او را نمی پرستیدیم و همان وقت هر گاه میخواستیم از دسترنج خود بدانها بدهیم یا به عنوان مهمانی بوده و یا به فروش، و اکنون که خدای متعال نعمت اسلام را به ما ارزانی داشته و ما را به آئین آن رهبری فرموده و به وجود اقدس تو بر دیگران برتری داده چگونه ممکن است بدون اندک نیازی دسترنج خود را در تحت اختیار آنها قرار دهیم، سوگند به خدا جز دم شمشیر تیز چیز دیگری به آنها نخواهیم داد تا خدا میان ما و ایشان حکومت فرماید. رسول خدا فرمود: اکنون از عقیده قلبی شما کاملا با خبر شدم به همان عزیمتی که دارید پایدار باشید زیرا خدای متعال هیچ گاه پیامبرش را خوار نمیکند و تا به وعده خود وفا نکند او را آسوده نمیسازد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جای برخاست و مسلمانان را به جهاد با دشمن دعوت کرد و آنان را تشجیع و تحریک میکرد و وعده یاری خدا میداد. همان وقت عدهای از سوارگان قریش از قبیل عمرو بن عبد ودّ و عکرمه بن ابو جهل و هبیره بن وهب و ضرار بن خطاب و مرداس فهری آماده کارزار شده و لباس جنگ را استوار کرده بر اسبان خود جهیده به آسایشگاههای بنی کنانه رفته آنان را برای حرب آماده کرده سپس اسب رانده کنار خندق آمدند خوب دقت کرده گفتند: سوگند به خدا این حیله ای است که تا کنون میان عرب سابقه نداشته است. آنگاه محل تنگی از خندق را در نظر گرفته اسبها را رانده تصادفا در میان شوره زاری که در خندق و سلع واقع شده بود درآمدند. امیر المؤمنین علیه السلام با عده از مسلمانان سر راه بر آنها گرفتند. عمرو بن عبد ودّ برای اینکه اهمیت خود را حفظ کرده و ضمنا دلاوری خود را هم نشان داده باشد برابر اصحابش ایستاده مبارز طلبید علی علیه السلام قدم پیش گذارده عمرو به او گفت: ای پسر عمو بازگرد که من دوست نمیدارم تو را بکشم. علی علیه السلام فرمود: ای عمرو شنیده ام با خدا عهد کردی هر گاه یکی از قریشیها یکی از دو کار را از تو بخواهند تو بپذیری و

انجام دهی؟ گفت: آری چنین است اینک دو خواسته تو کدام است؟ فرمود یکی آنکه به خدا و رسول ایمان بیاوری و دین اسلام را برگزینی. گفت: من نیازی به اسلام و خدا و رسول ندارم. فرمود: خواسته دوم این است که از مرکب به زیر آئی تا پیاده جنگ کنیم. عمرو گفت: ای علی برگرد که میان من و پدر تو سابقه رفاقت بوده و دوست نمیدارم تو به دست من کشته شوی. علی علیه السلام فرمود سوگند به خدا من دوست میدارم تو را بکشم مگر آنکه به طرف حق روی آوری و دست از بت پرستی برداری. حمیت دلاوری عمرو را ناراحت کرده با کمال تعجب گفت: تو مرا میکشی؟! همان جا از اسب پیاده شده دست و پای آن را پی کرده و با مشت به صورت آن حیوان کوبید شمشیر کشیده به جانب آن حضرت حمله آورد و چون پلنگ تیر خورده شمشیری به سپر علی علیه السلام نواخت. علی علیه السلام هم با ضربتی او را از پای درآورد و کشت. همراهیان که سردار نامی خود را به سادگی کشته یافتند بدون آنکه اثری از خود نشان دهند از خندق خارج شده به طرف مردان خود فرار کردند و علی علیه السلام هم به جای اول خود بازگشت و نزدیک بود آنان که با وی آمده بودند از ترس بمیرند. امیر المؤمنین علیه السلام در باره قتل او سرود:

- عمرو عبد ودّ بر اثر نادانی و کوتاه فکری از سنگی که بت اوست یاری میکند و من از راه حق و حقیقت خدای محمد را یاری می نمایم.

او را از دم تیغ گذراندم و جسد بیجان او را مانند شاخه درخت خرمائی که میان سنگها و پشتهها می افتد به حال خود گذاشتم.

من از آنجا که پاکدامن و از ما سوای خدا بی نیازم لباسهای او را بیرون نیاوردم و اگر او به جای من بود مرا عریان میساخت.

شما ای مردم احزاب خیال نکنید که خدا دین خود و رسولش را خوار و تنها گذارده و یار و یاوری ندارد.

زهری گوید: در روز جنگ احزاب عمرو عبد ودّ و عکرمه و هبیره و نوفل بن عبد اللَّه و ضرار در کنار خندق میگشتند و محل باریکی میجستند که از آن بتوانند عبور کنند و خود را به مسلمانان برسانند تا به محلی رسیدند که اسبهاشان حاضر

برای رفتن و عبور کردن از آنجا نبودند تا بالاخره اسبهای خود را میان شورزار و شکافی به جولان درآوردند و مسلمانان هم ایستاده لیکن کسی جرأت نداشت که خود را در برابر این مبارزان درآورد. عمرو بن عبد ودّ پیوسته مبارز میطلبید و به کنایه میگفت:

بس که هل من مبارز گفتم و جنگجو طلبیدم صدایم گرفت و خسته شدم.

در تمام این مدت امیر المؤمنین علیه السلام عزیمت میدان او میکرد لیکن رسول خدا اجازه نمیداد و منتظر بود شاید دیگری پیشنهاد مبارزه با او را بدهد. اتفاقا مسلمانان که از او و همراهیان و پشتیبانانشان کاملا به وحشت افتاده بودند جرأت مبارزه با او را نداشتند و مانند آدمی که کرکس مرگ بر سر او نشسته در جای خود خشک شده بودند. چون مبارز طلبیدن عمرو طولانی شد و از آن طرف علی علیه السلام هم سعی میکرد هر چه زودتر به میدان او برود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: نزدیک من بیا. او نزدیک رفته رسول خدا عمامه خود را بر سر او گذارده و شمشیرش را به او داده فرمود: برو و دین خدا را یاری کن و ضمنا دعا کرده که خدایا او را یاری کن. علی علیه السّلام به طرف عمرو رفته و جابر انصاری هم برای آنکه ناظر اعمال این دو نفر دلاور باشد به میدان آمد. علی علیه السلام که با وی روبرو شد، فرمود: ای عمرو در زمان جاهلیت میگفتی سوگند به لات و عزی هر گاه کسی سه حاجت یا یکی از آنها را از من درخواست کند من نیاز او را بر می آورم. گفت: آری چنین است. فرمود: اینک حاجت من این است گواهی دهی به یکتائی خدا و نبوت رسول او و تسلیم امر خدا شوی. عمرو گفت: ای پسر عم دست از این حرف بردار که مرا بدان نیازی نیست. فرمود: نه چنین است بلکه اگر بدان چه گفتم اقرار کنی به نفع تو تمام خواهد شد. سپس فرمود: حاجت دیگر من این است از همان راهی که آمده بازگردی. گفت: این هم نشدنی است زیرا زنهای قریش این کار مرا نقل محافل خود قرار میدهند. فرمود: حاجت دیگر من این است که پیاده شوی و با من به مبارزه بپردازی، عمرو از این سخن خندید و گفت: این حاجتی بود که تا کنون هیچ یک از عرب از من درخواست نکرده بودند در عین حال من حاضر نیستم مانند تو بزرگواری را به قتل برسانم زیرا پدرت

دوست صمیمی من بود. علی علیه السلام فرمود: لیکن من دوست دارم تو را بکشم اینک اگر مایلی از اسب فرود آی. عمرو متأثر شده از مرکب به زیر آمده با مشت به صورت اسبش زده و آن حیوان را به عقب راند. جابر گوید: این دو سوار یلیل به یکدیگر درآویختند و گرد و غباری بلند شد چنانچه آنها را ندیدم فاصله نشد که از میان غبار صدای علی علیه السلام به تکبیر بلند شد. دانستم علی علیه السلام عمرو را کشت. اصحاب او که از کشتنش اطلاع یافتند خود را در میان خندق انداختند و از آن طرف مسلمانان که صدای تکبیر علی را شنیده به طرف آن حضرت توجه کردند تا ببینند چه پیش آمده است. نوفل بن عبد اللّه را دیدند در میان خندق مانده و اسب او قادر به حرکت نیست او را هدف سنگ قرار دادند نوفل گفت: این طریق کشتن سزاوار نیست یکی یکی بیائید با هم مبارزه کنیم. امیر المؤمنین علیه السلام بر او وارد شده وی را به ضرب شمشیر کشت. و پس از او هبیره را به چنگال درآورده و او را عاجز کرده و ضربتی به قربوس زین او زده چنانچه روپوش آن را دریده و کار وی را ساخت. عکرمه و ضرار هم فرار کردند. جابر گوید: در وقتی که عمرو به دست علی علیه السلام کشته شد من پیش آمد او را تشبیه کردم به قصه داود و جالوت که خدا در قرآن خبر میدهد «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ»(1) {پس آنان را به اذن خدا شکست دادند، و داوود، جالوت را کشت.}

ربیعه سعدی گوید: به ملاقات حذیفه یمان رفتم گفتم: ای بنده خدا ما از علی و مناقب او در محافل و مجالس یاد میکنیم مردم بصره میگویند شما در باره او افراط میکنید و تجاوز می نمائید، آیا شما حدیثی در حق او به خاطر دارید؟ گفت: ای ربیعه چه پرسشی در باره علی علیه السلام از من می نمائی سوگند به خدائی که جان من در دست اوست هر گاه همه اعمال یاران محمد را از روزی که مبعوث به نبوت شده تا به امروز در کفه ترازوئی بگذارند و کار علی علیه السلام را در کفه دیگر آن، عمل او بر تمام اعمال آنان برتری پیدا میکند. ربیعه گفت این منقبت قابل قبول نیست و دلیلی بر صحت آن نمیباشد. حذیفه گفت: ای پست فطرت چگونه

1- . بقره / 251

این منقبت شایان تحمل نمیباشد کجا بودند عمر و ابو بکر و ما بقی اصحاب محمد در روز احد که عمرو بن عبد ودّ مبارز میطلبید و همه به جز علی علیه السلام چون مرده بیجانی روح از کالبدشان خارج شده بود او یک تنه به مبارزه وی رفت و به یاری خدا او را کشت. به حق خدا که جان حذیفه در دست اوست کاری که آن روز علی نمود تا فردای قیامت پاداش او از عمل همه یاران محمد بالاتر است.

معروف بن خرّبوذ گوید: علی علیه السلام در روز خندق سرود:

- آیا قریش و سوارگان آن این چنین بر من حمله می آوردند شما پیش آمد میان من و آنها را به یاران من اطلاع دهید.

امروز غیرتمردی و شمشیر بران استخوان شکن من مرا از فرار کردن باز میدارد.

من همان کسی هستم که چون با عمرو عبد ودّ روبرو شدم او را هلاک کردم با آنکه او با شمشیر هندی صاف آزموده برنده به جنگ من آمده بود.

من او را کشتم و چون شاخه خرمائی در میان سنگ و خاک افکندم

و از پاکدامنی جامه های او را بیرون ننمودم در حالی که اگر او به جای من بود لباسهای مرا در میآورد

محمد بن اسحق گوید: هنگامی که علی علیه السلا عمرو را کشت با صورت درخشان و برافروخته به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت. عمر خطاب به او گفت: چرا پس از آنکه وی را کشتی جامه های او را بیرون نکردی با آنکه در میان عرب زرهی همتای زره او نمیباشد؟ فرمود: من حیا کردم بدن پسر عمویم را عریان بگذارم.

حسن بصری گوید: هنگامی که علی علیه السلان عمرو را کشت سرش را برید و حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین انداخت. ابو بکر و عمر بی اختیار از جای برخاسته سر مبارک علی را بوسیدند.

علی بن الحکم اودی گوید: ابو بکر عیاش میگفت: علی علیه السلام ضربتی زد که در اسلام سابقه نداشته و ارجمندتر از آن نبوده و منظورش ضربت عمرو بن عبد

ص: 278

ودّ بود و نیز ضربتی به او وارد آوردند که بدتر و شومتر از آن نبود و منظورش ضربت ابن ملجم بود.

خدای متعال در سوره احزاب در خصوص این کارزار میفرماید: إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِيداً وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً الى قوله وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً»

در این آیه خدای متعال مسلمانان را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و کسی که به اتفاق دوست و دشمن، سرزنش و ملامت ندیده امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا پیروزی با او بود و جنگ احزاب به کف باکفایت او فتح شد و کشتن عمرو و نوفل ایجاب کرد که مشرکان هزیمت نمایند و رسول خدا هم پس از قتل این عده فرمود: اکنون هنگامی است که ما میتوانیم با آنها کارزار نمائیم و آنان نمیتوانند با ما بجنگند. قرۀ از عبد اللّه مسعود روایت کرده اند که نامبرده آیه «وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ» را چنین قرائت میکرد وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بعلیّ وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً.

حسان بن ثابت در باره کشته شدن عمرو چنین میسراید:

- عمرو بن عبد ودّ در جنوب مدینه دست به یغماگری بدون انتظاری زد،

آن روز شمشیرهای کشیده ما و اسبان جنگی که در هیچ قدمی کوتاهی نکردند را دیدی.

و همچنین در بامداد بدر جوانان دلاور و باتعصبی را مشاهده کردی که ضربه های کاری به تو وارد آوردند.

بالاخره کارت به جائی رسید که نمیدانی بدین روز به این بزرگی توجه کنی یا برای این پیش آمد ناگوار و مکروه اندیشه نمائی.

گویند هنگامی که مردم بنی عامر این اشعار را شنیدند جوانی، حسان را که به قبیله انصار میبالیده مخاطب قرار داده و در رد او می سراید:

- سوگند به خدا دروغ میگوئید شما ما را نکشته اید لیکن باید به شمشیر هاشمیها ببالید.

یعنی به شمشیر بران محمد بن عبد اللَّه که در کارزار از نیام کشیده می شود و از برکت بازوی بیزوال علی است که بدین مقام نائل شده اید دیگر کوتاه بیائید.

شما عمرو و پسرش را نکشته اید لیکن همتای او شیر بیشه شجاعت علی کشته است.

علی که همواره بنای فخر او آباد باد بنا بر این بیش از این ادعای بسیار و مباهات فراوان ننمائید.

شما همانهائی هستید که در روز جنگ بدر چون برای مبارزه آماده شدید دلاوران قریش علنا از جنگ با شما خودداری نمودند و شما را رد کردند.

لیکن چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر بران خود وارد معرکه شدند

گفتند: شما براستی همتای ما هستید، و به سوی آن ها رفتند در حالی که قبلا از نبرد استنکاف داشتند

علی هم جولان هاشمی نموده و متکبران را به خاک هلاک افکند.

بنا بر این شما نمیتوانید با پشتیبانی از دیگران بر ما فخر کنید و اصولا فخریه قابل اهمیت و حسابی ندارید.

ابو الحسن مدائنی گوید هنگامی که علی علیه السلام عمرو را کشت و خبر قتل او را به خواهرش دادند پرسید: کدام دلاور بیباک توانست او را از پای درآورد؟ گفتند: علی بن ابی طالب. گفت: مرگ او به دست همتای کریمی مقدر بود اشک چشمم خشک باد اگر بر قتل او بگریم زیرا برادرم دلاورانی را کشته و با یلانی روبرو شده و اکنون در این میدان باید به شمشیر همتای کریمی از مردم خود کشته شود، ای مردم عامر هیچ فخریه بالاتر از این تاکنون نشنیده ام سپس این اشعار را سرود:

اگر کشنده عمرو غیر کشنده فعلی او بود باید تا آخر روزگار بر او بگریم.

لیکن کشنده او دلاوری است که معیوب نیست و او را از قدیم بزرگ شهر میگفتند.

ص: 280

و نیز در قتل برادر و به یاد آوردن علی بن ابی طالب علیه السلام سروده است:

علی و عمرو دو شیر زبردستی بودند که در معرکه به یکدیگر حمله می آوردند و هر دو هم طبقه گرامی و دلاور بودند.

هر دو سوارگان و دلاوران بسیاری را نابود ساختند و هر دو در میدان جنگ در پی خدعه و قتل یک دیگر بودند.

و هر دو بر اثر غیرت دلاوری که داشتند از تیغ و شمشیر نهراسیدند و هیچ امری آنان را مانع و جلوگیر از جنگ نبود.

پس برو ای علی که دیگر به مثل چنین دلاوری دست پیدا نمیکنی و این سخن که گفتم بسیار محکم و مبالغه در آن نیست.

من باید از او خونخواهی کنم ای کاش در وقتی که عقلم به جا بود حضور میداشتم.

پس از مرگ چنین سواره قریش خوار شد و ذلت مایه هلاکت و خواری اوست.

سپس گفت: سوگند به خدا پس از قتل برادرم قریش هیچ گاه روی خوشی نخواهد دید.

چون احزاب، منهزم شدند و از مسلمانان شکست یافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جانب بنی قریظه آهنگ نمود و علی علیه السلام را به اتفاق سی تن از مردم خزرج به طرف آنها فرستاد فرمود: ببین نامبردگان به حصارهای خود وارد شدند یا خیر. علی علیه السلام چون نزدیک به دیوارهای حصارشان رسید شنید که به سخنان بیهوده پرداخته اند. برگشت و آنچه شنیده بود به عرض رسانید. پیامبر فرمود: آنها را به حال خود گذار که خدا به زودی تو را بر آنها چیره خواهد ساخت زیرا خدائی که تو را بر عمرو عبد ودّ پیروزی داد همان خدا هم تو را ذلیل نخواهد کرد. اکنون باش تا مردم آماده شده گرد تو آیند و مژده باد که خدا تو را یاری خواهد کرد زیرا به من وعده کرده آنان را به مسافت یک مایل راه به هراس افکند. علی علیه السلام فرمود: لشکر گرد من اجتماع کردند و من

به سرپرستی آنان به طرف بنی قریظه توجه کرده تا به نزدیک دیوارهای آنها رسیدم و

ص: 281

قلعه نشینان از بالای دیوار مرا دیده یکی از آنها صدا میزد: کشنده عمرو آمد، دیگری میگفت قاتل او به طرف شما روی آورد و بالاخره همه آنها همین جمله را گوشزد میکردند و خداوند بدین وسیله رعب و ترسی در دلهاشان انداخت و شنیدم کسی این رجز را میخواند:

علی عمرو را کشت و باز شکاری را صید کرد

و پشت دلاوران را شکست و امر پیامبر را استوار ساخت

و پرده قریش را درید.

از استماع این سخنان خدا را ستایش نمودم که دین اسلام را پیروز کرد و شرک را نابود ساخت. و آن ساعت که به طرف بنی قریظه حرکت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به یاری خدا و برکت او حرکت کن که خدا وعده داده به زودی سرزمین آنها و مسکنهاشان به دست شما بیفتد. من خوشحال شده و کاملا میدانستم خدای عز و جل ما را یاری خواهد کرد و بالاخره نزدیک رفته و پرچم پیروزی «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ» را بر فراز قلعه شان به اهتزاز درآوردم و آنان از قلعه ها و کوشکها به استقبال من آمده و رسول خدا را، دشنام میکردند. چون سخنان ناهنجار را از ایشان شنیدم برای آنکه حرفهای زشت آنان به گوش آن حضرت نرسد بازگشتم فاصله نشد شمس درخشان آسمان نبوت طالع گردید و حرفهای ناپسند آنها را شنید. آنها را به جمله: ای برادران بوزینگان و خوکان ندا کرد و فرمود: ما اگر در سرزمین مردم بدکار درآئیم روزگارشان را تاریک و تباه میسازیم. آنها گفتند: ای ابو القاسم تو که آدمی نادان و بدگو نبودی. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خجالت کشیده اندکی به پشت برگشت سپس دستور داد خیمه را در برابر حصارهایشان بر پا کردند و رسول خدا مدت بیست و پنج شب حصار آنان را محاصره کرده بود و چون به ستوه آمدند از وی خواستند تا به حکومت سعد بن معاذ با آنان رفتار نماید او هم قضاوت کرد مردانشان را بکشند و فرزندان و زنان را اسیر کنند و ثروتشان را تقسیم نمایند. رسول خدا فرمود: ای سعد حکمی دادی که خدا در بالای آسمانهای هفتگانه بدان قضاوت نمود. رسول خدا دستور داد مردان آنان را که هفتصد تن بودند از میان کوشکها خارج کنند و آنها را

به مدینه آوردند و ثروتشان را تقسیم کرد و زن و فرزندشان را به اسارت بردند. چون اسیران وارد مدینه شدند آنها را در یکی از خانههای بنی نجار زندانی نمودند و رسول خدا وارد محلی از بازار شد و چند گودال حفر کرد و امیر المؤمنین به اتفاق مسلمانان حضور یافتند و دستور داد اسرا را آورده و به علی علیه السلام فرمود: گردنهای آنان را زده در میان گودال بریزد. اسیران به اتفاق رئیسشان حیی بن اخطب و کعب بن اسد از زندان خارج شدند همراهیان از کعب پرسیدند: سرانجام ما به کجا خواهد کشید گفت: مگر نمیدانید و خبر ندارید آن کسی که ما را میخواند دست برنمیدارد و کسانی که رفتند بازنگشتند، به خدا سوگند سرانجام ما کشتن است. حیی بن اخطب که دستهایش را به گردنش بسته بودند به حضور رسول خدا آوردند چون نظرش به پیامبر اکرم افتاد گفت: خود را در دشمنی تو ملامت نمیکنم و لیکن میدانم کسی که خدا او را خوار کرده باشد ذلیل می شود. آنگاه به مردم توجه کرده گفت: فرمان خدا مدت و اندازه دارد و کارزاری بود که بر بنی اسرائیل نوشته و تقدیر شده سپس خود را در اختیار علی علیه السلام قرار داده و میگفت: کشتار پسندیده در دست مرد بزرگواری واقع می شود. علی علیه السلام فرمود: بهترین مردم بدترین مردم را میکشد و بدترین آنها خوبترین مردم را میکشد وای بر کسی که بهترین بزرگواران او را بکشد. کعب تصدیق کرده و گفت: چون مرا کشتی بدن مرا عریان مکن. فرمود: مقام من بالاتر از این است که چون تو را کشتم لباسهایت را بیرون آورم. وی دعا کرده گفت: همچنان که مرا پوشانیدی خدا تو را بپوشاند. آنگاه گردن کشیده علی علیه السلام سرش را جدا کرد و همچنان که وعده داده از میان همه یهودیان فقط وی را برهنه نکردند. پس از قتل وی از کسی که او را می آورد پرسید: هنگامی که نامبرده را به کشتارگاه می آوردی چه میگفت عرض کرد این اشعار را میخواند:

به جان تو سوگند پسر اخطب خود را سرزنش نمی نماید لیکن میداند کسی را که خدا خوار کرده باشد ذلیل خواهد شد.

او تا جایی که توانست کوشش کرد و در راه وصول به عزت کوشید و پایداری نمود.

علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

آری او مردی جدی بود لیکن در راه کفر جدیت میکرد و بالاخره با خواری و زنجیر شده به جانب ما گسیل داده شد.

او را چون آدم خشمگینی به ضرب شمشیر از پای درآوردم و به قعر دوزخ به زنجیر آویخته شد.

این است سرانجام کافران و کسی که از خدا فرمانبرداری کند در بهشت برقرار شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زنان یهودی، دختر عمره خناقه را به همسری انتخاب کرد و از زنهای یهود فقط یک زن کشته شد آن هم زنی که هنگام گفتگوی آن حضرت با یهود از بالای قلعه به طرف وی سنگ انداخت و خدا او را نگهداری کرد. پیروزی نخست با بنی قریظه بود لیکن خدای متعال به وجود علی علیه السلام فتح و پیروزی را نصیب اسلام کرد و آنهائی که او خواست به دست علی علیه السلام نابود شدند و چنانچه میدانیم این فضیلت هم مشابه فضائل گذشته او و مانند مناقب سابق الذکر است. (1)

توضیح: «الا قری» یعنی مهمانی. «تعنق بهم» از باب افعال یعنی شتاب میکند. و «العنق» با حرکت حروف آن نوعی راه رفتن چهارپا است. «سلع» کوه کوچکی در مدینه است. «نصر الحجارۀ» در دیوان امیر المؤمنین علیه السلام با اندکی تغییر و زیادت اینگونه آمده است:

آیا به این صورت سوارکاران شما به من حمله میکنند، آی دوستانم از میان و آنها مانعها را برطرف کنید.

غیرت من امروز از مرا از فرار باز میدارد و شمشیرم استخوانهای سر را میشکافد، زخم نمیکند.

عمرو بن عبدود وقتی به تنگ آمد سوگند یاد کرد من هم سوگند یاد کردم، شما بشنوید دروغگو کیست؟

1- . ارشاد مفید : 48 - 57

او سوگند یاد کرد که برنگردد، مسلمان هم نشود در نتیجه هر دو مرد به جان هم افتادند.

وقتی برگشتم دیدم به پهلو مثل شاخه خرما که روی ریگها و بلندی میافتد، افتاده است.

من از لباسهای او چشم پوشیدم و اگر من روی خاک افتاده بودم، او لباسهای مرا بیرون میآورد.

او از بیعقلی سنگ را پرستش میکرد و من خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به شیوه صحیح عبادت میکردم.

فرزند عبدود وقتی صادقانه به شمشیری که به اهتزاز درآمده نگریست فهمید که موضوع جنگ شوخی نیست.

وقتی عمرو طغیان کرد با شمشیرهندی آبدیده تیز و آماده کارزار او را به خاک میافکندم.

ای جنگجویان احزاب گمان نکنید خدا دین خود و پیامبرش را تسلیم دشمن میسازد.

«أخّروا اصحابی» یعنی ای یارانم جان خودتان را به تاخیر بیندازید، و ممکن است اصحابی مفعول باشد. «الحفیظۀ» یعنی حمیت و خشم. «صمّم السیف» یعنی شمشیر را تا استخوان فرو برد و آن را برید. گفته میشود: «نبا السیف» هرگاه شمشیر در زدن و بریدن کارگر نیفتد. «آلی» یعنی سوگند یاد کرد. «الإلیّۀ» با کسره لام و تشدید باء به معنای سوگند است. «شدّ علیه» یعنی بر او بست. «ان لا یصدّ» یعنی از جنگ روی بر نمیگرداند و مراجعت نمیکند. «لا یهلّل» یعنی تسلیم نمیگردد. «الاضطراب» یعنی با هم به زد و خورد پرداختن. «قطّره قطیراً» یعنی او را بر یکی از پهلوهایش بر زمین زد و شکافته شد. «الدکادک» جمع دکداک شنی است که به زمین بچسبد و بلند نشود. «الرابیۀ» قسمت بالا آمده زمین است. و گفته میشود: «طعنه فجدله» یعنی او را بر زمین زد. «انجدل» یعنی افتاد. «بزّه ثوبه» یعنی لباسهای او را بیرون آورد. «السارم» شمشیر برنده است. «الاهتزاز» به حرکت درآمدن است. «غیر لعاب» یعنی شوخی و بازیچه نیست. «المهنّد» شمشیر ساخته شده از

ص: 285

آهن هندی است. «القضب» یعنی بریدن. مقصود از «کأنّ علی رؤوسهم الطیر» این است که از ترس زیاد تکان نمیخوردند. زیرا پرنده بر روی چیز ساکن و بی تحرک مینشیند، یا اینکه چون کسی که پرنده بر بالای سرش بنشیند و بخواهد آن پرنده را شکار کند از جای خود حرکت نمیکند تا پرنده را شکار کند. «اسف علیه» بر وزن علیم یعنی خشمگین است. «القترة» با حرکت حروف آن یعنی غبار. «احجم عن الامر» یعنی دست برداشن یا تاخیر کردن از انجام کاری. «خطر الرجل بسیفه» یعنی شمشیرش را بالا و پایین میکرد. «لم یعد موته» یعنی مرگ او از این که به دست همتایی شایسته باشد، تجاوز نکرد. «لارقأت دمعتی» دعا برای خود به شیوه سوگند یاد کردن است، یعنی: هرگز اشک چشمانم خشک مباد اگر پس از شنیدن این خبر اشک بریزم. «بیضة البلد» کسی که مردم گرد او جمع میشوند و سخن او را میپذیرند. «التصاول» هجوم آوردن بر یکدیگر. «الباسل» به معنای دلاور است. «وسط المدار» یعنی کار جنگ یا هر کاری گرد او میچرخد. «المخاتلة» یعنی نیرنگ و فریب. جوهری گوید: «الناب» شتران پیر است و جمع آن «النیب» است. در ضرب المثل آمده است: «ما افعل ذلک ما حنّت النیب» یعنی هرگز این کار را انجام نمیدهم. «عتلت الرجل اعتُلُه و اعتلَه» هرگاه او را سخت بِکِشانم.

20. تفسیر فرات: جعفر بن احمد در حدیث معنعن از محمد بن کعب روایت کرده که گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از احزاب برگشت جبرئیل به آن حضرت فرمود: خداوند تو را بیامرزد سلاح بر زمین نهادی؟ من همچنان به همراه فرشتگان مشرکان را میراندیم تا در حمراء الاسد فرود آمدیم. رهسپار شو که به جنگ با آنها امر شدهای و من با فرشتگانی که همراهم هستند صبح هنگام به راه میافتیم و دژها و قلعههای آنان را به لرزه و اضطراب در میآوریم تا به ما برسی. پیامبر پرچم را به علی علیه السلام داد و به دنبال جبرئیل حرکت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جا ماند و سپس به آنها ملحق شد. هر بار که رسول خدا بر شخصی گذر میکرد میفرمود: آیا سوارکای بر شما عبور کرد؟ میگفتند: دحیه بن خلیفه بر ما گذر کرد و جبرئیل خود را به شکل او درآورده بود. گوید: آن حضرت در آن روز بر اسبی بیرون رفت و قطیفهای ارغوانی قرمز بر

اسب انداخت و چون لشکر خداوند بر آنها فرود آمدند شخصی در میان آنان فریاد برآورد: ای ابا لبانۀ بن عبد المنذر تو را چه شده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اینان میخوانند پس به سویشان برو و سخن نیک بگو. هنگامی که بر آنان فرود آمد شیون و ناله سر دادند و گفتند: ای ابا لبابۀ ما امروز توان و یارای مقابله و جنگ با کسانی که در پشت سر تو هستند را نداریم. (1)

21. فروع کافی: ابو بصیر از یکی از آن دو امام علیهما السّلام در تفسیر قول خدای عزّ و جلّ «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُم .....» روایت کرده است که فرمود: این آیه در شأن خوّات بن جبیر انصاری نازل شد، و این در آن هنگام بود که خوّات با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در خندق فعّالیّت داشت، روزه داشت، و تا شامگاه بر همین حال می زیست، و مسلمانان پیش از نزول این آیه چنان بودند که اگر یکی از ایشان در شامگاه می خوابید طعام بر او حرام میشد. پس خوّات شامگاهان برای افطار به خانه خود رفت، و گفت: آیا طعامی نزد شما هست؟ گفتند: لختی بپای و به خواب مرو، تا طعامی برایت بسازیم، پس خوّات تکیه زد و خواب او را در ربود، خانواده اش گفتند: آیا خوابیده بودی؟ گفت: آری، پس شب را در آن حال گذراند، و بامدادان به سوی خندق روان شد، و در آن میان حالت غشوه به او دست داد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر او بگذشت، و چون از حال و کار او پرسید، خوات ماجرا را با آن حضرت بازگفت. پس خدای عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود: «و کلوا و اشربوا حتی یتبیّن لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر». (2)

22. فروع کافی: عقبه بن خالد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: سپس به مسجد احزاب رهسپار شو و در آن مسجد نماز بخوان و نیایش کن، چرا که رسول خدا در آن مسجد نیایش کرد و دعا فرمود: «ای فریادرس بیچارگان.

1- . تفسیر فرات : 60
2- . فروع کافی 1 : 190

ای دادرس درماندگان. ای غمخوار غمزدگان. غم و اندوه مرا برطرف کن که تو از حال من و حال یاران من باخبری». (1)

23. روضه کافی: ابان بن عثمان از کسی که برای او نقل کرده از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ احزاب در شبی تاریک و سرد روی تلّی که اینک مسجد فتح روی آن بنا شده ایستاد و فرمود: چه کسی به سوی مشرکان می رود و از ایشان برای ما خبر می آورد و در برابر، بهشت پاداش می گیرد؟ هیچ کس از جا برنخاست. حضرت برای بار دوم این سخن را باز گفت و کسی برنخاست. در این هنگام امام صادق علیه السّلام دست خود را تکان داد و فرمود: این جماعت چه می خواستند آیا در جستجوی بهتر از بهشت بودند؟ سپس رسول خدا [به کسی که در آن نزدیکی بود] فرمود: کیستی؟ گفت: حذیفه ام. فرمود: سخن مرا می شنوی و پاسخ نمی دهی نزدیک بیا؟ حذیفه از میان برخاست و گفت: خدا مرا قربانت گرداند سرما و سختی مرا از پاسخ دادن به شما بازداشت. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هم اینک به سوی آنها می روی و سخنشان را می شنوی و خبر آنها را برای من می آوری. پس چون او رفت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بار خدایا! او را از پیش رو و از پشت سر و از سمت راست و چپ حفظش کن تا آن گاه که به سوی ما بازش گردانی. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او سفارش کرد و فرمود: ای حذیفه! مبادا تا وقتی که نزد من بر می گردی کار تازه ای بکنی. حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و به راه افتاد. حذیفه می گوید: من به راه افتادم و دیگر هیچ گونه احساس سختی و سرما نداشتم. از راه خندق گذشتم و هر دو دسته مؤمنان و کفار را دیدم که در آنجا پاس می دادند. چون حذیفه به سوی مأموریت خود روان شد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آواز بلند این دعا را به درگاه الهی خواند: ای دادرس گرفتاران و ای پاسخگویان بیچارگان! همّ و غمّ مرا برطرف گردان که وضع من و اصحاب مرا می بینی. جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

1- . فروع کافی 1 : 318

یا رسول اللَّه ! همانا خداوند والا نام سخن تو و دعایت را شنید و اجابت کرد و از هراس دشمنت رهاند. پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر دو زانو نشست و دو دستش را گشود و دیده به آسمان دوخت و سپس گفت: سپاس و سپاس از برای رحمت تو بر من و بر اصحاب من. سپس پیامبر فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ از آسمان دنیا بادی برای آنها برانگیخت که سنگریزه داشت و بادی نیز از آسمان چهارم که در آن تکه های سنگ بود. حذیفه می گوید: من به سوی آن قوم بیرون رفتم و آتشی را که افروخته بودند دیدم و لشکر اول خداوند که بادی بود با سنگریزه بر آنها یورش آورد، و هیچ آتشی از آنها را وانهاد جز اینکه آن را از هم پاشاند و هیچ چادری را وانگذاشت مگر اینکه از جا کند و به دور افکند و همه نیزه های آنها را پرتاب کرد تا جایی که در برابر سنگ ریزه ها که باد به سر و روی آنها می زد سپر بر سرکشیدند و ما آواز کوفته شدن سنگ ریزه ها را که بر سپرها می خورد می شنیدیم. حذیفه در میان دو تن از مشرکان و در حلقه آنان نشست و ابلیس به صورت یکی از سران مشرکان درآمد و گفت: ای مردم ! شما در آستان این مرد جادوگر دروغگو درآمده اید. آگاه باشید که کار از دست شما بیرون نرود و فرصت همچنان باقی است و امسال سال توقف در این جا نیست که حیوانات سم دار و بی سم همگی هلاک شده اند، پس به مکه بازگردید و هر یک از شما همنشین خویش را بیابد [تا بیگانه ای برای جاسوسی میان شما راه نیابد]. حذیفه می گوید: من به سمت راست خود نگاه کردم و با دستم به او زدم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: معاویه، و به آن که سمت چپم بود گفتم: تو کیستی؟ گفت: سهیل بن عمرو. حذیفه گفت: در این هنگام بود که لشکر بزرگ خدا رسید و ابو سفیان برخاست و بر مرکب سوار شد و در میان قریش فریاد کرد: الفرار، الفرار، و طلحه ازدی گفت: محمّد برای شما شرّی افزود، پس سوار بر مرکب خویش شد و در میان قبیله بنی اشجع فریاد کرد: الفرار، الفرار. عیینه بن حصن نیز چنین کرد و حارث بن عوف مزنی نیز همین کار را انجام داد و اقرع بن حابس نیز چنین کرد و بدین ترتیب همه احزاب رفتند و حذیفه

نزد پیامبر اکرم بازگشت و او را از اوضاع آگاه گردانید. امام صادق علیه السّلام فرمود: به حقیقت که آن شب به روز رستاخیز می ماند. (1)

توضیح: «القُرّ» با ضمه به معنای سرما است. «الضُرّ» با ضمه بدحالی است. «الجندل» یعنی سنگی که از سنگریزه بزرگتر باشد. «النجآء» جزری گوید: مصدر منصوب به فعل محذوف است یعنی «انجو النجاء» و تکرار آن برای تاکید بوده است و «النجآء» به معنای سرعت است و «نجا من الارض» یعنی خلاص شد و «انجاه غیره». «الورد» یعنی سلب کردن.

24. روضه کافی: امام صادق علیه السّلام می فرماید: هنگامی که در جنگ خندق پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خندق را حفر می کرد مسلمانان به سنگ سختی رسیدند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السّلام یا از دست سلمان رضی اللّه عنه گرفت و ضربتی بدان سنگ زد که سه پاره شد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در این ضربتی که بدین سنگ زدم گنجینه های پادشاه ایران و روم بر من گشوده گشت. یکی از آن دو به دیگری گفت: گنجینه های قیصر و کسری را به ما وعده می دهد و حال آنکه هیچ یک از ما جرأت ندارد برای قضای حاجت برون رود.

توضیح: «الکدیۀ» با ضمه یعنی زمین سخت. و مرجع ضمیر در «احدهما» ابو بکر و عمر است.

میگویم: بسیاری از روایتهای مربوط به این جنگ در باب معجزات بیان شد.

طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب این حدیث را به همین صورت روایت کردهاند و گویند: غزوه خندق در ماه شوال سال پنجم هجری اتفاق افتاد. (2)

25. ابن شهر آشوب گوید: مشرکان هجده هزار نفر و مسلمانان سه هزار نفر بودند. مشرکان سرگرم شراب و طرب و خوردن غذا بودند و مسلمانان به خاطر حضور عمرو بی سر و صدا گویی پرنده بر بالای سرشان نشسته و پیامبر بر زانو

1- . روضه کافی : 277 - 279
2- . اعلام الوری : 57 و مناقب آل ابی طالب 1 : 170 - 171

نشسته و دستانش را گشاده بود و با چشم گریان و صدای غمناک دعا میکرد: «ای فریادرس بیچارگان. ای دادرس فریاد درماندگان، غم و اندوه مرا برطرف کن که تو از حال من باخبری» و مشرکان را نفرین کرد و فرمود: «ای نازل کننده کتاب ای کسی که زود به حساب بندگان میرسی، احزاب را در هم شکن.» و غزوه بنی قریظه در ماه ذی القعده اتفاق افتاد. (1)

26. طبرسی گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه احزاب برگشت و وارد مدینه شد دختر او فاطمه علیها السّلام برای پدرش مقداری آب تهیه دیده بود و پیامبر به شستن سرش مشغول بود، در این وقت جبرئیل در حالی که بر استری سوار بود و عمامه سفیدی بر سر داشت و قطیفه ای که با درّ و یاقوت مزین شده بر خود افکنده بود خدمت پیامبر رسید و جبرئیل در این وقت غبارآلود بنظر میرسید. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله برخاست و غبار را از چهره جبرئیل پاک کرد، جبرئیل گفت: خداوند به شما ترحم کرد، شما اینک اسلحه را زمین گذاشته اید، و لیکن اهل آسمان ها اسلحه خود را زمین نگذاشته اند، من مشرکین را تا «روحاء» تعقیب کردم. پس از این گفت: اینک به طرف اهل کتاب که با آنها همکاری میکردند بروید و من آنها را در هم خواهم کوبید، در این هنگام حضرت رسول علی بن ابی طالب را طلبید، و فرمود: اکنون پرچم مهاجرین را بردار و به طرف بنی قریظه حرکت کن، و من در نظر گرفته ام شما قبل از اینکه نماز عصر را اداء کنید در بنی قریظه حاضر شوید. علی بن ابی طالب علیه السّلام با مهاجرین و بنو عبد الأشهل و بنو نجار بطرف بنی قریظه حرکت کردند و پیامبر هم افرادی را پس از وی فرستادند، هنگامی که امیر المؤمنین علیه السّلام در بنی قریظه حاضر شدند، یهودیان نسبت به وی بدگوئی کردند و گفتند: خداوند به تو و پسر عمت این همه بلا نازل کرد و شما را به مصیبت و گرفتاری دچار نمود، باز هم عبرت نمیگیرید، علی بن ابی طالب علیه السّلام سکوت کرد و جوابی به آنان نداد. هنگامی که پیامبر در بنی قریظه حاضر شدند و مسلمین هم پیرامون او را گرفته بودند، امیر

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 170 - 171

المؤمنین خدمت آن بزرگوار رسید، و عرض کرد: یا رسول اللَّه! خداوند مرا فدای شما کند، پروردگار در همین نزدیکی سزای اینها را خواهد داد پیامبر از جریان امیر المؤمنین با بنی قریظه اطلاع داشت. پس از این حضرت رسول فرمود: اگر آنان مرا دیده بودند چیزی نمیگفتند بعد فرمود: ای برادران بوزینه ها، ما هر گاه در سرزمین قومی فرود آییم، آنان صبح بدی خواهد داشت، ای پرستندگان «طاغوت» دور شوید، خداوند شما را دور کند، یهودیان از هر طرف فریاد زدند یا ابا القاسم! تو که فحاش نبودی مطلب از چه قرار است که اینک ما را فحش میدهی؟!.

امام صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که یهودیان این سخن را به پیامبر گفتند، حضرت از شرم و حیا ردایش، از دوشش افتاد و عصائی که در دست داشت رها شد، و به عقب حرکت نمود. (1)

27. میگویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: زخمی که علی علیه السلام در روز خندق به عمرو بن عبد وارد کرد والاتر از آن بود که والا نامیده شود و بزرگتر از آن بود که بزرگ نامید شود و این ضربت چنان بود که شیخ ما ابو الهذیل در پاسخ به پرسش شخصی توصیف کرد که از او پرسید: جایگاه علی یا ابو بکر در نزد خداوند بالاتر است؟ گفت: ای برادرزادهام، به حقیقت پیکار علی با عمرو در روز خندق برابر با همه اعمال و عبادات مهاجرین و انصار، چه برسد به خود ابو بکر. و از خذیفه بن یمان روایتی که با این روایت مناسبتر است و حتی بلیغتر و کاملتر از آن است نقل شده است. سپس خبر حذیفۀ را مطابق با روایت مفید نقل کرده و بیشتر روایتهایی که مفید در این باره نقل کرده، آورده است. و گوید: در حدیث مرفوع روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز هنگامی که علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت فرمود: «همه ایمان به مبارزه همه شرک رفت.» و در حدیث مرفوع آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام کشته شدن عمرو فرمود: «قدرت و شوکت آنان از بین رفت و از امروز به بعد دیگر با ما نمیجنگند و ان شاء الله ما با آنها خواهیم جنگید.» (2)

1- . اعلام الوری : 59 چاپ اول و 102 چاپ دوم.
2- . بخاری این حدیث را در صحیح خود ج 5 : 141 روایت کرده است.

سپس داستان را نقل کرده تا اینجا که گوید: عمرو گفت: تو کیستی؟ عمرو پیرمردی بزرگسال بود که بالغ بر هشتاد سال عمر کرده بود و در زمان جاهلیت دوست و همنشین ابو طالب بود. علی علیه السلام نسب خود را آشکار کرد و فرمود: من پسر ابو طالب هستم. عمرو گفت: آری، پدر تو همنشین و دوست من بود، پس بازگرد که من دوست ندارم تو را بکشم.

چون به این قسمت از روایت میرسیدیم شیخ ما ابو الخیر مصدق بن شبیب نحویّ میگفت: به خدا سوگند عمرو به خاطر زنده ماندن علی علیه السلام او را بازگشت امر نکرد بلکه از روی ترس از آن حضرت بود، چرا که از کشتار او در جنگ بدر و احد خبر داشت و میدانست اگر با او روباروی شود، به دستش کشته خواهد شد و شرم داشت که شکست را اظهار کند و وانمود کرد که هدفش زنده ماندن اوست و او این سخنان را به دروغ گفت.

سپس داستان را ادامه میدهد تا اینجا که گوید: چون عمرو کشته شد یارانش پا به فرار گذاشتند تا از خندق عبور کنند. اسبان آنها همه از خندق پریدند جز نوفل بن عبد الله که پرش اسبش کوتاه بود و در خندق افتاد. علی علیه السلام بر او فرود آمد و او را کشت. عمر بن خطاب با ضرار بن عمرو درگیر شد، ضرار بر او هجوم آورد و چون عمر برخورد نیزه را حس کرد، نیزه را از او برداشت و گفت: این نعمتی مشکور است پس آن را حفظ کن ای ابن خطاب، زیرا من سوگند خوردهام که با دستانم هیچ مرد قریشی را نکشم. ضرار منصرف شده و به سوی یارانش بازگشت و این حادثه در روز احد نیز برای او پیش آمده بود. واقدی در کتاب مغازی این دو روایت را نقل کرده است. (1)

28. میگویم: کازرونی گوید: زمانی که بنی قریظه محاصره شدند به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند که ابو لبابۀ عبد المنذر برادر بنی عمرو بن عوف - که همپیمانهای اوس بودند - را به سوی ما بفرست تا با در امور خود با او مشورت کنیم. پیامبر او را به نزد آنها فرستاد. چون او را دیدند مردها

1- . شرح ابن ابی الحدید 3 : 279 ، و 278 - 281

بلند شدند و کودکان زیر گریه زدند و زنان در مقابل او گریستند. گفتند: ای ابو لبابه به نظر تو به حکم محمد تن دهیم؟ گفت: آری. و با دستش به گلویش اشاره کرد که سرانجام این کار کشته شدن است. ابو لبابۀ گفت: به خدا قسم گامهایم را برنداشتم که متوجه شدن به خدا و پیامبرش خیانت کردم. سپس ابو لبابه به راه افتاد و به نزد رسول خدا بازنگشت تا اینکه خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از این مکان حرکت نمیکنم تا خداوند از این کاری که انجام دادم و از این تقصیرم بگذرد و مرا بیامرزد. و با خداوند عهد بست که هرگز به نزد بنی قریظه نرود و اینکه خداوند مرا هرگز در شهری که به خدا و پیامبرش خیانت کردم نبیند. چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ابو لبابۀ تاخیر کرده بود، فرمود: «اگر او به نزد من بیاید من او را میبخشم و اما اگر میخواهد آن کار را انجام دهد من او را از مکانش رها نمیکنم تا خداوند توبه او را بپذیرد.» سپس خداوند توبه ابو لبابۀ را بر رسول خدا در حالی که در خانه امّ سلمۀ بود فرو فرستاد. امّ سلمۀ گفت: صدای رسول خدا را شنیدم که میخندید. عرض کردم: ای رسول خدا به خاطر چه چیزی میخندی؟ همیشه خندان و خوشرو باشید. فرمود: توبه ابو لبابۀ پذیرفته شد. گفتم: ای رسول خدا آیا این مژده را به او بدهم؟ فرمود: البته اگر میخواهی. راوی گوید: امّ سلمۀ بر در حجرهاش ایستاد و این در زمانی بود که هنوز حجاب واجب نشده بود، و گفت: ای ابو لبابۀ مژده بده که خداوند توبه تو را قبول کرد. گوید: مردم به سوی او شتافتند تا آزادش کنند. گفت: نه، سوگند به خدا، اجازه نمیدهم مگر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با دستان مبارکش مرا آزاد کند. هنگامی که پیامبر برای نماز صبح به مسجد رفت او را آزاد کرد.

گوید: ثعلبه بن سعیۀ و اسید بن سعیۀ و اسید بن عبید که گروهی از بنو هذیل بودند، از جمله قبیله بنی قریظه و بنی نضیر نبودند بلکه نسب آنها بالاتر از آنها بود. اینان از پسر عموهای آنان بودند که در آن شبی که بنو قریظه به حکم و قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تن در دادند، اسلام آوردند.

در آن شب عمرو بن سُعدی قرظی بیرون رفت و بر نگهبانان رسول خدا که فرماندهشان محمد بن مسلمۀ انصاری بود، گذر کرد. چون محمد بن مسلمه او را دید

گفت: کیستی؟ گفت: عمرو بن سُعدی. عمرو قبول نکرده بود که همراه بنی قریظه به رسول خدا نیرنگ بزند، و گفته بود: من هرگز به محمد نیرنگ نمیزنم و به او خیانت نمیکنم. وقتی محمد بن مسلمهٔ او را شناخت گفت: پروردگارا مرا از لغزشهای انسانهای کریم و بزرگوار محروم نکن. سپس او را به حال خود گذاشت و رهایش کرد. عمرو به راه افتاد و آن شب را در مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صبح رساند. سپس از آنجا رفت و کسی ندانست به کجای زمین خدا رفت. در نزد رسول خدا در باره او سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: «او مردی بود که خداوند به خاطر وفاداریاش او را نجات داد.» عدهای از مردم گمان میکردند که او در میان افرادی از بنی قریظه که با ریسمان بسته شده بودند، با ریسمان پوسیدهای بسته شد آن هنگام که به حکم و قضاوت رسول خدا تن دادند، بعد ریسمانش پاره شد و افتاد و کسی ندانست او کجا رفت. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این عبارت را در باره او فرمود.

محمد بن اسحاق از زهری روایت کرده که زبیر بن باطا در زمان جاهلیت بر ثابت بن قیس بن شماس در جنگ بعاث گذر کرد و او را گرفت و پیشانیاش را برید و رهایش کرد. روز قریظه در رسید و او پیر مردی کهنسال بود. گفت: ای عبد الرحمن مرا میشناسی؟ گفت: آیا شخصی مثل من کسی چون تو را از یاد میبرد و نشناسد؟ گفت: من میخواهم به خاطر منّتی که بر من داری تو را پاداش دهم و جبران کنم. گفت: انسان کریم و بزرگوار با پاداش انسان کریم و بزرگوار پاداش داده میشود. گوید: سپس ثابت به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت: ای رسول خدا، زبیر بر من نعمت و منّتی دارد و میخواهم پاداش کار او را بدهم پس خونش را به من ببخشای. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او از آنِ توست. ثابت به نزد زبیر بازگشت و گفت: رسول خدا خونت را به من بخشید. گفت: پیرمردی سالخورده که نه همسر و نه فرزندی دارد زنده ماندن چه فایدهای برایش دارد؟ ثابت باز به نزد رسول خدا بازگشت و گفت: ای رسول خدا! همسر و فرزندانش را به من ببخشای. فرمود: آنان را نیز به تو بخشیدم. به نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همسر و فرزندانت را به من

بخشید. گفت: خانوادهای در حجاز که هیچ مال و ثروتی ندارند، زنده ماندنشان با این وضعیت چه فایدهای دارد؟ ثابت برای بار سوم نزد رسول خدا آمد و گفت: اموالش را به او بازگردان ای رسول خدا. فرمود: اموالش از آنِ توست. ثابت به نزد زبیر بازگشت و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اموالت را به من بخشید و برای اثابت ووفاداری، آن اموال متعلق به توست. گفت: ای ثابت! آن مردی که چهرهاش چون آینه زیبا بود به نحوی که دوشیزگان قبیله در آن دیده میشد، یعنی کعب بن اسد چه کار کرد؟ گفت: کشته شد. گفت: چه بر سر سرور مردمان شهری و بیابان نشین، حیی بن اخطب آمد؟ گفت: کشته شد. گفت: چه بر سر پیشاهنگ و شمشیر بران ما هنگامی که میخواستیم بتازیم و یورش ببریم، یعنی غزال بن شمول آمد؟ گفت: کشته شد. گفت: ای ثابت من با نعمت و منّتی که بر تو دارم، از تو میخواهم که مرا به قومم ملحق کنی، چرا که به خدا سوگند پس از مرگ این اشخاص هیچ خیری در زنده ماندن نیست، و من نمیتوانم صبر کنم تا اینکه یاران و دوستانم را ملاقات کنم. ثابت او را جلو آورده و گردنش را زد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اموال و زنان بنی قریظه را در میان مسلمانان تقسیم نمود. بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسیران بنی قریظه را همراه سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد و او با فروش آنها اسب و سلاح خرید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان زنان آنها، ریحانه دختر عمرو بن خناقهٔ یکی از زنان بنی عمرو بن قریظه را انتخاب کرد. او در نزد رسول خدا ماند تا اینکه آن حضرت وفات یافت و او در مالکیت پیامبر بود. رسول خدا بسیار مایل بود با او ازدواج کند و حجاب بر او بیندازد. اما او گفت: ای رسول خدا، اگر در مالکیت تو بمانم برای من و برای شما بهتر است. پس پیامبر او را رها کرد. و این زن زمانی که پیامبر او را اسیر کرد از اسلام بیزار بود و جز دین یهودی هیچ دینی را نمیپذیرفت. پیامبر او را رها کرد و از این مساله ناراحت بود. بعدها در حالی آن حضرت با یارانش نشسته بود صدای کفشی از پست سر شنید فرمود: «این ثعلبه بن سعیهٔ است که مرا به اسلام آوردن ریحانهٔ مژده میدهد.» ثعلبه نزد پیامبر آمد و

گفت: ای رسول خدا، ریحانه اسلام آورد. و پیامبر از این خبر مسرور و شادمان گشت. (1)

میگویم: بعضی از روایتهای غزوه خندق در باب احوال فرزندان پیامبر میآید.

29. در دیوان در توصیف پیروزی در جنگ خندق آمده است:

دشمنان اسلام سه گروه بودند، (یهود بنی قریطه، غطفان و قریش) یکی از این سه گروه سقوط کرد. (قریش)

ابو عمرو هبیرهٔ فرار کردند و بازنگشتند ولی برادر حرب کارکشته جنگ بازگشت.

شمشیرهای هندی، آنان را به مبارزه با ما تحریک کرد و ما زود در برابر هم قرار گرفتیم و نیزهها دامهای صید آنان بود.

توضیح: مرجع ضمیر در «کانوا» بنی قریظه و عطفان و قریش است. و «البثُ الجیش» یعنی لشکر را گرد آوردم. و «هم الب» با فتحه و کسره هرگاه جمع شوند و گرد آیند. مقصود از «و الذی خرّ» قریش است که ابن عبدود و نوفل بن عبد الله از میان قریش کشته شدند. «غذاهٔ» به جمله اضافه شده است.

و نیز در دیوان در باره روز خندق آمده است که این اشعار را ابن اسحاق روایت کرده است:

ستایش مخصوص خدای نیکویی است که به بندگانش لطف نمود، محبت را به حدّ اعلی رسانید و بخشش را به حدّ کمال.

سپاس برای خداوندی که به پیامبرش قدرت داد تا در جنگ بر یاغیان و نادانان پیروز گردد.

چه نعمتهای فراوانی که خدا در اختیار ما گذاشته است و هر چه کوشش کنیم زبان ما قدرت ندارد شکرش را انجام دهد.

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : باب پنجم در بیان حوادث سال پنجم هجری.

سوگند به خدایی که لطف او به طور مرتب شامل حال من میگردد چه از درگاهش درخواست کنم و چه درخواست نکنم.

احزاب با چشم خود یاری و کمک خدا را به لشکر پیامبر مرسل صاحب قدرت بیان، مشاهده کردند.

چیزی که جنگجویان خندق دیدند پند بزرگی است برای هر فردی که فکر داشته باشد، چه عقل را برای درک به کار گیرد چه نگیرد.

توضیح: «المقول» با کسره میم به معنای زبان است. و «اللام» در «لله» برای قسم است. و «الجند» مفعول فعل «التایید» است و «ما فیه» مفعول برای «عاین» است.

و همچنین در خطاب به عمرو بن عبدود فرمود:

ای عمرو با آن قهرمان بیباکی برخورد کردی که به هنگام حمله همچون کوه استوار است.

این قهرمان از بنی هاشم، از نوری خیرهکننده، از پاکیزگان و برگزیدگان خانوادههاست.

وی به سوی دین خدا و یاری او به هدایت و مقررات اسلام دعوت میکند. شمشیری هندی تیز، چابک و کارآمد در دست دارد که استخوانهای کمر را درهم میدرد.

محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ماست، گویا پیشانی او همانند خورشید از میان ابرها میدرخشد.

خدا یاور دین خود و پیامبرش میباشد، خدا پشتیبان همه موحّدان شجاع و نترس است.

قریش و تمام قبایل عرب گواهی میدهند که در میان دنیای عرب فردی وجود ندارد که در ردیف من باشد و جای مرا بگیرد. (1)

1- . ديوان : 126 - 127

توضیح: جوهری گوید: «البهمۀ» با ضمه یعنی سوارکاری است که از دلیری و شجاعت بسیار نمیداند از کجا بر او وارد میشوند. و نیز به لشکر «بهمۀ» گویند. و از سخن عرب است که گویند: «فلان فارس بهمۀ و لیث غابۀ». «معاود الاقدام» یعنی مرتب حملهور میشود. و گفته میشود: «الشجاع معاود».

ص: 299

آیات:

سوره منافقون تا پایان سوره.

تفسیر:

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «و اذا قیل لهم» گوید: این آیات درباره عبد اللّه بن ابی و یاران او نازل شده و این در وقتی بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مطّلع شد که بنی المصطلق برای جنگ با او گرد آمده و رئیس آنها حارث بن ضرار پدر جویریه همسر پیامبر است، و چون پیامبر شنید به سوی ایشان بیرون رفت تا در کنار آبی از آبهای ایشان که مریسیع از ناحیه قدید تا ساحل و کنار دریای سرخ، با آنها تلاقی نمود، پس مردم با هم جنگیدند و درگیری و کشتار شکل گرفت و خدا بنی المصطلق را فراری نمود، و شماری از آنها کشته شدند. پیامبر خدا زنها و اولاد و اموالشان را به غنیمت گرفت، پس مردم بر کنار آن آب مشغول جمع غنائم و انفال بودند که دستهای از مردم وارد شدند و همراه عمر بن خطاب اجیر و مزدوری از بنی غفار به نام جهجاه بن سعید بود که اسب عمر را میکشید، جهجاه و سنان جهنی از بنی عوف بن خزرج بر سر آب نزاع کردند، جهنی فریاد زد: ای گروه انصار، و غفاری فریاد زد: ای گروه مهاجرین. یک نفر از مهاجرین به یاری غفاری که به او جعال میگفتند و مرد فقیر و بینوایی بود برخاست، عبد اللّه بن ابی به وی گفت: تو مرد هتّاکی هستی، در جواب گفت: چه چیز مرا باز

میدارد از اینکه به غفاری کمک کنم. سخن جعال بر عبد اللَّه سخت و گران آمد، پس گفت: به آنکه به او سوگند میخورند تو را بر خاک میمالم و غیر از این برایت مهم میشود. ابن اُبیّ خشمگین شد و جمعی از قوم نزد او بودند که در میان ایشان زید بن ارقم جوان نوپایی بود، پس ما شما را در بلاد خودمان راه داده ایم و ایثار کردیم، به خدا قسم مثال و ما و شما بسان آن است که گوینده گوید: سگت را فربه کن که تو را بخورد (مار در آستین پروردن)، به خدا قسم اگر ما به مدینه برگشتیم هر آینه عزیزتر، ذلیلتر را بیرون کند و غرضش از اعزّ خودش و اذلّ پیامبر خدا بود. سپس قومش که حاضر بودند رو کرد و گفت: این چیزی است که شما با خود کردید، ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموالتان را با آنها تقسیم کردید، امّا به خدا قسم اگر مازاد طعام خود را از جعال و امثال او مضایقه کرده بودید به گردن شما سوار نمیشدند، هر آینه ممکن و امید است که آنها از بلاد شما کوچ کنند و به قبیله و موالی خودشان ملحق شوند، پس زید بن ارقم گفت: به خدا قسم که تو ذلیل و پست و مبغوض در قوم خود هستی و محمد در عزّتی از رحمن و مودّتی از مسلمین است به خدا قسم که بعد از این سخنت تو را دوست ندارم. عبد اللَّه به وی گفت: ساکت شو که تو کودکی. زید بن ارقم نزد رسول خدا آمد - و این بعد از فراغت آن حضرت از جنگ بود - و ماجرا خبر داد. پیامبر امر به حرکت نموده و کسی را به سوی عبد اللَّه فرستاد و او را طلبید و فرمود: این چه سخنی است که در باره من گفتهای؟ عبد اللَّه گفت: قسم به خدایی که قرآن را بر تو نازل کرده من هرگز چیزی از این سخنان نگفتهام و زید دروغگو است و کسانی که از انصار حاضر بودند او را تأیید کرده و گفتند: ای رسول خدا، آقا و بزرگ ما را به سخن جوانی از جوانان انصار تکذیب نفرما شاید این جوان در نقل و حدیثش اشتباه کرده و چنین خیال نموده باشد. رسول خدا او را معذور داشت و انصار زید بن ارقم را ملامت کردند. و چون رسول خدا تنها شد و حرکت نمود اسید بن خضیر با او برخورد کرد و آن حضرت را درود و تحیت به نبوّت گفت، آن گاه عرض کرد: ای رسول خدا در ساعت بدی حرکت کردید که در مثل این ساعت شما نمیرفتید. پیامبر فرمود: آیا آنچه رفیق شما عبد اللَّه بن ابی گفت به تو نرسیده است؟ خیال کرده که وقتی به

مدینه برگردد اعزّ مدینه اذل آن را بیرون کند، پس اسید گفت: قسم به خدا ای رسول خدا شما اگر خواستید او را بیرون خواهید کرد به خدا قسم ذلیل اوست و عزیز شمائید آن گاه عرض کرد: یا رسول اللّه با او مدارا کنید به خدا قسم که خداوند شما را فرستاد در حالی که فامیل عبد اللّه برای او تاجی ترتیب داده بودند که بر سر او گذارند و او این طور فکر میکند شما پاشاهی را از او سلب کرده اید، این خبر به گوش عبد اللّه پسر عبد اللّه بن ابی مذکور رسید. خدمت پیامبر رسید و عرض کرد به من رسیده که شما قصد کشتن پدرم عبد اللّه را دارید، پس اگر چنین است و حتما این کار را خواهید نمود، به من دستور بدهید که من سر او را برای شما بیاورم، قسم به خدا که قبیله خزرج میداند در میان آنها مردی نیکو کارتر به پدر و مادرش از من نیست و من میترسم اینکه شما دستور کشتن او را به غیر من صادر فرمائید و آن شخص او را بکشد نفس من مرا آرام نگذارد که قاتل پدرم عبد اللّه بن ابی را ببینم که در میان مردم راه میرود، پس او را بکشم و با این کار مرد مؤمنی را در ازای مرد کافری کشته باشم و داخل جهنّم شوم، پیامبر فرمود: با او مدارا کن و مادامی که با ماست با او خوب رفتار کن.

گفتند: رسول خدا آن روز را تا شب مردم را به حرکت داد و آن شب را تا صبح با آنان حرکت کرد. و روز بالا آمد تا خورشید آنان را اذیت کرد، سپس با مردم فرود آمدند، و هنوز به زمین نرسیده که به خواب فرو رفتند، و پیامبر این کار را کرد که مردم از یاد عبد اللّه و سخن او مشغول شوند. آن گاه با مردم حرکت کرد تا بر آبی از حجاز بالای بقیع که به آن بقعاء میگفتند فرود آمدند. باد شدیدی که آنها را ناراحت کرد و ترسیدند وزیدن گرفت. و شتر رسول خدا در آن شب گم شد. پیامبر فرمود: در این روز منافقی که نفاقش بزرگ بود در مدینه مُرد. گفتند: او کیست؟ فرمود: رفاعه. مردی از منافقین گفت: چگونه او خیال میکند که غیب میداند و حال آنکه جای شتر خود را نمیداند مگر اینکه جبرئیل به وسیله وحی او را خبر دهد. جبرئیل آمده و او را از سخن منافق و مکان شتر خبر داد و پیامبر اصحاب خود را خبر داد و فرمود: من گمان ندارم که غیب میدانم و و غیب نمیدانم ولی خداوند تعالی مرا به سخن منافق و مکان شترم که در درّه است، خبر داد. آنان

رفتند دیدند همانطور است که پیامبر خبر داده بود میباشد و آن را آوردند، و این منافق هم ایمان آورد، و چون مدینه رسیدند دیدند که رفاعه بن زید در تابوت یکی از فرزندان قیاع است و او یکی از بزرگان یهود بود و در آن روز مرده بود.

زید بن ارقم گوید: چون پیامبر خدا به مدینه وارد شد من از غم و غصّه و شرمندگی در خانه نشستم، پس سوره منافقین در تصدیق زید و تکذیب عبد اللَّه بن ابی نازل شد، سپس رسول خدا زید بن ارقم را اجازه شرفیابی داده و او را از خانه نشینی بلند نموده و فرمود: ای جوان زبانت راست گفت و گوشت خوب ضبط کرد و قلبت خوب حفظ کرد و در آنچه گفتی، قرآن نازل فرمود.

عبد اللَّه بن ابی در نزدیکی مدینه بود، و چون خواست وارد شهر شود پسرش عبد اللَّه بن عبد اللَّه آمد و شتر پدر را در راه مدینه خوابانید و گفت: پسر وای بر تو، گفت: قسم به خدا نمیگذارم داخل شهر شوی مگر اینکه پیامبر اذن دهد و تو بدانی در این روز اعزّ کیست و اذلّ کدام است، پس عبد اللَّه بن ابی از پسرش به پیامبر شکایت کرد. پیامبر کسی را نزد پسر عبد اللَّه فرستاد که او را رها کند تا وارد شهر شود. گفت: بلی وقتی امر و فرمان رسول خدا باشد، مطیعم، پس پدر را رها کرد تا به شهر آمده و چند روزی بیش نماند که مریض شد و مرد. و چون آن آیات نازل شد و دروغ عبد اللَّه ظاهر شد به او گفتند: درباره تو آیات سختی نازل شده، برو خدمت رسول خدا برای تو آمرزش و مغفرت بخواهد. او سر خود را جنبانیده و گفت: به من امر کردید به او ایمان آورم و گفتید که زکاه مالم را بدهم، پس برای من چیزی باقی نمانده مگر اینکه او را سجده کنم. پس در مورد آنها این آیات نازل شد: «إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا» یعنی بیائید. «یستغفر لکم رسول الله لوّوا رؤسهم» یعنی سر خود را از روی تمسخر به شدت جنبانیدند. و برخی گویند: برگرداندن سرشان از روی اعراض از حق بوده است. «و رأیتهم یصدّون» از راه حق ممانعت میکنند. «و هم یستکبرون» یعنی تکبر میورزند و وانمود میکنند که نیازی به استغفار پیامبر ندارند. «سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ» یعنی: استغفار برای ایشان و عدم استغفار یکسان است. «لَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» خداوند آنها را نمیبخشد، برای اینکه کفر خود را در دل پنهان داشته و اظهار ایمان میکنند. «إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ

الْفاسِقِينَ» یعنی: خداوند هدایت نمیکند به سوی بهشت مردمی را که از دین و ایمان خارج شده اند. حسن گوید: خداوند سبحان پیامبر را خبر داد که آنان بر کفر خود میمیرند پس برای آنها استغفار نکند. «هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ» ایشان کسانی هستند که میگویند انفاق نکنید به مردم با ایمان و نیازمند و مستمندی که در نزد رسول خدا هستند. «حَتَّی یَنْفَضُّوا» تا اینکه از اطراف او متفرّق و پراکنده شوند. «وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و خزینه های آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است از روزیها و اموال و چیزهای پسندیده، از آنِ خداست. و اگر بخواهد هر آینه آنها را بینیاز میگرداند، و لکن خدای تعالی آنچه اصلح باشد برای ایشان انجام میدهد و ایشان را به تهیدستی آزمایش نموده و متعبد به صبر و بردباری مینماید تا اینکه صبر کنند و پاداش داده شوند و به ثواب و عاقبت خوب برسند. «وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ» و لکن منافقان به جهت جهلشان به وجوه حکمت نمیفهمند. بعضی گفته اند: «یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَهِ» میگویند که وقتی از غزوه بنی مصطلق به مدینه برگردیم. «لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ» خودشان را قصد میکنند «مِنْهَا الْأَذَلَّ» رسول خدا و مؤمنین را اراده میکنند، پس خداوند سبحان آنها را رد نمود به اینکه فرمود: «وَ لِلَّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ» به بلند نمودن خدا کتاب خود قرآن و غلبه دادن دینش را بر ادیان. «وَ لِلْمُؤْمِنِینَ» به یاری کردن ایشان در دنیا و داخل نمودنشان در قیامت به بهشت. «وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ» و لکن منافقان نمیدانند و گمان میکنند که عزّت و سربلندی برای آنها است.(1)

روایات:

1. تفسیر قمی: «إِذا جاءکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ» {چون منافقان نزد تو آیند گویند: «گواهی می دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی.» و خدا [هم] می داند که تو واقعاً پیامبر او هستی، و خدا گواهی می دهد که مردم دوچهره سخت دروغگویند.} گوید: این آیه در سال

1- . مجمع البیان 10 : 292 - 295

پنجم هجری درباره غزوه «مُرَیسِیع» نازل شده است که همان غزوه بنی مُصطَلِق است و آن زمانی بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای آن غزوه رفته بود. هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن جا باز می گشت، در راه به چاه آبی رسید که آب در آن کم بود. اَنَس بن سیّار هم پیمان انصار بود و جهجاه بن سعید غِفاری اجیر عمر بن خطّاب بود. آنان بر سر چاه گرد هم آمدند و سطل ابن سیّار با سطل جهجاه در هم پیچید. ابن سیّار گفت: این سطل من است و جهجاه گفت: این سطل من است. جهجاه با سیلی بر صورت ابن سیّار زد و خون از آن جاری شد. ابن سیّار خزرجی ها را صدا زد و جهجاه قریش را فراخواند و مردم سلاح های خود را آماده کردند و نزدیک بود جنگ در میان افتد. عبد الله بن اُبَیّ صدا را شنید و گفت: این چیست؟ ماجرا را برایش تعریف کردند. پس بسیار خشمگین شد و سپس گفت: من از این مسیر متنفر بودم. همانا من خوارترین فرد عرب هستم؛ گمان نمی کردم زنده بمانم و چنین خبری به گوش من برسد و من نتوانم تغییری ایجاد کنم. سپس به یارانش روی آورد و گفت: این کار شماست، آنها را وارد منازل خود کردید و با اموال خود به آنها کمک کردید و با جان خود از آنها حمایت کردید؛ گردن خود را به زیر تیغ بردید (خود را در معرض کشته شدن قرار دادید) و زنانتان بیوه شدند و فرزندان شما یتیم گشتند، در حالی که اگر آنها را بیرون میکردید، سنگینی آنان بر دوش دیگران بود. سپس گفت: هنگامی که به مدینه بازگشتیم، حتماً عزیزتر، ذلیل تر را خارج خواهد ساخت. زید بن ارقم در میان آن مردم بود. او جوانی بود که تازه به سن بلوغ رسیده بود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن موقع که هنگام ظهر بود و آفتاب سوزانی میتابید، زیر سایه درختی نشسته بود و جمعی از یارانش از مهاجرین و انصار نزد ایشان بودند. ناگهان زید آمد و ایشان را از آن چه که عبد الله بن اُبَی گفته بود، مطّلع کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای جوان! شاید تو گمان می کنی؟ عرض کرد: به خدا سوگند! نه، گمان نمی کنم. فرمود: شاید تو بر وی خشم گرفته ای؟ عرض کرد: به خدا سوگند! نه، بر وی خشم نگرفته ام. فرمود: شاید وی نسبت به تو بدخُلقی کرده است؟ عرض کرد: نه، به خدا سوگند این طور نیست. پس رسول خدا - که درود و

سلام خدا بر او باد - به برده خویش شُقران گفت: مَرکب را زین کن. او مرکب را زین کرد و آن حضرت سوار شد و مردم از این امر باخبر شدند و گفتند: (حتماً امر مهمی است که) رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در چنین موقعی از روز می خواهد از این جا برود. پس مردم به راه افتادند و سعد بن عُباده دنبال وی رفت و به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و عرض کرد: سلام و درود خدا و رحمت و برکاتش بر تو باد، ای رسول خدا! فرمود: و سلام و درود خدا نیز بر تو باد! عرض کرد: چرا در چنین موقعی بار سفر بستی؟ فرمود: مگر سخن یارتان را نشنیدهاید که چه گفته است؟ عرض کرد: مگر ما یاری به جز شما داریم؟ فرمود: عبد الله بن اُبَیّ گمان کرده است که اگر به مدینه بازگردد عزیزتر، ذلیل تر را بیرون خواهد کرد. عرض کرد: ای رسول خدا! شما و یارانت عزیزترین و او و یارانش، ذلیل ترین هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمام روز را بدون آن که کسی با وی هم صحبت شود، راه رفت. قوم خزرج نزد عبد الله بن ابی رفتند و او را سرزنش کردند و عبد الله بن ابی سوگند یاد کرد که حتی یک کلمه از این سخنان را او بر زبان نیاورده است. آنان گفتند: پس بیا نزد رسول خدا - که درود و سلام خدا بر او باد - برویم تا از ایشان معذرت خواهی کنیم. اما او صورت خود را برگرداند. هنگامی که شب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام شب و روز را راه رفت و فقط برای نماز از مرکب خویش پایین آمد. روز بعد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش از مرکب های خویش پایین آمدند و به دلیل بیداری شبانهای که داشتند بر زمین دراز کشیدند. در همین میان، عبد الله بن ابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سوگند یاد کرد که چنین چیزی را بر زبان نیاورده است و شهادت می دهد که هیچ معبودی جز الله نیست و تو یقیناً رسول خدا هستی و زید حرف های دروغ را به من نسبت داده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله عذر او را پذیرفت و خزرج روی به سمت زید بن ارقم آوردند و به او دشنام می دادند و می گفتند: تو بر سرور ما عبد الله نسبت دروغ بستی. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، زید همراه ایشان بود که می گفت: به خدا سوگند! شما می دانید که من حرف های دروغ را به عبد الله بن ابی نسبت ندادم. هنوز اندکی از راه را بیشتر نرفته

بود که آن سختی و مشقتی که هنگام نزول وحی بر رسول خدا - که درود و سلام خدا بر او باد وارد می گردید، بر وی پدیدار گشت. ایشان آن قدر سنگین شده بود که نزدیک بود شتر از سنگینی وحی در گِل فرود رود. در همان حال که رسول خدا صلی الله علیه و آله عرق می ریخت، ناگهان عرق های او پاک شد. سپس گوش زید بن ارقم را گرفت و او را از روی مرکب بلند کرد، سپس فرمود: «ای غلام! سخن تو درست بود و قلب تو هوشیار بود. خداوند در خصوص آن چه گفتی، آیاتی را نازل کرد.» هنگامی که پایین آمد یاران خویش را گرد آورد و سوره منافقین را بر آنها خواند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكَاذِبُونَ * اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» تا سخن خداوند که می فرماید: «وَ لَكِنَّ الْمنافقين لَا يَعْلَمُونَ»(1) {چون منافقان نزد تو آیند گویند: «گواهی می دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی.» و خدا [هم] می داند که تو واقعاً پیامبر او هستی، و خدا گواهی می دهد که مردم دوچهره سخت دروغگویند. سوگندهای خود را [چون] سپری بر خود گرفته و [مردم را] از راه خدا بازداشته اند. راستی که آنان چه بد می کنند. این بدان سبب است که آنان ایمان آورده، سپس به انکار پرداخته اند و در نتیجه بر دلهایشان مهر زده شده و [دیگر] نمی فهمند. و چون آنان را ببینی، هیکلهایشان تو را به تعجّب وامی دارد، و چون سخن گویند به گفتارشان گوش فرا می دهی گویی آنان شمعک هایی پشت بر دیوارند [که پوک شده و درخور اعتماد نیستند]: هر فریادی را به زیان خویش می پندارند. خودشان دشمنند از آنان بپرهیز خدا بکشدشان تا کجا [از حقیقت] انحراف یافته اند. و چون بدیشان گفته شود: «بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد»، سرهای خود را بر می گردانند، و آنان را می بینی که تکبّرکنان روی برمی تابند. برای آنان یکسان است: چه بر ایشان آمرزش بخواهی یا بر ایشان آمرزش نخواهی، خدا هرگز بر ایشان نخواهد بخشود. خدا فاسقان را راهنمایی

1- . منافقین / 1 - 8

نمی کند. آنان کسانی اند که می گویند: «به کسانی که نزد پیامبر خدایند انفاق مکنید تا پراکنده شوند، و حال آنکه گنجینه های آسمانها و زمین از آنِ خداست ولی منافقان درنمی یابند. می گویند: «اگر به مدینه برگردیم، قطعاً آنکه عزّتمندتر است آن زبون تر را از آنجا بیرون خواهد کرد.» و [لی] عزّت از آنِ خدا و از آنِ پیامبر او و از آنِ مؤمنان است لیکن این دورویان نمی دانند. }

بنابراین خداوند عبد الله بن اُبَیّ را رسوا کرد.

محمد بن احمد بن ثابت برای ما روایت کرد: احمد بن میثم، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از ابان بن عثمان نقل می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک روز و یک شب و از سحرگاه تا هنگام چاشت سوار بر مرکب خویش راه رفت و سپس فرود آمد و مردم فرود آمدند و خود را که خواب بودند بر روی زمین انداختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی خواست که مردم سخن بگویند. گفت: فرزند عبد الله بن ابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر تصمیم قتل او را دارید، دستور بدهید که من سر او را برای شما بیاورم؛ به خدا سوگند! اوس و خزرج می دانند که من نیکوترین پسر برای پدرم هستم و من از این بیم دارم که دیگری را مأمور کنید که او را به قتل رساند و من طاقت دیدن قاتل پدرم را نداشته باشم و او را به قتل برسانم و یک مؤمن را به خاطر کافری به قتل برسانم و وارد جهنم شوم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بلکه تا زمانی که با ماست، با او خوب رفتار خواهیم کرد.

در روایت ابو جارود، از امام محمد باقر علیه السلام در خصوص سخن خداوند تعالی که می فرماید: «كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَهٌ» نقل می کند که: نه سخنی را می شنوند و نه تعقّل می ورزند.

و در این سخن خداوند تعالی: «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَهٍ عَلَيْهِمْ» منظور از صیحه، مطلق صدا است «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» و آن گاه که خداوند، آنان را برای رسولش توصیف کرد و بدی ها و شرارتهای آنان را برای رسول خدا و عشیره های ایشان شناساند، عشیره هایشان به آنان گفتند: رسوا شدید، وای بر شما! نزد پیامبر خدا بروید تا برای شما استغفار کند، ولی آنان صورت خود را برگرداندند

و از طلب استغفار امتناع کردند و خداوند می فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ». (1)

توضیح: فیروزآبادی گوید: «المریسیع» اسم مصغّر مرسوع است که چاه یا آبی متعلق به خزاعه بود که در فاصله یک روزی الفرع بود. و غزوه بنی مصطلق به آن نسبت داده شده است. جزری گوید: «الحدج» محکم و سفت بستن بارها است. و «شدّ الحداجۀ» هودج با وسایل آن است. «العذل» به معنای سرزنش هم معنی «التعذیل» است. «و قد امهدهم الارض» یعنی زمین برای آنان مهد و گهواره شد و چون بر آن قرار گرفتند و خوابیدند. «برحاء الحمّی و غیرها» شدّت آزار و اذیت است. «سرّی عنه الهمّ» با صیغه مجهول و با تشدید و «انسری» یعنی برطرف شد. و گفته میشود: «سلت الدم» یعنی خون را پاک کرد.

2. ارشاد: و از جمله پیش آمدهائی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد غزوه بنی مصطلق بود که از غزوات مشهور است و مورّخان آن را ثبت کرده و پیروزی در این جنگ نیز با پیامبر بوده و در این جنگ عده از مردم بنی عبد المطلب آسیب دیده و دو نفر از مردم بنی مصطلق به نام مالک و فرزندش صفوان به دست علی علیه السلام کشته شدند. در این جنگ اسیران بسیاری به دست مسلمانان افتادند و آنها را پیامبر در میان مسلمانها قسمت کرد و از کسانی که به بند اسارت افتاد جویریه دختر حارث بن ابی ضرار بود. شعار مسلمانان در این جنگ (یا منصور امت) بود. علی علیه السلام جویریه را اسیر کرد و او را حضور رسول خدا آورد و پیامبر او را انتخاب نمود پدرش پس از اسلام دیگران حضور پیامبر آمده عرض کرد: دختر من که زن بزرگواری است شایان اسیری و کنیزی نمیباشد در باره او دستوری صادر فرمائید فرمود: برو او را مخیر کن تا چه خواهد و کدام کس را انتخاب نماید. حارث خوشحال شده پیش دخترش آمد و گفت: ای دختر بیا و خاندان خود را رسوا مکن. گفت: خدا و رسول را اختیار کردم. پدرش گفت: آری

1- . تفسیر قمی : 680 - 682

خدا و رسول آنچه مناسب با تو بوده در باره تو انجام دادند. چون رسول خدا از خواسته او باخبر شد وی را آزاد کرده و از جمله همسران خود قرار داد. (1)

3. اعلام الوری: پس از غزوه بنی قریظهٔ، غزوه بنی مصطلق واقع شد، علت این جنگ از این جهت بود که بنی مصطلق از قبیله خزاعه به ریاست حارث بن ابی ضرار آماده شدند به طرف حضرت رسول بیایند، و این جنگ را «مریسیع» هم گفته اند. که در ماه شعبان سال پنجم رخ داد و برخی گفتهاند: در شعبان سال ششم اتفاق افتاد و الله اعلم. جویریه بنت حارث زوجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله گوید: ما در مریسیع بودیم که پیامبر خدا به آنجا آمدند، از پدرم شنیدم میگفت: جماعتی به طرف ما می آیند که ما قادر نیستیم در مقابل آنها مقاومت کنیم، جویریه گوید: من جماعت زیادی که اسلحه و اسبان فراوانی داشتند دیدم. هنگامی که مسلمان شدم و خاتم النبیین مرا تزویج کرد، مشاهده کردم عدد مسلمانها کمتر از سابق بود، من فهمیدم این کثرت عدد برای ارعاب مشرکین بوده و خداوند میخواسته رعب مسلمانها را در دل کفار بیندازد، وی گفت: من سه روز قبل از آمدن پیامبر در خواب دیدم که ماه از طرف یثرب آمد و در دامنم نشست، و من کراهت داشتم این خواب خود را برای کسی بازگو کنم، هنگامی که مرا اسیر کردند از خواب خود امیدوار شدم، پس از این رسول خدا مرا به همسری برگزید. پیامبر در این جنگ به اصحاب خود فرمان داد به طور دسته جمعی به دشمن حمله کنند، و لذا یک نفر از مشرکین هم نتوانست فرار کند، ده نفر کشته شدند و بقیه اسیر گردیدند، و شعار مسلمین در این جنگ «یا منصور أمت» بود، رسول خدا دستور فرمود، تمام زنان و کودکان، و چهار پایان و گوسفندان را ضبط کردند. در این هنگام به مردم خبر رسید که پیامبر جویریه دختر حارث را تزویج کرده اند، گفتند: بنابراین بنی مصطلق از خویشاوندان حضرت رسول شدند و آنان آنچه در دست داشتند برای او فرستادند. زنی مانند جویریه که موجب برکت و شرافت قومش شد زن دیگری شناخته نشده بود.

1- . ارشاد مفید : 95 و 60

و در این غزوه بود که: عبد اللَّه بن ابی گفت: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ و هم چنین بقیه آیاتی که در این باره فرود آمده است.

و قضیه «افک» عایشه هم در این جنگ پیش آمد.

حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله در ماه ربیع الأول سال ششم از هجرت عکاشه بن محصن را با چهل نفر به «غمره» فرستادند، و این جماعت با گروهی از مشرکین برخوردند لیکن آنان مقاومت نکرده فرار کردند و اصحاب پیامبر با دویست عدد شتر به مدینه بازگشتند.

پیامبر ابو عبیده جراح را به همراهی چهل نفر از اصحاب به طرف «قصه» فرستادند، مسلمین در این محل به گروهی از مشرکین رسیدند و آنها را مورد حمله قرار دادند، ولی آنان از مقابله عاجز شدند و در کوهها پراکنده گردیدند، یکی از کفار اسیر شد و اسلام اختیار کرد.

در سال ششم از هجرت حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله زید بن حارثه را به ناحیه «جموم» در اراضی بنی سلیم فرستادند، و آنها مقداری گوسفند و چند نفر را اسیر کرده با خود بردند.

و در این سال سریه زید بن حارثه به منطقه «عیص» در ماه جمادی الاول رخ داد.

در همین سال پیامبر صلی اللَّه علیه و آله زید بن حارثه را به ناحیه «طرف» ارسال فرمودند زید با پانزده نفر بطرف بنی ثعلبه که در این منطقه ساکن بودند رفتند، ولی مشرکین فرار کردند، مسلمین با بیست عدد شتر به مدینه بازگشت نمودند.

در این سال به حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله اطلاع دادند که جماعتی از اهل فدک تصمیم دارند از یهودیان خیبر حمایت کنند، پیامبر امیر المؤمنین علیه السّلام را به طرف عبد اللَّه بن سعد که در «فدک» اقامت داشت فرستادند.

در این سال حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله عبد الرحمن بن عوف را به طرف «دومه الجندل» فرستاد و به او فرمود: اگر مردمان آن ناحیه

از شما اطاعت کردند، و مسلمان شدند با دختر رئیس آنها ازدواج کن، هنگامی که اصحاب پیامبر

ص: 311

به این محل رسیدند اهالی آنجا اسلام را قبول کردند، پس از این عبد الرحمن با «تماضر» دختر «اصبغ» که رئیس این ناحیه بود ازدواج نمودند.

واقدی گفته: در سال ششم جماعتی از اهالی «عرنیین» چوپان حضرت رسول را کشتند، و پیامبر از این موضوع ناراحت شد، و لذا گروهی از مسلمین را به این ناحیه فرستادند، اصحاب رسول خدا بیست نفر از سواران مشرکین را با شتران این قبیله به مدینه آوردند، و حضرت رسول امر کردند دست و پای این جماعت را بریدند و چشمهای آنها را کور کردند، و آنان را در «حره» بازداشت کردند تا همگان مردند.

جابر بن عبد اللَّه گفته: پیامبر در باره این جماعت نفرین کردند، و گفتند: پروردگارا چشم این جمعیت را کور کن تا راه را نبینند. جابر گفت: دعای پیامبر در باره آنها مستجاب شد.

در این سال ابو العاص بن ربیع برای تجارت به طرف شام حرکت کرد، و مقداری از اموال قریش را با خود همراه داشت، یکی از سرایای حضرت رسول به این کاروان برخورد کردند و اموال آنها را گرفتند، ولی ابو العاص فرار کرد و مسلمین به او دست پیدا نکردند، اصحاب پیامبر اموال را به مدینه خدمت آن حضرت آوردند، و او هم در میان آنان تقسیم کرد. ابو العاص به مدینه آمد و به زینب دختر پیامبر پناهنده شد، و از وی خواست تا از پدرش درخواست کند اموال او را برگرداند، و هم چنین امانتهای اشخاصی را که در اختیار او بود بوی پس دهد، پس از اینکه زینب جریان را خدمت پدرش عرض کرد، حضرت رسول اشخاصی را که در سریه بودند احضار کرد و به آنان فرمود: همان طور که اطلاع دارید ابو العاص از خانواده ما هست، اکنون اگر میل دارید اموالش را برگردانید. اصحاب حضرت رسول پس از شنیدن سخنان پیامبر اموال وی را برگردانیدند پس از این ابو العاص به مکه برگشت و امانت های مردم را برگردانیده و گفت: من قبل از اینکه نزد شما حاضر شوم میل داشتم مسلمان گردم، ولی خیال کردم شما خواهید گفت: ابو العاص برای این مسلمان شد که اموال مردم را از بین ببرد، اینک گواهی میدهم که خداوند یکی است و محمد صلی اللَّه علیه و آله هم رسول او میباشد.

4. میگویم: کازرونی در بیان اتفاقات سال پنجم هجری گوید: در این سال غزوه مریسیع اتفاق افتاد و ماجرا از این قرار بود که بنی مصطلق در چاهی به نام مریسیع فرود میآمدند و رئیس آنها حارث بن ابی ضرار بود. او در میان قومش و کسانی که در استطاعت او بودند رفت و آنان را به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا خواند و آنها اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند. این خبر به رسول خدا رسید. پس بریده بن حصیب را فرستاد تا از این خبر اطلاع پیدا کند. او به نزد آنها آمد و با حارث بن ابی ضرار ملاقات کرده و با او صحبت کرد سپس به نزد رسول خدا بازگشت و آن حضرت را با خبر ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردم را برای حرکت به سوی آنها مامور کرد و آنها همراه با سی اسب شتابان بیرون رفتند و گروهی از منافقان نیز با آنان بیرون رفتند. رسول خدا زید بن حارثه را در مدینه به جای خود گماشت و روز دوشنبه دوم شعبان رهسپار شد. خبر حرکت رسول خدا و کشته شدن جاسوسی که خبر رسول خدا را برای حارث بن ابی ضرار میآورد به او و همراهانش رسید. وضعیت حارث از این ماجرا ناگوار شد و ترس به دل راه داد و همراهان عرب او پراکنده شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مریسیع رسید و در آنجا چادر زد و همراه آن حضرت عائشه و امّ سلمه بود. مسلمانان برای نبرد آماده شدند و رسول خدا و یارانش صف کشیدند و ساعتی را به سوی هم تیر انداختند سپس رسول خدا به یارانش فرمان داد و آنان یکپارچه و به طور دسته جمعی یورش بردند و ده نفر از دشمن را از پای درآوردند و بقیه آنها به اسارت درآمدند. رسول خدا مردان و زنان و کودکان و شتران و گوسفندان را به اسیری گرفت. تعداد شتران دو هزار و گوسفندان پنج هزار و اسیران دویست زن به جز یک مرد بودند. چون مسلمانان با اسیران بازگشتند، خانواده اسراء آمدند و فدیه آنها را پرداخت کردند. جویره دختر حارث سهم ثابت بن قیس و پسر عموی او شد، آن دو جویرۀ را باز خرید کردند و جویرۀ در باره باز خریدش از رسول خدا درخواست کرد. پیامبر او را خرید و به ازدواج خود در آورد و او را برّۀ نام نهاد. و گویند: پیامبر مهریه جویرۀ را آزاد کردن

چهل نفر از قومش قرار داد. رسول خدا ابا نضلهٔ طائی را به مدینه فرستاد تا مژده فتح مریسیع را به مردم بدهد.

از عائشه روایت شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنان بنی مصطلق را به اسارت گرفت و یک پنجم آنها را بیرون آورد و در میان مردم تقسیم کرد و به سوارکاران دو سهم میداد. جویریهٔ دختر حارث سهم ثابت بن قیس شد و جویریهٔ در اختیار پسر عموی او به نام صفوان بن مالک قرار گرفت. شوهر او مُرد و ثابت قیس در مقابل نه اوقیه او را باز خرید کرد. جویریهٔ زن زیبایی بود که هر کس او را میدید مجذوبش میگشت. در هنگامی که پیامبر در نزد من بود، جویریه به نزد پیامبر آمد و خواست که او را باز خرید کند. سوگند به خدا به محض اینکه او را دیدم دوست نداشتم که بر پیامبر وارد شود و دانستم که او در وی همان چیزی را میبیند که من دیدم. جویریهٔ گفت: ای رسول خدا من جویریهٔ دختر حارث که سرور قومش است، میباشم و همانطور که میدانی به این وضع گرفتار آمدهام و در سهم ثابت بن قیس قرار گرفتم و او در ازای نه اوقیه مرا باز خرید کرده است، پس برای آزاد شدنم به من کمک کن. فرمود: پیشنهاد بهتری برایت دارم. گفت: آن چیست؟ فرمود: من فدیه تو را پرداخت میکنم و به ازدواج خودم در میآورم. گفت: بله ای رسول خدا. فرمود: من این کار را انجام میدهم. این خبر در میان مردم پخش شد و گفتند: خویشاوندان رسول خدا در بردگی باشند؟ پس زنان بنی مصطلق را که در اختیار داشتند آزاد کردند و با ازدواج پیامبر با جویریهٔ صد زن را آزاد کردند و من هیچ زنی را نمیشناسم که به اندازه جویریهٔ موجب برکت و شرافت قومش شود.

در این غزوه آیه تیمم نازل شد.

در این سال ماجرای افک اتفاق افتاد.

و در این سال رسول خدا با زینب دختر جحش بن رباب که مادرش امیمهٔ دختر عبد المطلب بود، ازدواج نمود. او از جمله کسانی بود که با رسول خدا هجرت کرد و رسول خدا او را برای زید خواستگاری کرد. او گفت: من راضی نیستم با او ازدواج کنم. فرمود: اما من به ازدواج او با تو رضایت دادهام. زید بن حارثه با زینب

ازدواج کرد. سپس رسول خدا در ماه ذی القعده سال پنجم هجری او را به ازدواج خود در آورد. زینب در آن هنگام سی و پنج سال داشت.

میگویم: داستان ازدواج زینب را در باب احوال همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میآوریم.

سپس گوید: در این سال در ماه ذی الحجه رسول خدا سوار بر اسبی به جنگل رفت و از اسب افتاد و ران راستش خراش برداشت و پنج روز را در منزل ماند و نشسته نماز میخواند.

در این سال فریضه حجّ نازل شد و رسول خدا بدون هیچ مانعی آن را به تاخیر انداخت و در سال هفتم هجری برای انجام عمره به مکه رفت و حجّ به جای نگذارد و در سال هشتم هجری مکه را فتح نمود و در سال نهم هجری ابوبکر را مامور رسیدگی به امور حاجیان قرار داد. و آن حضرت در سال دهم هجری حج گزارد.

و در بیان رویداهای سال ششم هجری گوید: در این سال رسول خدا در بازگشت از غزوه بنی لحیان قبر مادرش را زیارت کرد. آنان در منطقه عسفان بودند و این ماجرا در ماه ربیع الاول سال ششم هجری رخ داد. بنو لحیان خبر آمدن پیامبر را شنیدند و به قله کوهها گریختند و مسلمانان نتوانستند بر هیچ یک از آنها دست یابند. و آن حضرت در مسیر بازگشت بر قبر مادرش گذر کرد.

در این سال رسول خدا غزوه غابۀ را انجام داد و این منطقه در فاصله یک بریدی مدینه در مسیر شام واقع شده بود که این غزوه در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد. از سلمه بن اکوع روایت شده که گوید: پیش از اذان صبح بیرون رفتم و شتران ماده پیامبر در ذی قرد میچریدند. گوید: غلام عبد الرحمن بن عوف به من رسید و گفت: شتران رسول خدا را دزدیدند. گفتم: چه کسی آن را دزدیده است؟ گفت: غطفان. گوید: سه بار فریاد زدم: «یا صباحاه» (به فریادم برسید) ما بین دو لأبۀ (دامنه) مدینه این فریاد را شنیدند سپس خودم شتابان به راه افتادم تا اینکه به آنها رسیدم در حالی که آنها آب مینوشیدند و من شروع به تیر افکندن به سوی آنها کردن و در حالی که تیر میانداختم این شعر را میخواندم:

من ابن اکوع هستم و و امروز روز (کشته شدن) فرومایگان است.

ص: 315

من همین طور رجز میخواندم تا اینکه شتران را از دست آنها نجات دادم و از آنها سی جامه به سرقت بردم. گوید: پیامبر و مردم آمدند و گفم: ای رسول خدا! من مانع از آب خوردن آنها شدم علی رغم اینکه تشنه بودند، پس فورا کسی را به دنبال آنها بفرست. فرمود: ای ابن اکوع هنگامی که استطاعت یافتی و قدرتمند شدی، آسان بگیر و گذشت کن. گوید: سپس در حالی رسول خدا بر ترک من بر شترش سوار بود بازگشتیم تا به مدینه رسیدیم.

در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز استسقاء را خواند. زهری از انس روایت کرده که گوید: در زمان حیات رسول خدا مردم دچار خشکسالی شدند و مسلمانان به نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای رسول خدا باران قطع شده و درختان خشک گردیده و چهارپایان هلاک شده و مردم به خشکسالی گرفتار آمدهاند، پس از پروردگارت که عزّ و جلّ است برای ما طلب باران بنما. فرمود: «چون فلان روز رسید بیرون بیائید و صدقههای خود را همراهتان بیاورید.» گوید: چون آن روز مقرر فرا رسید رسول خدا همراه مردم به آرامی و با متانت بیرون رفتند تا اینکه به مصلّی رسیدند. پیامبر پیش نماز شد و دو رکعت نماز برای آنها خواند که در هر دو رکعت سورهها را به صورت جهری قرائت فرمود و آن حضرت در نماز عید فطر و قربان و نماز طلبیدن باران در رکعت اول سوره فاتحه و سوره اعلی و در رکعت دوم فاتحه و سوره غاشیه را قرائت میفرمود. چون نمازش را به پایان برد رو به سوی مردم کرد و ردایش را برگردانید تا نشانهای برای تبدیل خشکسالی به حاصلخیزی گردد. سپس بر زانو نشست و دستانش را بلند کرد و پیش از اینکه طلب باران کند یک تکبیر گفت. سپس فرمود: «بار پروردگارا ما را از بارانی تند، پربار، بهاری، رشد دهنده، پربار، پر پشت و فراوان و فراگیر و بی کاست، سیراب کننده به اندازه، سود بخش بی زیان، زود و بیدرنگ سیراب فرما، پروردگارا سرزمینها را بدان زنده بگردان و بندگان را بدان سیراب، و آن را کفایت کننده برای شهرنشین و روستانشین ما قرار بده، خداوندا زینت آن را بر سرزمین ما فرود آر و قوت آن را در سرزمین ما نازل کن، خداوندا از آسمان آبی پاک بر ما بفرست و زمین مردهای را بدان زنده بگردان و آن را به آنچه برای ما از دامها و انسانهای

بسیار خلق کردی، بنوشان. هنوز از جای خود تکان نخورده بودیم که پارههای ابر در آسمان ظاهر شده و به یکدیگر پیوستند سپس هفت شبانه روز باران بر آنها بارید و از مدینه کنار نمیرفت. مسلمانان نزد پیامبرآمدند و گفتند: ای رسول خدا زمین غرق شد و خانهها ویران گردید و درمانده شدیم. پس از خدای متعال بخواه که باران را از ما برگرداند. رسول خدا در حالی بر منبر بود به خاطر تعجب از زود خسته شدن بنی آدم خندید تا جایی که دندانهای پیشین او نمایان شد. سپس دستش را بلند کرده و فرمود: «خداوندا بر اطراف ما باران بباران نه بر ما، پروردگارا بر قله کوهها و محل رویش درختان و وسط وادیها و پشت تپهها باران بباران.» پس ابر درهم پیچید و از فراز آسمان مدینه برطرف گشت تا جایی که گویی آسمان سپری بر مدینه شد مانند چادر، و بر چراگاهها باران میبارید اما بر مدینه حتی قطرهای نمیبارید.

در برخی روایتها اینگونه آمده است: چون مدینه شبیه چادری شده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید تا جایی که دندانهای پیشین او نمایان شد سپس فرمود: آفرین خدا بر ابو طالب که اگر زنده بود چشمانش روشن می شد و شاد و مسرور می گشت. کیست که اشعار او را بخواند؟ علیّ بن ابی طالب علیه السلام برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا گویا مقصود شما این اشعار است:

و آن سپید چهره ای که به آبروی او از ابر طلب باران می شود، همو که مایه دلخوشی و پناه ایتام و بیوه زنان است.

آن کسان از آل هاشم که مشرف به مرگ و هلاکت اند به او پناهنده میشوند. و همگی آنها در نزد او در نعمت و بخشش های فراوان به سر می برند.

به خانه خدا سوگند شما (مشرکین و کفّار) دروغ پنداشتید، ما هرگز محمد را تنها نگذاریم و دست از یاری وی برنداریم، و همیشه برای حفظ او کارزار و پیکار می کنیم.

و او را تسلیم شما نمی کنیم تا اینکه همگی در میدان نبرد در اطراف او به خاک بیفتیم، و از فرزندان و زنان خود غافل و سرگرم بمانیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری، (منظورم همین اشعار بود). در اینجا مردی از بنی کنانه برخاست و گفت:

تو را سپاس، و سپاس از سوی همه کسانی که سپاس گویند و شکر کنند که ما به آبروی پیامبر از باران سیراب گشتیم.

او به پیشگاه آفریننده خود خداوند دعا نمود، و چشمان خود را به سوی خداوند خیره ساخت (و چشم از آسمان برنداشت).

پس دیری نپائید مگر به اندازه پشت و رو کردن یک عبا، و با شتاب و سرعت تمام باران بسوی ما بارید.

بارانی پر آب بسان آبی که از سر مشک فرو ریزد، و آنقدر تند که زمین را می شکافت، و خداوند بدان سبب به فریاد علیا مضر (نام قبیله ای است) رسید.

پس همان گونه که عمویش ابو طالب گفته بود مردی بخشنده و کریم النفس بود.

خداوند به برکت وجود او از ابرهای سنگین بارانهای تند می فرستد و البتّه این عیان است (و خودمان دیدیم) و سخن ابی طالب خبر است.

هر کس خدا را شکر کند نعمتهای بیشتری به او خواهد رسید و هر کس کفران نعمت کند، اوضاعش دگرگون خواهد شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر شاعری خوب شعر بسراید، آن شاعر تو هستی که خوب شعر سرود. (1)

توضیح: «الجحش» سحج پوست یعنی کنده شدن پوست است. «یوم الرُضّع» با ضمه راء و تشدید ضاد جمع راضع به معنای فرومایه و پست است. یعنی این تیر را بگیر که امروز روز نابودی فرومایگان است. «فاسحج» یعنی آسان بگیر و خوب گذشت کن. «قحل الناس» جزری گوید: یعنی از شدت قحطی خشک گردیدند و «قد قحل یقحل قحلا» هرگاه از گرسنگی و لاغری پوستش به استخوان بچسبد.

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : باب ششم در بیان رخدادهای سال ششم هجری.

«اسنت الناس» یعنی وارد خشکسالی شدند. «الحیا» با الف مقصور به معنای باران است. و گفته شده: به معنای حاصلخیزی و آنچه که مردم بدان زنده و پویا میگردند. «الجدا» نیز با الف مقصور به معنای باران فراگیر است. و «الطبق» بارانی است که سطح زمین را فرا میگیرد. «الغدق» باران دانه درشت است.

فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «مریعاً» یعنی باران فراگیری که نیازمند به دنبال آب و گیاه گشتن نداشته باشد و مردم هر جا بخواهند اقامت کنند. یعنی: در مکانی اقامت کنند و نیازی به انتقال به دنبال آب و گیاه نداشته باشند. یا از «اربع الغیث» هرگاه بهار برویاند. و «مرتعاً» با تاء نیز روایت شده است .که از «رتعت الابل» است یعنی شتر چرید. و «ارتعها الله» یعنی خداوند برای شتران چیزی که در آن بچرند رویانید. «الوبل» باران شدید دانه درشت است. «المسبل» از السبل به معنای باران است. «المجلّل» بارانی است که با آبش یا با گیاهانی که با آب آن میروید، زمین را بپوشاند گویی زمین را میپوشاند. «دائماً» در برخی نسخهها «دیماً» آمده که جمع کلمه دیمۀ به معنای بارانی است که به آرامی ادامه پیدا میکند. «الدرر» جمع الدرۀ است و درّۀ السحاب یعنی ریزش باران. و «الرائث» یعنی آرام.

«بلاغاً» یعنی بارانی که برای شهرنشین و روستا نشین ما کفایت کند. «زینۀ الارض» یعنی زنده شدن زمین با روئیدن گیاه. «السکن» یعنی قوت و غذایی که بدان در خانه ساکن میشوند. مانند «النزل» که غذایی است که بر آن نزول کنند و بدان بسنده نمایند.

«حوالینا» در موضع نصب است یعنی: «امطر حوالینا و لا تمطر علینا». «الظراب» جمع الظرب بر وزن کتف به معنای کوه کوچک است. «القزع» با حرکت حروف پارههای نازک ابر است. مفرد آن «قزعۀ» و از جمله کلماتی است با که تاء موحّده میان جمع و مفرد آن تفاوت گذاشته میشود مانند سحاب و سحابۀ. «علیها» یعنی علی المدینۀ. و ظاهرا کلمه «فی» زائده است یعنی تا جایی که مدینه یا آسمان هچوم سپری در وسط ابرها شد و ابرها بر روز آن شبیه فسطاط یعنی چادر بودند. «الثِمال» با کسره ثاء به معنای پناهگاه و غذا دادن به بیچارگان است. یا کسی که در

سختی طعام میبخشد. «عصمۀ للأرامل» یعنی بیوهها را از مرگ و نیازمندی نجات محافظت میکند. «یبزی» یعنی مقهود و مغلوب میشود.

«ممن شکر» یعنی کسی که خداوند را سپاس گوید، در واقع به خاطر نعمتهایی که به او بخشیده، خداوند را شکر و سپاس میگوید یا حمد وسپاس با توفیق خداوندی است که در ازای عمل اندک، نعمتهای بیشمار به آنان میبخشد. «الیه» یعنی به فرستادن باران. «کالقاء الرداء» این کلمه اسم ممدودی است که به خاطر وزن شعر مقصور شده چنانچه به خاطر وزن شعری اسم مقصور، ممدود میشود. «الدفاق» باران وسیع و ریزان است. «العزایل» مقلوب از «العزالی» جمع العزلاء به معنای دهانه مشک است. بارانی را که از ابرها میریزد به آبی که از دهانه مشک میریزد تشبیه کرده است. «البعاق» با ضمه ابری است که آب میریزد. و گفته شده: البعاق باران بسیار و فراوان است. «به الله یسقی» در این عبارت لفظ و وزن شکسته شده است. و برخی به صورت «به الله انزل» روایت کردهاند. «الصوب» ریزش باران است. و «الغیر» یعنی دگرگونی یعنی هر کس کفران نعمت کند اوضاعش دگرگون میشود.

گوید: در این سال سریه عبد الله بن عتیک برای قتل ابو رافع عبد الله بن ابی حقیق فرستاده شد. و گفته شده نام او سلّام بن ابی الحقیق بود. با اسناد من در سماع بخاری از او با اسناد از براء گوید: رسول خدا گروهی از انصار را به سوی ابو رافع یهودی فرستاد و عبد الله را فرمانده آنها کرد. ابو رافع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آزار میداد و دشمن را بر علیه او یاری میداد و در قلعهای درسرزمین حجاز بود. چون به او نزدیک شدند در حالی که غروب خورشید کرده بود و مردم با ستوران خود برمیگشتند عبد الله به یارانش گفت: سر جای خود بنشینید من میروم و از دربان خواهش میکنم شاید داخل شوم. او پیش آمد تا به نزدیکی در رسید سپس با جامهاش خود را پوشانید بسان کسی که نیازی میطلبد. مردم وارد شده بودند و دربان صدا کرد: ای عبد الله اگر میخواهی داخل شوی، داخل شو، میخواهم در را ببندم. من داخل شدم و کمین کردم و چون مردم وارد شدند در را بست. سپس کلونهای در را بر چوب قفل کرد. گوید: من کلیدها را گرفته و در را

گشودم. در نزد ابو رافع مجلس شب نشینی برپا بود و در بالا خانه نشسته بود. چون شب هنگام قصه گویان شبانه او از نزدش رفتند به نزدش رفتم و هر بار که دری را باز میکردم از داخل بر خودم قفل میکردم. گفتم: قوم من دانستهاند که به من مخلص نخواهند شد مگر اینکه او را بکشم. به نزد او رسیدم و او در خانهای تاریک در میان عیالش نشسته بود و نمیدانستم در کجای خانه نشسته بود. گفتم: ابو رافع! گفت: کیستی؟ خودم را به طرف صدا انداختم و با شمشیر ضربهای به زدم و من حیران و سرگردان بودم و کاری به پیش نبردم. او فریاد برآورد و من از منزل بیرون رفتم. اندکی درنگ کرده سپس بر او وارد شدم و گفتم: این صدای کیست ابو رافع؟ گفت: مادرت بمیرد، مردی در منزل همراهم است که پیشتر مرا با شمشیر زد. گوید: ضربهای بر او وارد ساختم و او را ضعیف و ناتوان کردم اما وی را نکشتم. سپس لبه شمشیر را در شکمش فرو کردم تا اینکه از پشت او بیرون آمد. پس دریافتم که او را کشتهام. سپس درها را یک یک میگشودم تا اینکه به پلکانی رسیدم. پایم را گذاشتم و میدیدم که به زمین رسیدهام. در شبی مهتابی بر زمین افتادم و ساقم شکسته شد و با دستارم آن را بستم. سپس به راه افتادم تا بر در نشستم و گفتم: امشب تا ندانم او را کشتهام بیرون نمیروم. چون خروس بانگ برداشت خبر دهنده مرگ در شیپور دمید و گفت: خبر مرگ ابو رافع تاجر اهل حجاز را میدهم. به نزد یارانم رفتم و گفتم: رها شدیم. خداوند ابو رافع را کشت. پس به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسدیم و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کردم. فرمود: دستانت را باز کن. من دستم را باز کردم و آن حضرت دستم را مسح کرد و گویی هرگز دردی نداشتم. (1)

«السرح» شتر و چهارپایان است که صبح هنگام برای چرا بیرون برده میشوند. «الاغالیق» یعنی کلیدها. و «الاقالید» جمع اقلید که در لهجه یمن به معنای کلید است. «الودّ» درلهجه تمیم با فتحه واو به معنای آنچه از چوب و مانند آن در زمین فرو کنند. «العلالی» جمع علیّهٔ به معنای اتاق و بالا خانه است. «نذروا» با کسره ذال یعنی دریافتند.

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : باب ششم در بیان رویدادهای سال ششم هجری. بخاری در صحیح خود 5 : 117 - 118 این حدیث را روایت کرده است.

در این سال در ماه شوال داستان عرنین اتفاق افتاد. گفتند: گروهی هشت نفره از عرنیه به نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و در مدینه اقامت گزیدند. رسول خدا دستور داد که از شتران ماده خود استفاده کنند و فرمود: «کاش به نزد شتران ما میرفتید و از شیر آن مینوشیدید.» آنها چوپان را کشتند و دست و پایش را بریدند و خار در زبان و چشم او فرو کردند تا اینکه مُرد. این خبر به رسول خدا رسید و بیست سوارکار به دنبال آنها فرستاد و کرز بن جابر فهری را به عنوان فرمانده بر آنان گماشت. اینان به آنها رسیدند و آنها را احاطه کرده و به اسارت گرفته و آنان را بستند و به مدینه آوردند. رسول خدا در جنگل بود. پس اسیران را به نزد آن حضرت بردند و پیامبر دستور فرمود و دستان و پاهای آنها قطع گردید و چشمانشان از کاسه درآمد و همانجا به صلیب کشیده شدند. شتران ماده نیز پانزده شتر بودند که به جز یکی از آنها که آن را ذبح کرده بودند، بقیه را برگرداندند. (1)

5. ابن اثیر در کامل در بیان حوادث سال ششم هجری گوید: غزوه بنی لحیان در ماه جمادی الاولی اتفاق افتاد بدین قرار که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی بنی لحیان رفت و به دنبال یاران رجیع یعنی خبیب بن عدی و دوستانش پرداخت. و وانمود کرد که قصد شام دارد تا به طور ناگهانی بر آنان هجوم آورد. راه را با شتاب میپیمود تا به عرار که منازل بنی لحیان بود رسید. آنان را دید که هراسان گشته و به قلههای کوهها رسید. چون بر آنچه میخواست دست نیافت، با دویست سواره روان گشت و برای ترساندن اهل مکه در عسفان فرود آمد. دو تن از سواران سپاه خود را روانه کرد تا خود را کراع الغمیم رساندند سپس بازگشتند. (2)

سپس غزوه ذی قرد را همانطور که پیشتر ذکر کردیم، بیان کرده و گوید: روایت صحیح از سلمه نقل شده که پس از بازگشت از حدیبیه به مدینه این غزوه اتفاق افتاد.

6. تفسیر قمی: «وَدُّواْ لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَاء فَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ أَوْلِيَاء حَتَّىَ يُهَاجِرُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتَّمُوهُمْ وَ

1- . المنتقى فی مولود المصطفی : باب ششم در بیان حوادث سال ششم هجری.
2- . الکامل 2 : 128

لاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيرًا»(1)

{همان گونه که خودشان کافر شده اند، آرزو دارند [که شما نیز] کافر شوید، تا با هم برابر باشید. پس زنهار، از میان ایشان برای خود، دوستانی اختیار مکنید تا آنکه در راه خدا هجرت کنند. پس اگر روی برتافتند، هر کجا آنان را یافتید به اسارت بگیرید و بکشیدشان و از ایشان یار و یاوری برای خود مگیرید. } این آیه برای دو قبیله اشجع و بنی ضمره نازل شده است و ماجرای آن از این قرار است که آن هنگام که رسول الله صلی الله علیه و آله برای غزوه حدیبیه خارج شد، از نزدیکی سرزمین این دو قبیله عبور کرد. قبلاً رسول الله صلی الله علیه و آله با قبیله بنی ضمره، آشتی و مصالحه کرده بود. اصحاب به آن حضرت گفتند: ای رسول الله! قبیله بنی ضمره به ما نزدیک است و می ترسیم که در رفتن به مدینه با ما مخالفت کنند و به قریش، علیه ما کمک کنند؛ پس بهتر است ابتدا با آنان بجنگیم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: هرگز، چرا که آنان بیشتر از همه عر بها به پدر و مادر خویش نیکی می کنند و زیاد صله رحم به جا میآورند و وفادارترین عرب ها نسبت به عهد و پیمان نیز می باشند. سرزمین قبیله اشجع به قبیله بنی ضمره (که شاخه ای از کنانه هستند)، نزدیک بود و بین اشجع و بنی ضمره، پیمان مراعات هم جواری و صلح بسته شده بود. سرزمین اشجع خشک بود و سرزمین بنی ضمره سرسبز و آباد؛ پس بنی اشجع به سوی سرزمین بنی ضمره حرکت کردند. هنگامی که خبر حرکت آنها به سوی بنی ضمره به رسول الله صلی الله علیه و آله رسید، به خاطر پیمان صلح و آشتی که بین ایشان و قبیله بنی ضمره بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آماده حرکت به سوی قبیله اشجع شدند تا با آنان بجنگند. پس خداوند آیه «وَدُّواْ لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَاء فَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ أَوْلِيَاء حَتَّىَ يُهَاجِرُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتَّمُوهُمْ وَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلاَ نَصِيرًا» را نازل کرد و قبیله اشجع را استثناء فرمود: «إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىَ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ أَوْ جَآؤُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَن يُقَاتِلُونَكُمْ أَوْ يُقَاتِلُواْ قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاء اللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْاْ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً»(2) {مگر کسانی که با

1- . نساء / 89
2- . نساء / 89

گروهی که میان شما و میان آنان پیمانی است، پیوند داشته باشند، یا نزد شما بیایند در حالی که سینه آنان از جنگیدن با شما یا جنگیدن با قوم خود، به تنگ آمده باشد. و اگر خدا می خواست، قطعاً آنان را بر شما چیره می کرد و حتماً با شما می جنگیدند. پس اگر از شما کناره گیری کردند و با شما نجنگیدند و با شما طرح صلح افکندند، [دیگر] خدا برای شما راهی [برای تجاوز] بر آنان قرار نداده است.}

محل استقرار قبیله اشجع، مناطقی به نام بیضاء، جیل و مستباح بود. آنان به رسول الله صلی الله علیه و آله نزدیک شده بودند و از این نزدیکی می ترسیدند که مبادا رسول الله صلی الله علیه و آله سپاهی را برای جنگ با آنان بفرستد و از جهتی، رسول الله صلی الله علیه و آله نیز بیم داشت که مبادا از جانب آنها با مشکلی مواجه شوند. حضرت تصمیم گرفت به سوی آنان برود. در همان زمان که این تصمیم را گرفت و آماده حرکت شد، رئیس قبیله اشجع یعنی مسعود بن رُجیله به همراه افراد قبیله که هفتصد نفر بودند در دره سلع مستقر شدند و این واقعه در ماه ربیع الاول سال ششم هجری اتفاق افتاد. رسول الله صلی الله علیه و آله اسید بن حصین را فراخواند و به او فرمود: با چند تن از یارانت به سوی آنان برو و ببین چه چیزی آنان را به این کار وا داشته است. اسید به همراه سه نفر از یارانش خارج شد و مقابل آنان ایستاد و گفت: چه چیزی شما را به این کار وا داشته است؟ مسعود بن رجیله که رئیس آنان بود، مقابل او ایستاد و به اسید و یارانش سلام کرد و گفت: آمدیم تا با محمد صلی الله علیه و آله، پیمان صلح و آشتی ببندیم. اسید به سوی رسول الله صلی الله علیه و آله برگشت تا ایشان را با خبر کند. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: آن قوم ترسیدند که با آنان بجنگیم و تقاضای صلح و آشتی کردند. پیامبر ده بار خرما به سوی آنان فرستاد که به سرپرست ایشان تحویل داده شد. و فرمود: «بهترین چیز، هدیه، هنگامی است که کاری داریم.» و به سوی آنان آمد و فرمود: ای جماعت اشجع! چه چیزی شما را به این کار واداشته است؟ گفتند: محل استقرارمان نزدیک شماست و از جماعت ما، کم شمارتر در قوم ما نیست. به خاطر نزدیکی محل استقرارمان، از جنگ با شما هراس داریم و از جنگ با قوممان به خاطر کم بودن تعدادمان ناتوانیم؛ لذا آمده ایم تا با شما صلح و آشتی کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست آنان را قبول کرد و با آنان صلح کرد و آن روز را پیش پیامبر به سر بردند و سپس به سرزمینشان بازگشتند. و این آیه «إِلاَّ الَّذِینَ یَصِلُونَ إِلَىَ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُم مِّیثَاقٌ» تا پایان آیه در باره آنها نازل شد. (1)

7. مناقب: بعد از غزوه بنی قریظه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عتیک را به خیبر فرستاد و او ابو رافع بن ابی الحقیق را به قتل رساند.

بنو مصطلق از خزاعه بود و آن مریسیع بود که علی علیه السلام در ماه شعبان به جنگ با آنها رفت. سردسته آنان حارث بن ابی ضرار بود. در آن روز گروهی از فرزندان عبد المطلب کشته شدند و علی علیه السلام مالک و پسرش را کشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شمار بسیاری را به اسارت گرفت و اسیر علی علیه السلام جویریهٔ دختر حارث بن ابی ضرار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برای خود برگزید. پدرش به نزد پیامبر آمد تا فدیه دخترش را بدهد. پیامبر از او در باره دو شتری که در فلان درّه پنهان کرده بود پرسید، و آن مرد گفت: گواهی میدهم که هیچ معبودی غیر از خداوند یکتا نیست و تو فرستاده خدایی، سوگند به خدا جز من هیچ کس از آن شتران خبر نداشت. سپس گفت: ای رسول خدا دخترم به اسارت نمیرود او زنی با شرافت است. فرمود: برو و او را در این باره مخیّر بگردان. گفت: کار نیک و پسندیدهای انجام دادی. پدرش به نزد او رفت و گفت: ای دخترم قومت را رسوا نکن. گفت: من خدا و پیامبرش را انتخاب کردم. رسول خدا او را آزاد کرد و او را از جمله همسران خود قرار داد.

در این غزوه آیه «انّ الذین جاؤا بالافک» نازل شد.

در این سال عبد الله بن ابیّ گفت: «لئن رجعنا الی المدینه». (2)

8. مناقب: سال ششم هجری در ماه ربیع الاول عکاشه بن محصن همراه با چهل مرد به غمرهٔ فرستاده شد و مردم آنان گریختند و او دویست شتر به دست آورد.

در این سال ابو عبیده بن جراح همراه با چهل مرد به سوی قصّهٔ فرستاده شد و بر آنان هجوم آورد.

1- . تفسیر قمی : 133 - 135
2- . مناقب آل ابی طالب 1 : 173

در این سال سریّه زید بن حارث به جموم از سرزمین بنی سلیم فرستاده شد و پیروز شده و چیزهایی به دست آوردند و همراه با پانزده مرد به بنی ثعلبه رسیدند و مردم آنجا گریختند و بیست شتر از آنان گرفت.

غزوه زید به عیص در ماه جمادی الاول بود.

غزوه بنی قرد در این سال اتفاق افتاد و از این قرار بود که گروهی از اعراب آمدند و شتران را دزدیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی آنان رهسپار شد و ابو قتاده انصاری را همراه با گروهی پیش فرستاد و او شتران را از آنها پس گرفت.

محمد بن مسلمه به سوی گروهی از هوازن فرستاده شد. آن قوم برای آنان کمین کردند و محمد گریخت و یارانش کشته شدند.

غزوه ذات السلاسل که نام قلعهای بود در این سال اتفاق افتاد و ماجرا اینگونه بود که عرب بیابان نشینی به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: من نصیحتی دارم. فرمود: چه نصیحتی؟ گفت: بنو سلیم در وادی الرمل در حرّهٔ گرد آمدهاند و تصمیم دارند شبانه به تو حمله کنند. تا پایان داستان.

در این سال غزوه علی بن ابی طالب علیه السلام به بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک رخ داد و بدین خاطر بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر رسید که گروهی از آنان قصد دارند یهودیان خیبر را یاری کنند.

در این سال سریّهٔ عبد الرحمن بن عوف به دومهٔ الجندل در ماه شعبان اتفاق افتاد و سریّه عرنیین نیز اتفاق افتاد کسانی که چوپان پیامبر را کشتند و شتران را دزدیدند و آنان بیست سوارکار بودند.

در این سال اموال ابو العاص بن ربیع ضبط گردید.

در این سال غزوه غابه نیز اتفاق افتاد. (1)

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 173 - 174

باب نوزدهم : باب دیگر در باره ماجرای افک

آیات:

- إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِى تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ * لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ * لَوْلَا جَاؤُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُوْلَئِكَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ * وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِى مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ * إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُم مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ * وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَن تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِى الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهِ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَن يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّى مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُوْلِى الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ

هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ * الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُوْلَئِکَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَهٌ وَرِزْقٌ کَرِيمٌ. (1)

{در حقیقت، کسانی که آن بهتان [داستان افک] را [در میان] آوردند، دسته ای از شما بودند. آن [تهمت] را شرّی برای خود تصوّر مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی [بوده] است. برای هر مردی از آنان [که در این کار دست داشته] همان گناهی است که مرتکب شده است، و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت. چرا هنگامی که آن [بهتان] را شنیدید، مردان و زنان مؤمن گمان نیک به خود نبردند و نگفتند: «این بهتانی آشکار است»؟ چرا چهار گواه بر [صحت] آن [بهتان] نیاوردند؟ پس چون گواهان [لازم] را نیاورده اند، اینانند که نزد خدا دروغگویانند. و اگر فضل خدا و رحمتش در دنیا و آخرت بر شما نبود، قطعاً به [سزای] آنچه در آن به دخالت پرداختید، به شما عذابی بزرگ می رسید. آن گاه که آن [بهتان] را از زبان یکدیگر می گرفتید و با زبانهای خود چیزی را که بدان علم نداشتید، می گفتید و می پنداشتید که کاری سهل و ساده است با اینکه آن [امر] نزد خدا بس بزرگ بود. و [گر نه] چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: «برای ما سزاوار نیست که در این [موضوع] سخن گوییم. [خداوندا،] تو منزّهی، این بهتانی بزرگ است.» خدا اندرزتان می دهد که هیچ گاه دیگر مثل آن را- اگر مؤمنید- تکرار نکنید. و خدا برای شما آیات [خود] را بیان می کند، و خدا داناِی سنجیده کار است. کسانی که دوست دارند که زشتکاری در میان آنان که ایمان آورده اند، شیوع پیدا کند، برای آنان در دنیا و آخرت عذابی پر درد خواهد بود، و خدا [ست که] می داند و شما نمی دانید. و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و اینکه خدا رئوف و مهربان است [مجازات سختی در انتظارتان بود]. ای کسانی که ایمان آورده اید، پای از پی گامهای شیطان منهید، و هر کس پای بر جای گامهای شیطان نهد [بداند که] او به زشتکاری و ناپسند وامی دارد، و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هیچ کس از شما پاک نمی شد، ولی [این] خداست که هر

1- . نور 11 - 26

کس را بخواهد پاک می گرداند و خدا [ست که] شنوایِ داناست. و سرمایه داران و فراخ دولتان شما نباید از دادنِ [مال] به خویشاوندان و تهیدستان و مهاجران راه خدا دریغ ورزند، و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده مهربان است. بی گمان، کسانی که به زنانِ پاکدامنِ بی خبر [از همه جا] و با ایمان نسبت زنا می دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده اند، و برای آنها عذابی سخت خواهد بود، در روزی که زبان و دستها و پاهایشان، بر ضد آنان برای آنچه انجام می دادند، شهادت می دهند. آن روز خدا جزای شایسته آنان را به طور کامل می دهد و خواهند دانست که خدا همان حقیقت آشکار است. زنان پلید برای مردان پلیدند، و مردان پلید برای زنان پلید. و زنان پاک برای مردان پاکند، و مردان پاک برای زنان پاک. اینان از آنچه در باره ایشان می گویند برکنارند، برای آنان آمرزش و روزیِ نیکو خواهد بود. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِینَ جَاؤُوا بِالْإِفْکِ» گوید: زهری از عروۀ بن زبیر و سعید بن مسیّب و دیگران از عائشۀ روایت کردهاند که گوید: هر گاه پیامبر گرامی قصد سفر می کرد، میان زنان قرعه می انداخت و به نام هر که قرعه میافتاد او را با خود می برد. در یکی از سفرهای جنگی قرعه به نام من افتاد و این بعد از نزول آیه حجاب بود. من همراه رسول خدا بیرون شدم تا اینکه پیامبر از امر جنگ فارغ شد و بازگشت.

برخی گفته اند: جنگ بنی المصطلق از خزاعه بود.

گوید: در وقت مراجعت، در نزدیکی مدینه و در موقع کوچ کردن لشکر برخاستم و از سپاه دور شدم. پس از قضاء حاجت و حرکت به سوی لشکر متوجه شدم که گلو بندم پاره شده و دانه هایش ریخته شده بود. برگشتم که دانه های گلو بندم را بیابم و یافتن آن مرا مشغول نمود.

سپاهیان هودج خالی مرا بر شتر گذاشته و رفته بودند. بگمان اینکه من در هودج هستم. زیرا در آن وقت زن ها لاغر و کم گوشت و سبک بودند. زیرا غذای ناچیزی میخوردند. من گردن بندم را یافتم و به محل اول بازگشتم اما هیچ کس در آنجا نیافتم. فکر کردم سپاهیان متوجه نبودن من در هودج می شوند و به سراغ من می آیند. نشستم و خواب بر من غالب شد. صفوان بن معطل از سپاه جا مانده بود. وقتی به منزل من رسید، شبح انسانی توجهش را جلب کرد و مرا شناخت. من هم وقتی متوجه او شدم، صورتم را پوشیدم. به خدا او با من حتی یک کلمه سخن نگفت تا اینکه شترش را خوابانید و من سوار شدم او شتر را راند تا موقع ظهر به سپاه رسیدیم و در باره من، به هلاکت رسید آنکه به هلاکت رسید. و عبد اللّه بن ابی سلول بار سنگین این گناه را بدوش کشید. ما به مدینه رسیدیم و من به مدت یک ماه بیمار شدم. در این مدت مردم سرگرم گفتگو در باره تهمتی بودند که به من بسته شده بود. و من اطلاع نداشتم. تنها میدیدم پیامبر خدا نسبت به من کم لطف تر از اوقاتی است که بیمار میشدم. او فقط داخل می شد و سلام می کرد و میفرمود: «چگونهای؟» من از این رفتار او ناراحت می شدم و از ماجرای شرّ خبر نداشتم تا اینکه پس از بهبودی به همراه ام مسطح به منظور قضای حاجت، از خانه خارج شدم. در آن وقت هنوز در خانه ها محلی برای قضای حاجت نداشتیم و مثل عربهای دیگر از داشتن محل قضای حاجت در خانه، متنفر بودیم. ناچار بودیم فقط شبها بیرون برویم. من و ام مسطح - مادر ام مسطح دختر صخر بن عام خاله پدرم بود-. در حین حرکت پای او مسطح لغزید و فرزند خود مسطح را نفرین کرد. گفتم: حرف بدی گفتی! مردی را بدگویی میکنی که در جنگ بدر شرکت جسته است؟ گفت: دخترم، مگر سخن او را نشنیده ای؟ گفتم: چه گفته است؟ او سخن دروغ پردازان را برای من تعریف کرد. در نتیجه بیماری من شدید شد. وقتی به خانه بازگشتم، پیامبر تشریف آورد و جویای حال من شد. از او اجازه خواستم که به خانه پدرم روم. گوید: میخواستم از ماجرا یقین پیدا کنم. آن حضرت مرا اجازه داد. به خانه پدر آمدم و از مادرم پرسیدم: مردم چه می گویند؟ گفت: ناراحت نباش. بخدا هر زن زیبایی که دارای عده ای هوو باشد، اینگونه ماجراها برایش پیش می آید. گفتم:

سبحان اللَّه! مردم این حرف ها را می زنند؟ گفت: آری. آن شب تا صبح گریه کردم و خواب بر چشمم راه نیافت، پیش از آنکه وحی نازل شود، پیامبر از اسامه بن زید و علی بن ابی طالب علیه السلام در باره جدا شدن از من مشورت کرد. اسامه که مرا بی گناه میدانست، عرض کرد: یا رسول اللَّه، آنها خانواده تواند و ما در باره آنها جز نیکی نمیدانیم. اما علی علیه السلام گفت: خداوند بر تو سخت نگرفته است. جز او زنان دیگری هم هستند. اگر از کنیز سؤال کنی، تو را تصدیق خواهد کرد. پیامبر از بریره پرسید: آیا در باره عایشه سوء ظنی داری؟ بریره گفت: عایشه دختر خردسالی است که بر خمیر خانواده خوابش می برد. از او چشم پوشی کن. به خدا من او را پاک میدانم. هیچ گمان نمیکردم در باره من وحی نازل شود ولی امیدوار بودم که پیامبر در باره بیگناهی من خوابی ببیند. سرانجام خداوند وحی نازل کرد و حال پیامبر تغییر کرد و مثل سایر اوقاتی که بر او وحی نازل می شد، عرق همچون دانههای مروارید بر او میریخت. آن گاه که وحی را دریافت کرد، به من فرمود: عایشه، تو را مژده می دهم که خداوند تو را تبرئه کرد. مادرم گفت: برخیز و به خانه پیامبر خدا برو. گفتم: به خدا نمی روم. تنها خدا را ستایش می کنم که آیه در برائت من نازل فرمود. و خداوند این آیه را نازل فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ جَاؤُوا بِالْإِفْکِ» (1)

توضیح: «الجزع» با فتحه گردبند یمانی است. و «ظفار» شهری در یمن است.

جزری گوید: در حدیث افک آمده است: «و النساء یومئذ لم یهبلّوه اللحم» یعنی پر گوشت نبودند. گفته میشود: «هبله اللحم» هرگاه فربه و گوشتآلود باشد.

«العلقۀ» با ضمه عین مقدار اندکی از غذا است.

و گوید: «موغرین فی نحر الظهیرۀ» یعنی در وقت نیمروز هنگامی که خورشید در وسط آسمان باشد. گفته میشود: وغرت الهاجرۀ وغراً و أوغر الرجل یعنی در هنگام نیمروز وارد شد. و گوید: نحر الظهیرۀ زمانی است که خورشید به نهایت ارتفاع خود برسد گویی به (نحر) بالای سینه رسیده است.

1- . مجمع البيان 7 : 130

جوهری گوید: (تا) اسم اشاره برای مؤنث است مانند (ذا) برای مذکر. اگر زنی را خطاب قرار دهی کاف را میآوری و میگویی: تیک و تلک و تاک.

جزری گوید: در حدیث افک آمده است: «کان متبرّز النساء بالمدینۀ قبل أن تبنی الکنف فی الدور المصانع» مکانی است که در آنجا قضای حاجت میروند. مفرد آن «مصنع» است زیرا آشکار و ظاهر میشوند. ازهری گوید: آنجا را مکانهای ویژهای در بیرون از مدینه میدانم و گوید: «تنزّه تنزّهاً» یعنی دور شد. و گوید: «یا هنتاه» یعنی ای فلانی. نون مفتوح و ساکن، و هاء دوم مضموم و ساکن خوانده میشود. و گوید: «الداجن» گوسفندی است که مردم در منزل خود به آن علف میدهند و گاهی برای غیر گوسفند برای هر پرنده و غیر پرنده که در خانهها اهلی میشوند به کار میرود. در حدیث افک آمده است: «یدخل الداجن فیأکل عجینها».

«الغمص» به معنای عیب خرده گرفتن بر مردم است. «الجمان» بر وزن غراب به معنای مروارید یا اشکال دانه مروارید از نقره است.

بیضاوی گوید: «بالافک» یعنی با دروغترین سخنان. «عصبۀ منکم» گروهی از شما. و آن از ده تا چهل نفر است که مقصود عبد الله بن اُبیّ و زید بن رفاعۀ و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثۀ و حمنۀ بنت جحش و کسانی است که آنان را یاری دادند و این عبارت، خبر «إنّ» است. «لا تحسبوه شرّا لکم» جمله استینافی است و مخاطب آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و عائشۀ و صفوان است. و ضمیر هاء به (افک) برمیگردد. «بل هو خیر لکم» زیرا به واسطه آن ثواب و پاداش به دست میآورید. «لکل امرىء منها ما اکتسب من الاثم» برای هر کس مجازاتی است به اندازهای که در این افتراء به بحث و مناقشه پرداختند و این مجازات مختصّ به اوست. «و الذی تولّی کبره» بیشتر این مجازات و عقوبت. «منهم» از جمله این افرادی که در این باره سخن راندند، که این شخص عبد الله بن ابیّ بود زیرا این افترا را آغاز کرد و از روی دشمنی با پیامبر این افترا را در میان مردم پخش کرد. با مقصود او و حسّان و مسطح است که این دو نفر در آشکار کردن این افترا از عبد الله بن ابیّ پیروی کردند. و «الذی» به معنای الذین است. «له عذاب عظیم» در آخرت عذابی بزرگ دارد، یا اینکه در دنیا با ضربه شلاق شکنجه می

شود. ابن ابیّ طرد شد و به نفاق و دورویی شهرت یافت و حسان کور شد و دو دستش فلج شد و مسطح نابینا شد. «لو لا» چرا . «اذ سمعتموه ظنّ المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیراً» چرا گمان نیک به زنان و مردان مؤمن که از خود آنها بودند نبردند. «و قالوا هذا افک مبین» چنانکه کسی که بر ماجرا مطلع است و نسبت به آن یقین دارد. «لو لا جاؤا» تا «الکاذبون» این عبارت از جمله مقول القول است تا دروغ بودن این سخنان را تاکید کند. چرا که هر آنچه دلیل و برهانی بر آن نباشد در نزد خداوند دروغ است. یعنی در حکم دروغ است و از این جهت حدّ بر آن مترتب میگردد. «لو لا فضل الله علیکم» اگر فضل خدا در دینا با انواع نعمتهایی که از جمله آن مهلت دادن به توبه شماست، نبود. «و رحمته فی الآخرة» با گذشت و آمرزش در آخرت که برای شما مقدر شده است. «لمسّکم» به زودی به شما میرسید. «فیما أفضتم» در آنچه به دخالت پرداختید و مناقشه کردید. «فیه عذاب عظیم» عذابی سخت به شما میرسید که سرزنش و شلاق زدن در مقابل آن ناچیز است.

«اذ» ظرف برای (لمسّکم) یا (أفضتم) است. «تلقّونه بالسنتکم» یعنی بعضی از شما از بعضی دیگر با پرسش این افترا را میگرفت. «و تقولون بافواهکم» بدون کمک گرفتن از قلب. «ما لیس لکم به علم» زیرا این افترا بیانگر علم قلبی شما بدان نبود. «و تحسبونه هیّناً» آن را آسان میپنداشتید و گمان میکردید تبعات و پیامدی ندارد. «هو عند الله عظیم» بار گناه آن نزد خدا بس بزرگ است. «و لو لا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا» برای ما شایسته و درست نیست. «أن نتکلّم بهذا» اشاره به سخن ویژه (در باره دورغ و افترا) یا اشاره به خود سخن گفتن است. «سبحانک هذا بهتان عظیم» تعجب از این گفته دروغپردازان است و اصل این عبارت این است که در هر امر شگفتی برای پیراسته کردن از ذات متعال خداوند به اینکه آن امر شگفت بر او سخت و ناممکن باشد، ذکر شود سپس استعمال آن بیشتر شده و برای هر امر شگفتی به کار رفته است، یا اینکه پیراسته بودن و تنزیه برای خداوند باشد از اینکه همسر پیامبرش فاجر و زناکار باشد زیرا زناکاری همسر پیامبر بر خلاف کفر او موجب تنفر و بیزاری از پیامبر خواهد شد. «یعظکم الله أن تعودوا لمثله» در تقدیر

(کراهۀ أن تعودوا) یا (فی أن تعودوا) است. «أبداً» تا زمانی که زنده و مکلّف هستید. «إن کنتم مؤمنین» زیرا ایمان مانع از این افترا بستن میشود. «و یبیّن الله لکم الآیات» آیاتی را که بر شریعتها و آداب و اخلاق پسندیده دلالت میکند برای شما تبیین میکند تا پند بگیرید و ادب شوید. «و الله علیم» به همه احوال بندگان آگاه است. «حکیم» در تدبیر اندیشی حکیم است. «إن الذین یحبّون» کسانی که میخواهند «أن تشیع» شایع کنند «الفاحشۀ فی الذین آمنوا لهم عذاب ألیم فی الدنیا و الآخرۀ» در دینا با اجرای حدّ و در آخرت با آتش دوزخ و دیگر انواع عذاب. «و الله یعلم» آنچه در درون دارید را میداند. «و أنتم لا تعلمون» و شما نمیدانید از این جهت در دنیا بنا بر ظاهر معاقبه و مجازات میشوید و خداوند پاک و منزه بر اساس دلهایتان که حبّ شایعهپراکنی در دل داشتید شما را مجازات میکند. «و لو لا فضل الله علیکم و رحمته» تکرار فضل و منّت با شتاب نکردن در مجازات است تا بر بزرگی گناه و جرم آنها دلالت کند و از این جهت عطف شده است. «و إن الله رؤوف رحیم» با حصول فضل و رحمت خود بر آنان. جواب حذف شده است و از این جهت که یک بار ذکر شده است از آوردن جواب بینیاز شده است. «یا أیّها الذین آمنوا لا تتّبعوا خطوات الشیطان» با اشاعه فحشاء و افتراء. «و من یتبّع» تا «بالفحشاء و المنکر» فحشاء آنچه که قبح و زشتی آن زیاد باشد و منکر آنچه که شریعت آن را انکار و ردّ کند. «و لو لا فضل الله علیکم و رحمته» با توفیق دادن شما به توبهای که گناهان را محو نماید و اقامه حدودی که این گناهان را بزداید و بخشوده شود. «ما زکی» از آلودگی آن پاک نمیشد. «منکم من أحد ابداً» تا پایان عمر پاک نمیشدید. «و لکن الله یزکّی من یشاء» با واداشتن آنان به توبه و قبول توبه آنها. «و الله سمیع» سخنان آنان را میشوند «علیم» و به نیّتهای آنان آگاه است.

«و لا یأتل» یعنی سوگند یاد نمیکند و کوتاهی نمیکند. روایت شده که این آیه در باره ابو بکر نازل شد که قسم خورده بود که دیگر به مسطح که پسر خالهاش و از جمله مهاجرین بینوا بود انفاق نکند. «أولوا الفضل منکم و السعۀ» از لحاظ مالی وضعیت بهتری دارند. «أن یؤتوا» در تقدیر (علی أن یؤتوا) یا (فی أن یؤتوا) است. «اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله» این چند عبارت صفاتی برای

یک موصوفاند یعنی مردمی که همه این صفات را دارند زیرا کلام در باره کسانی است که این صفات را داشتند. یا اینکه صفاتی برای چند موصوف باشند که به جای آن قرار گرفته است که در تبیین مقصود و هدف بلیغتر و رساتر خواهد بود. «و لیعفوا» کوتاهی آنها را ببخشند. «و لیصفحوا» و از آنها چشم پوشی کنند. «ألا تحبّون أن یغفر الله لکم» تا خداوند به خاطر بخشش و گذشت و نیکی کردن شما به کسانی که به شما بدی کردهاند، شما را بیامرزد. «و الله غفورٌ رحیمٌ» با وجود قدرت مطلق و کامل خود، بخشنده و مهربان است پس شما نیز خلق و خوی خداوند را بگیرید و از آن تبعیت کنید. «إن الذین یرمون المحصنات» کسانی که زنان عفیف و پاک را متهم میکنند. «الغافلات» زنانی که از تهمتی که بر آنها بستهاند بیخبرند. «المؤمنات» زنانی که به خدا و پیامبرش ایمان دارند، و مقصود این افراد ریختن آبروی زنان پاک و رسوا کردن پیامبر است، اشخاصی مانند عبد الله بن أبیّ. «لعنوا فی الدنیا و الآخرة» به خاطر طعنه و افترا زدن به زنان مؤمن و عفیف در دینا و آخرت لعنت شدهاند. «و لهم عذاب عظیم» به خاطر بزرگی گناهشان عذابی سخت و دردناک خواهند داشت.

«دینهم الحقّ» یعنی مجازات سزاوار آنها. «الخبیثات للخبیثین» یعنی زنان ناپاک را مردان ناپاک به ازدواج خود درمیآورند و بر عکس مردان پاک با زنان پاک ازدواج میکنند. و این عبارت دلیلی بر این عبارت آیه است: «اُولئک» یعنی اهل بیت و خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، یا خود پیامبر یا عائشه همسر پیامبر و صفوان. «مبرّؤن مما یقولون» از سخنان و افتراگویی آنان مبرّا و پاک هستند زیرا اگر سخنانشان درست بود، همسر پیامبر نمیشد و بر او قرار نمییافت. «لهم مغفرة و رزق کریم» و جایگاه آنها بهشت است. (1)

1. تفسیر قمی: «إن الذین جاؤا بالافک» عامّه (اهل سنّت) روایت کرده اند که این آیه در باره عایشه و تهمتی که در غزوه بنی مُصطَلِق از سوی خزاعه به او زده

1- . انولار التنزیل 2 : 133 - 137

شد، نازل شده و امّا خاصّه (شیعه) روایت کرده اند که این آیه در باره ماریه قبطیه نازل شده که عایشه او را متّهم به زنا کرده بود. (1)

میگویم: ماجرای آن را در باب احوال ابراهیم و ماریهٔ میآوریم.

2. در تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین علی علیه السلام ماجرا عائشه و تهمتی که عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثهٔ به او بستند آمده است و اینکه خداوند متعال آیه «إن الذین جاؤا بالافک» تا پایان آیه را در این رابطه نازل فرمود. و این دسته از آیات در کتاب خداوند از جمله آیاتی است که تاویل آن پیش از نازل شدنش تثبیت گردیده است. (2)

1- . تفسیر قمی : 453
2- . المحکم و المتشابه : 96

آیات:

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ أَن يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِى خَرَابِهَا أُوْلَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَن يَدْخُلُوهَا إِلاَّ خَآئِفِينَ. (1)

{و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا، نام وی برده شود، و در ویرانی آنها بکوشد؟ آنان حق ندارند جز ترسان و لرزان در آن [مسجد] ها درآیند. }

- وَقَاتِلُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبِّ الْمُعْتَدِينَ * وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلاَ تُقَاتِلُوهُمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاء الْكَافِرِينَ * فَإِنِ انتَهَوْاْ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلّهِ فَإِنِ انتَهَواْ فَلاَ عُدْوَانَ إِلاَّ عَلَى الظَّالِمِينَ * الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُواْ عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُواْ اللّهَ وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ * وَأَنفِقُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوَاْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ * وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلاَ تَحْلِقُواْ رُؤُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ. (2)

1- . بقره / 114
2- . بقره / 190 - 196

{ و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید، و [لی] از اندازه درنگذرید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی دارد. و هر کجا بر ایشان دست یافتید آنان را بکشید، و همان گونه که شما را بیرون راندند، آنان را بیرون برانید، [چرا که] فتنه [شرک] از قتل بدتر است، [با این همه] در کنار مسجد الحرام با آنان جنگ مکنید، مگر آنکه با شما در آن جا به جنگ درآیند، پس اگر با شما جنگیدند، آنان را بکشید، که کیفر کافران چنین است. و اگر بازایستادند، البته خدا آمرزنده مهربان است. با آنان بجنگید تا دیگر فتنه ای نباشد، و دین، مخصوص خدا شود. پس اگر دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست. این ماه حرام در برابر آن ماه حرام است، و [هتک] حرمتها قصاص دارد. پس هر کس بر شما تعدّی کرد، همان گونه که بر شما تعدّی کرده، بر او تعدّی کنید و از خدا پروا بدارید و بدانید که خدا با تقواپیشگان است. و در راه خدا انفاق کنید، و خود را با دست خود به هلاکت میفکنید، و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می دارد. و برای خدا حجّ و عمره را به پایان رسانید، و اگر [به علت موانعی] بازداشته شدید، آنچه از قربانی میسّر است [قربانی کنید] و تا قربانی به قربانگاه نرسیده سر خود را مَتراشید. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَىْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا شما را به چیزی از شکار که در دسترس شما و نیزه های شما باشد خواهد آزمود، تا معلوم دارد چه کسی در نهان از او می ترسد. پس هر کس بعد از آن تجاوز کند، برای او عذابی دردناک خواهد بود. }

- وَمَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اللّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُواْ أَوْلِيَاءهُ إِنْ أَوْلِيَآؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ. (2)

{ چرا خدا [در آخرت] عذابشان نکند، با اینکه آنان [مردم را] از [زیارت] مسجد الحرام باز می دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند. چرا که سرپرست آن جز پرهیزگاران نیستند، ولی بیشترشان نمی دانند. }

1- . مائده / 94

2- . انفال / 34

- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِى جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاء الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ. (1)

{بی گمان، کسانی که کافر شدند و از راه خدا و مسجد الحرام- که آن را برای مردم، اعم از مقیم در آنجا و بادیه نشین، یکسان قرار داده ایم- جلوگیری می کنند، و [نیز] هر که بخواهد در آنجا به ستم [از حق] منحرف شود، او را از عذابی دردناک می چشانیم.}

- إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا * سَيَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَن يَمْلِكُ لَكُم مِّنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا * بَلْ ظَنَنتُمْ أَن لَّن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَلِکَ فِى قُلُوبِكُمْ وَظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنتُمْ قَوْمًا بُورًا * وَمَن لَّمْ يُؤْمِن بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا * وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاء وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاء وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا * سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا * قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُوْلِى بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا * لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَن يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا * لَقَدْ رَضِىَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِى قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِىَ النَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا * وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرًا

1- . حجّ / 25

* وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا * وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا * هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَن يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا * إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا * لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا. (1)

{در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند دست خدا بالای دستهای آنان است. پس هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند، و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می بخشد. برجای ماندگانِ بادیه نشین به زودی به تو خواهند گفت: «اموال ما و کسانمان ما را گرفتار کردند، برای ما آمرزش بخواه.» چیزی را که در دلهایشان نیست بر زبان خویش می رانند. بگو: «اگر خدا بخواهد به شما زیانی یا سودی برساند چه کسی در برابر او برای شما اختیار چیزی را دارد؟ بلکه [این] خداست که به آنچه می کنید همواره آگاه است. [نه چنان بود،] بلکه پنداشتید که پیامبر و مؤمنان هرگز به خانمان خود بر نخواهند گشت، و این [پندار] در دلهایتان نمودی خوش یافت، و گمان بد کردید، و شما مردمی در خور هلاکت بودید.» و هر کس به خدا و پیامبر او ایمان نیاورده است [بداند که] ما برای کافران آتشی سوزان آماده کرده ایم. و فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ خداست: هر که را بخواهد می بخشاید و هر که را بخواهد عذاب می کند، و خدا همواره آمرزنده مهربان است. چون به [قصدِ] گرفتن غنایم روانه شدید، به زودی برجای ماندگان خواهند گفت:

1- . فتح / 10 - 27

«بگذارید ما [هم] به دنبال شما بیاییم.» [این گونه] می خواهند دستورِ خدا را دگرگون کنند. بگو: «هرگز از پی ما نخواهید آمد. آری، خدا از پیش درباره شما چنین فرموده.» پس به زودی خواهند گفت: «[نه،] بلکه بر ما رشگ می برید.» [نه چنین است] بلکه جز اندکی درنمی یابند. به برجای ماندگان بادیه نشین بگو: «به زودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند. پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می بخشد، و اگر- هم چنان که پیشتر پشت کردید- [باز هم] روی بگردانید، شما را به عذابی پردرد معذّب می دارد.» بر نابینا گناهی نیست و بر لنگ گناهی نیست و بر بیمار گناهی نیست [که در جهاد شرکت نکنند] و هر کس خدا و پیامبر او را فرمان بَرَد، وی را در باغهایی که از زیر [درختان] آن نهرهایی روان است درمی آورد، و هر کس روی برتابد، به عذابی دردناک معذّبش می دارد. به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد. و [نیز] غنیمتهای فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است. و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت، و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت، و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت، و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند. و [غنیمتهای] دیگر [ی نیز هست] که شما بر آنها دست نیافته اید [و] خدا بر آنها نیک احاطه دارد، و همواره خداوند بر هر چیزی تواناست. و اگر کسانی که کافر شدند، به جنگ با شما برخیزند، قطعاً پشت خواهند کرد، و دیگر یار و یاوری نخواهند یافت. سنّت الهی از پیش همین بوده، و در سنّت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت. و اوست همان کسی که در دل مکّه- پس از پیروزکردن شما بر آنان- دستهای آنها را از شما و دستهایِ شما را از ایشان کوتاه گردانید، و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست. آنها بودند که کفر ورزیدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و نگذاشتند قربانی [شما] که بازداشته شده بود به محلّش برسد، و اگر [در مکّه] مردان و زنان با ایمانی نبودند که [ممکن بود] بی آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایمالشان کنید و تاوانشان بر

شما بماند [فرمان حمله به مکّه می دادیم] تا خدا هر که را بخواهد در جوارِ رحمت خویش درآورد. اگر [کافر و مؤمن] از هم متمایز می شدند، قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذّب می داشتیم. آن گاه که کافران در دلهای خود، تعصّب [آن هم] تعصّب جاهلیّت ورزیدند، پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد، و آرمان تقوا را ملازم آنان ساخت، و [در واقع] آنان به [رعایت] آن [آرمان] سزاوارتر و شایسته [اتّصاف به] آن بودند، و خدا همواره بر هر چیزی داناست. حقّاً خدا رؤیای پیامبر خود را تحقّق بخشید [که دیده بود:] شما بدون شک، به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی [و ناخن] کوتاه کرده اید، با خاطری آسوده در مسجد الحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را که نمی دانستید دانست، و غیر از این، پیروزی نزدیکی [برای شما] قرار داد.}

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُم مَّا أَنفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنفَقْتُمْ وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * وَإِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُم مِّثْلَ مَا أَنفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِى أَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، چون زنان با ایمان مهاجر، نزد شما آیند آنان را بیازمایید. خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را باایمان تشخیص دادید، دیگر ایشان را به سوی کافران بازنگردانید: نه آن زنان بر ایشان حلالند و نه آن [مردان] بر این زنان حلال. و هر چه خرج [این زنان] کرده اند به [شوهران] آنها بدهید، و بر شما گناهی نیست که- در صورتی که مهرشان را به آنان بدهید- با ایشان ازدواج کنید، و به پیوندهای قبلی کافران متمسّک نشوید [و پایبند نباشید] و آنچه را شما [برای زنان مرتد و فرارِی خود که به کفّار پناهنده شده اند] خرج کرده اید، [از کافران] مطالبه کنید، و آنها هم باید آنچه را خرج کرده اند [از شما]

1- . ممتحنه / 10 - 11

مطالبه کنند. این حکمِ خداست [که] میان شما داوری می کند، و خدا دانای حکیم است. و در صورتی که [زنی] از همسران شما به سوی کفّار رفت [و کفّار مِهر مورد مطالبه شما را ندادند] و شما غنیمت یافتید پس به کسانی که همسرانشان رفته اند، معادل آنچه خرج کرده اند بدهید، و از آن خدایی که به او ایمان دارید بترسید. }

تفسیر:

طبرسی رضی الله عنه در باره این فرموده خداوند «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ» میگوید: مفسرین در منظور از این آیه عقائد مختلفی دارند. ابن عباس و مجاهد میگویند: مقصود اهل روم است که به بیت المقدس حمله کردند و در خرابی آن کوشش کردند تا زمان عمر فرا رسید در این هنگام خداوند مسلمین را غالب و پیروز گردانید و اهل روم وارد بیت المقدس نمیشدند مگر با بیم و هراس.

حسن و قتاده میگویند: منظور بخت النّصر است که با کمک مسیحیان بیت المقدس را خراب کرد. از امام صادق علیه السلام روایت شده منظور قریش است هنگامی که از ورود پیامبر به مکّه و مسجد الحرام جلوگیری نمودند و همین معنا را بلخی و رمانی و جبائی اختیار نمودند.

در باره این فرموده خداوند «و قاتلوا فی سبیل الله» گوید: ابن عباس میگوید: این آیه در مورد صلح حدیبیه نازل شد و خلاصه جریان این بود که رسول اکرم به قصد انجام عمره با یارانش که یک هزار و چهار صد نفر بودند از مدینه به طرف مکه حرکت نمود و هنگامی که در «حدیبیه» فرود آمدند مشرکین از رفتن آنها به مکه جلوگیری کردند. رسول اکرم در همان جا قربانیها را ذبح کرد و پیمان صلحی به این نحو میان آن حضرت و مشرکین برقرار گشت. قسمتی از مواد صلح حدیبیه از این قرار است «در آن سال پیامبر اکرم به مکه نرفته به مدینه بازگردد متقابلاً در سال بعد، مشرکین مانع نشوند و پیامبر و یارانش با کمال امنیت به مکه بروند و در مدت سه روز طواف خانه کعبه کرده و سایر اعمال را انجام دهند ولی بلافاصله پس از سه روز به مدینه برگردند». روی این قرارداد، آن سال مسلمین به مدینه برگشتند و سال

بعد در همان موقع رسول اکرم و یارانش برای انجام «عمره قضا» آماده حرکت به مکه شدند و با آنکه طبق پیمان حدیبیه مشرکین قرار بود با مسلمانان کاری نداشته باشند ولی باز مسلمانان می ترسیدند که مبادا قریش به پیمان خود وفا نکنند و باز هم از رفتن به مکه جلوگیری نمایند و کار به جنگ بکشد و چون در ماه حرام بود آن حضرت از وقوع جنگ نگران بود سپس خداوند این آیه را نازل فرمود که اگر مشرکین پیشی به جنگ کردند شما نیز جنگ کنید اگر چه در ماه حرام باشد. ربیع بن انس و عبد الرحمن بن اسلم گفته اند: این اولین آیهای ست که در مورد جنگ نازل شده است و از وقتی این آیه نازل شد هر کس با پیامبر می جنگید آن حضرت هم با او نبرد میکرد و هر کس سر جنگ نداشت آن حضرت را با او کاری نبود تا اینکه این آیه نازل شد: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» و بنابراین، حکم قتلی که تنها در حال جنگ باید مشرکان را کشت با این آیه منسوخ شد. «وَ لا تَعْتَدُوا» یعنی فقط با کسانی که مأمور به جنگ با آنها شده اید نبرد کنید و به جنگ دیگران نروید. و گفته شده: یعنی به کسانی تجاوز و تعدّی نکنید که جنگیدن با شما را آغاز نکردهاند. «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» در باره اینکه آیا این حکم نسخ شده اختلاف نظر است. بعضی گفته اند: این آیه نسخ شده با آیه کریمه «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» ولی از ابن عباس و مجاهد نقل شده است که این آیه منسوخ نیست زیرا از اول منظور، عدم تعرّض نسبت به زنان و کودکان است. و گفتهاند: دستوری به جنگ با مردم مکه است. و از ائمه علیهم السلام نقل شده است که این آیه، آیه دیگری را که میفرماید، «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ»(1) {[فعلاً] دست [از جنگ] بدارید، و نماز را برپا کنید.} را نسخ کرد و همچنین آیه کریمه: «وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» آیه دیگری را که فرمود: «وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ»(2) {و کافران و منافقان را فرمان مبَر، و از آزارشان بگذر.} را نسخ کرد.

«و اقتلوهم» یعنی کافران را بکشید. «حیث ثقفتموهم» هر کجا آنها را یافتید. «و اخرجوهم من حیث اخرجوکم» یعنی آنها را از مکه بیرون کنید همانطور که شما

1- . نساء / 77
2- . احزاب / 48

را از آنجا بیرون کردند. «و الفتنة أشدّ من القتل» یعنی شرک آنها به خدا و پیامبرش بزرگتر از کشتار در ماه حرام است. و ماجرا از این قرار بود که یکی از اصحاب پیامبر اکرم مردی از کفار را در یکی از ماه های حرام کشت. مسلمانان او را بر این عمل سرزنش کردند و در این موقع آیه کریمه نازل شد که شرک مشرکان بالاتر از کشتن در ماه حرام است اگر چه خود این کشتن نیز حرام است. «وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ» منظور، ممنوعیت شروع به نبرد در مسجد الحرام و کشتن مشرکان است مگر اینکه آنان آغاز کند که مسلمین حق دفاع دارند لذا میفرماید «فإن قاتولكم» یعنی اگر جنگ را آغاز کردند. «فاقتلوهم كذلک جزاء الكافرين» سزای کافران این است که هر کجا آنها را بیابند کشته شوند. اگر آنان دست به جنگ زدند شما نیز به مقابله برخیزید و با آنها جنگ کنید که سزای کافران همین است این آیه دلالت دارد که واجب است کفار را از مکه بیرون کرد تا فتنه و فسادی پیش نیاید و در حدیث نیز وارد شده است که مضمونش اینست «در جزیره العرب دو آئین نباید باشد. «فَإِنِ انْتَهَوْا» اگر با توبه کردن از کفر خود بازگردند. «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» خداوند آنان را میآمرزد و نبست به آنها مهربان و رحیم است. «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ» از ابن عباس نقل شده که مقصود از فتنه، شرک است. و این قول از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است. «وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ» یعنی تا اطاعت و فرمانبرداری برای خداوند و فرامین او باشد، یا بدین معنا که: تا اسلام برای خداوند باشد. «فَإِنِ انْتَهَوْا» اگر از کفر دست برداشتند. «فَلا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَى الظَّالِمِينَ» یعنی عقوبتی بر آنان نیست زیرا مجازات با کشتن برای کافرانی است که بر کفر خود باقی میمانند بنابراین، عقوبت و کیفر کفاره بر تجاوز و ستمگری آنان بنام «عدوان» و ظلم نامیده شده است از این جهت که عقوبت و مجازاتش به خاطر دشمنی است و آن ظلم است. «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ» و منظور از این ماه حرام همان ذو القعده است و همان ماهی بود که پیامبر قصد مکه داشت در آن ماه و مشرکان جلوگیری کردند و بالآخره پیمان «حدیبیه» منعقد شد. ماه های حرام چهار ماه است: ذو القعده، ذو الحجه محرم و رجب. که در این ماه اعراب جنگ را حرام میدانستند. در تقدیر این آیه دو وجه بیان شده است: 1- در

آیه کلمه «قتال» (جنگ) حذف شده است و معنایش این است که جنگ در ماه حرام در برابر جنگ در همین ماه است. 2- این ماه حرام به جهت جبران چیزی بود که در سال اول از دست رفته بود و معنایش این است که این ماه حرام «ذو القعده» در سال هفتم بعثت که مسلمین موفق به زیارت خانه کعبه و عمره شدند و به مقصود خود رسیدید در مقابل آن ماه حرام ذو القعده سال ششم بعثت که مشرکان شما را از زیارت منع کردند و مانع رسیدن به مقصودتان شدند. «وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ» این آیه را به دو صورت تفسیر کرده اند: 1- حرمتها قصاص دارد به خاطر ممانع از ورود به خانه کعبه در ماه حرام. مجاهد میگوید: چون قریش در سال ششم از رفتن رسول اکرم و یارانش به مکه با آنکه حرام بسته بودند جلوگیری کردند و آنان را مجبور به بازگشت به مدینه نمودند به خود می بالیدند بر این قدرت و پیروزی خداوند به مسلمانان در سال هفتم توفیق و امکان داخل شدن به مکه و انجام عمره داد تا جبران و قصاصی باشد از آنچه در سال گذشته اش واقع شده بود و این وجه از امام باقر علیه السلام نقل شده است.2- حرمات قصاص است یعنی جنگ برای مسلمانان در ماه های حرام جائز نیست و حرام است جز اینکه به صورت قصاص و مقابله به مثل با مشرکان باشد. حسن میگوید: مشرکین عرب به رسول اکرم عرض کردند آیا در ماه های حرام از جنگ با ما بازداشتهای؟ حضرت فرمود: بلی، منظور مشرکان این بود که وقتی مطمئن شوند مسلمانان در ماه های حرام با آنها نمی جنگند در این ماه به مسلمانان حمله کنند و فکر میکردند که مسلمانان پاسخ نخواهند داد در این موقع این آیه نازل شد که اگر مشرکان جنگ کنند و حرمت این ماه ها را نگاه ندارند بر شما نیز منعی و اشکالی نیست که به آنها حمله کنید و قصاص نمائید مانند آنچه آنها کردند. علت اینکه «حرمات» به صورت جمع بیان شده این است که منظور حرمت ماه و حرمت شهر مکّه و حرمت احرام میباشد. و بعضی گفته اند: علت جمع آوردن «حرمات» این است که شامل هر حرمتی که حلال شمرده شده گردد که مقابله با آن جائز است. «فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ» به شما ستم کرد. «فَاعْتَدُوا بمثل ما اعتدی علیکم» ...- هر کس به شما تجاوز ظلم کرد شما نیز متقابلاً به او ستم کنید. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» در اوامر و نواهی خداوند تقوا داشته باشید. «وَ اعْلَمُوا

أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» با یاری دادن آنها. «وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ» یعنی حجّ و عمره را با انجام مناسک و حدود آن به پایان رسانید و هدفتان از حجّ و عمره تقرب جستن به خداوند باشد. «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ» اگر ترس یا دشمن یا بیماری شما را منع کرد و همین معنا از ائمّه ما نقل شده است. «فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ» بر شما است آن قربانی که آسانتر است یا بدین معنا که: هدیه کنید آن قربانی را که برای شما امکان دارد اگر خواستید قربانی کنید. «وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ» یعنی تا قربانی به محلّش نرسیده و ذبح نشده شما از احرام خارج نشوید. در اینکه محل این قربانی (هدی) کجا است دو قول نقل شده است: 1- حرم 2- محلی که رسول خدا در آن محل از رفتن به مکه منع شد زیرا پیامبردر حدیبیه قربانی کرد و به یارانش دستور داد و آنان نیز قربانی کردند و حدیبیه جزء حرم نیست. ولی بنا به مذهب امامیه در مورد اول تنها برای مریض و در مورد دوم محصور به دشمن است و اگر احرام در حجّ باشد محل آن، منی در روز قربانی است و در احرام عمره محل قربانی مکه است. (1)

«لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَىْ ءٍ مِنَ الصَّيْد»

بیضاوی گوید: این آیه در سال حدیبیه نازل شد که خداوند مسلمانان را با شکار امتحان کرد و حیوانات وحشی در دسترس آنان قرار گرفت به گونهای که میتوانستند آن را با ضربات نیزه و با دستان خود شکار کنند در حالی که در احرام بودند. تقلیل و کوچک شمردن در «بشیء» برای آگاه کردن بر این مسأله بوده که این آزمایش از جمله امتحانهای مهم و بزرگی نبود که پاها را بلغزاند مانند فدا کردن جان و مال. پس کسی که در این امتحان ثابت قدم نباشد چگونه میتواند در امتحانهای سختتر ثابت قدم گردد. «لیعلم الله من یخافه بالغیب» تا بدین وسیله کسانی را که از مجازت الهی میترسند و به خاطر قوّت ایمانشان در انتظار میمانند، از کسانی که به خاطر ضعف دل و کمبود ایمان از خداوند نمیترسند، متمایز کند. در واقع خداوند علم (دانستن) را ذکر کرده و وقوع و ظهور معلوم (دانسته شده) یا

1- . مجمع البیان 2 284 - 288 و 290

متعلق علم را اراده کرده است. «من اعتدی بعد ذلک» هر کس پس از این آزمودن با شکار تعدی و نافرمانی کند. (1)

بیضاوی در تفسیر این فرموده خداوند «و ما لهم أن لا یعذّبهم الله» گوید: یعنی چون اینگونه شود چه چیز مانع از عذاب و شکنجه خداوند بر آنان میشود؟ و چگونه عذاب الهی دامنگریشان نگردد؟ «و هم یصدّون عن المسجد الحرام» در حالی که از ورود به مسجد الجرام جلوگیری میکنند. و هر کس آنان را از مسجد الحرام منع کرد، و پیامبر و مؤمنان را مجبور به هجرت کردند و در سال حدیبیه آنان را محاصره کردند. «و ما کانوا اولیاءه» آنان با وجود شرکشان شایستگی زمامداری و مراقبت از مسجد الحرام را ندارند و این آیه پاسخی است به آنچه میگفتند: ما زمامدار کعبه و حرم هستیم و هر کس را بخواهیم از ورود به حرم منع میکنیم و هر کس را بخواهیم راه میدهیم. «أنّ أولیاءه الا المتقون» زمامداران آن فقط کسانی هستند که از شرک پرهیز میکنند و در آن جز خدای یکتا را عبادت نمیکنند. و بعضی گفتهاند: مرجع هر دو ضمیر خداوند است. «و لکنّ أکثرهم لا یعلمون» بیشتر مشرکان نمیدانند که زمامداری حرم حقّ آنان نیست. (2)

«إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّه وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» مقصود از ممانعت فقط در زمان حال یا آینده نیست بلکه مقصود استمرار و پیوستگی ممانعت آنها میباشد و از این جهت عطف این جمله بر فعل ماضی نیکو است. مسجد حرام عطف بر اسم (الله) است. «الَّذِی جَعَلْناهُ لِلنَّاس سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْباد» مقصود انسان مقیم و رهگذر است. «و من یرد فیه» مفعول این جمله ذکر نشده تا هر چیزی را شامل شود. «بالحاد» عدول کردن از اعتدال و میانهروی. «بظلم» به ناحقّ. این دو عبارت، دو حال مفرد هستند، یا اینکه دومی بدل از اولی است که با تکرار حرف جرّ یا صله آن ذکر شده است، یعنی (ملحداً بسبب الظلم) مانند شرک ورزیدن و ارتکاب گناهان. «نذقه من عذاب الیم» جوابی برای حرف شرط (من) در ابتدای آیه است. (3)

1- . انوار التنزیل 1 : 357 - 358
2- . انوار التنزیل 1 : 474
3- . انوار التنزیل 2 : 100

طبرسی گوید: گفته شده: این آیه در باره کسانی نازل شد که در سال حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از ورود به مکه منع کردند.(1)

و طبرسی در تفسیر این آیه «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ» گوید: منظور از بیعت در این آیه بیعت حدیبیه است که همان بیعت رضوان می باشد که مسلمانان در این روز با پیامبر بیعت مرگ نمودند. «إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ» یعنی: بیعت با تو بیعت با خدا است، زیرا اطاعت از تو اطاعت از خدا است، و علّت اینکه بیعت را بیعت نامند، برای اینکه بیعت بر این اساس بسته می شود که بیعت کنندگان جانهای خویش را در مقابل بهشت معامله می کنند، تا در جنگ پیروزیشان حتمی باشد. «یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» یعنی: در این بیعت قرار داد خداوند مهمتر از قرار داد آنان است، زیرا اینان به وسیله بیعت با پیامبر خدا با خدا بیعت نموده اند، پس مانند آن کسی است که مستقیم با خدا بیعت کرده اند. و گفته شده: یعنی ای پیامبر بدان که نیروی الهی در یاریت از نیروی اینان که با تو بیعت می کنند برتر است، و باید به یاری خدا تکیه کنی نه به یاری اینان هر چند که با تو بیعت نموده اند. و گفته شده: یعنی نعمت خدا بر آنان به وسیله پیامبرش برتر است از نعمت آنان که طاعت و بیعت باشد. و گفته شده: یعنی نعمت خداوند که ثواب و پاداش او در برابر بیعتشان است برتر است از نعمت آنان که صداقت و وفاداری در بیعت باشد. «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ» یعنی: هر کس بیعت شکنی کند زیان عملش به خودش باز خواهد گشت، و دیگر از نعمت بهشت و کرامت الهی بهره ای نخواهد داشت. «وَ مَنْ أَوْفی» یعنی: کسی که بر وفاء ثابت قدم ماند. «بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ» نسبت به پیمان و بیعتی که انجام داده است. «فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً» یعنی به زودی پاداشی با ارزش به او خواهیم داد. «سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ» یعنی آنان که از همراهی تو تخلّف ورزیدند و حاضر نشدند همراه تو به سفر مکه و عمره بیایند، و جریان بدین قرار بود هنگامی که پیامبر اکرم در سال حدیبیه اراده فرمودند به منظور انجام مراسم عمره به مکه بروند - و این در سال ششم هجرت و در ماه ذیقعده بود - و اعراب اطراف مدینه که قبیله های

1- . مجمع البیان 7 : 80

غفّار، أسلم، مزینه، جهینه، اشجع، دئل بودند، برای آنکه مبادا از طرف قریش متعرّض حضرت شوند و با او جنگ کنند یا مانع سفر او گردند همراه حضرت به راه افتادند، و حضرت در میقات به عنوان عمره احرام بستند و قربانی خود را نیز همراه خود راه انداخت تا مردم بدانند که سر جنگ ندارد، عدّه ای از اعراب که دیدند حضرت با احرام حرکت می کند از ادامه سفر سر بازدند و گفتند: ما به طرف مردمی می رویم که آمده اند و یاران پیامبر را کشته اند، و لذا پشت به حضرت کردند و هر کدام به بهانه کاری جا ماندند، و خداوند می فرماید: اگر آنان را به خاطر سرپیچی سرزنش کنی در جوابت خواهند گفت: «شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا» اموال و خانواده های ما مانع شد که با تو همراه شویم. «فَاسْتَغْفِرْ لَنا» به خاطر این گناه و تخلّف از خدا برای ما آمرزش بخواه. «یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ» ولی خداوند آنان را تکذیب کرده می فرماید اینان در این عذرخواهی هم دروغ می گویند و از دلهاشان خبر میدهد که اینان باک ندارند که پیامبر برای آنان طلب آمرزش بکند یا نکند. «قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً إِنْ أَرادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِکُمْ نَفْعاً» (نفعا) در اینجا به معنی غنیمت جنگی است. و علّت بیان این قسمت آن است که متخلّفین گمان می کردند تخلّف از پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم می تواند زیانی را از آنان دفع کند، یا آنکه برای آنان متضمّن سودی باشد که از نظر جان و مالشان در سلامت باشند، بدین جهت خداوند به آنان خبر داد که اگر خداوند بخواهد ضرری به مال یا جانشان وارد کند کسی نمی تواند این ضرر را از آنان دور نماید. «بَلْ کانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً» یعنی: خداوند نسبت به تخلّف شما آگاه است. «بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلی أَهْلِیهِمْ أَبَداً» یعنی: شما گمان می کنید که پیامبر و همراهانش به سوی خانواده های خود که در مدینه بر جای گذاشته اند باز نخواهند گشت، زیرا دشمن آنان را خواهد کشت و اسیر خواهد گرفت. «وَ زُیِّنَ ذلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ» یعنی: شیطان این خیال باطل را در دلهایتان زینت داده آن را تقویت می کند. «وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ» و در مورد هلاکت پیامبر و مؤمنان گمان بد بردید، و تمام این قسمت اخبار از غیب بوده است که غیر از خدا کسی از آن آگاه نبوده است و لذا این آیه برای پیامبر معجزه ای بوده است. «وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً» یعنی: شما قومی

هستید که شایسته نیکی نبوده سزاوار هلاکت می باشید. و گفته شده: یعنی شما مردمی فاسد هستید.

«سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ» یعنی: به زودی این تخلّف کنندگان خواهند گفت: «إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلی مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها» یعنی: ای مؤمنین هر گاه برای تصرّف غنائم جنگی خیبر رفتید. «ذَرُونا نَتَّبِعْکُمْ» بگذارید ما نیز همراه شما بیائیم. و علّت این گفتار آن است که پس از آنکه پیامبر و مسلمانان در سال حدیبیه با صلح بازگشتند خداوند به آنان وعده فرمود که خیبر را فتح خواهند نمود، و غنائم جنگی خیبر را هم اختصاص داد به کسانی که در جریان صلح حدیبیه شرکت داشته اند، پس از آنکه مسلمانان عازم خیبر شدند تخلّف کنندگان از حدیبیه گفتند: بگذارید ما هم دنبال شما بیائیم، لذا خداوند فرمود: «یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ اللَّهِ» یعنی تخلّف کنندگان میخواهند وعده الهی را در مورد اختصاص غنائم خیبر به شرکت کنندگان در صلح حدیبیه تغییر دهند، و خود را در این غنائم جنگی شریک آنان سازند. و گفته شده: یعنی می خواهد فرمان خدا را که فرموده است احدی از تخلّف کنندگان حق ندارند همراه مؤمنین به طرف خیبر روند تغییر دهند. «قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا کَذلِکُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ» یعنی: خداوند قبل از خیبر در جریان حرکت به سوی حدیبیه و پیش از بازگشت ما از حدیبیه فرموده است که شما حق ندارید دنبال ما راه بیفتید، زیرا غنیمت جنگی خیبر مخصوص آن کسانی است که در جریان حدیبیه حضور داشته اند و دیگران حق ندارند با آنان شریک شوند «فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا» یعنی: به زودی تخلّف کنندگان از حدیبیه به شما خواهند گفت که خداوند به شما چنین فرمانی نداده است بلکه شما نسبت به ما حسادت می ورزید که با شما در غنائم جنگی شریک شویم. «بَلْ کانُوا لا یَفْقَهُونَ» یعنی بلکه حقیقت را درک نمی کنند، و نمی فهمند که آنان را به چه چیزی دعوت می کنید. «إِلَّا قَلِیلاً» یعنی جز اندکی نمی فهمند یا کم درک می کنند. (1)

تفسیر این آیه «الی قوم اُولی بأس شدید» در باب نوادر غزوههای ذکر شد.

1- . مجمع البیان 9 : 114 - 115

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ» یعنی: برای نابینایان اگر به جهاد نروند سخت گیری در کار نیست. مقاتل گوید: خداوند در این آیه افراد زمین گیر و بیماران را که از حرکت به سوی حدیبیه تخلّف نموده اند معذور شناخته است.

«لإِذْ يُبايِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ» یعنی بیعت حدیبیه در زیر درخت معروف که درخت سمرهٔ بود. این بیعت را بیعت رضوان هم نامیده اند، و علّت نامگذاری آن به (بیعت رضوان) همین آیه است که در آن از رضایت الهی به خاطر این بیعت یاد شده است، و رضایت خداوند از مؤمنین عبارت است از اراده تعظیم و احترام آنان و دادن پاداش به آنان. «فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ» یعنی: خداوند از صدق نیت آنان در جنگ و بی میلی ایشان نسبت به جهاد خبر دارد، زیرا پیامبر خدا با آنان بیعت به جهاد کرده است. و بعضی گفته اند یعنی: خداوند از یقین و صبر و وفایی که در دل دارند با خبر است. «فَأَنْزَلَ السَّكِينَهَ عَلَيْهِمْ» و این سکینه عبارت است از یک لطف قوی نسبت به قلوب آنان و آرامشی که به آنان بخشیده است. «وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً» مقصود فتح خیبر است، و بعضی گفهاند: منظور از آن فتح مکه است. «وَ مَغانِمَ كَثِيرَهً يَأْخُذُونَها» یعنی: غنائم خیبر، زیرا غنائم خیبر مشهور بود و شامل اموال و باغ و بستان های فراوانی بود. و گفته شده: منظور از این غنائم، غنائم جنگ هوازن پس از فتح مکه است.

میگویم: تفسیر بقیه آیات در باب نوادر معجزات ذکر شد.

«وَ هُوَ الَّذِی كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» یعنی با رعب و وحشت. ابن عباس گوید: سبب نزول این آیه آن است که مشرکین در سال صلح حدیبیه چهل نفر را فرستادند تا به مسلمانان آسیب برسانند، مسلمانان آنان را دستگیر کرده به حالت اسارت خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله آوردند، حضرت آنان را آزاد فرمود. و از انس روایت شده است که آنان هشتاد نفر از اهل مکه بودند که از کوه تنعیم به هنگام نماز صبح در سال حدیبیه سرازیر شدند تا مسلمانان را بکشند که رسول خدا آنان را دستگیر و سپس آزادشان فرمود. و از عبد اللّه بن مغفل روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیر درختی نشسته بود در حالی که علی علیه السلام مشغول نوشتن صلحنامه بود که سی نفر جوان مسلح به طرف مسلمانان یورش آوردند.

پیامبر آنان را نفرین فرمود و خداوند بینایی را از آنان گرفت، ما برخاستیم و آنان را اسیر کردیم و پیامبر آزادشان فرمود که این آیه به دنبالش نازل شد. «وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ» و شما را از جنگ کردن با آنان نهی فرمود. «مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ» خداوند منّتی را که بر مؤمنانی نهاد و مانع از درگیری و جنگ بین دو گروه شده تا آنکه بین آنان صلح برقرار گردیده است که این صلح بیش از فتح ارزش داشت. «وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» یعنی قریش مانع شدند که شما به طواف خانه خدا رفته از احرام عمره خود محلّ شوید. «وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ» یعنی: مانع از قربانی پیامبر که هفتاد شتر قربانی بود، شدند تا آنکه به محلی به نام ذی الحلیفه رسیدند، حضرت کوهان شتران خود را به علامت قربانی زخم کرده احرام عمره بست تا اینکه وارد حدیبیه شدند، و آنجا بود که مشرکین مانع رفتن آنان به طرف مکه شده، قرارداد صلح را بستند، پس از پایان قرارداد صلح شتران قربانی را همانجا ذبح کردند، و این است معنی معکوفا یعنی: قربانیان شما را حبس کرده نگذاشتند به محل قربانگاه خود که مکه بود برسند. «وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ» یعنی: مستضعفانی با ایمان که در مکه میان مشرکان بودند. «لَمْ تَعْلَمُوهُمْ» که بخاطر مخلوط بودن با دیگران آنان را عینا نمیشناختید. «أَنْ تَطَؤُهُمْ» آنان را با کشتن و زد و خورد پایمال کنید. «فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّهٌ» یعنی گناه و جنایت. و بعضی گفته اند یعنی: با کشتن مؤمنین به شما عیب وارد شود و مشرکین شما را سرزنش نمایند که اینان اهل دین خود را کشتند. و از ابن عباس آمده است که منظور از آن دیه و کفاره قتل غیر عمدی است. زیرا اگر آنان وارد مکه میشدند با اینکه در میان آنان مؤمنان هستند، مؤمنان از کفار شناخته نمیشدند، و از کشتن مؤمنان در امان نبودند و کفاره به گردنشان می آمد، و به خاطر کشتن کسانی که بر دینشان بوده به گناه می افتادند، و این همان گناهی است که خداوند مؤمنان را از آن حفظ کرده است، و جواب لو لا محذوف است، و تقدیر آن چنین است (لو لا المؤمنون الذین لم تعلوهم لوطأتم رقاب المشرکین بنصرنا ایاکم) و «بِغَیْرِ عِلْمٍ» در موضع تقدیم است، زیرا تقدیر چنین است: (لو لا ان تطؤهم بغیر علم) و در «لِیُدْخِلَ اللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ» لام متعلق است به محذوف است که معنی کلام بر آن دلالت میکند، تقدیرش چنین است: (فحال

بینکم و بینهم لیدخل اللَّه فی رحمته من یشاء) یعنی: آنان که از کفار بعد از صلح اسلام آورده اند، و بعضی هم گفته اند یعنی: تا خدا آنان را با سالم شدن از قتل در رحمت خود داخل کند و آنان را با سالم شدن از گناه و طعنه دیگران در رحمت خود وارد سازد. «لَوْ تَزَیَّلُوا» یعنی: اگر مؤمنان از کفار تمیز داده شوند «لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ» یعنی: کافران اهل مکه را عذاب می کردیم. «عَذاباً أَلِیماً» با شمشیر و کشته شدن آنان به دست شما، و لکن خداوند به واسطه حرمت اختلاط مؤمنان به کافران آنان را عذاب نمیفرماید. «إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ» اذ متعلق است به (لعذبنا) است یعنی: حتما ما کافران را عذاب میکردیم و به شما در کشتن آنان اجازه دادیم چون در دلهایشان یک نوع تعصب و سرسختی ها و خشم و نفرت وجود دارد، آن گاه این حمیت را معرفی کرده میفرماید: «حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ» یعنی: همان عادت پدرانشان در دوران جاهلیت را دارند که هیچگاه حاضر نیستند احدی را قبول کنند و تسلیم او شوند، زیرا کفار مکه گفته بودند: محمد و یارانش پدران و برادران ما را کشته اند و اینک وارد منزلهای ما میشوند، و اعراب با خود گفتند که یاران محمد بر خلاف میل ما میخواهند بر ما وارد شوند و لات و عزی بتهای ما نیز نمی خواهند اینان بر ما وارد شوند، و این یک نوع تعصب جاهلانه بود که وارد دلهای آنان شده بود. زهری گفته است: منظور از حمیت جاهلیت سرسختی کفار بود از اقرار به رسالت حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله و نیز شروع نمودن صلحنامه حدیبیه که بین مسلمانان و آنان نوشته میشد به کلمه (بسم اللَّه الرحمن الرحیم). «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی» و کلمه تقوی عبارت است از کلمه (لا اله الا اللَّه). «وَ کانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها» گفته شده است در این قسمت تقدیم و تأخیر است و تقدیر آن چنین است: (کانوا اهلها و احق بها) یعنی: مؤمنین اهل این کلمه بود، و از مشرکین نسبت به آن شایسته تر هستند، و بعضی هم گفته اند: مؤمنان از نازل شدن سکینه بر آنان و از اهل مکه شایسته تر هستند. و بعضی گفته اند: یعنی مؤمنان نسبت به مکه و وارد شدن به آن سزاوارتر از اهل آن هستند. «وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً» پس از آنکه کفار را به حمیت جاهلی مذمت کرده و مؤمنین را به پیروی از کلمه تقوی و داشتن آرامش مدح نمود، از

آگاهی خود نسبت به ضمائر و نیات باطنی آنان اشاره فرمود. «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ» گفتند: خداوند متعال در مدینه پیش از حرکت به سوی حدیبیه در خواب به پیامبرش نشان داد که مسلمانان وارد مسجد الحرام شده اند، حضرت جریان خواب خود را به یارانش فرمود، مسلمانان خوشحال شدند و فکر میکردند آنان امسال وارد مکه خواهند شد، پس از آنکه از حدیبیه بازگشتند و وارد مکه نشدند منافقان گفتند: نه ما سر تراشیدیم نه تقصیر کردیم و نه وارد مسجد الحرام شدیم، خداوند این آیه را نازل فرمود و خبر داد که خداوند در خواب به پیامبرش راست نشان داده است نه دروغ، و عاقبت مسلمانان وارد مسجد الحرام خواهند شد و بر این معنی هم سوگند خورده میفرماید: «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ» یعنی سال آینده حتما وارد مسجد الحرام خواهید شد. «إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» ابو العباس ثعلب گوید: اینکه خداوند در مورد آنچه که میداند آن را مقید به خواست خود کرده است برای آن است که مردم در مورد چیزهایی که آگاه نیستند همیشه اراده خداوند را با گفتن کلمه انشاء اللّه استثناء کنند. و بعضی گفتهاند: کلمه ان شاء اللّه در مورد وارد شدن به مکه بوده است، و بین نزول آیه و دخول مکه یک سال طول کشیده است، و در این بین کسانی از مردم مرده بودند، بنا بر این تقدیر آیه این است که اگر خداوند بخواهد همه شما وارد مسجد الحرام خواهید شد، زیرا خداوند میداند کسانی از این مردم پیش از رسیدن سال خواهند مرد یا بیمار خواهند شد و دیگر نمیتوانند وارد مسجد الحرام شوند و لذا کلمه ان شاء اللّه را اضافه نموده است تا در خبر تخلف نشده باشد. و بعضی گفته اند: استثناء داخل است در خوف و امن، در مورد اصل وارد شدن به مسجد الحرام جای تردید نیست، و تقدیرش این است: شما حتما وارد مسجد الحرام میشوید، و اگر خدا بخواهد با امنیت وارد خواهید شد. ابو عبیده گفته است که (إن) در این آیه بمعنی (إذ) است یعنی اذ شاء اللّه هنگامی که خداوند در خواب به پیامبرش نشان داد وارد مسجد الحرام خواهید شد. «مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ» یعنی در حالی که محرم هستید و بعضی از شماها سر خود را میتراشد، و بعضی تقصیر میکند، و تقصیر آن است که قسمتی از موی خود را بگیرند. «لا تَخافُونَ» از هیچ مشرکی نترسید.

«فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا» یعنی خداوند در تأخیر دخول مسجد

الحرام چیزی را از خیر و صلاح میدانست که شما نمیدانستید، و آن عبارت بود از بیرون آمدن مؤمنین از میان آنان و مواردی از این قبیل. «فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ» یعنی قبل از دخول مکه برای شما مقرر فرمود. «فَتْحاً قَرِیباً» مقصود فتح خیبر یا فتح حدیبیه است.

سپس طبرسی رحمه الله داستان فتح حدیبیه را ذکر کرده و گوید: ابن عبّاس گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه خارج شد در حالی که عازم مکه بود، همین که به حدیبیه رسید شتر سواری حضرت ایستاد، هر چه حضرت به ناقه نهیب زد که به راهش ادامه دهد حرکت نکرد و همانجا خوابید، یاران حضرت گفتند: شتر از پا در آمد، حضرت فرمودند: شتر من چنین عادتی نداشته است، گویا او را رفتن باز داشته است، پیامبر عمر بن الخطّاب را احضار کرد تا او را به سوی اهل مکه بفرستد تا به حضرت اجازه دهند وارد مکه شود و اعمال عمره خود را انجام دهد و شتر خود را قربانی نماید، عمر گفت: یا رسول اللّه من در مکه دوست و رفیقی ندارم و از قریش می ترسم، زیرا من سخت با آنان دشمن هستم، ولی شخصی را به شما معرّفی می کنم که او از نظر قریش از من عزیزتر است، و این شخص عثمان بن عفّان است، حضرت فرمودند: درست میگویی. رسول خدا، عثمان را فراخوانده او را به سوی ابو سفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنان خبر بدهد که برای جنگ نیامده است، و تنها برای زیارت خانه خدا آمده است تا حرمت بیت را تعظیم دارد. قریش عثمان را پیش خود نگه داشتند، خبر به پیامبر و مسلمانان دادند که عثمان کشته شد، حضرت فرمود: ما آرام نخواهیم گرفت تا با این قوم نبرد کنیم، و مردم را به بیعت فرا خواند، حضرت به پا خاست و بر درختی تکیه داد و با مردم بیعت فرمود که با مشرکین جنگ کنند و فرار نکنند. عبد اللّه بن معقل گوید: من آن روز بالای سر رسول خدا ایستاده بودم و در دستم شاخه ای از درخت بود و مردم را از اطراف حضرت دور میساختم و حضرت با مردم بیعت می کردند، ولی پیامبر با مردم تا مرگ بیعت نمی کرد، بلکه با آنان بیعت می کرد که فرار نکنند.

زهری و عروه بن زبیر و مسوّر بن مخزمه گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه چند صد نفر از یارانش از حدیبیه بیرون آمد تا به ذی الحلیفه

رسیدند، حضرت در اینجا قربانی خود را نشانه کرد و احرام عمره بست و یک نفر جاسوس از خزاعه پیشاپیش فرستاد تا برود و از طرف قریش برایش خبر بیاورد، حضرت حرکت کرد تا اینکه به عذر اشطاط نزدیکی عسفان رسید، در اینجا جاسوس خزاعی آمده گفت: من کعب بن لؤی و عامر بن لؤی را پشت سرگذاشتم در حالتی که دسته ها و گروه های مختلفی را به منظور جنگ با تو جمع آوری نموده اند و میخواهند با تو بجنگند و مانع شوند که به زیارت خانه کعبه بروی. حضرت به یاران خود فرمود: راه بیفتید، یاران حضرت حرکت کردند تا قسمتی راه رفتند، پیامبر فرمود: خالد بن ولید در غمیم به سرکردگی لشکری از قریش به عنوان پیشاهنگ لشکر آمده است، از طرف راست حرکت کنید. حضرت به راه خود ادامه داد تا به ثنیه رسید در اینجا شتر حضرت خوابید، حضرت فرمود: شترم (قصواء) خسته نشده است بلکه او را از ادامه حرکت باز داشته است، آن گاه رسول خدا فرمود: به خدا سوگند از من هیچ سرزمینی را نخواهید خواست که در آن شعائر الهی بزرگداشت می شود مگر آنان که آن سرزمین را به شما تحویل خواهم داد، سپس شتر خود را راند و شتر به راه افتاد. راوی گوید: پیامبر به راه ادامه داد تا به انتهای حدیبیه رسید و سر چاهی فرود آمد که مختصری آب داشت که مردم آب خود را اندک اندک تهیه می نمودند، از تشنگی نزد پیامبر شکوه نمودند حضرت تیری از ترکش خود بیرون کشید و به آنان دستور داد آن را در میان آن آب کم بگذارند، به خدا سوگند هم چنان آب برای مردم می جوشید تا آنجا که همگی سیراب گشتند. در همین حال بدیل بن ورقاء خزاعی همراه با جماعتی از خزاعه به سوی آنان آمد و مردم خزاعه از اهل تهامه خیرخواه پیامبر خدا بودند، بدیل گفت: من کعب بن لؤی و عامر بن لؤی را در حالی که لشکری مجهّز کرده بودند پشت سر گذاشتم و آنان با تو خواهند جنگید و مانع ورودت به مکه خواهند شد. پیامبر فرمود: ما برای جنگ با کسی نیامده ایم، بلکه برای انجام اعمال عمره آمده ایم، قریش هم از جنگ خسته شده اند و زیان فراوان دیده اند، اگر خواستند برای آنان مهلتی تعیین می کنیم و در این مدّت بین ما و مردم فاصله نشوند، و اگر هم خواستند با مردم در عمره شرکت کنند، و گرنه همانگونه که جمع شده اند باشند، و چنانچه پیشنهاد مرا نپذیرفتند به آن

خدایی که جانم در کف قدرت او است به خاطر دین تا توان دارم با آنان خواهم جنگید تا آن گاه که فرمان خداوند اجراء شود. بدیل گفت: گفته شما را به آنان می رسانم، بدیل حرکت کرد تا آنکه وارد بر قریش شد و به آنان گفت: من از نزد محمّد می آیم و او چنین و چنان گفته است، عروه بن مسعود ثقفی به پاخاسته گفت: محمّد برنامه خوبی را به شما پیشنهاد کرده است از او بپذیرید و بگذارید تا من به نزد او بروم، گفتند: نزد او برو، عروه خدمت آن حضرت آمد و پیامبر با او به مذاکره پرداخت و همان سخنانی را که به بدیل گفته بود برای عروه نیز بیان کرد، عروه گفت: ای محمّد آیا میخواهی قومت را ریشه کن سازی؟ آیا هیچ شنیده ای مردی از عرب پیش از تو ریشه خود را قطع نماید؟ به خدا من جمعیّتی همراه شما می بینم و مردمی از قبائل مختلف که فرار خواهند کرد و تو را تنها خواهند گذاشت، ابو بکر گفت: چوچوله بت لات را بِمَک آیا ما از اطراف محمّد فرار می کنیم، و او را تنها میگذاریم؟! گفت: این چه کسی بود؟ گفت: ابو بکر است، عروه گفت: سوگند به آن خدایی که جانم در دست او است اگر یک نیکی پاداش نداده پیش من نداشتی جوابت را می دادم. راوی گوید: او به گفتگو با پیامبر ادامه داد و هر گاه با آن حضرت سخن میگفت ریش حضرت را در دست می گرفت، مغیره بن شعبه که بالای سر حضرت ایستاده بود شمشیری در دست داشت و کلاه خودی بر سر، هر گاه عروه دست به طرف ریش پیامبر دراز می کرد مغیره با نوک غلاف شمشیر خود روی دست او میزد و می گفت: دستت را از ریش رسول خدا کنار بکش پیش از آنکه قطع شود، عروه پرسید: این چه کسی بود؟ گفتند: او مغیره بن شعبه است، گفت: عجب خیانتکاری است، نمی خواهم از خیانتت به پیامبر سخن چینی کنم. راوی گوید: مغیره در دوران جاهلیّت با مردمی رفیق شد آنان را کشت و اموالشان را تصاحب کرد، سپس آمد اسلام آورد، حضرت رسول فرمودند: اسلام آوردن او را ما پذیرفتیم، امّا ثروتش را چون ثروتی است که با خیانت به دست آمده است بدان نیازی نداریم.

عروه زیر چشمی به یاران پیامبر نگاه می کرد می دید هر گاه پیامبر به آنان فرمانی می دهد فورا اجرا می کنند، و هر گاه می خواهد وضوء بگیرد بر سر قطرات آب وضویش همدیگر را می کشند، و هر گاه در پیشگاه او حرف می زنند با آهستگی

سخن می گویند، و به خاطر تعظیم حضرتش سر به زیر افکنده به حضرت تند نگاه نمی کنند. راوی گوید: عروه به سوی یاران خود بازگشت و به آنان گفت: یاران محمّد عجب مردمی هستند! به خدا سوگند من بر پادشاهان وارد شدم و بر قیصر روم و کسرای فارس و نجاشی حبشه وارد شدم به خدا هیچ پادشاهی را ندیدم که یارانش به اندازه یاران محمّد او را تعظیم نمایند، هر گاه به آنان فرمانی میدهد فورا به اجرای آن می شتابند، و هر گاه وضوء می گیرد می خواهند بر سر قطرات آب وضویش همدیگر را بکشند، و هر گاه در پیشگاهش سخن می گویند آهسته حرف می زنند، و به احترام او تند به صورتش نگاه نمی کنند، و پیشنهاد خوبی به شما کرده است گفته اش را بپذیرید. مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من به دیدار او بروم، گفتند: برو، همین که وارد بر پیامبر شد حضرت به یارانش فرمود: این شخص فلانی است و از قومی است که نسبت به قربانی احترام فوق العاده ای دارند، قربانی خود را جلو او ببرید، قربانی را جلو او بردند و یاران پیامبر لبّیک گویان به استقبال او رفتند. همین که این برنامه را دید گفت: سبحان اللّه این مردم سزاوار نیست که از زیارت خانه خدا منع شوند، مردی از میان آنان به پاخاست که نامش مکرز بن حفص بود، گفت: بگذارید من به نزد محمد روم، گفتند: برو، همین که بر یاران پیامبر وارد شد حضرت فرمود: این شخص مکرز است و مردی است بی دین. او با پیامبر به گفتگو پرداخت در این بین سهیل بن عمرو وارد شد، حضرت فرمود: کارتان آسان شد سهیل گفت: بین ما و خودتان چیزی بنویس، حضرت رسول علی علیه السلام را فرا خواند و به او فرمود: بنویس: (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم) سهیل گفت: امّا رحمن به خدا که من نمی دانم چه کسی است، و لکن بنویس (باسمک اللهم) مسلمانان گفتند: به خدا غیر از بسم اللّه الرّحمن الرّحیم چیز دیگری نخواهیم نوشت، پیامبر فرمود: بنویس: (باسمک اللّه هذا ما قاضی علیه محمّد رسول اللّه) سهیل گفت: اگر ما تو را رسول خدا می شناختیم سدّ راه تو برای زیارت خانه خدا نمی شدیم، و با تو هم نمی جنگیدیم، ولی بنویس محمّد بن عبد اللّه. حضرت رسول فرمود: هر چند شما نپذیرید من رسول خدا هستم و مرا تکذیب کردید. و سپس به علی علیه السلام فرمود: (رسول الله) را پاک کن. او گفت: ای رسول خدا دستانم نمیتواند نام تو را از

پیامبری پاک کند. پیامبر آن را گرفت و پاک کرد. سپس فرمود: بنویس: «به نام خدا این نوشته قراردادی است که محمّد بن عبد اللّه و سهیل بن عمرو بر آن توافق نموده اند، و هر دو قرار گذاشتند که تا ده سال میان مردم جنگ برداشته شود و مردم در این مدّت در امان باشند، و به یکدیگر کاری نداشته باشند، و اینکه هر کس از یاران محمّد به منظور حج یا عمره یا تجارت وارد مکه شود از لحاظ جان و مال در امان باشد، و هر کس از قریش در راه مصر و شام عبورش به مدینه افتد از نظر جان و مال در امان است، و دو طرف نسبت به یکدیگر هیچ نوع کینه ای در دل نداشته هیچکس دیگری خیانت و سرقت ننماید، و هر کس مایل بود وارد پیمان محمّد شود. و هر کس که میخواهد وارد عقد و پیمان قریش شود وارد شود.»

به دنبال این توافقنامه طایفه خزاعه شتاب کرده گفتند: ما وارد پیمان محمد شدیم، در مقابل آنان طایفه رقیبشان بنو بکر پیش آمده گفتند: ما هم در پیمان قریش وارد می شویم. پیامبر فرمودند و نیز اضافه کنید که میان ما و خانه کعبه مانع نشده تا برویم طواف کنیم؟ سهیل گفت: به خدا سوگند امکان ندارد، زیرا عرب خواهد گفت که ما را غافل گیر کرده در تنگنا گذاشته اید، ولی از سال آینده مانعی نیست، این هم نوشته شد. آن گاه سهیل اضافه کرد که هیچکس از ما به سوی تو نیاید مگر او را به ما باز پس گردانی هر چند هم که بر دین تو باشد، و اما هر کس که از طرف تو به سوی ما آمد او را به تو بازنمیگردانیم. مسلمانان گفتند: سبحان اللّه کسی که آمده و مسلمان شده است چگونه جایز است او را به مشرکین باز پس داد؟! حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمودند: هر کس از ما نزد آنان رفت خدا او را بیشتر از ما دور سازد، و هر کس از آنان پیش ما آمد ما او را به آنان باز پس خواهیم داد، اگر خداوند بداند که قلباً اسلام آورده است پیش پای او راه نجاتی خواهد گذاشت. سهیل گفت: بنابراین مقرر شد که امسال از همین جا بازگردی و وارد مکه نشوی، سال آینده ما از مکه بیرون میرویم، و تو و یارانت وارد میشوی و سه روز در آن می مانی، و آن وقت هم با اسلحه وارد نمیشوی و سواره و پیاده افرادت باید سلاحشان در غلاف باشد، و نیز این قربانی ها که امسال همراه آورده اید هر جا که ما آن را متوقف ساختیم همانجا باید بماند، و حق ندارید آنها را جلو ما

بیندازید. حضرت فرمود: ما قربانیهای خود را به طرف قربانگاه میبریم و شما نگذارید؟ در حالی که این مذاکرات رد و بدل میشد ناگهان دیدند ابو جندل بن سهیل بن عمرو در حالی که بر دست و پایش زنجیر بود به طرف پیامبر می آمد، ابو جندل از جنوب مکه از حبس مشرکین فرار کرده و خود را به مسلمانان رسانده بود. سهیل گفت: ای محمد این اولین مورد است که از تو میخواهم مطابق قرارداد حکم کنی و ابو جندل را که از دست ما گریخته است به ما تحویل دهی. حضرت فرمودند: هنوز ما قرارداد را تمام نکرده ایم. سهیل گفت: به خدا سوگند دیگر در هیچ موردی با تو صلح نخواهم نمود. حضرت فرمود: پس بگذار این یک نفر در پناه من باشد. سهیل گفت: من حاضر نیستم او را به تو تحویل دهم. حضرت فرمود: بلی انجام میدهی. سهیل گفت: من این کار را نخواهم کرد. مکرز گفت: بلی ما پناهندگی او را پذیرفتیم. ابو جندل گفت: ای مسلمانان آیا سزاوار است من دوباره تحویل مشرکین داده شوم، با اینکه مسلمان هستم، نمی بینید چه شکنجه هایی را بر من وارد کرده اند و آثار شکنجه هایی بر بدن او دیده میشد. عمر بن خطاب میگوید: به خدا سوگند هیچگاه در رسالت محمد شک نکرده بودم مگر در این روز، خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رفتم و به او گفتم: مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا گفتم مگر ما بر حق نیستیم؟ و دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: بلی. گفتم: پس چرا در دینمان تن به پستی میدهیم؟ فرمود: من رسول خدا هستم و نافرمانی او را نمیکنم و میدانم که خدا یاور من است. گفتم: مگر برای ما نمیگفتی که بزودی روانه خانه خدا شده به طواف میپردازیم؟ فرمود: بلی، گفته ام ولی آیا به تو گفتم: امسال ما موفق به طواف کعبه خواهیم شد؟ گفتم: نه، فرمود: پس خاطرت جمع باشد که به زودی خواهی آمد و به طواف کعبه خواهی پرداخت. رسول خدا یک شتر قربانی کرد و تیغ سلمانی خود را خواسته سر خود را تراشید سپس زنانی مؤمنه خدمت حضرتش آمدند، خداوند بزرگ این آیه را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ» تا پایان آیه.

محمد بن اسحاق بن یسار گوید: بریده بن سفیان از محمد بن کعب برایم نقل کرد که نویسنده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این صلح علی بن ابی

طالب علیه السلام بود، رسول خدا به او فرمود: بنویس این است که آنچه که محمد بن عبد اللّه و سهیل بن عمرو بر آن مصالحه نموده اند، علی علیه السلام در نوشتن این متن درنگ میکرد و باز میایستاد و نمیخواست با تعبیری غیر از پیامبر خدا از آن حضرت یاد کند، رسول خدا فرمود: تو نیز نظیر این برنامه را خواهی داشت، و در حالتی که مظلوم شده ای چنین متنی را امضاء خواهی نمود، علی علیه السلام هم آنچه گفته بودند نوشت، و سپس رسول خدا از این سفر به سوی مدینه بازگشت فرمود: در مدینه مردی از قریش که اسلام آورده بود به نام ابو بصیر خدمت پیامبر آمد، مردم قریش طبق قرارداد صلح دو نفر به سراغ او فرستادند، و یادآور شدند که با ما عهدی بسته اید. ابو بصیر طبق قرارداد تحویل آن دو نفر داده شد، او را از مدینه بیرون بردند تا به محلی به نام ذو الحلیفه رسیدند پیاده شدند، تا از خرمایی که همراه داشتند بخورند، ابو بصیر به یکی از آن دو نفر گفت: راستی که می بینم شمشیرت بسیار عالی است، آن مرد شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده گفت: آری این شمشیر، شمشیر خوبی است و بارها هم آن را آزمایش کرده ام: ابو بصیر گفت: آن را بده ببینم، مرد قریش شمشیر خود را به ابو بصیر داد، ابو بصیر قریشی را مهلت نداده با شمشیر خودش چنان ضربتی به او زد که جان داد. رفیق دیگرش از دیدن این صحنه گریخت و آمد تا به مدینه رسید، و دوان دوان، وارد مسجد حضرت رسول شد. حضرت که او را دید فرمود: این مرد صحنه هول انگیزی را مشاهده کرده است، همین که خدمت حضرت رسول رسید گفت: به خدا سوگند او دوستم را کشت، من هم کشته خواهم شد. راوی گوید: پس از مدتی ابو بصیر آمد و گفت: یا رسول اللّه شما عهد خودت را وفا کردی و مرا به سوی آنان بازگرداندی ولی خداوند مرا از چنگال آنان نجات بخشید، حضرت فرمودند: ای وای اگر این مقتول کس و کاری داشته باشد، ابو بصیر باعث شعله ور شدن جنگی شده ای. ابو بصیر با شنیدن این سخنان از حضرت متوجه شد که دو باره او را نزد قریش بازخواهند گرداند، از مدینه بیرون آمد

تا اینکه خود را به محلی به نام سیف البحر رسانید، ابو جندل بن سهیل نیز از قریش گریخت و خود را به او رسانید، و از آن پس دیگر هیچ کس که مسلمان شده بود از میان قریش بیرون نمی آمد مگر آنکه به دسته ابو بصیر ملحق

میشد، تا اینکه یک گروه زبده اطراف ابو بصیر جمع شدند، راوی میگوید: به خدا سوگند گروه جابر خبر بیرون آمدن هیچ قافله ای را از قریش که قصد شام داشت نمی شنید مگر آنکه بر آن شبیخون زده آنان را کشته اموالشان را بیغما میبردند. قریش به ناچار خدمت پیامبر فرستاده او را به خویشاوندی سوگند داد که قاصد نزد گروه جابر بفرستد و آنان را از این عمل باز دارد، و از این پس هر کس از میان قریش مسلمان شود و خدمت پیامبر رود در امان باشد، حضرت هم سراغ آنان فرستاد و آنها نزد پیامبر حاضر شدند. (1)

سپس طبرسی رحمه الله در باره عمره قضاء میگوید: همچنین سال بعد در عمره القضاء، سال بعد از صلح حدیبیه که سال هفتم هجری در ماه ذیقعده بود در این ماه نیز مشرکین راه مسجد الحرام را بر پیامبر بستند اما پیامبر بیرون آمد و در حالی که احرام عمره بسته بودند با یاران خود وارد مکه شدند و سه روز در مکه مانده سپس به مدینه بازگشتند.

زهری گوید: رسول خدا جعفر بن ابی طالب را از پیش به نزد میمونه دختر حرث عامریه فرستاد و او را خواستگاری کرد. میمونه کار خودش را به عباس بن عبد المطلب رجوع کرد که خواهرش ام الفضل دختر حرث زنش بود، عباس نیز میمونه را به عقد رسول خدا در آورد، همین که رسول خدا وارد مکه شد به یاران خود دستور فرمود با سرها و شانه های برهنه به سرعت در طواف کعبه بچرخند تا مشرکین چالاکی و قدرت شما را ببینند، مردان و زنان و بچه های مکه بیرون آمده اطراف رسول خدا جمع شده از هر طرف به او و یارانش نگاه میکردند در حالی که حضرت و یاران اطراف خانه خدا طواف میکردند، و عبد اللّه بن رواحه پیشاپیش رسول خدا با شمشیر برهنه رجز خوانده میگفت:

ای بچه کافرها از سر راه پیامبر کنار روید، که خداوند در قرآن او وحی نازل فرموده است.

1- . مجمع البیان 9 : 116 - 119

در اوراقی که بر رسولش خوانده میشد، امروز طبق تأویل قرآن شما را خواهیم زد.

همانگونه که شما را طبق تنزیل قرآن زدیم، زدنی که سر از گردن می پرید.

به نحوی که دوست، دوست خود را فراموش میکند، خداوندا من به گفتارش ایمان دارم.

من حق را در پذیرش او دیدم.

و در حال رجز خواندن مرتب با دست خود اشاره به پیامبر میکرد، و خداوند در این عمره این آیه را نازل فرمود: «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ»، و این بدان جهت بود که رسول خدا در ماه حرام احرام بست و مشرکین مانع آن حضرت شدند. (1)

در تفسیر این آیه «إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِرات» گوید: ابن عباس گفته است: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حدیبیه با مشرکان مکه مصالحه کرد بر اینکه اگر از اهل مکّه کسی به مدینه آمد او را به مکّه برگردانند و اگر کسی از اهل مکّه از اصحاب رسول خدا آمد او برای مردم مکّه باشد و او را برنمیگردانند. بر این مطلب قطع نامه ای نوشتند و آن را مهر کردند. پس سبیعه دختر حارث اسلمیّه که مسلمان شده بود بعد از پایان قطع نامه آمد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حدیبیه بود پس شوهرش - بنا به گفته مقاتل شوهر او صیفی بن راهب بود - که از از سفر بنی مخزوم برمیگشت به دنبال او آمد. مسافر از بنی مخزوم. او کافر بود. پس گفت: ای محمّد زن مرا به من برگردان زیرا که شما شرط کردید که هر کس از ما نزد تو آید به ما برگردانی و این گل مهر قطع نامه است که هنوز خشک نشده است. آیه نازل شد «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ» ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه زنانی که اظهار ایمان نموده نزد شما آمدند به عنوان مهاجرت از دار کفر به دار اسلام. «فامتحنوهن» آنها را آزمایش کنید. ابن عباس گوید: امتحان و آزمایش این زنان چنین بود که آنها را سوگند میدادند که از کینه و دشمنی شوهرشان و یا میل از شهری به شهری بیرون نیامدند و مهاجرت نکردند و یا برای طلب مال دنیا ترک

1- . مجمع البيان 9 : 127

شوهر و وطن نکرده باشند، و مهاجرت ننموده اند مگر برای محبّت خدا و پیامبر او. رسول خدا سبیعه را سوگند داد که از دشمنی شوهرش و یا عشق به یکی از مردان مسلمان بیرون نیامده و جز برای میل به اسلام عازم نشده است. او سوگند یاد کرد به خدایی که جز او خدایی نیست جز برای خدا و شوق به اسلام نیامده است. پیامبر مهر او را با آنچه که خرج او کرده بود داد و او را به مکّه برنگردانید. عمر بن خطاب او را به ازدواج خود درآورد. رسول خدا هر کس از مردان که نزد او میآمد بازمیگردانید ولی هر زنی که میآمد امتحانش میکرد اگر برای خدا آمده بود نگاهش می داشت و مهر او را به شوهرانشان می پرداخت. زهری گوید: و چون این آیه نازل شد و در آن این جمله بود «وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ» عمر بن خطاب دو زنی را که در مکّه داشت و مشرک بودند یکی قرینه دختر امیّه بن مغیره و دیگری ام کلثوم دختر عمرو بن جرول خزاعیه ای مادر عبد اللّه بن عمر، را طلاق داد. قرینه را معاویه بن ابی سفیان به زنی گرفت و ام کلثوم را ابو جهم حذافه بن غانم که مردی از خویشان او بود تزویج کرد و آنها هم بر شرک خود در مکّه باقی بودند، و زن طلحه بن عبید اللّه اروی دختر ربیعه بن حرث بن عبد المطلب بود که اسلام میان آنها جدایی انداخت وقتی که قرآن از تمسّک به عقد زنان کافر نهی کرد. طلحه به مکّه مهاجرت کرده و اروی در مکّه نزد خویشانش بود سپس، در اسلام بعد از طلحه خالد بن سعید بن عاص بن امیّه با او ازدواج کرد، و او از جمله زنان کافری بود که به سوی رسول خدا فرار کرد. پیامبر او را نگه داشت و به خالد نامبرده تزویج کرد، و دیگر امیمه دختر بشر زن ثابت بن دحداحه بود، او از نزد شوهرش که در آن روز کافر بود فرار کرد و پناه به پیامبر خدا آورد. رسول خدا او را به ازدواج سهل بن حنیف درآورد و عبد اللّه ابن سهل از او به دنیا آمد.

شعبی گوید: زینب دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله همسر ابی العاص بن ربیع بود، او اسلام آورد و در مدینه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شد و ابو العاص در حال شرک در مکّه ماند سپس به مدینه آمد. زینب او را امان داد و او مسلمان شد آن گاه پیامبر زینب را به او برگردانید.

جبائی گوید: در شرط صلح حدیبیه آمده بود که مردان بازگردانیده شوند نه زنان، و اسمی از زنان نیامده بود. امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط آمد در حالی که مسلمان بود و به عنوان مهاجر از مکه به مدینه آمد. برادرانش به مدینه آمده و از پیامبر خدا خواستند تا او را با آنها برگرداند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شرط وقطع نامه میان ما درباره مردان بود نه زنان. و او را برنگردانیدند. جبائی گوید: البتّه این شرط را درباره زنان نکردند چون که زن وقتی مسلمان شد بر شوهر کافرش حلال نیست، و چطور ممکن است به نزد شوهرش برگردد و حال آنکه اسلام بین آنها جدایی و تفرقه انداخته است. «فَامْتَحِنُوهُنَّ» با ایمان آنها را آزمایش کنید و آنها را مؤمنان نامید پیش از آنکه ایمان آورند برای آنکه معتقد به ایمان بودند. «اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ» شما با امتحان، ظاهر ایمان آنها را میدانید و خداوند حقیقت ایمان آنان را در باطن میداند. درباره امتحان بر چند وجه اختلاف نظر دارند:

1- ابن عباس گوید: مقصود از امتحان این است که شهادت دهند «ان لا اله الّا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله»

2- و روایت شده از قتاده که گوید و از ابن عباس نیز در حدیث دیگر آمده که امتحان آنها چنین بود که قسم یاد کنند که آنها از مکّه هجرت نکرده اند مگر برای دین و رغبت در اسلام و برای محبّت خدا و پیامبر او، و برای دشمنی با شوهرشان و یا برای طلب کردن دنیا و زینت آن بیرون نرفتهاند.

3- عایشه گوید: امتحانشان به آنچه در آیه بعد است این بود که «أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يَزْنِين» چیزی را شریک خدا نگیرند و سرقت نکنند و زنا ندهند، سپس خداوند سبحان فرمود: «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ» پس اگر دانستید در ظاهر که آنها ایمان آورده اند «فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ» آنها را به کفّار برنگردانید. «لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ» نه آن زنها بر آنها حلال هستند و نه آن مردان بر آن زنها حلالاند، و این دلالت میکند بر اینکه جدایی و تفرقه بین آنها با بیرون رفتن زنان از مکّه در حالی که اسلام آورده اند واقع میشود هر چند که مردان مشرک طلاقشان نداده باشند. «وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا» ابن عباس و مجاهد و

قتاده گویند: یعنی به شوهران کافرشان مهری که برایشان خرج کرده اند میدهند. زهری گوید: اگر صلح و مصالحه نبود صداق و نفقه را به مشرکین بر نمیگرداندند چنان که پیشتر هم میکردند. «وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» یعنی و بأسی نیست بر شما ای گروه مسلمین اینکه ازدواج کنید با زنان مهاجر، هر گاه صداق و نفقههای آنها را که به سبب آن آمیزش با آنها حلال میشود، پرداخت کنید زیرا آنها به سبب اسلام از همسران و شوهرشان جدا میشوند. «وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ» یعنی متمسّک نشوید به زناشویی و نکاح زنان کافر. و اصل عصمت به معنای منع است و نکاح را عصمت نامیده اند برای اینکه زن عقد شده در نزد شوهر و حضانت و نگهداری اوست. «وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ» یعنی اگر زنی از شما در حال ارتداد و کفر ملحق به اهل پیمان از کفّار شد، از آن کفّار آنچه که از مهر انفاق به ایشان کرده اید طلب کنید هر گاه آن را منع کردند و به شما نپرداختند چنانچه از شما صداق زنانشان را هر گاه به سوی شما هجرت کنند مطالبه میکنند. و آن سخن خداوند است که میفرماید: «وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذلِکُمْ» یعنی آنچه که خدا در این آیه یاد نموده حکم خداست که بین شما حکم میکند. «وَ اللَّهُ عَلِیمٌ» و خدا دانای به تمام چیزهاست «حَکِیمٌ» و خدا در آنچه می کنید و به آن فرمان میدهد درست کردار است. حسن گوید: در اوّل اسلام زن مسلمان همسر مرد کافر بود و زن کافر هم همسر مرد مسلمان، و این آیه آن را نسخ کرد. زهری گوید: و چون این آیه نازل شد مؤمنان ایمان به حکم خدا آورده، و آنچه که به آنها امر شده بود از مخارج مشرکین بر زنانشان پرداخت کردند و امّا مشرکان امتناع کردند که به حکم خدا در آنچه که به ایشان فرمان داده بود از اداء نفقه ها و مخارج مسلمین، اقرار کنند و این نازل شد: «وَ إِنْ فاتَکُمْ شَیْ ءٌ مِنْ أَزْواجِکُمْ» یعنی یکی از همسران شما «إِلَی الْکُفَّارِ» و به طور ارتداد و کفر ملحق به کفّار شد. «فَعاقَبْتُمْ» و شما جنگ کردید و از کفّار غنیمتی بدست آوردید و پیروز شدید و غلبه برای شما بود. و گفته شده: یعنی شما بعد از ایشان ماندید و امر به دست شما گردید. و گفته شده: عقب و عاقب مثل صعّر و صاغر به یک معنی است. و گفته شده: عاقبت و سرانجام کار زنان کفّار نصیب شما شد یا از جهت اسارت یا از جهت آمدنشان در حال اسلام و ایمان.

«فَآتُوا الَّذِینَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ» یعنی زنان ایشان از مؤمنین «مِثْلَ ما أَنْفَقُوا» ابن عباس و جبائی گویند: یعنی مانند آنچه که از مهرهایی که بر آنهاست از اصل غنیمت، و نیز اگر یکی از همسران شما به سوی کفّاری که بین شما و ایشان پیمان است رفت، و شما غنیمتی نصیبتان شد و همسران آنها صداق آنان را از غنیمتی که نصیبشان شد بپردازند، سپس در سوره برائت این حکم منسوخ شد، پس هر صاحب پیمانی پیمان خود را شکست و رها کرد. علی بن عیسی گوید: یعنی کسانی که زنانشان رفته بود مانند مهرهایی که خرج کردند، پرداخت نمودند چنان که میبایست مثل آنچه به کسی که از همسرانتان رفته دادهاید، بپردازد. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ» یعنی اجتناب و دوری کنید از گناهان خدایی که شما باور کرده اید و تجاوز از امر او نکنید. و زهری گوید: تمام زنان مؤمنی که ملحق به مشرکین شدند و هجرت کرده بودند و بعد از اسلام مرتدّ شدند شش زن بودند.1- ام الحکم دختر ابو سفیان که عیال عیاض بن شداد فهری بود. 2- فاطمه دختر ابی امیّه بن مغیره خواهر ام سلمه که زن عمر بن خطاب بود و چون عمر خواست مهاجرت کند وی امتناع کرد و مرتد شد. 3- یروع دختر عقبه که عیال شماس بن عثمان بود. 4- عبده دختر عبد العزی بن فضله و شوهرش عمرو بن عبد ود بود. 5- هند دختر ابی جهل بن هشام که زن هشام بن عاصم بن وائل بود. 6- کلثوم دختر جرول که زن عمر بود. رسول خدا مهر زنانشان را از غنائم جنگی به ایشان پرداخت. پایان سخن.

برخی اصطلات و کلماتی که نیاز به توضیح دارد در اینجا میآوریم: جزری گوید: حدیبیّهٔ روستایی در نزدیکی مکّه بود که به نام چاهی در آنجا نامگذاری شده بود. این کلمه با تخفیف ذکر شده و بسیاری از محدثان آن را با تشدید آوردهاند.

جوهری گوید: «خلأت الناقهٔ» یعنی بازایستاد و بدون علت خاصی بر زمین نشست.

جزری گوید: «الخُطهٔ» با ضمه یعنی وضعیت و امر. «الخطب» و گوید: «الثمد» با حرکت حروف به معنای آب اندک است. و گوید: «یتبرّضه الناس تبرّضاً» یعنی اندک اندک آن را میگیرند. «البرض» مقدار اندک است. و گوید: «یجیش» یعنی آب آن فوران کرد و بالا آمد.

«عیبهٔ نصح رسول الله» در جامع الاصول گوید: گفته میشود: «عیبهٔ نصح فلان» هرگاه محرم اسرار و مورد اعتماد او باشد.

«معهم العوذ المطافیل» جزری گوید: مقصود زنان و کودکان است. و «العوذ» در اصل جمع عائذ به معنای شتری است هرگاه وضع حمل کند و پس از گذشت چند روز که بچهاش نیرو بگیرد. «المطافیل» شتر با بچههایش است. و «المطفل» شتری است که به تازگی بچه زایانده است. گفته میشود: «أطفلت فهی مطفل و مطفلهٔ» و جمع آن مطافل و مطافیل با اشباع مقصود این است که همه کوچک و بزرگ آنها آمدند.

«قد نهکتهم الحرب» یعنی جنگ به آنان آسیب رساند و بر آنان تاثیر گذاشت. «مادتهم» یعنی میان خودم و آنان مدت طولانیای قرار دادم تا با آنها صلح کنند. و این کلمه اسم فاعل از مدّ است. «فقد جمّوا» یعنی استراحت کردند. و «الجمام» آسایش پس از سختی است. یا به معنای زیاد شدن است که از «جمّ غفیر». «حتی تنفرد سالفتی» السالفهٔ پهنه گردن است و دو سالفه از دو طرف گردن است و این عبارت کنایه از این است که او به تنهایی بمیرد زیرا از دیگران جز با مرگ منفرد و متمایز نمیشود. و گفته شده: مقصودش این بود که تا سر از تنم جدا شود. جزری این مطلب را ذکر کرده است. و گفته شده: «السالفهٔ» رگ گردن است و آن رگی است میان گردن و کتف. «اوباشاً» مقصود کودن و نادنها است. در برخی نسخهها «أشواباً» به همان معنا ذکر شده است. و در برخی نسخهها «اشاباً» و در برخی نسخهها «أوشاباً» آمده که همه به یک معنا هستند.

«امصص ببظر اللات» جزری گوید: «البظر» با فتحه باء تکه گوشتی است که از آلت تناسی زن در هنگام ختنه کردن میبُرند (چوچوله) و از همین کلمه سخنشان است که گویند: «یا ابن المقطّعهٔ البظور» از این جهت این صفت را بر او نهاده است که مادرش ختنه کننده زنان بود. و عرب این عبارت را در جایگاه ذمّ و نکوهش اطلاق میکند هرچند که مادر کسی که این سخن به او گفته میشود ختنهکننده نباشد. پایان سخن.

و گفته شده: «البظر» گوشت دو طرف فرج زن است و آن قسمتی است که ختنه کننده در هنگام بریدن، باقی میگذارد. و مقصود از «لات» همان بت معروف است.

فیروزآبادی گوید: «هو یمصّه و یبظرّه» یعنی به فلانی گفت: چوچوله فلان زن را بِمَک.

جزری گوید: در روایت آمده که عروۀ به مسعود بن مغیرۀ گفت: «یا غدر و هل غسلت غدرتک الا بالامس» «غدر» اسم معدول از غادر به جهت مبالغه در معنی است. برای مذکر میگویند: «غدر» و برای مؤنث «غُدار» بر وزن قطام. این دو وزن بیشتر مختص به منادا هستند. پایان سخن.

در جامع الاصول آمده است: سپس عروه با چشمانش به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دقت نگریست و گفت: سوگند به خدا رسول خدا چیزی از سینه یا بینی خود بیرون نمیاندازد مگر این که در دست یکی از یارانش میافتد و آنان صورت و پوستش را بدان میمالد و چون دستوری به آنان میدهد سریعا دستورش را اجرا میکنند، و تا پایان داستان را ذکر کرده است.

«عیبۀ مکفوفۀ» جزری گوید: یعنی میان آنان سینهای پاک و بدون نیرنگ و فریب است که در بردارنده وفاداری به صلحنامه باشد. و «المکفوفۀ» به معنای بسته شده است. و گفته شده: مقصود این است که میان آنها آشتی و سازش برای جلوگیری از جنگ به عنوان مودّت و دوستی است که در میان دو جبههای صورت میگیرد که به یکدیگر اعتماد کردهاند. و در باره معنای مکفوفۀ گوید: یعنی صلحنامه را با مضامینی که در آن است بسته و قفل کردند. که برای دلهایی مثال آورده میشود که در صلح و آتشبسی که بر سر آن توافق کردهاند، پاک و عاری از غلّ و غشّ است و گفته شده: معنایش این است که شرّ و فتنه در میان آنها بسته شده است همانگونه که چمدان کالایی را که در آن است میبندد. مقصود این است که بر این مساله توافق کردند که دشمنی و کینه میانشان را باز نکنند و گویی آن را در ظرفی نهاده و بر آن قفل زدهاند. و گوید: «الاسلال» دزدی پنهانی است. گفته میشود: «سلّ البعیر أو غیره فی جوف اللیل» هرگاه شتری را از میان شتران در دل

شب بیرون کشد. و آن شتر را «السلّئة» گویند و «اسلّ» یعنی به بیماری سل دچار شد. و گفته میشود: «الاسلال» غارت آشکار و «الاغلال» خیانت و دزدی پنهانی است. گفته میشود: «غلّ یغلّ» اما «أغلّ و أسلّ» یعنی دچار تشنگی و سل شد. و نیز به این معنا است که دیگری را بر آن دو یاری دهد. و گفته شده: «الاغلال» پوشیدن زره و «الاسلال» بیرون کشیدن شمشیر است.

«ضغطة» جزری گوید: یعنی با اجبار و زور. گفته میشود: أخذت فلاناً ضغطة با ضمه هرگاه بر او سخت بگیرد و او را وادار به انجام کاری کند.

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «نحن نسوق» در ظاهر استفهام انکاری است. «یرسف» با ضمه و کسره سین است و «الرسف» راندن قربانی پای بسته است هرگاه با پایش زنجیر را تحمل کند. «اجزه لی» در جامع الاصول با زاء از «الاجازة» ذکر شده است یعنی آن را جایز و غیره ممنوع قرار بده، یا آن را رها کن. یا اینکه با راء از «الاجارة» به معنای حمایت و پاسداری و امان دادن است. گویی سهیل به مکرز امان نداده است، یا اینکه مکرز در صدد بوده که او را در مقابل شکنجه حمایت کند و در برخی روایتها پس این عبارت آمده است: «سپس سهیل او را کشید و سوق داد تا به قریش بازگرداند.»

جزری گوید: «الدنیة» خصلت ناپسند است و در اصل با همزه «الدنیئة» بوده که گاهی مخفف میگردد. و گوید: «تلكّأت» یعنی ایستاد و درنگ کرد. و گوید: «سعرت النار و الحرب» یعنی آتش و جنگ را برافروخت و «سعّرتهما» با تشدید برای مبالغه است. «المسعر و المسعار» آهنی که به وسیله آن آتش برافروزند. و آن را به جهت مبالغه در جنگ و نجات بیان کرده است.

میگویم: در جامع الاصول در سیاق داستان حدیبیه از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: در روز حدیبیه گروهی از مشرکان به نزد ما آمدند که از جمله آنان سهیل بن عمرو و جماعتی از سردسته مشرکان در میان آنان بودند، اینان گفتند: ای رسول خدا افرادی از پسران و بردران و بردگان به سوی تو آمدهاند و آگاهی چندانی از دین ندارند و در حقیقت به خاطر فرار از اموال و کالاهای ما بیرون شدهاند پس آنان را به نزد ما برگردان که اگر سواد و آگاهی دینی نداشته باشند آنان را فقیه و

آگاه میکنیم. رسول خدا فرمود: ای قوم قریش! از مخالفت با فرمان خداوند دست بردارید. در غیر این صورت، خداوند شخصی را بر شما چیره خواهد کرد که خداوند قلبش را در زمینه ایمان آزموده است و او گردن هایتان را خواهد زد. ابو بکر و عمر گفتند: ای رسول خدا! آن شخص کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او همان کسی است که کفش را وصله می زند. آن حضرت کفش خود را به امیرالمؤمنین داده بود و او در حال وصله زدن آن بود. سپس علی علیه السلام رو به سوی ما کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کسی که از روی عمد دروغی به من نسبت دهد جایگاهش در آتش است.»

«فاستکفّ اهل مکّۀ» گفته میشود: استکفّوا حوله یعنی گرد او جمع شدند و به او نگاه میکردند.

میگویم: طبرسی در تفسیر «انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً» گوید: منظور از فتح در اینجا صلح حدیبیه است که فتحی بود بدون درگیری و جنگ. زهری می گوید: فتحی مهمتر از صلح حدیبیه نبود، زیرا مشرکین در جریان این صلح با مسلمین در آمیختند و سخنان و منطق آنان را شنیدند و اسلام در دلهایشان نفوذ کرد و در طول سه سال مردم بسیاری اسلام آوردند، و با اسلام آوردن آنان تعداد مسلمین افزوده شد. شعبی گوید: در جریان صلح حدیبیه بیعتی انجام شد که همان (بیعت رضوان) است، و نیز نخیل خیبر اطعام شدند و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و مسلمانان به خاطر پیروزی اهل کتاب که رومیان باشند بر مجوسیان شاد گشتند، زیرا این پیروزی یک پیشگویی بود که در قرآن آمده بود: «انهم سیغلبون» و قربانیان به قربانگاه خود رسیدند، و حدیبیه چاهی است که می گویند آب آن تمام شده بود که معجزه معروف نبوّت در آن ظاهر گشت. براء بن عازب گوید: شما فتح مکه را فتح می دانید، آری فتح مکه فتح بود ولی ما فتح را بیعت رضوان در روز صلح حدیبیه می دانیم، ما یک هزار و چهار صد نفر همراه پیامبر خدا بودیم و حدیبیه چاه آبی بود که ما تمام آب آن را کشیدیم به طوری که در ته چاه دیگر حتّی یک قطره آب هم باقی نماند، تمام شدن آب چاه به گوش حضرت رسید، حضرت سر چاه آمد و کنار آن نشست و

ظرف آبی خواسته وضوء گرفت، آن گاه مضمضه کرده دعا خواند و آب را در چاه ریخت، و ما و تمام مرکبهایمان را سیراب کرد.

و در حدیث سلمه بن اکوع آمده است: حضرت همین که دعا خواند و آب دهان در آن افکند آب چاه جوشیدن گرفت هم خود سیراب شدیم هم شتران و اسبان خود را سیراب نمودیم.

و از محمّد بن اسحاق بن یسار از زهری از عروه بن زبیر از مسور بن مخرمه روایت شده است که: رسول خدا برای زیارت خانه خدا بیرون آمد و قصد جنگ نداشتند و بقیّه حدیث گذشته را نقل کرد تا اینکه می گوید: رسول خدا فرمود: پیاده شوید، گفتند: یا رسول اللّه در این وادی آب یافت نمی شود، رسول خدا از ترکش خود تیری بیرون آورد و آن را به مردی از یارانش داده فرمود: پیاده شو و سر یکی از این چاه ها رفته این تیر را در آن فرو ببر، آن مرد همین کار را انجام داد آب از چاه جوشید و مردم همه سیراب شدند.

و نیز از عروه روایت شده است که از بیرون آمدن پیامبر خدا یاد کرده می گوید: قریش از مکه بیرون آمده و از پیامبر جلو افتادند و پیش از حضرت سر آب رسیدند و از آنجا پیاده شدند، همین که پیامبر خدا مشاهده فرمود که قریش پیش از او سر آب رفته اند، در حدیبیه پیاده شد در حالی که گرما سخت شدّت داشت و آنجا جز یک چاه وجود نداشت، مردم از تشنگی ناراحت شدند و جمعیّت هم زیاد بود، کسانی سر چاه رفته آب آن را تا ته کشیدند، رسول خدا دلوی آب خواست وضوء گرفت و آب در دهان خود گردانده در سطل آب ریخت و دستور فرمود که آب سطل را در چاه بریزند، و سپس تیری از ترکش خود بیرون آورده در چاه انداخت و به درگاه خداوند دعائی کرد آب از چاه جوشید و بالا آمد تا جایی که مردم با دست از چاه آب می کشیدند در حالی که لب چاه نشسته بودند.

سالم بن أبی الجعد روایت کرده می گوید: به جابر گفتم: روز شجره چند نفر بودید؟ گفت: ما یک هزار و پانصد نفر بودیم، و از تشنگی آن روزشان یاد نموده گفت: مقداری آب در یک ظرف برای پیامبر آوردند. حضرت دست خود را در آن آب گذاشت ناگهان دیدیم آب از لابلای انگشتان حضرتش مانند چشمه جوشیدن

گرفت، و تا توانستیم از آن آب نوشیدیم و برای تمام جمعیّت ما کافی بود. سالم می گوید: به جابر گفتم: شما چند نفر بودید؟ گفت: اگر یکصد هزار نفر می بودیم آن آب برای ما بس بود، ولی جمعیّت ما آن روز هزار و پانصد نفر بود.(1)

روایات:

1. کافی: معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام در باره این فرموده خداوند «لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَىْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ» روایت کرده که فرمود: در روز عمْره حدیبیّه، حیوانات وحشی در نزدیکی رسول الله صلی الله علیه و آله جمع شدند، به طوری که در دسترس دست ها و تیرهای آنان قرار گرفتند. (2)

تفسیر عیاشی: از معاویه همین حدیث روایت شده و در پاین حدیث «لیبلوهم الله به» (تا خداوند از این طریق آنها را بیازماید) اضافه شده است. (3)

2. کافی: حماد از حلبی نقل کرده که گوید: از امام صادق در باره این فرموده خداوند عزّ و جلّ «لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَىْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ» پرسیدم، فرمود: صید در هر مکانی یافت می شد و نزد آنها جمع شدند، تا این که به آنها نزدیک شوند و خداوند بدان وسیله آنها را بیازماید.(4)

تفسیر عیاشی: از حلبی همین حدیث روایت شده است. (5)

3. تفسیر عیاشی: سماعه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در باره این آیه «لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَىْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ» فرمود: خداوند آنها را با حیوانات وحشی آزمایش کرد، که از هر طرف به سوی ایشان سرازیر شدند. (6)

1- . مجمع البیان 9 : 109
2- . فروع کافی 1 : 274
3- . تفسیر عیاشی 1 : 343
4- . فروع کافی 1 : 274

5- . تفسیر عیاشی 1 : 343
6- . تفسیر عیاشی 1 : 342

4. تفسیر قمی: «انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً» گوید: ابن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: شأن نزول این سوره و این فتح بزرگ آن بود که خداوند به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دستور داد که وارد مسجد الحرام شود و در آن جا به طواف کعبه بپردازد و همراه با حج گزاران در پایان مراسم حج، موی سر خویش را بتراشد. آن حضرت، خوابش را برای یارانش تعریف کرد و به آنها دستور حرکت داد. زمانی که به ذوالحلیفه رسیدند، به قصد ادای عمره احرام بستند و حیواناتی را جهت قربانی به همراه خود بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز شصت و شش رأس حیوان برای قربانی تعیین کرد و هنگام محرم شدن، بر شتران علامت گذاشت. آنها با هدف انجام عمره در ذو الحلیفه احرام بستند. هر یک از آنها حیوانات قربانی خود را علامت زده و روی شتران را پوشانده بودند. زمانی که این امر به اطلاع قریش رسید، خالد بن ولید را به همراه دویست سوار کار برای کمین فرستادند تا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مقابله کند. او می خواست در کوه ها با آن حضرت روبرو شود. در میان راه، وقت اذان ظهر فرا رسید. بلال اذان گفت و مردم نمازشان را به امامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقامه کردند. خالد بن ولید گفت: اگر در حالی که آنها در نماز بودند به آنها حمله می کردیم، کاملاً نابودشان می کردیم. اما اکنون زمان برگزاری نماز دیگری خواهد رسید که از نور دیدگانشان برایشان عزیزتر است. هر گاه شروع به ادای آن نماز کردند به آنها حمله می کنیم. در این هنگام جبرئیل علیه السلام نماز خوف را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل و آیه زیر را از سوی پروردگار به پیامبر ابلاغ نمود: «وإِذَا کُنتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لهُمُ الصَّلاَةَ»(1)

{و هر گاه در میان ایشان بودی و برایشان نماز برپا داشتی.} در بیان تفسیر این آیه در سوره نساء، چگونگی نازل شدن نماز خوف را توضیح دادیم.

در روز دوم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه فرود آمد که در نزدیکی محدوده حرم است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طول مسیرش

1- . نساء / 102

از اعراب خواست به او بپیوندند اما هیچ کس از ایشان پیروی نکرد و می گفتند: آیا محمد و یارانش گمان می کنند می توانند وارد حرم شوند، در حالی که قریش در داخل شهرشان با آنها جنگید و آنها را شکست داد؟ محمد و یارانش هرگز به مدینه باز نخواهند گشت. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه فرود آمد قریشیان به لات و عزی قسم می خوردند که هرگز نمی گذارند آن حضرت و یارانش زنده به مکه برسند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده ای به سوی آنان فرستاد و فرمود: من برای جنگ نیامده ام. من فقط می خواهم حج را به جای بیاورم و حیوانات قربانی را که همراه خود آورده ام سر ببرم و گوشت آن را برای شما بر جای بگذارم. آنها عروه بن مسعود ثقفی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. او انسان عاقل و خردمندی بود که آیه زیر در باره او نازل شده بود: «لولا نُزِّل هَذَا القُرْآنُ عَلی رَجُل مِّنَ القَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ»(1) {چرا این قرآن بر مردی بزرگ از (آن) دو شهر فرود نیامده است} زمانی که به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، این تصمیم آن حضرت را خطرناک دانست و گفت: ای محمد! من در حالی از مکه خارج شدم که قریش شمشیرها بر کشیده و ساز و برگ جنگی تهیه می کردند و به لات و عزی قسم می خوردند که نمی گذارند زنده وارد مکه شوی. زیرا مکه حرم آنهاست و چشم طرفه و بدیع آنان به شمار می آید. آیا تو می خواهی خانواده و قومت را به کشتن بدهی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من برای جنگ نیامده ام. بلکه فقط می خواهم مناسک حج را به جای آورم و قربانی کنم و گوشت آن را برایتان بر جای می گذارم. عروه گفت: به خدا قسم! هرگز ندیده ام که گروهی مانند امروز تصمیم به مقابله با گروه دیگری بگیرند. او به سوی قریش بازگشت. سران قریش گفتند: به خدا قسم! اگر محمد وارد مکه شود و اعراب آن را بشنوند، خوار خواهیم شد و اعراب بر ما گستاخ خواهند شد. آنها حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید فرمود: وای بر قریش!

1- . زخرف / 31

جنگ آنها را فرسوده کرده است. چرا راه مرا باز نمی کنید تا با اعراب روبرو شوم؟ اگر راستگو بودم، پادشاهی را با نبوت خویش برایشان به ارمغان می آورم و اگر دروغگو بودم، آنها را از گرگ های عرب حفظ خواهم کرد. امروز هر کدام از قریش که از من در خواستی بکند که انجام آن موجب خشم پروردگار نباشد، قطعاً آن را عملی خواهم کرد. آن دو دلسوزانه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند و گفتند: ای محمد! چرا امسال به مدینه باز نمی گردی تا ببینیم که کار تو و اعراب به کجا خواهد کشید؟ اعراب خبر حرکت شما به سوی مکه را شنیده اند، چنان چه وارد شهر ما شوید آنها ما را خوار و ذلیل به شمار می آورند و نسبت به ما گستاخ خواهند شد. ما در سال آینده در همین ماه به مدت سه روز به شما اجازه می دهیم وارد مکه شوید و عبادت خود را انجام دهید. سپس از شهر خارج شوید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به این درخواست آنها پاسخ مثبت داد. آنها همچنین گفتند: تو باید هر فردی راکه از میان ما به سوی تو پناه می آورد به ما باز گردانی و ما نیز در مقابل، افراد فراری تان را که به ما پناهنده می شوند به شما تحویل خواهیم داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما به افرادی که از میان ما به شما پناه می آورند نیازی نداریم. اما افرادی را که در مکه مسلمان می شوند شکنجه نکنید و آنها را به خاطر انجام احکام اسلام اذیت نکنید. آنها این پیشنهاد را پذیرفتند. زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به این در خواست آنها پاسخ مثبت داد و با آنها صلح نمود، اکثریت یارانش با این امر مخالفت کردند. مخالفت عمر بن خطاب از همه آنها شدیدتر بود. او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: یا رسول الله! مگر ما بر حق نیستیم و دشمنانمان بر باطل نیستند؟! آن حضرت فرمود: بلی! عمر پرسید: آیا باید ذلت و خواری در دین مان را بپذیریم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند به من وعده پیروزی داده است. وعده خداوند همیشه تحقق خواهد یافت. عمر گفت: اگر چهل نفر از من حمایت می کردند، با رسول خدا مخالفت می کردم. سهیل بن عمرو و حفص بن احنف به سوی قریش رفتند و جریان صلح را به اطلاع آنها را رساندند. عمر گفت: ای رسول خدا! آیا شما نفرمودید: ما وارد مسجد الحرام

خواهیم شد و پس از اتمام مناسک حج موی سرمان را خواهیم تراشید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید: آیا من به تو وعده دادم که امسال این کار را خواهیم کرد؟ من به شما گفتم که خداوند به من وعده داده است که وارد مکه خواهم شد و مناسک حج را به جا خواهم آورد. زمانی که به ادامه سئوالاتشان پرداختند، آن حضرت فرمود: اگر صلح را قبول ندارید، پس با آنها بجنگید. آنها به سوی سپاهیان قریش رفتند و به طور مفتضحانه ای شکست خوردند و به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتند. آن حضرت لبخندی زد و فرمود: ای علی! شمشیر را بردار و با قریش رویارویی کن. زمانی که آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند پا به فرار گذاشتند و گفتند: ای علی! آیا محمد در وعده ای که به ما داده بود، دچار بدا شده و نظرش تغییر کرده است؟ امام علی علیه السلام فرمود: خیر! یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خجالت زده نزد آن حضرت بازگشتند و از ایشان معذرت خواهی می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: مگر شما همان یاران من در جنگ بدر نیستید که خداوند در باره شما فرموده است: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُم بِأَلفٍ مِّنَ المَلآئِكَهِ مُرْدِفِينَ»(1)

{(به یاد آورید) زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبیدید. پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد} مگر شما همان یاران من در جنگ احد نیستید که آیه زیر در باره شما نازل شد: «إِذْ تُصْعِدُونَ ولاَ تَلوونَ عَلى أَحَدٍ والرَّسُول يَدْعُوكُمْ فِى أُخْرَاكُمْ»(2) {(یاد کنید) هنگامی را که در حال گریز (از کوه) بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می خواند} مگر شما همان یاران من در فلان روز و فلان روز نیستید؟ آنها نزد آن حضرت به معذرت خواهی پرداختند و از تصورات قبلی شان پشیمان شدند و گفتند: خداوند و پیامبرش می دانند! ای رسول خدا! هر کاری را که می خواهید انجام بدهید.

1- . انفال / 9
2- . آل عمران / 153

حفص بن احنف و سهیل بن عمرو بار دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: ای محمد! قریش به درخواست شما مبنی بر آزادی اظهار اسلام و عدم اکراه افراد بر آیین شان پاسخ مثبت دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یارانش خواست دوات و قلم بیاورند و امیرالمؤمنین علیه السلام را فرا خواند و به او فرمود: بنویس. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. سهیل بن عمرو گفت: ما رحمان را نمی شناسیم. همانند پدرانت بنویس: «باسمک اللهم». رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! بنویس باسمک اللهم زیرا یکی از نام های خداوند است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپس فرمود: این پیمان صلحی است میان محمد پیامبر خدا و قریش. سهیل بن عمرو گفت: اگر به پیامبری تو ایمان داشتیم با تو نمی جنگیدیم. بنویس: این معاهده صلحی است میان محمد بن عبدالله و قریش. ای محمد! آیا از اصل و نسب خویش بیزاری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر اقرار هم نکنید باز هم من رسول خدا هستم. سپس فرمود: ای علی! آن چه را نوشتی پاک کن و به جای آن بنویس: محمد بن عبدالله. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من لقب شما مبنی بر پیامبری تان را هرگز پاک نخواهم کرد. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دست مبارکش آن را پاک کرد. سپس امیرالمؤمنین چنین نوشت: این پیمان صلحی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو نماینده قریش. مبنی بر این که به مدت ده سال از جنگ با یکدیگر خودداری کنند و به یکدیگر حمله نکنند، علیه یکدیگر شمشیر نکشند و افراد یکدیگر را به اسارت نگیرند. هر کس بخواهد با محمد یا قریش پیمان اتحاد ببندد، آزاد است. بر اساس این معاهده، هر کدام از افراد قریش که بدون اذن ولی از میان قریش به مدینه بگریزد، محمد باید او را به قریش بازگرداند. اما هر کدام از افراد محمد که به قریش پناهنده شود، به محمد بازگردانده نخواهد شد. افراد مسلمان در مکه می توانند دین خود را اظهار کنند و در آن شهر افراد مجبور به پیروی از دین خاصی نیستند و به خاطر پذیرش دین خاصی مورد آزار و اذیت یا انتقاد قرار نخواهند گرفت. امسال، محمد و یارانش به مدینه باز خواهند گشت و در سال آینده بدون داشتن سلاح جنگی جز سلاح افراد مسافر، به

مکه باز خواهند گشت و سه روز در آن جا خواهند ماند. کاتب این معاهده: علی بن ابی طالب، شهود نگارش معاهده: مهاجرین و انصار. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! تو از پاک کردن نام (رسول الله) خودداری کردی. قسم به کسی که مرا به پیامبری برگزیده است، تو در آینده در حالی که مورد ظلم و ستم قرار خواهی گرفت، به فرزندان آنها مشابه چنین پاسخی را خواهی داد. زمانی که جنگ صفین اتفاق افتاد و طرفین، حکمیت را پذیرفتند، امیرالمؤمنین نوشت: این پیمان صلحی است میان امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه پسر ابو سفیان. عمرو بن عاص گفت: ای علی! اگر به این که تو امیرالمؤمنین هستی اعتقاد داشتیم که با تو نمی جنگیدیم. بنویس: این پیمان صلحی است میان علی بن ابی طالب و معاویه پسر ابو سفیان. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند و پیامبرش راست گفته اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این امر را به من اطلاع داده بود. سپس آن را نوشت.

راوی می گوید: زمانی که پیمان صلح حدیبیه نوشته شد، قبیله خزاعه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنی بکر با قریش هم پیمان شدند. صلح حدیبیه را در دو نسخه نوشتند و یکی از نسخه ها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری را به سهیل بن عمرو دادند. سهیل بن عمرو و حفص بن احنف به میان قریش بازگشتند و جریان را برایشان تعریف کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به یارانش فرمود: حیواناتی را که برای قربانی آورده اید سر ببرید و موی سرتان را بتراشید. اصحاب آن حضرت از این کار خودداری کردند و گفتند: چگونه این کار را بکنیم در حالی که هنوز طواف و سعی را انجام نداده ایم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این پاسخ آنها اندوهگین شد و از این امر به همسرش ام سلمه شکایت کرد. ام سلمه فرمود: یا رسول الله! شما قربانی تان را سر ببرید و موهایتان را بتراشید. آن حضرت نیز چنین کرد. همراهان آن حضرت که چنین دیدند، با تردید اقدام به این کار کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هدف بزرگداشت قربانی کردن فرمود: خداوند کسانی را که موهایشان را تراشیده اند رحمت کناد! گروهی که هنوز قربانی شان را انجام نداده بودند گفتند: آیا برای کسانی که موهایشان را کوتاه کرده اند دعا نمی کنید؟ زیرا کسی که قربانی را انجام نداده باشد، تراشیدن مو

بر او واجب نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند کسانی را که موهایشان را تراشیده اند و قربانی را انجام نداده اند، رحمت کناد! آنها گفتند: پس برای آنان که موهایشان را کوتاه کرده اند دعا نمی کنید؟ پیامبر فرمود: خداوند کسانی را که موهایشان را کوتاه کرده اند رحمت کناد! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه حرکت کرد و به تنعیم بازگشت و زیر درختی فرودآمد. یارانش که با پیمان صلح آن حضرت مخالفت کرده بودند نزد ایشان آمدند و معذرت خواهی و اظهار پشیمانی کردند و از آن حضرت خواستند تا برایشان طلب آمرزش کند. به همین دلیل آیه رضوان نازل شد.

علی بن ابراهیم قمی گفت: خداوند می فرماید: «هُو الذِی أَنزَلَ السَّکِینَهَ» آنها همان کسانی بودند که با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نکردند و پذیرش پیمان صلح از سوی ایشان را تأیید کردند. «لیُدْخِلَ المُؤْمِنِینَ والمُؤْمِنَاتِ» تا «الظَّانِّینَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَهُ السَّوءِ» منظور از این عبارت، کسانی هستند که با پیمان صلح از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت و آن حضرت را متهم کردند.

این آیه در بیعت رضوان نازل شد که خداوند فرموده است: «لقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ» خداوند شرط این رضایت خودش از آنها را عدم انتقاد آنها از هیچ کدام از اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عدم مخالفت با اوامر آن حضرت دانسته است. خداوند پس از فرود آوردن آیه بیعت رضوان، در آیه دیگری چنین فرموده است: «إِنَّ الذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوقَ أَیْدِیهِمْ فَمَن نَّکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَی نَفْسِهِ ومَنْ أَوفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْرًا عَظِیماً» رضایت خداوند از آنها مشروط بر این بود که پس از آن به عهد و پیمان الهی وفادار باشند و پیمان شکنی نکنند. چنان چه به این عهد خود وفا کنند، پروردگار از آنها راضی خواهد بود. هنگام جمع آوری قرآن، آیه شرط را بر آیه بیعت رضوان مقدم کردند؛ حال آن که در ابتدا آیه بیعت رضوان و سپس آیه شرط نازل شده است.

سپس خداوند در باره اعراب بیابانگردی که از همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این سفر باز مانده بودند می فرماید: «سَیَقُول لکَ المُخَلفُونَ مِنَ الأَعْرَابِ» تا «وکُنتُمْ قَومًا بُورًا» یعنی بدترین قوم بودند که در صلح حدیبیه آنها را از خود رنجانید. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از حدیبیه به مدینه بازگشت به خیبر حمله کرد. کسانی که از همراهی با ایشان باز مانده بودند، به محضر ایشان آمدند و از ایشان خواستند به آنها اجازه همراهی با آن حضرت جهت حرکت به سوی خیبر را بدهد. در این هنگام خداوند آیه زیر را نازل فرمود: «سَیَقُول المُخَلفُونَ» پروردگار سپس می فرماید: «وعَدَکُمُ اللهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّل لکُمْ هَذِهِ» سپس می فرماید: «وهُو الذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنکُمْ وأَیْدِیَکُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَکَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ» یعنی پس از آن که از مدینه با قصد عبادت به سوی حرم مکه حرکت کردید و آنها از شما درخواست صلح کردند. حال آن که زمانی آنها در مدینه با شما می جنگیدند و شما درخواست صلح می کردید، اما امروز، در مکه از شما می خواهند با آنها صلح نمایید. سپس خداوند، علت صلح را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده و می فرماید: «هُمُ الذِینَ کَفَرُوا وصَدُّوکُمْ عَنِ المَسْجِدِ الحَرَامِ والهَدْیَ مَعْکُوفًا أَن یَبْلغَ مَحِلهُ ولولا رِجَال مُّؤْمِنُونَ ونِسَاء مُّؤْمِنَاتٌ» که منظور از این آیه وجود مؤمنانی در مکه است. «لمْ تَعْلمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ» خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع می دهد که علت عقد این پیمان صلح، وجود مؤمنانی در مکه است. اگر پیمان صلح امضا نمی شد و میان مسلمانان و مشرکان جنگ و درگیری به وجود می آمد، آنها کشته می شدند. اما با بسته شدن پیمان صلح آنها در امان ماندند و اسلام خویش را اظهار کردند. گفته می شود: این صلح برای مسلمانان بیش از پیروزی آنها در جنگ بر مشرکان برکت داشت. سپس میفرماید: «لو تزیّلوا» یعنی مردان و زنان مؤمنی که در مکه بودند. یعنی اگر متمایز شوند و از میان کافران بیرون آیند. سپس فرمود: «إِذْ جَعَل الذِینَ کَفَرُوا فِی قُلوبِهِمُ الحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الجَاهِلیَّهِ» منظور از کفار در این آیه قریش و نماینده شان سهیل بن عمرو است که خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ما رحمن و رحیم را نمی شناسیم و همچنین گفتند: اگر اعتقاد داشتیم که تو رسول خدا هستی با

تو نمی جنگیدیم. بنابراین بنویس: محمد بن عبدالله. خداوند در باره صحیح دانستن رویایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود، این آیه را نازل کرد: «لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولهُ الرُّؤْيَا بِالحَقِّ لتَدْخُلنَّ المَسْجِدَ الحَرَامَ إِن شَاء اللهُ آمِنِينَ مُحَلقِينَ رُؤُوسَكُمْ ومُقَصِّرِينَ لا تَخَافُونَ فَعَلمَ مَا لمْ تَعْلمُوا فَجَعَل مِن دُونِ ذَلکَ فَتْحًا قَرِيبًا» که منظور از فتح قریب، فتح خیبر بود. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مجرد این که از حدیبیه به مدینه بازگشت، خیبر را فتح کرد. (1)

توضیح: «معرات» یعنی بخشی از آن عریان و برخی مجلل بود. «المکتب» بر وزن باب افعال کسی است که کتابت میداند. «قراب السیف» با کسره قاف غلاف شمشیر است و آن پوششی است که شمشیر با غلاف و حمایل در آن گذاشته میشود. «مضّه الشیء مضّاً و مضیضاً» یعنی بر دل او غم و اندوه راه یافت. «مضض» بر وزن فرح یعنی درد و رنج. «اضطهده» یعمی او را مغلوب ساخت.

5. خرائج: علی علیه السّلام می فرماید: در حدیبیه وقتی مشرکین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان را برگرداندند و اجازه ندادند وارد مسجد الحرام شوند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با آنها صلح کرد و قراردادی نوشته شد. علی علیه السّلام فرمود: نویسنده آن، من بودم و این عبارتها را نوشتم: «باسمک اللّهم، این قراردادی است بین محمّد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و قریش». سهیل بن عمرو که نماینده قریش بود گفت: این گونه ننویس، چون اگر ما او را به پیامبری قبول داشتیم با او جنگ نمی کردیم! گفتم: «علی رغم میل تو، او رسول خداست». پیامبر به من فرمود: «هر طور می خواهد، بنویس. چنین قضیه ای بر سر تو نیز خواهد آمد». علی علیه السّلام می فرماید: وقتی بین من و اهل شام، صلحنامه ای نوشته می شد، نوشتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، این قرار دادی است بین علی امیر المؤمنین و معاویه بن ابی سفیان». معاویه و عمرو عاص گفتند: اگر ما قبول داشتیم که تو امیر مؤمنان هستی، با تو جنگ نمی کردیم. گفتم هر طور که می خواهید، بنویسید. فهمیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راست گفته است. (2)

1- . تفسیر قمی 631 - 638

2- . خرائج / 185

6. خرائج: روایت شده هنگامی که در حدیبیه، مشرکین جلو پیامبر را گرفتند و مانع ورود حضرت به مکّه شدند، مردم از کمبود آب شکایت کردند. حضرت یک سطل آب خواست. بعد در آن وضو گرفت و مضمضه کرد و در سطل ریخت و از ترکش خود تیری درآورد و دستور داد آب را در چاه ریختند و تیر را به چاه پرتاب کرد. در این موقع آب فوران کرد و به لبه چاه رسید و مردم از آن برداشتند و مصرف نمودند. در این هنگام اوس بن خولی به عبد اللّه بن ابی سلول گفت: آیا وقتش نرسیده که چشمهایت را باز کنی و ببینی؟.

7. خرائج: روایت شده که مسلمانان در حدیبیه بیشتر از ده روز ماندند. و ره توشه آنها تمام شد. دچار گرسنگی گردیدند. از این جهت به پیامبر شکایت کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سفره ای را پهن کرد و فرمود: «اگر از غذا چیزی مانده بیاورید». همه را جمع کردند، یک مشت آرد و مقداری خرما شد. حضرت برخاست و دعا کرد تا خدا به آن برکت دهد. بعد از آن، دستور داد تمام ظروف خود را آوردند و پر کردند تا اینکه چیزی خالی نماند.

8. خرائج: و از جمله معجزات آن حضرت این بود که در سال حدیبیه، هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای عمره به سوی مکّه حرکت کرد جلو راه حضرت را گرفتند و قسم خوردند که نگذارند وارد مکّه شود. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: «من برای عمره آمدم نه برای جنگ». در جواب گفتند: «امسال اگر اجازه دهیم شما وارد شوید، عرب بر ما ایراد می گیرند ولی می توانیم قرارداد صلحی ببندیم». در این هنگام، آب مسلمانان تمام شده و دچار تشنگی شده بودند مشکی را آوردند که در آن آب کمی بود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستش را در آن نمود که آب فوران کرد. بین سپاه ندا سر دادند: هر کس آب می خواهد بیاید. مردم آمدند، خوردند و سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند. و مشکهای خود را نیز پر نمودند. (1)

توضیح: «کظّنی هذا الامر» یعنی این مساله مرا اندوهگین کرد.

1- . این روایت ها را در کتاب خرائج نیافتم.

9. ارشاد: سپس به دنبال کارزار بنی مصطلق، جنگ حدیبیه اتفاق افتاد و در این جنگ هم مانند جنگهای پیش، پرچمدار علی علیه السلام بود و از جمله پیش آمدهائی که در این جنگ شده صلحنامه ای است که در برابر صف لشکر هنگام کارزار به دست علی علیه السلام نوشته شده و این قضیه مشهور است و وقوع آن پس از بیعتی بوده که پیامبر از اصحاب خود گرفته و آنان را به صبر و شکیبائی دعوت کرده بود. و آن روز علی علیه السلام از زنها بیعت میگرفت که جامه میان خود و آنها می انداخت زنها یک طرف جامه و علی علیه السلام طرف دیگر آن را مسح میکرد و رسول خدا هم جامه علی علیه السلام را مسح میفرمود. هنگامی که سهیل بن عمرو متوجه شد به زودی کار بر آنها سخت خواهد شد با کمال ناتوانی متقاضی صلح و سازش گردیده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم از جانب خدا مأمور شد تقاضای او را بپذیرد و علی علیه السلام را نویسنده صلح نامه و متولی عقد صلح قرار دهد. پیامبر به او فرمود: بنویس «بسم اللّه الرحمن الرحیم» سهیل عرض کرد: ای محمد این نامه ای است میان ما و تو در آغاز آن جمله بنویس که ما آن را بشناسیم و عبارت «بسمک اللهم» را در آغاز آن مکتوب فرما. پیامبر فرمود: بسمله را پاک کن و بسمک اللهم را به جای آن بنویس. علی علیه السلام عرض کرد: اگر نه این بود اطاعت از فرمان تو واجب است هرگز بسمله را پاک نمیکردم. سپس آن را پاک کرده و جمله مزبور را نوشت. سپس پیامبر فرمود: بنویس «این قراردادی است که محمد رسول اللّه با سهیل بن عمرو امضا کرده» سهیل گفت: اگر عنوان رسالت در این نامه ثابت باشد لا جرم به رسالت تو اعتراف کرده و گواهی به مقام نبوت تو داده ام این عنوان را پاک کن و بنویس «هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد اللّه» علی علیه السلام فرمود: سوگند به خدا که این شخص رسول خداست و شکی در آن نیست. سهیل گفت: ای علی عنوان مزبور را پاک کن تا شرط برقرار شود. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو ای سهیل دست از دشمنی بردار. رسول خدا فرمود: ای علی عنوان مزبور را پاک کن. عرض کرد: یا رسول اللّه دست من قدرت ندارد عنوان نامه را پاک کند. رسول خدا فرمود: دست مرا بر بالای آن بگذار. علی علیه السلام چنان کرد و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

عنوان نوشته شده آن را پاک کرد. سپس فرمود: به زودی تو را در عین حالی که به شدت مصیبت گرفتاری به مثل چنین کاری دعوت میکنند و تو ناگزیر اجابت خواهی کرد. در نهایت علی علیه السلام صلحنامه را به پایان رسانید. چون صلح به انجام آمد رسول خدا در همان جا که بود شتر قربانی خود را نحر کرد و چنانچه معلوم است نظام تدبیر این جنگ، وابسته به علی علیه السلام بود و تمام جریانات از بیعت با مردم و آراستن صفوف جنگ و صلح و صلحنامه همه به کف با کفایت او انجام شده و مسلم است که امر به صلح محض حفظ خون مسلمانان و صلاح امر اسلام بوده است. دیگران علاوه بر آنچه ما نقل کردیم دو فضیلت دیگر ویژه این جنگ برای علی علیه السلام نقل می نمایند و به مناقب و فضائل او اضافه کردهاند که:

از قائد غلام عبد اللَّه بن سالم نقل میکنند هنگامی که رسول خدا به کارزار حدیبیه عزیمت فرمود در جحفه فرود آمد در آنجا آب نیافت. سعد بن مالک را با شتران آب کش در پی آب فرستاد. وی مسافت زیادی نرفته که بازگشت و گفت قدمهایم از ترس دشمنان تاب حرکت نداشتند. پیامبر فرمود: بنشین دیگری را بدین کار نامزد فرمود. او هم به محلی که رفیقش رفته رسیده و برگشت و سوگند یاد کرد که قدمهایم یارای رفتن نداشتند. رسول خدا ص علی علیه السلام را طلبیده و او را برای به دست آوردن آب مأموریت داد. وی حسب الامر قدم در راه گذارد لیکن مردم مسلّم میداشتند که او هم مانند دیگران بیمناک شده دست خالی برمیگردد. علی علیه السلام به بیابان سوزانی رسیده آب آورده صدای بانک شتران آب کش که به گوش پیامبر رسید تکبیر گفت و علی علیه السلام را دعای خیر فرمود.

در این جنگ سهیل بن عمرو حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کرد: ای محمد بردگان ما پیش تو آمده اند آنان را به ما برگردان رسول خدا چنان خشمگین شد که آثار غضب در صورتش هویدا گردید فرمود: ای گروه قریش به انجام کار خود مشغول میشوید یا مردی را بر شما بگمارم که خدا دل او را در بوته ایمان آزمایش کرده تا گردنهای شما را در راه دین خدا بزند. برخی که حضور داشتند گفتند: این مرد ابو بکر است؟ فرمود: نه، عرض کردند: عمر است؟

فرمود: نه، بلکه او همان کسی است که اکنون در حجره نشسته و پاره دوزی میکند مردم به طرف حجره رفته تا ببینند او کیست، که علی علیه السلام را در آنجا دیدار کردند.

عدهای همین خبر را از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و گفته اند: علی علیه السلام همین قصه را برای ما روایت کرد و فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم کسی که عمدا سخنی را به دروغ به من نسبت دهد جایگاه او از آتش جهنم پر می شود و ثابت کرد که من دروغ نمیگویم. علی علیه السلام در آن وقت بند کفش پیامبر را که جدا شده بود اصلاح میکرد. (1)

10. اعلام الوری: در ذی القعده سال ششم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله با گروه زیادی از اصحاب خود برای عمره به طرف مکه حرکت کردند، و هفتاد عدد شتر نیز برای قربانی با خود میبردند، خبر عزیمت پیامبر به مشرکین مکه رسید و آنها هم تصمیم گرفتند با آن حضرت مقابله کنند، و لذا سواران خود را فرستادند تا راه آن حضرت را بگیرند. پیامبر تصمیم داشت در این سفر با مشرکین جنگ نکند و برای همین جهت در ماه حرام به طرف مکه بیرون شد، سهیل بن عمرو با پسرش ابو جندل در این هنگام راجع به رسالت پیامبر در تردید افتادند، و در مذهب خود که مشرک و بت پرست بودند به شک درآمدند. برید بن ورقاء نزد گروهی از قریش رفت و گفت: ای جماعت آرام بگیرید و ساکت باشید، محمد برای جنگیدن به مکه نمی آید، وی در نظر گرفته خانه خدا را زیارت کند، مشرکین گفتند: ما این حرف را از شما قبول نمیکنیم !، فردا اعراب خواهند گفت: محمد به زور و قدرت داخل مکه شده است، و ما اکنون میل داریم محمد برگردد و به مکه داخل نشود. پس از این مشرکین بکر بن حفص و خالد بن ولید را فرستادند و آنها راه شترانی را که برای «هدی» در پیشاپیش حرکت میکردند بستند، عثمان بن عفان از اهل مکه اذن گرفت تا برای انجام عمره به مکه وارد شود، وی پس از اینکه به مکه داخل شد، مشرکین او را حبس کردند و از بازگشت وی جلوگیری نمودند، پیامبر گمان کرد که مشرکین

1- . ارشاد مفید : 60 - 62

وی را کشته اند. در این هنگام به اصحاب خود فرمود: آیا حاضرید به مرگ با من بیعت کنید؟ اصحاب اطاعت کردند و در زیر درختی اجتماع کردند و با آن حضرت بیعت کردند که از میدان جنگ فرار نکنند، پس از این جریان مشرکین سهیل بن عمرو را خدمت حضرت رسول فرستادند و گفتند: یا ابا القاسم! مکه موجب عزت و شرافت و محل امن و آسایش بوده است، اینک ملت عرب اطلاع دارد که شما با ما در حال جنگ هستی. اکنون اگر شما وارد مکه شوید گمان خواهند کرد که ما عاجزشده ایم، ناگهان بر سر ما خواهند ریخت و ما را از بین خواهند برد، و ما به خاطر خویشاوندی که با شما داریم آرزومندیم شما از تصمیم خود منصرف شوید، زیرا که مکه محل نشو و نمای شما بوده؛ و مانند این است که از بدن شما جدا شده باشد، حضرت به سهیل ابن عمرو فرمود: اینک مقصود شما از آمدن چیست؟ و مطلب از چه قرار است؟. سهیل عرض کرد: من تصمیم دارم بین خود و شما قرار دادی بنویسم، تا شما در سال آینده بدون خوف و هراس و لشکرکشی به مکه بیائید، و اکنون از دخول در مکه منصرف شوید، پیامبر علی بن ابی طالب را پیش خود خواست و پوستی که برای نوشتن نامه تهیه دیده بودند به او مرحمت کردند، و فرمودند: بنویسید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ». سهیل گفت: ما این کلمه را نمی فهمیم جمله ای را بنویسید که در نزد ما معروف باشد، امر کنید بنویسند: «باسمک اللهمّ» پیامبر به امیر المؤمنین فرمودند: همان طوری که وی میگوید بنویس، علی علیه السّلام عرض کرد: اگر نه این بود که اطاعت شما را بنمایم من آنچه را که نوشته ام پاک نمیکردم. پیامبر فرمود: بنویسید این معاهده ای است که محمد رسول خدا با سهیل بن عمرو انجام میدهد، سهیل گفت: اگر من این موضوع را که رسالت شما است قبول داشتم دیگر احتیاجی بنوشتن این نامه و قرارداد نبود، امر کنید بنویسند «محمد بن عبد اللّه» امیر المؤمنین گفت: به خداوند قسم وی رسول پروردگار است اگر چه دماغ شما به خاک مالیده گردد. در این هنگام حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به امیر المؤمنین فرمودند: موضوع رسالت را از نامه پاک کنید وی عرض کرد: دست من یاری نمیکند این عمل را انجام دهم و کلمه نبوت را پاک کنم، پیامبر فرمود: دست مرا روی آن جمله بگذارید، در این وقت حضرت با دست خود محل

نزاع را پاک نمود. پس از این جریان فرمود: یا علی در آینده نزدیکی شما هم مانند من گرفتار این گونه مطالب خواهی شد، و از روی ناراحتی و ناچاری بپیشنهاد آنان تن میدهی، بعد از این عهد نامه را نوشتند و متن آن به قرار ذیل بود: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب از طرف مسلمین، و سهیل بن عمرو از طرف اهل مکه معاهده بستند که با یک دیگر به موارد ذیل عمل کنند: از جنگیدن با همدیگر خود داری کنند، و یک دیگر را فریب ندهند، در موضوع عقیده به دین و مذهب آزاد باشد، و هر کس به هر مذهبی که میل دارد عمل کند. مسلمانان مکه در اظهار مذهب خود آزاد باشند، و فرائض مذهبی خود را آزادانه انجام دهند. محمد مجاز است که در سال آینده مدت سه روز به مکه بیاید و همه قریش از آنجا خارج شوند جز یک نفر که با محمد و اصحاب او در مکه خواهند ماند. هر کس از قریش به محمد و اصحاب او ملحق شد باید او را به قریش برگردانند. و هر کس از اصحاب محمد به طرف قریش رفت آنان حق دارند وی را بر نگردانند حضرت رسول فرمود: کسی که پس از شنیدن کلمات من به طرف شما بیاید من به او احتیاجی ندارم. و نیز قریش حق ندارند به دشمنان محمد کمک کنند و به آنان اسلحه و نفرات بدهند.

پس از این جریان ابو جندل پسر سهیل بن عمرو آمد و در خدمت حضرت رسول نشست پدرش گفت: او را به من برگردانید. مسلمین گفتند: ما او را بر نمیگردانیم، پیامبر دست او را گرفت و فرمود: خداوندا اگر ابو جندل در گفتار خود صادق است وی را نجات بده، بعد روی خود را به طرف مسلمان ها کرد و گفت: بر ابو جندل باکی نیست وی نزد پدر و مادرش میرود، من تصمیم دارم به این قرارداد عمل کنم. پس از عهد و پیمان به طرف مدینه مراجعت کردند، و در بین راه سوره إِنَّا فَتَحْنا فرود آمد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مدت قرارداد منقضی نشده بود که اسلام بر مکه مستولی شد هنگامی که پیامبر به مدینه مراجعت کردند ابو بصیر بن اسید بن جاریه ثقفی که از مشرکین بود از مکه به طرف مدینه فرار کرد اخنس بن شریق دو نفر را در تعقیب او فرستاد ابو بصیر یکی از این دو نفر را کشت و خودش هم خدمت رسول خدا رسید و مسلمان شد. پیامبر فرمود: اگر کسی با این شخص باشد

میتوان آتش جنگ را بر علیه مشرکین روشن کرد پس از این به ابو بصیر گفت: اشیائی که از مقتول در دست شما هست برای خودت باشد و اینک هر جا میل دارید بروید در این هنگام ابو بصیر به اتفاق پنج نفر که با وی همراهی کرده و مسلمان شده بودند از خدمت پیامبر بیرون گردیدند و به طرف منطقه «عیص» و «ذی المروه» که در اراضی «جهینه» واقع شده بود رفتند تا جلو کاروان های قریش را که از «سیف البحر» عبور میکردند بگیرند. ابو جندل بن سهیل بن عمرو نیز با هفتاد نفر سواره که همگان اسلام اختیار کرده بودند از مکه بیرون شدند، و به ابو بصیر و یاران او ملحق گردیدند، در این هنگام گروه زیادی از «غفار» و «جهینه» و «اسلم» نیز باین جماعت پیوستند و عدد این جنگجویان به سیصد نفر رسید. پس از این جریان این عده به کاروان های قریش حمله میکردند و بعد از اخذ اموال مشرکین را میکشتند، در این وقت مشرکین ابو سفیان را خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرستادند و از آن حضرت درخواست کردند تا ابو بصیر و ابو جندل را به مدینه فرا خواند. ابو سفیان و یارانش عرض کردند: پس از این هر کس از مکه آمد و به شما ملحق شد لازم نیست شما او را به طرف ما بفرستید، در قرارداد حدیبیه مقرر شده بود هر کس از طرف مشرکین به پیامبر ملحق شد باید او را برگرداند ولی پس از جریان ابو بصیر و ابو جندل این موضوع لغو شد. در این هنگام جماعتی از اصحاب پیامبر که در هنگام عقد قرارداد با این ماده مخالفت کرده بودند و ابو جندل بن سهیل بن عمرو را از بازگشت منع می نمودند از این جریان خوشوقت شدند و فهمیدند که اطاعت پیامبر موجب خیر و خوشبختی آنها میباشد. ابو بصیر و ابو جندل با یاران خود به کاروان ابو العاص بن ربیع برخوردند و چند نفر از قریش را که با وی همراهی میکردند اسیر نموده و اموال آنها را گرفتند و لیکن به خاطر ابو العاص که داماد حضرت رسول بود کسی را نکشتند و ابو العاص را هم آزاد گذاشتند و او به طرف مدینه حرکت کرد و به منزل زینب دختر پیامبر که همسر او بود فرود آمد. وی وقتی که از مکه عازم شام بود به زینب اجازه داده بود تا در مدینه خدمت پدرش برسد این ابو العاص خواهرزاده خدیجه زوجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بود.

توضیح: در نهایهٔ ذکر شده: در حدیث افک آمده است: «و رسول الله یخفّضهم» یعنی آنان را تسکین میداد و کار را بر آنان آسان نمود. و این عبارت از «الخفض» به معنای آسایش و آرامش است. و از همین کلمه سخن ابو بکر به عائشه است که در ماجرای افتراء گفت: «خفّضی علیک» یعنی کار را آسان بگیر و نگران نباش. و گوید: «عنوهٔ» یعنی با اجبار و سیطره. و گوید: «الخطف» سلب کردن چیزی و گرفتن آن با سرعت است.

11. اعلام الوری: خراش از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند که فرمود: سهیل بن عمرو با دو نفر یا سه نفر در حدیبیه خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله رسیدند و عرض کردند: اکنون گروهی از افراد پست از طرف ما حضور شما خواهند رسید و شما آنان را به سوی ما بر گردانید، پیامبر برآشفت و خشمگین شد و چهره اش از فرط غضب قرمز گردید حضرت خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله هر گاه غضب میکرد چهره مبارکش برافروخته میشد در این هنگام که از این کلمه ناراحت به نظر میرسید به سهیل بن عمرو فرمود: ای گروه قریش از این گونه سخنان دست بردارید و الا مردی را که در راه خدا امتحانش را داده است به طرف شما میفرستم تا گردنهای شما را بزند. ابو بکر عرض کرد: یا رسول اللّه این شخص موصوف من هستم؟ فرمود: خیر شما نیستی، عمر گفت: من هستم؟ فرمود: شما هم نیستی، این مرد همان است که اکنون در میان حجره کفش را اصلاح میکند، علی علیه السّلام میفرمود: من در آن هنگام کفش پیامبر را درست میکردم، پس از این فرمایش از جای خود برخاستند و فرمودند: هر کس از روی تعمد بر من دروغ بندد جایگاهش پر از آتش است.

توضیح: در قاموس آمده است: «العبد» هر انسانی است چه آزاده و چه برده. و نیز به معنای غلام است. و جمع آن «عبدون و عبید و أعبد و عباد و عبدان و عبدّان «با کسره و تشدید دال» و گوید: جفل الظلیم جفولاً» یعنی شترمرغ شتاب کرد و گریخت مانند «أجفل».

12. کافی: صیرفی از برخی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول الله با مشرکان شرط کرده بود که آن بت ها را بردارند و مردی

از صحابه او به کاری مشغول شد و از سعی بین صفا و مروه باز ماند تا این که بت ها بازگردانده شد. پس برخی به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و از او پرسیدند: فلانی سعی صفا و مروه نکرده است، در حالی که بت ها بازگردانده شده است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: از این رو بود که خداوند آیه: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّه فَمَنْ حَجَّ الْبَيتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيه أَن يطَّوَّفَ بِهِمَا» را نازل کرد که یعنی در حالی که بت ها در آن دو هستند. (1)

13. کافی: معاویه بن عمار روایت کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ذی القعده به همراه یارانش از مدینه به سوی مکه خارج شد. این خروج آنها به منعقد شدن صلح حدیبیه منجر شد. زمانی که به میقات رسیدند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم احرام بست. یارانش نیز به پیروی از ایشان احرام بستند و سلاح های خود را حمل کردند. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع یافت که مشرکان خالد بن ولید را برای بازگرداندن آن حضرت فرستاده اند، فرمود: برایم راهنمایی بیاورید که ما را از راهی غیر از مسیر حرکت خالد به مکه برساند. یارانش مردی از مزینه یا جهینه را آوردند. او آنها را به عقبه رساند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس از آن (کوه عقبه) بالا برود، خداوند گناهانش را خواهد آمرزید، همچنان که گناهان بنی اسرائیل را مورد بخشش قرار داد و به آنها فرمود: «ادْخُلُواْ الْبَابَ سُجَّدًا نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ» [سجده کنان از دروازه (شهر) در آیید تا گناهان شما را بر شما ببخشاییم] به همین دلیل گروه هایی از اوس و خزرج به بالای آن صعود کردند. گفته شده است: تعداد آنها هزار و هشتصد نفر بود. زمانی که در حدیبیه فرود آمدند، ناگهان در آن جا زنی را به همراه پسرش دیدند. آن پسر با دیدن سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع به فرار کرد. زمانی که آن زن فهمید، این سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، فرزندش را صدا زد و گفت: اینها پیروان دین دیگری شده اند. به تو کاری ندارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و

1- . فروع کافی 1 : 285

سلم به سوی آن زن رفت و به او دستور داد تا از چاهی که در آن جا بود، آب بالا بکشد. آن زن یک سطل آب برای رسول خدا آورد. آن حضرت از آن آب نوشید و صورت مبارکش را شست. آن زن بقیه آب را به داخل چاه ریخت. از آن زمان تاکنون آن چاه خشک نشده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن مکان حرکت کرد. مشرکان ابان بن سعید را به همراه گروهی سوار کار به سوی حضرت فرستادند. ابان بن سعید در موازات او بود. قریشیان سپس حلیس را فرستادند. او حیوانات قربانی را دید که بعضی از آنها از گرسنگی پشم های همدیگر را می خورند. به همین دلیل به مکه بازگشت و دیگر به سوی پیامبر و یارانش نیامد. او به ابوسفیان گفت: ای ابو سفیان! ما با همدیگر پیمان نبسته ایم که حیوانات اختصاص داده شده برای قربانی را باز گردانید. ابوسفیان در پاسخ گفت: ساکت شو! تو یک عرب بیابانگرد بیش نیستی. حلیس گفت: به خدا قسم! تو راه را بر محمد باز خواهی کرد و به آن چه او خواسته است گردن خواهی نهاد، و گرنه من از تو جدا خواهم شد و به میان حبشی ها خواهم رفت. ابوسفیان پاسخ داد: ساکت شو تا با محمد پیمان سستی ببندیم. آنها عروه بن مسعود را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. او به همراه قومی که مغیره بن شعبه به آنها حمله کرده بود در مکه ساکن شده بود. آن گروه، تاجر و در طائف ساکن بودند که مغیره تعدادی از آنها را به قتل رساند. به همین دلیل آنها اموالشان را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. آن حضرت از قبول آن امتناع کرد و فرمود: این خدعه و نیرنگ است و عادلانه نیست و ما بدان نیازی نداریم.

قریش عروه بن مسعود را نزد رسول خدا فرستادند. یارانش عرض کردند: این عروه بن مسعود است که به خدمتتان آمده است و معتقد است ورود ما به مکه کار خطرناکی است. رسول خدا فرمود: او را نزد من بیاورید. عروه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و عرض کرد: ای محمد! چرا به مکه آمده ای؟ پیامبر فرمود: آمده ام تا کعبه را طواف کنم و سعی بین صفا و مروه را به جای آورم. قربانی کنم و گوشت آن را برایتان بر جای گذارم و بروم. عروه گفت: به لات و عزی قسم! نباید این کار را انجام بدهی. من کسی همچون تو را تاکنون ندیده ام. از همان راهی که

آمده اید برگردید. قومت تو را به خدا و خویشاوندانت قسم می دهند که بی اجازه آنان، وارد شهرشان نشوی و پیوند خویشاوندی را پاره نکنی و باعث گستاخ شدن سایر اعراب نسبت به آنها نشوی. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تا زمانی که مناسک را به جای نیاوریم از این جا نمی رویم. عروه در هنگام صحبت کردن با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ریش آن حضرت دست زد. مغیره که پشت سرش ایستاده بود با دستش او را زد. عروه گفت: ای محمد! این کیست؟ پیامبر فرمود: این برادرزاده ات مغیره است. عروه گفت: ای حقه باز! به خدا سوگند، تو فقط به این خاطر به این جا آمده ای که نجاست (کار زشت) خود را پاک کنی. عروه به میان قریش بازگشت و به ابوسفیان و یارانش گفت: به خدا قسم! گمان نمی کنم محمد از تصمیمش منصرف شود.

به همین دلیل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را به سوی آن حضرت فرستادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد تا حیواناتی را که برای قربانی کردن با خودشان آورده بودند. به آنها نشان دهند. آن دو از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سئوال کردند: هدفتان از آمدن به مکه چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: برای طواف خانه خدا، سعی بین صفا و مروه و قربانی کردن آمده ایم تا پس از آن، گوشت حیوانات قربانی شده را برای شما از خود بر جای بگذاریم و برویم. آنها گفتند: قومت تو را به خداوند و رابطه خویشاوندی قسم می دهند که بدون اجازه آنان وارد شهرشان نشوی و پیوند خویشاوندی را پاره نکنی تا مبادا دشمنانشان بر آنها گستاخ شوند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچنان بر ورود به شهر اصرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست عمر بن خطاب را به مکه بفرستد. عمر گفت: طایفه من بسیار کوچک است و چنان که می دانید من حامیان چندانی در آن جا ندارم. اما پیشنهاد می کنم عثمان را به آن جا بفرستید. آن حضرت نیز عثمان بن عفان را به مکه فرستاد و فرمود: به میان مؤمنان قومت برو و مژده ای را که خداوند مبنی بر فتح مکه به من داده است به اطلاع آنها برسان. زمانی که عثمان به مکه رفت، با ابان بن سعید دیدار کرد. به همین دلیل، با تأخیر بازگشت. عثمان به همراه او به میان مسلمانان مکه رفت و جریان را به آنها اطلاع داد و

درگیری و جرّ و بحث اتفاق افتاد. در این مدت سهیل بن عمرو نیز همچنان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده بود و عثمان به اردوگاه مشرکان رفته بود. مسلمانان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند. آن حضرت دست چپش را به جای دست عثمان در دست راست خودش گذاشت و آن را به عنوان بیعت او به شمار آورد. مسلمانان به یکدیگر می گفتند: خوشا به حال عثمان! بی شک تاکنون خانه خدا را طواف کرده و سعی میان صفا و مروه را به جای آورده و از احرام خارج شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قرار نبوده که او این کار را انجام دهد. زمانی که عثمان به میان مسلمانان بازگشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید: آیا طواف خانه خدا را به جای آوردی؟ عثمان پاسخ داد: خیر. چگونه ممکن است در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طواف کعبه را انجام نداده است من اقدام به این کار کنم؟ سپس جریان تأخیرش در مکه را برای ایشان تعریف کرد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم.

سهیل گفت: من رحمن و رحیم را نمی شناسم. الا این که من فکر میکنم چیزی است در یمامه، مانند آن چه در گذشته می نوشتیم بنویس: باسمک اللهم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این پیمانی است میان رسول خدا و سهیل بن عمرو.

سهیل گفت: ای محمد! (اگر ما پیامبری تو را پذیرفته بودیم) پس ما بر سر چه با تو می جنگیم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من محمد بن عبدالله پیامبر خدا هستم.

مردم نیز گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی. سهیل گفت: این پیمانی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو. مردم فریاد زدند: شهادت می دهیم که محمد پیامبر خداست. از جمله مفاد آن پیمان این بود که هر گاه فردی از قریش به مدینه پناهنده می شد، پیامبر باید او

را به مکه باز می گردند. اما چنان چه فردی از مسلمانان به قریش پناهنده می شد، آنها مجبور به بازگرداندن او نبودند.

ص: 395

همچنین به مسلمانان مکه حق بازگشت به دین شان داده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما به کسی که از دین ما برگردد، نیازی نداریم. شرط ما این است که خداوند در میان شما، آشکارا عبادت شود و پنهانی نباشد و مسلمانان در مدینه بتوانند با مسلمانان مکه، ارتباط داشته باشند. این معاهده دارای برکات فراوانی بود و اسلام کم کم بر مکه حکمفرما شد.

سهیل بن عمرو پسرش ابو جندل را که اسلام آورده بود، مورد ضرب و شتم قرار داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این اولین پیمان شکنی شما قریش است. حضرت فرمود: آیا من پیمان شکنی کرده ام؟ سهیل گفت: ای محمد! من حقه باز نیستم. ابو جندل به میان مسلمانان فرار کرد. رسول خدا او را فرا خواند و خواست که او را به مکه بازگرداند. ابو جندل گفت: آیا مرا به آنها تحویل می دهی؟ پیامبر فرمود: این امر جزو مفاد پیمان صلح بوده است. آن گاه فرمود: خدایا برای ابو جندل! فرج و گشایشی به وجود بیاور! (1)

توضیح: جزری گوید: گفته میشود «ابغنی بکذا» با همزه وصل یعنی برای من بخواه. و «أبغنی» با همزه قطع یعنی مرا در خواستهام یاری بنما. «أو من جهینهٔ» تردیدی از جانب راوی است در باره این دو مکان. و گفته میشود: «أثبته» یعنی به خوبی او را شناختم. و گفته میشود: «صبأ فلان» هرگاه از دینی به دین دیگری درآید. «فلم تبرح» یعنی آب از آن چاه نلغزید. «فکان بإزائه» یعنی تا اینکه روبه روی پیامبر قرار گرفت و مقصود این است که او فرمانده لشگر مشرکان بود همانطور که فرمانده لشکر مسلمانان نیز بود. «و هی تأکل» کنایه از کثرت و شلوغی و گردهمایی آن است. «حالفناکم» زیرا آنان برای دشمنی با پیامبر با هم پیمان بسته بودند، یا بر همکاری آنان به صورت مطلق پیمان بسته بودند.

«أو لأنفردنّ فی الأحابیش» یعنی با آنان از شما کنارهگیری میکنم و آنان را از یاری شما منع میکنم.

1- . روضه کافی : 322 - 327

جزری گوید: در حدیث حدیبیه آمده است: «إنّ قریضاً جمع لک الأحابیش» اینان قبیلههای از قارۀ بودند که به بنی لیث در جنگ با قریش ملحق شده بودند. «التحبّش» یعنی تجمع و گردهمایی. و گفته شده: اینان در کنار کوهی به نام حبیش با قریش پیمان بستند از این روی به این اسم معروف شدند.

فیرزآبادی گوید: «حُبشیّ» با ضمه کوهی در پایین مکه بود. و از همین کلمه احابیش قریش است زیرا آنان بر خدا پیمان بستند که تا زمانی که شب پایدار است و روز میدرخشد و کوه حبشیّ پابرجا است، بر علیه دشمنان آنها بایستند.

«الولث» عهد و پیمانی است که در میان قوم بدون برنامهریزی و به صورت غیر عمدی بسته میشود، یا عهد و پیمان سست و غیر موکّد است.

اینکه گفته است: «و قد کان جاء» این داستان بر اساس آنچه واقدی ذکر کرده اینگونه است که: مغیرۀ همراه با سیزده مرد از بنی مالک به نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفت و و مقوقس بنی مالک را بر مغیره در عطا برتری داد و هنگام برگشت در میان راه بودند که بنی مالک یک شب می خوردند و مست شدند و مغیره از روی حسد همه را کشت و اموال آن ها را یک جا برداشت و نزد پیامبر آمد و مسلمان شد، پیامبر اسلام او را پذیرفت و از آن مال چیزی را قبول نکرد و خمس آن را هم نگرفت چون مغیره با همسفرانش دغلی کرده بود و چون گزارش کار او به ابو سفیان رسید یادداشتی در این باره به عروه تسلیم کرد و عروه نزد رئیس بنی مالک آمد که او را مسعود بن عمره میگفتند و با او وارد گفتگو شد که به دیه راضی شوند و بنی مالک به دیه راضی نشدند و درخواست قصاص از عشایر مغیره کردند و میان آن ها جنگ درگرفت و عروه به تدبیر خود آن را خاموش کرد و از مال خود دیه آن کشته ها را عهده دار شد. پس ضمیر فاعل در «جاء» به عروۀ برمیگردد و «فی القوم» یعنی تا در باره مساله کشتهها صحبت کند و در این باره میانجیگری کند. مرجع ضمیر در «خرج» مغیرۀ است. «فارسلوا» یعنی قریش عروۀ را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. «فقالوا» یعنی صحابه گفتند. یا اینکه ضمیر «ارسلوا» نیز به صحابه برگردد یعنی آن دسته از یاران پیامبر که در مقابل دشمن بودند. «ما رایت مثلک» این عبارت اظهار تعجب و شگفتی است یعنی

چگونه ممکن است کسی همچون تو که از این جایگاه شرافت و بزرگی برخوردار است از این هدف باز بماند هدف و مقصودی که شایسته نیست هیچ کس از انجام آن دست بکشد؟!

«الا فی غسل سلحتک» در المغرب گوید: «السلح» به معنای مدفوع است. میگویم: به ظاهر «جئت» با صیغه متکلم است یعنی اکنون یا پیش از این در هنگام خاموش کردن آتش فتنه آمدهام تا کارهای زشت تو را اصلاح کنم. و نیز میتوان با صیغه مخاطب خواند، یعنی: آمدن تو به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای پذیرش اسلام نبوده است بلکه به خاطر فرار از خیانتی است که انجام دادهای و جنایتی که مرتکب شدهای. «و کانت المناوشه» مناوشۀ یعنی درگیری در جنگ، یعنی مشرکان آماده نبرد بودند. «و ضرب باحدی یدیه» این برای آن بوده است که حجت و عهد و پیمان بر او تمام شود و به خاطر شکستن پیمان مستوجب اشدّ عذاب گردد چنانکه خداوند متعال در باره او و دوستانش و امثال او فرموده است: «فَمَن نَّکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَی نَفْسِهِ»

«ثم ذکر» چه بسا سخن راوی باشد یعنی سپس امام صادق علیه السلام مقضیه و نوشتن معاهدهنامه و ماجراهای آن را بیان کرد. و راوی به جهت خلاصهگویی آن را نیاورده است. و نیز ممکن است سخن او باشد یعنی سپس عثمان ماجرای خود را با قریش از حبس و منع از رجوع و یا طلب صلح و اصرار بر منع از دخول به مکه در این سال را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرد.

«هذا الذی بالیمامۀ» آنان به مسیلمه کذاب میگفتند: «رحمن الیمامۀ».

این فرموده پیامبر «و إن کانوا لیتهادون الستور» در برخی نسخهها با تاء «الستور» و در برخی نسخهها با یاء «السیور» آمده است بر اساس وجه اول جمع الستر که بر درها و چیزهای دیگر آویزان میکنند، و بر اساس وجه دوم یا مقصود «السیر» چرم معروفی است که از پوست میگیرند، یا نوعی پیراهن است. فیروزآبادی گوید: «السَیر» با فتحه چیزی است که از پوست میکَنند و جمع آن «السیور» است. جوهری گوید: «السیر» لباسهایی راهراه شبیه سیور است. بر اساس تقدیرهای مذکور، این عبارت سخن امام صادق علیه السلام است برای بیان ثمره و

دستاورد این صلح و فوائد بسیار آن که موجب امنیت مسلمانان شد به نحوی که بدون هیچ ترس و ممانعتی قربانیها را از مدینه به مکه میفرستادند و مردم مکه به اسلام تمایل پیدا کردند و بدون اینکه جنگی صورت بگیرد گروهای بیشماری از آنان مسلمان شدند. «و هل قاضیت علی شی ء» یعنی هنوز قرارداد امضا نشده و کار صلح به پایان نرسیده است و این موضوع داخل در قرارداد نشده است «و لم اشترط لک» یعنی این شرط و قرار مخصوص تو نیست و شامل همه است و به منظور مصلحت عمومی مسلمانان ما آن را پذیرفتیم و تو هم ناچاری آن را بپذیری، یا به این معنا که تو داخل در این صلحنامه نمیشوی به این خاطر که پیش از اتمام آن آمدهای، اما اینان ما را بر این مجبور کردند، یا اینکه من با آنشرط نبستهام که تو را از این صلحنامه مستثنی کنم و این اجازه را نداریم که به آنان نیرنگ بزنیم. و شاید این معنای اخیر آشکارتر باشد و با احتمال بعیدی ممکن است استفهام انکاری باشد، یعنی آیا من با تو شرط نبستم و عهد نکردم که به زودی تو را از دستشان نجات میدهم.

میگویم: آیات و روایتهای مربوط به عمره قضا را در این باب آوردم به این خاطر که برخی از آیات و روایتها با هم مشترکاند و ارتباط تنگاتنگی با هم دارند و در ادامه ان شاء الله در باب مربوط بدان مطالبی را ذکر خواهیم کرد.

14. در جامع الاصول از براء بن عازب روایت شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ذی قعده به عمره رفت اما مردم مکه نپذیرفتند که به آن حضرت اجازه ورود به مکه را بدهند مگر اینکه برای ورود به مکه با آنها معاهده ببندد، مقصودشان برای ورود از سال آینده بود تا سه روز در مکه بماند. چون معاهده را نوشتند، اینگونه درج کردند: «این معاهدهای است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام میدهد» گفتند: ما به این اعتراف نمیکنیم و آن را نمیپذیریم، چرا که اگر میدانسیم تو فرستاده خدایی مانع ورود تو به مکه نمیشدیم اما تو محمد پسر عبد الله هستی. فرمود: «من فرستاده خدا و من پسر عبد الله هستم.» سپس به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: کلمه «رسول الله» را از آن پاک کن. گفت: نه به خدا سوگند، هرگز آن را پاک نمیکنم. پس رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم دوات را گرفته و با وجود اینکه کتابت را به خوبی نمیدانست، نوشت: «این معاهدهای است که محمد پسر عبدالله انجام میدهد که با سلاح وارد مکه نشود مگر اینکه در غلاف باشد و کسی از مردم مکه را اگر بخواهد از او پیروی کند، با خود بیرون نبرد و مانع از اقامت هیچ یک از یاران خود - اگر بخواهند - در مکه نشود.» هنگامی که پیامبر وارد مکه شد و مهلت سه روزه به پایان رسید به نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: به دوستت بگو از شهر ما بیرون برود زیرا مهلت او تمام شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت و دختر حمزه به دنبال آن حضرت آمد و فریاد میزد: ای عمو ای عمو. علی علیه السلام او را گرفت و به فاطمه علیها السلام گفت: دختر عمویت را بگیر. فاطمه علیها السلام او را گرفت و علی علیه السلام و زید و جعفر در باره کفالت و تربیت او به مخاصمه پرداختند. علی علیه السلام فرمود: من او را گرفتم.

حمیدی گوید: من نسبت به او سزاوارترم زیرا او دختر عمویم است. جعفر گفت: او دختر عمویم است و خاله او همسر من است. زید گفت: او برادرزادهام است. پیامبر به نفع خاله او حکم داد و فرمود: «خاله به منزله مادر است.» و به علی علیه السلام فرمود: «تو از منی و من از توام.» و به جعفر فرمود: «خلقت و اخلاق تو شبیه من است.» و به زید فرمود: «تو برادر و خدمتکار ما هستی.»

15. ابن اثیر در کامل در باره حوادث سال ششم هجری گوید: در این سال سوره فتح نازل شد و زنان مؤمنی که از جمله آنان امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود به سوی پیامبر هجرت کردند. برادرانش ولید و عمّارهٔ آمدند تا او را بازگردانند. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ» و با این آیه هیچ یک از زنان ایماندار را به مکه بازنگرداندند. و این آیه نازل شد: «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ» با این آیه عمر بن خطاب دو تن از همسرانش را طلاق داد.

در این سال سریّه عکاشه انجام شد که با چهل مرد جنگی به «غمر» رفت. مردم پیشتر آگاه شدند و گریختند. پیشاهنگان تاختند و دویست شتر یافتند که آنها را گرفتند و به مدینه آوردند. این سریّه در ماه ربیع الآخر رخ داد.

در این سال سریّهٔ محمد بن مسلم اتفاق افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در ماه ربیع الاول با ده سوارکار به سوی بنی ثعلبه فرستاد. اینان برای او کمین کردند تا اینکه او و یارانش خوابیدند و آنگاه بر آنها تاختند و یارانش را کشتند و او به تنهایی در حالی که زخمی شده بود، نجات یافت.

و در این سال سریّهٔ ابی عبیده بن جراح به ذی قصّهٔ در ماه ربیع الآخر با چهل مرد جنگی انجام شد. مردم آنجا گریختند و مسلمانان شماری چهارپایان را گرفتند و یک مرد را اسیر کردند که اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را رها ساخت.

در این سال سریّهٔ زید بن حارثه به «جموم» فرستاده شد. او زنی به نام حلیمه را دستگیر کرد که مسلمانان را به یکی از مکانهای بنی سلیم راهنمای کرد و آنان شماری شتران و گوسفندان و گروهی اسیران به دست آوردند که شوهر این زن در میانشان بود. پیامبر این زن و شوهرش را آزاد کرد.

در این سال همچنین سریّهٔ زید به «عیص» در ماه جمادی الاول فرستاده شد.

در این سال دارائیهای ابو العاص گرفته شد و او به زینب دختر رسول خدا پناه آورد و همانطور که پیشتر ذکر شد او به ابو العاص پناه داد.

در این سال همچنین سریّهٔ زید به «طرف» در جمادی الآخر به بنی ثعلبهٔ همراه با پانزده مرد جنگی انجام شد که مردم آنجا گریختند و او بیست شتر از تمیم بدست آورد.

در این سال سریّهٔ زید بن حارثه بود که در جمادی الآخر به «خمس» فرستاده شد. دلیل آن چنین بود که رفاعهٔ بن زید جدلی ضبی در هنگام صلح و آتشبس حدیبیه به حضور پیامبر آمد و بردهای به پیامبر هدیه داد که اسلام آورد و اسلامش به نیکویی گرایید. پیامبر همراه او نامهای برای مردم وی نوشت و آنها را به اسلام خواند که اسلام آوردند و سپس به سوی حرّهٔ بیرون رفتند. آنگاه دحیه بن خلیفهٔ از شام از نزد قیصر آمد و چون به سرزمین حذام رسید هنید و پسرش عوص صلیعی - طایفهای از حذام - بر او حمله کردند و همه آنچه را او همراه داشت از وی گرفتند. این

خبر به گروهی از بنی ضبّ از مردم رفاعۀ که اسلام آورده بودند رسید و آنان به

سوی هنید و پسرش تاختند و به هم به پیکار پرداختند. بنو ضبّ پیروز شدند و همه آنچه را از دحیۀ گرفته بودند، باز پس گرفتند و به او برگرداندند. دحیۀ بیرون رفت و روانه شد تا به نزد پیامبر رسید و خواهان خون هنید و پسرش عوص شد. پیامبر زید بن حارثه را به سوی آنها گسیل کرد و شماری مردان جنگی همراهش فرستاد. اینان در فضفاض بر آن دو تاختند و همه دارائیهایی که که یافتند گردآوردند و هنید و پسرش را کشتند. چون بنی ضبّ این خبر را شنیدند برخی از آنها به نزد زید بن حارثه آمدند و گفتند: ما مردمی مسلمان هستیم. زید گفت: در میان سپاه آواز در دهید که خداوند آنچه را از راه رفت و آمد این مردم که از آن آمدهاند بر گرفته شده است، بر ما حرام کرده است. او خواست اسیران آنها را به آنان بازگرداند. یکی از یارانش به وی هشدار داد که در این کار احتیاط بیشتری باید به کار بست. زید از دادن اسیران خودداری کرد و گفت: اینان در فرمان خداوند هستند. و سپاهیان را از فرود آمدن به سرزمین آنها باز داشت. آن فرستادگان به نزد رفاعۀ بن زید رفتند که از وضعیت آنها مطلع نبود. یکی از آنان گفت: تو در اینجا در زیر گوسفندان خوابیدهای و آنها را میدوشی در حالی که زنان حذام به اسارت رفتهاند. رفاعه با قومش به سوی مدینه حرکت کرد و نامه را به پیامبر نشان داد. پیامبر فرمود: با کشتگان چه کنم؟ گفتند: کسانی که زندهاند از آنِ ما باشند و هر کس کشته شده، در زیر پای ما است و خون آنها را نمیخواهیم. پیامبر خواسته آنها را پذیرفت و علی بن ابی طالب علیه السلام را همراه آنها به نزد زید بن حارثه گسیل کرد و او هر چه را از این مردم گرفته شده بود، به آنها برگرداند تا جایی که فرش پشمین زن را از زیر پالان ستوران بیرون کشیدند. (1)

در این سال همچنین سریّۀ زید به «وادی القری» در ماه رجب انجام شد.

در این سال سریّۀ عبد الرحمن بن عوف به دومۀ الجندل در ماه شعبان فرستاده شد که مردم آنجا اسلام آوردند. عبد الرحمن با تمامۀ دختر اصبع رهبر آنان ازدواج کرد که این زن مادر ابو سلمه شد.

1- . کامل 2 : 141 - 142

در این سال سریّهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام در ماه شعبان همراه با صد مرد جنگی به فدک انجام گرفت. ماجرا از این قرار بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که طایفهای از بنی سعد بر علیه او گرد آمدهاند و در صدد آن هستند که به مردم خیبر یاری برسانند. علی علیه السلام روانه گشت و یکی از جاسوسان آنها را گرفت و به او گزارش داد که آنان به سوی مردم خیبر حرکت کردهاند تا یاری خود را بر مردم خیبر عرضه کنند در برابر، خرمای خیبر را به آنان بدهند. (1)

16. در روضهٔ الاحباب روایت شده که علی علیه السلام شبانه حرکت کرد و در روز کمین میکرد تا اینکه به منطقه «همج» رسید و یکی از جاسوسان آنها را به اسارت گرفت. بعد لشکر مسلمانان را به سوی آنان پیش راند و بر آنها تاختند و بنو سعد شکست خوردند و گریختند. مسلمانان صد شتر و دو هزار گوسفند از آنان به چنگ آوردند. علی علیه السلام شماری از شتران را برای پیامبر انتخاب کرد و کنار گذاشت و دیگر اموال را در میان جنگجویان این سریهٔ تقسیم کرد و برگشت.

گوید: در این سال مردم دچار قحطی و خشکسالی شدیدی شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان برای مردم طلب باران نمود.

در این سال سریّهٔ زید بن حارثه به «وادی القری» انجام پذیرفت و اینگونه بود که زید برای تجارتی به شام میرفت و همراه او شماری از اصحاب پیامبر بودند. چون به نزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از فزارهٔ بر آنها تاختند و مسلمانان را کشتند و زید به مدینه بازگشت. در روایتی آمده است: زید را در حالی که نیمه جان بود از میان کشتگان برداشتند و او نذر کرد که هیچ عطری به خود نزد و از جنابت غسل نکند تا اینکه بر فزارهٔ حمله کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به سوی بنی فزارهٔ فرستاد و او در وادی القری با آنها رویاروی شد و شماری را به اسارت گرفت و شماری را کشت. امّ فروهٔ نیز که فاطمه بنت ربیعه بود اسیر شد و زید او را کشت. (2)

1- . کامل 2 : 140 - 142
2- . روضه الاحباب : مخطوط

باب بیست و یکم : مراسلات پیامبر به پادشاهان ایران و روم و دیگر مناطق، و آنچه میان آن حضرت و آنان اتفاق افتاد و بیان برخی ماجراها تا غزوه خیبر

روایات:

1. خرائج: روایت شده که کسری برای فیروز دیلمی که او از بازماندگان یاران سیف بن ذی یزن بود نامه نوشت: کسی را که در حجاز ادعای پیامبری می کند و به من نامه نوشته و اسم خود را جلوتر از اسم من نوشته و مرا به دینی غیر از دین زرتشت می خواند، بگیر و پیش من بفرست. فیروز نیز از یمن به مدینه آمد و خدمت پیامبر رسید و گفت: بزرگ ما کسری امر کرده که تو را پیش او ببرم. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدای من نیز خبر داده که پادشاه شما دیشب به دست پسرش کشته شد. بعد خبر رسید که شیرویه بر پدرش شوریده و او را در همان شبی که پیامبر خبر داده بود کشته است. برای همین، فیروز و تمام افرادش ایمان آوردند. وقتی عبسیّ ادعای پیامبری کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فیروز را فرستاد تا او را بکشد. او از بالای دیوار رفت و سر مدعی نبوت را برید. (1)

توضیح: «فتسلّق» یعنی بالا رفت.

2. خرائج: هرقل پادشاه روم، مردی از غسّان را به مدینه فرستاد تا اخبار پیامبر را به او برساند. و به آن مرد گفت: در سه کار او دقت کن و به من خبر بده: 1- روی چه چیز می نشیند؟ 2- در طرف راست او چه کسی قرار دارد؟ 3- اگر

1- . خرائج : 184

توانستی به مهر نبوّت که در بین شانه هایش قرار دارد، نگاه کن. وقتی مرد غسّانی در مدینه به حضور پیامبر رسید، پیامبر را دید که روی زمین نشسته و علی بن ابی طالب علیه السّلام در طرف راست قرار داشت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پاهایش را در آب چشمه ای فرو برده بود. از مردم پرسید: «شخصی که در طرف راست او نشسته، کیست؟»، گفتند: پسر عمویش است. این نشانه ها را نوشت ولی سفارش سوّم را فراموش کرد. پیامبر به او فرمود: «بیا و چیزی را که سرورت دستور داده، ببین». پس به مهر نبوّت نگاه کرد و سپس به سوی هرقل روانه شد. هرقل پرسید: چه کار کردی؟ گفت: او را دیدم که روی زمین نشسته و پاهای خود را داخل آب چشمه ای فرو برده و علی پسر عمویش در جانب راست او نشسته بود. ولی نگاه کردن به مهر نبوّت را از یاد برده بودم. خودش به یادم انداخت و گفت: بیا، آنچه را که تو را به دیدن آن امر کرده اند، ببین! هرقل گفت: این همان کسی است که حضرت عیسی علیه السّلام آمدنش را خبر داده بود و گفته بود که او سوار شتر می شود و از او پیروی کنید و تصدیقش نمایید. سپس به قاصد گفت: برو و برادرم را نیز از این حقیقت آگاه کن؛ چون او در حکومت، شریک من است. به او گفتم و او از اینکه پادشاهیاش را از دست میدهد خوشوقت نبود.

توضیح: «فقلت له» شاید از سخن راوی باشد. به امام علیه السلام گفت: هرقل گفت: شریک من، چون از اینکه پادشاهی و ملکش را از دست میدهد ناراضی است. و ممکن است در اصل گوینده سخن، پیامبر باشد و آشکارتر این است که هرقل به فرستادهاش گفته است: به نزد برادرم برو و اسلام را بر او عرضه کن اگر او اسلام بیاورد من نیز اسلام میآورم، و برادرش شریک او در سلطنتش بود. «فقلت» سخن پیامبر به شیوه التفات است و ضمیر «له» و ضمیر در «نفسه» به (أخ) برمیگردد.

3. خرائج: دحیه کلبی می گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا با نامه ای به سوی قیصر فرستاد و قیصر نیز مرا به نزد اسقف روانه کرد. و قضیه را به او خبر داد و گفت: این همان پیامبری است که منتظر او هستیم و عیسی علیه السّلام از آمدنش خبر داده بود. اسقف گفت: من او را تصدیق می کنم و از وی پیروی می نمایم! قیصر

گفت: ولی اگر من این کار را انجام بدهم، حکومت از دستم می رود. بعد از آن دستور داد جستجو کنند و ببینند آیا کسی از قبیله پیامبر در آنجا هست تا سؤالاتی از او بکند. ابو سفیان و عده ای از قریش به تجارت آمده بودند. آنها را پیش قیصر حاضر ساختند. قیصر گفت: نزدیکترین شخص به او پیش من آید. ابو سفیان آمد! قیصر گفت: در باره کسی از شما می پرسم که ادّعا می کند پیامبر است. سپس به همراهان ابو سفیان گفت: اگر دروغ گفت، او را تکذیب کنید. ابو سفیان می گوید: اگر از همراهان خود حیا نمی کردم همه چیز را خلاف واقع می گفتم. قیصر پرسید: نسب او چگونه است؟ ابو سفیان گفت: صاحب نسب خوبی است. پرسید: آیا کسی قبل از او این ادّعا را کرده است؟ جواب داد: نه. پرسید: بزرگان قوم از او پیروی می کنند یا ضعفای قوم؟ گفت: ضعفای قوم. پرسید: آیا پیروان او رفته رفته افزایش می یابند یا رو به کاهش است؟ گفت: هر روز بر تعدادشان افزوده می شود. پرسید: آیا شخصی از دین او برگشته است؟ جواب داد: نه. پرسید: آیا مکر و حیله می کند؟ گفت: نه. پرسید: آیا با شما جنگ کرده است؟ گفت: بلی. پرسید: جنگ شما چگونه بوده است؟ گفت: گاهی ما پیروز می شویم و گاهی او پیروز می شود. قیصر گفت: این نشانه پیامبری است! آنگاه پرسید: شما را به چه چیزی دستور می دهد. گفت: ما را دستور می دهد خدا را بپرستیم و به او شرک نورزیم و ما را از چیزهایی که پدرانمان می پرستیدند بر حذر می دارد و به نماز، روزه، عفت، راستی، امانتداری و وفای به عهد فرا می خواند. قیصر گفت: این نیز از صفات پیامبری است. و من می دانستم که او ظهور می کند ولی خیال نمی کردم از شما باشد. زود است که او زیر پاهای مرا تصاحب کند. آرزو می کنم به ملاقات او موفق شوم و پاهای او را بشویم. مسیحیها جمع شدند تا اسقف را به قتل برسانند. اسقف به من (دحیه کلبی) گفت: وقتی رفتی، بگو: فلانی به تو سلام رساند و مسلمان شد. سپس بیرون رفت و کشته شد.

توضیح: جوهری گوید: میگویی: «أثرت الحدیث آثره» هرگاه سخنی را از کس دیگری نقل کنی. جزری گوید: «السجل» دلو پر از آب است و جمع این کلمه «سجال» است و از همین کلمه سخن ابو سفیان و هرقل است که: «و الحرب بیننا سجال» یعنی گاهی پیروز میشویم و گاهی شکست میخوریم. و اصل این کلمه به

این برمیگردد که کسانی که با دلو آب میگیرند هر کدام یک دلو دارند. و گوید: «تجشّمت الامر» یعنی آن را بر عهده گرفت.

4. خرائج: روایت شده که وقتی که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مبعوث شد، کسری پادشاه ایران، قاصدی را به سوی باذان که دست نشانده او در زمین مغرب بود فرستاد و پیام داد: به من خبر رسیده که آنجا شخصی ادّعای پیامبری می کند. به او بگو یا از سخنش دست بردارد و یا کسی را بفرست او و قبیله اش را از بین ببرد! باذان، فرستادگانی به سوی حضرت اعزام کرد. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به آنها فرمود: «اگر من چیزی از پیش خود گفته باشم از آن دست بر می دارم ولی خدا مرا مبعوث کرده است». فرستادگان باذان، پانزده نفر بودند از آن پس حضرت پانزده روز با آنها سخن نگفت. سپس آنها را فراخواند و فرمود: «به سوی فرمانده خود برگردید و بگویید: همانا خدای من خدای او را امشب کشت و خدای من در این شب کسری را کشت. و بعد از این کسری نخواهد بود. و قیصر نیز کشته شد و قیصر هم نخواهد بود». مردم سخن آن حضرت را نوشتند و همان وقتی که حضرت فرموده بود، آن دو مرده بودند.

5. خرائج: جریر بن عبد اللَّه بجلی می گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرا با نامه ای به سوی ذو الکلاع و قبیله او فرستاد. (رفتم و) بر او وارد شدم. نامه پیامبر را گرامی داشت و با سپاهی بزرگ مجهز شد و بیرون آمد و من هم با او بیرون آمدم. همین طور می رفتیم تا اینکه صومعه راهبی بر ما نمایان شد. ذو الکلاع گفت: من می خواهم پیش این راهب بروم وقتی که بر او داخل شدیم، او پرسید: کجا می روید؟ ذو الکلاع گفت: به سوی پیامبری که از قریش مبعوث شده می رویم و این هم فرستاده اوست. راهب گفت: این پیامبر، در گذشت. پرسیدم از کجا می دانی؟ گفت: قبل از اینکه شما به اینجا برسید، من کتاب دانیال پیامبر را نگاه می کردم تا اینکه به اوصاف محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و مدت عمر و اجلش رسیدم و چنین یافتم که او در این ساعت فوت کرده است. ذو الکلاع گفت: پس ما برمی گردیم. جریر می گوید: من هم (به مدینه) برگشتم و دیدم رسول خدا در همان روز، وفات کرده است.

6. مناقب: زهری از ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که گوید: خداوند در هنگام نیمروز فرشتهای را به نزد کسری فرستاد و گفت: ای کسری یا اسلام بیاور یا این عصا را میشکنم. گفت: مرا مهلت بده، مرا مهلت بده. فرشته از نزد او رفت و او دربانان خود را فرا خواند و گفت: چه کسی اجازه ورود به این مرد داد؟ گفتند: ما او را ندیدهایم. سپس در سال آینده و در همان وقت نزد او آمد و به همان صورت سال گذشته با وی سخن گفت. سپس در سال سوم نزدش آمد و گفت: یا اسلام بیاور یا این عصا را میشکنم. گفت: مهلت بده مهلت بده. عصا شکسته شد سپس فرشته بیرون آمد و چندان طول نکشید که پسر کسری بر او حمله کرد و او را به قتل رسانید. (1)

7. مناقب: ابن مهدی مامطیری در مجالس خود میگوید: پیامبر به خسرو این نامه را نوشت: «از طرف محمد رسول خدا به سوی خسرو پسر هرمز اما بعد اسلام آور تا سالم بمانی و گر نه آماده نبرد با خدا و رسولش باش وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی» چون نامه به خسرو رسید آن را درید و خوار شمرد و گفت: این کیست که گستاخانه مرا به کیش خود می خواند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مقداری خاک در پاسخ پیامبر فرستاد. پیامبر فرمود: «خدا ملک او را بدرد چنانچه نامه ام را درید. به زودی ملک او را از هم خواهید درید و برای من خاک فرستاده حال شماها سرزمین او را مالک خواهید شد» و چنان شد که فرمود.

ماوردی در اعلام النبوه گفته است: به محض اینکه نامه پیامبر به خسرو رسید به کارگزار خود در یمن به نام باذان که ابا مهران کنیه داشت نوشت این مردی را که گویند پیامبر است یا گوید من پیامبرم و نام خود را پیش از نام من نوشته و مرا به دینی جز دین خودم دعوت کرده است نزد من بفرست و باذان فیروز دیلمی را با جمعی به همراه نامه به مضمون نامه خسرو نزد پیامبر فرستاد. فیروز با همراهان خود خدمت پیامبر رسید و گفت: خسرو به من فرمان داده است تا تو را نزد او فرستم و پیامبر یک شب از او مهلت خواست و فردا فیروز با کمال عجله نزد آن

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 25

حضرت رفت پیامبر به او فرمود که پروردگار من به من خبر داده که دیشب پروردگار تو را کشته است پسرش شیرویه را در ساعت هفتم شب بر او مسلط کرده است تو صبر کن تا خبر او به تو رسد این خبر فیروز را به هراس انداخت و به یمن برگشت و آن را به باذان گزارش داد و باذان به او گفت: در اولین برخورد او را در دل خود چگونه یافتی؟ گفت: به خدا من از کسی هراس نکردم به اندازه ای که از این مرد هراس کردم و در من هیبت او اثر کرد و به باذان خبر رسید که در همان شب و همان ساعت خسرو کشته شده و هر دو فورا ایمان آوردند و عبسی ظاهر شد و به دروغ دعوی نبوت کرد و رسول خدا فیروز را مامور ساخت تا او را بکشت به او فرمود: او را بکش خدا او را بکشد. و فیروز او را کشت. (1)

8. میگویم: کازرونی در ذکر رویدادهای سال ششم هجری گوید: در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انگشتری گرفت زیرا میگفتند: پادشاهان جز نامههای مهر شده به انگشتر نامهای دیگر را نمیخوانند.

در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ذی حجّۀ شش نفر را به همراه هم فرستاد: حاطب بن ابی بلتعه را به سوی مقوقس، دحیه بن خلیفۀ کلبی را به سوی قیصر روم، عبد الله بن حذاقه را به سوی کسری (خسرو ایران) و عمرو بن امیّۀ ضمیری را به سوی نجاشی، شجاع بن وهب را به سوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را به سوی هوذۀ بن علی نخعی فرستاد. هنگامی که حاطب به نزد مقوقس رسید، فرستاده پیامبر را گرامی داشت و نامه پیامبر را گرفت و در جوابش نوشت: میدانستم که پیامبری هنوز مانده است و من فرستاده تو را گرامی داشتم. او برای رسول خدا چهار کنیز که از جمله آنها ماریّۀ مادر ابراهیم و خواهرش سیرین بود، و نیز الاغی به نام عفیر - و برخی گفتهاند: یعفور - و قاطری به نام دلدل به عنوان هدیه فرستاد. و خود مسلمان نشد. رسول خدا هدایای او را پذیرفت و فرمود: «انسان پلید در ملک و دارائیاش بخل ورزید و ملک و پادشاهیاش ماندگار نیست.» آن حضرت ماریّۀ را برای خود انتخاب کرد و

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 70 - 71

سیرین را به حسان بن وهب هدیه کرد. الاغ نیز در زمان بازگشت از حجۀ الوداع هلاک شد و اما قاطر تا زمان معاویه زنده ماند.

اما قیصر که نام او هرقل پادشاه روم بود روزی را با اندوه و ناراحتی از خواب بیدار شد. فرماندهانش در این رابطه از او پرسیدند. گفت: بله، امشب در خواب دیدم که پادشاه ختنهکنندگان بر من پیروز شده است. گفتند: ما هیچ امتی غیر از یهود را نمیشناسیم که ختنه کنند، و آنان نیز تحت سیطره تو هستند. فرماندهان از او خواستند تا همه یهودیان را بکشند تا بدین وسیله هرقل آرام بگیرد. در این اثناء که سرگرم رای زنی در این مساله بودند که فرستاده بصری همراه با مرد عربی که او را راهنمایی میکرد نزد آنان آمد. گفت: پادشاها! این شخص از اعراب است و از اتفاق عجیبی و تازهای در سرزمین خود سخن میگوید. هرقل به مترجم خود گفت: از او بپرس این اتفاق و رویداد شگفت در سرزمین او چیست؟ مترجم از او پرسید و او گفت: در میان ما مردی بیرون آمده که گمان میکند پیامبر است. گروهی از مردم از او پیروی کردند و گروهی با وی مخالفت کردند و میان آنان جنگهایی درگرفت و من آنها را در این وضعیت رها ساختم. هرقل گفت: او را برهنه کنید. برهنهاش کردند و دیدند که ختنه شده است. هرقل گفت: سوگند به خدا این تعبیر همان چیزی است که در خواب دیدم. لباسهایش را به او بدهید تا از اینجا برود. سپس صاحب شرطه را احضار کرد و گفت: منطقه شام را برایم زیر و رو کن تا مردی از پیروان این مرد - مقصودش پیامبر بود - را برایم بیاوری. ابو سفیان میگوید: من برای تجارتی در زمان آتشبس و صلح بیرون رفته بودم که صاحب شرطه هرقل بر ما هجوم آورد و گفت: شما از قوم آن مرد هستید؟ گفتیم: آری. و او ما را فرا خواند و احضار کرد.

بخاری با اسناد به عبد الله بن عباس روایت کرده که گوید: به ابو سفیان بن حرب که به همراه کاروانی از قریش برای تجارت به شام آمده بودند در زمانی که رسول خدا با ابو سفیان و کفار قریش مصالحه کرده بود، خبر رسید که هرقل به دنبال او فرستاده است. در شهر ایلیا به نزد آنان آمد و آنها را مجلس خود دعوت کرد در اطرافش بزرگان روم حضور داشتند. سپس آنان را احضار کرد و مترجم

خود را فرا خواند. گفت: نسب کدام یک از شما از همه به این مردی که ادعای پیامبر کرده، نزدیکتر است؟ ابو سفیان گوید: گفتم: من از لحاظ نسب و خویشاوندی به او نزدیکترم. گفت: او را نزدیک من بیاورید و یارانش را نزدیک کنید. سربازان آنها را در مقابل هرقل نشاندند. سپس هرقل به مترجم خود گفت: به آنها بگو من سوالاتی از آنها در باره این مرد میپرسم، اگر مرا تکذیب کند او را تکذیب کنید. ابو سفیان گفت: اگر از همراهان خود حیا نمی کردم که نسبت دروغ به من بدهند همه چیز را خلاف واقع می گفتم. سپس نخستین چیزی که در باره پیامبر از من پرسید این بود که نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: صاحب نسب خوبی است. گفت: پرسید: آیا کسی قبل از او این ادّعا را کرده است؟ جواب دادم: نه. پرسید: در میان اجداد او پادشاهی بوده است؟ جواب دادم: نه. پرسید: بزرگان قوم از او پیروی می کنند یا ضعفای قوم؟ گفتم: ضعفای قوم. پرسید: آیا پیروان او رفته رفته افزایش می یابند یا رو به کاهش است؟ گفتم: هر روز بر تعدادشان افزوده می شود. پرسید: آیا شخصی از دین او برگشته است به خاطر کراهیت و نارضایتی از دینش، پس از آنکه داخل در دین او گشته است؟ جواب دادم: نه. پرسید: آیا پیش از ادعای پیامبری او را به دروغ متهم میکردید؟ گفتم: نه. پرسید: آیا مکر و حیله می کند؟ گفتم: نه، ما در زمان صلح هستیم و نمیدانیم که او چه کارهایی میکند. ابو سفیان گوید: جز این عبارت نتوانستم در جواب دادن به او غیر از آری یا نه سخن دیگری بگویم. پرسید: آیا با او جنگ کردهاید؟ گفتم: بلی. پرسید: جنگ شما چگونه بوده است؟ گفتم: گاهی ما پیروز می شویم و گاهی او پیروز می شود. آنگاه پرسید: شما را به چه چیزی دستور می دهد؟ گفتم: ما را دستور می دهد خدا را بپرستیم و به او شرک نورزیم و ما را از چیزهایی که پدرانمان می پرستیدند بر حذر می دارد و به نماز، روزه، عفت، راستی، امانتداری و وفای به عهد فرا می خواند. قیصر به مترجمش گفت: به او بگو در باره نسبش از شما پرسیدم، گفتی: او صاحب نسب خوبی است. و پیامبران نیز همینگونه بودهاند و از میان افراد با اصل و نسب قوم خود برانگیخته میشوند. و از تو پرسیدم که تا کنون کس دیگری از شما ادعای چنین چیزی را داشته است گفتی: نه. گفتم: اگر کسی پیش از او این ادعا را داشته بود این احتمال

وجود داشت که او از سخنان و گفتههای کسان پیش از خود پیروی کرده است. و پرسیدم که آیا اجداد او پادشاه بودهاند؟ گفتی: نه. گفتم: اگر در میان اجدادش پادشاهانی میبودند میگفتم: مردی است که در پی به دست آوردن پادشاهی پدرش برآمده است. و پرسیدم آیا پیش از اینکه ادعای پیامبری کند او را به دروغ متهم میکردید؟ گفتی: نه. فهمیدم که او در پی اشاعه دروغ در میان مردم نیست و بر خداوند دروغ و افترا نمیبندند. پرسیدم که آیا بزرگان و ثروتمندان از او پیروی میکنند یا ضعفاء؟ گفتی: افراد ضعیف و تهیدست از او تبعیت میکنند، و همین اشخاصاند که پیروان پیامبران بودهاند. و در این باره از تو سوال کرده که آیا پیروان او روز به روز افزایش پیدا میکنند یا کم میشوند؟ گفتی: آنان رو به افزایشاند. و وضعیت ایمان نیز بر همین منوال است تا کامل گردد. و در این باره پرسیدم که آیا کسی پس از ورود به دینش به خاطر کراهیت و نارضایتی از دین او، مرتد شده است؟ گفتی: نه. و همچنین است وضعیت ایمان هنگامی که در سویدای دلها جای گیرد. و پرسیدم: آیا مکر و نیرنگ به کار بسته است؟ گفتی: نه. و پیامبران نیز بر همین منوال نیرنگ نمیبندند. و پرسیدم که شما را به چه چیزی امر کرده است؟ گفتی: به شما فرمان میدهد که خداوند را عبادت کنید و به او شرک نورزید و شما را از پرستش بتها نهی کرده و شما را به نماز و صدقه و پاکدامنی دستور میدهد. اگر همه اینها راست و حقیقت باشد به زودی جای این دو پای مرا تصاحب میکند و من پیشتر میدانستم که او ظهور کرده اما گمان نمیکردم که از میان شما باشد. کاش میدانستم که به او میرسم و به ملاقات او نائل میآیم و پاهای او را میشویم. سپس نامه پیامبر را که دحیۀ برای فرماندار بصری فرستاده بود، خواست و او آن را به هرقل داد و او نامه را خواند و در نامه آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد رسول خدا بنده و فرستاده او به هرقل امپراتور روم و درود و سلام خدا بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد من تو را به سوی اسلام دعوت میکنم اسلام بیاور تا سلامت و در امان باشی، اسلام بیاور تا خداوند دو بار به تو پاداش بدهد، و اگر اعراض کردی گناه یریسیها بر گردن توست، و ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم

که: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد.» پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: «شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما].

ابو سفیان گوید: پس از بیان سخنانش و پس از خواندن نامه پیامبر، فریادهای زیادی در نزد او بلند شد و صداها بالا گرفت و ما بیرون آمدیم. هنگام بیرون رفتن به یارانم گفتم: به حقیقت که کار ابن ابی کبشه بالا گرفت چرا که پادشاه فرزندان اصفر (رومیان) از او میترسد و من همچنان مطمئن بودم که او پیروز خواهد شد تا اینکه خداوند پذیرش اسلام را بر من عنایت فرمود.

هرقل امپراتور روم سی و یک سال پادشاهی کرد و در زمان پادشاهی او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت.

توضیح: «مادّ فیها» یعنی مدتی را برای آنها به عنوان آتشبس و مصالحه اعلام کرد تا آن مدت سپری شود. «ایلیا» همان بیت المقدس است و این کلمه به معنای «خانه خدا» است. و به صورت مقصور نیز نقل شده است. و در قرائت سوی «الیاء» با حذف یاء اول و سکون لام و به صورت ممدود ذکر شده است. «الترجمان» با فتحه تاء و ضمه جیم است و نیز با ضمه تاء و جیم روایت شده است و به معنای کسی است که از زبانی به زبانی دیگر تفسیر و ترجمه میکند. «أن یاثروا علی» یعنی از من. «السخطه» کراهیت از چیزی و ابراز ناخوشایندی است. «سجال» یعنی یک بار آنها شکست میخورند و یک بار ما شکست میخوریم. که از مساجلهٔ (به نوبت آب گرفتن) کسانی که در با دلو از چاه آب برمیدارند، گرفته شده است. «بشاشهٔ القلوب» یعنی انس و لطافت دلها. «لتجشّمت» یعنی همه سختیهای آن را بر عهده گرفت. «بصری» شهر فیصاریه در شام است. «الدعایهٔ» یعنی دعوت. که از فعل «دعوت» میباشد مانند شکایهٔ که از «شکوت» است. «یؤتک الله اجرک مرّتین» یک بار با پیروی کردن از حضرت عیسی و دیگر پیامبران و یک بار با پیروی کردن از پیامبر اسلام. «اثم الاریسیّن» همه روایان به این صورت روایت کردهاند و نیز به صورت «الیریسین» و «الاریسین» روایت شده است. گفته شده: آنان اکّاریون بودند و بعضی گفتهاند: خدمتکاران و یاوران بودند. و به این معناست

که گناه رعایایی که از پذیرش اسلام آنها ممانعت کردهای بر گردن توست که در نتیجه در کفر از تو پیروی میکنند، یعنی به اندازه گناه آنان بر دوش تو خواهد بود. «امر امر ابن ابی کبشۀ» یعنی کار او بالا گرفت. ابو کبشۀ نام حارث بن عبد العزّی یکی از مردان خزاعه بود که در عبادت بتها و با قریش مخالفت ورزید و ستاره الشعری را عبادت میکرد، که ماجرای او را در مبحث اجداد پیامبر بیان کردیم. بعضی گفتهاند: او شوهر حلیمه دایه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و «بنو الاصفر» رومیان بودند که جدۀ آنها اصفر بن روم بن اسحاق بود. و گفته شده: وجه تسمیه آنها از این جهت است که در زمانهای نخستین لشکری از حبشه بر رومیان پیروز شدند و با زنان آنها آمیزش کردند و فرزندانی زرد به دنیا آوردند که رومیان به آنها نسبت داده شدهاند.

اما هنگامی که نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کسری پادشاه ایران رسید، آن را خوانده و پاره کرد و پیامبر آنان را نفرین کرد و دعا فرمود که به کلی نابود و پاره شوند.

از محمد بن اسحاق روایت شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن حذاقه بن قیس را به سوی خسرو بن هرمز پادشاه ایران فرستاد و اینگونه برایش نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیامبر خدا به خسرو پادشاه ایران، سلام بر آن کس که از هدایت پیروی کرد و به خدا و پیامبرش ایمان آورد و گواهی داد که هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را به سوی خداوند عزیز و بلند مرتبه دعوت میکنم، چرا که من فرستاده خدا به سوی همه مردم هستم، تا هر که را [دلی] زنده است بیم دهد، و گفتار [خدا] در باره کافران محقّق گردد، اگر ابا کنی و نپذیری گناه مجوسیان (زردشتیان) بر گردن توست.»

او پس از خواندن نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را پاره کرد و گفت: اینگونه برای من نامه مینویسد حال آنکه او بنده و مطیع من است؟ به من خبر رسید که رسول خدا زمانی که خبر پاره کردن نامه توسط خسرو به او رسید، فرمود: «خداوند پادشاهی او را قطع و پاره کند.» سپس خسرو برای باذان که فرماندار یمن

بود نامه نوشت که دو مرد تنومند را از جانب خویش به سوی این مردی که در حجاز است بفرست تا او را به نزد من بیاورند.

در روایتی آمده است که: برای باذان نامه نوشت که به من خبر رسیده مردی در سرزمین تو ادعای پیامبر کرده است. او را دستگیر کن و به نزد من بیاور. باذان وکیل مخارج خود یعنی بانوبه که کاتبی توانمند و محاسبهگر بود فرستاد و یکی از مردان ایرانی به نام خرخسک را همراه او روانه ساخت. و همراه آن دو نامهای فرستاد که در آن به پیامبر امر کرده بود که همراه آن دو نفر به نزد خسرو بیاید، و به بانوبه گفت: وای بر تو ببین چگونه مردی است و با او سخن بگوی و خبرش را برایم بیاور. آن دو به راه افتادند تا به مدینه رسیدند و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند. بانوبه با او با پیامبر صحبت کرد و گفت: شاهنشاه پادشاه پادشاهان خسرو به شاه باذان نامه فرستاده و به او دستور داده کسی را نزد تو بفرستد تا تو را نزد او ببرد. اکنون مرا نزد تو فرستاده تا همراه من بیایی. اگر دستور را اجرا کنی با انجام این کار شاهنشاه فرمانی صادر میکند که به تو سود میرساند و به واسطه که آن در امان خواهی ماند، و اگر از آمدن ابا کنی، او کسی است که خود میدانی چگونه پادشاهی است، او تو و قومت را نابود کرده و سرزمینت را ویران میسازد. آن دو در حالی بر پیامبر وارد شدند که ریش خود را تراشیده و سبیلهایشان را رها و بلند کرده بود که پیامبر را از دیدن آنها ناخوشایند افتاد و فرمود: «وای بر شما چه کسی شما را به این فرمان داده است؟» گفتند: پروردگار ما این دستور را داده است. مقصودشان خسرو بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اما پرودگار به من دستور فرموده که ریشم را رها و بلند کنم و سبیلم را کوتاه نمایم.» سپس به آن دو گفت: «بازگردید و فردا پیش من بیائید.» از آسمان به پیامبر خبر رسید که خداوند عزّ و جلّ پسر خسرو یعنی شیرویه را بر او مسلط گردانیده و در فلان ماه و فلان شب او را کشته است. هنگامی که آن دو به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، پیامبر به آن دو فرمود: پروردگار من پروردگار شما را در فلان شب از فلان ماه پس از گذشت فلان ساعت از شب کشته است، و شیرویه را بر او مسلط گردانیده و او را به قتل رسانیده است. آن دو گفتند:

آیا میدانی چه میگویی؟! ما برای چیز سادهتری بر تو خشم گرفتهایم، در این باره نامه بنویسیم و پادشاه را با خبر سازیم؟ فرمود: بله، از طرف من این خبر را به او بدهید و به او بگویید: دین و سلطنت من به جایی که پادشاهی خسرو رسیده، خواهد رسید و به تا جایی میرسد که سم شتران و اسبان بدان رسیده است. و به او بگویید: اگر اسلام بیاوری حکومت و قدرتت را به تو میبخشیم و تو را پادشاه قومت قرار میدهیم.

سپس به خرخسک پیشبندی از طلا و نقره که یکی از پادشاهان برای آن حضرت هدیه آورده بود، بخشید. این دو از نزد پیامبر بیرون شدند تا به نزد باذان رسیدند و ماجرا را به او خبر دادند. او گفت: سوگند به خدا این سخن پادشاه نیست و من یقین دارم که این مرد همانطور که ادعا میکند پیامبر است، و ما در باره سخن او تحقیق میکنیم اگر سخن او درست و حقّ باشد هیچ جای شک و تردیدی نخواهد ماند که پیامبر مرسلی است و اگر اینگونه نباشد در باره او تصمیمی خواهیم گرفت. چندان طول نکشید که نامه شیرویه به باذان رسید و در این نامه آمده بود:

اما بعد، من خسرو را کشتم و تنها انگیزهام برای قتل او خشم و غضبم بر فارس بود، چرا که خون بزرگانشان را حلال شمرد. وقتی این نامهام به تو رسید از کسانی که تحت سیطره تو هستند برای من اطاعت و فرمانبرداری بگیر و در رابطه با مردی که خسرو در باره او برایت نامه نوشت تحقیق انجام بده و او را تحریک نکن تا فرمان و دستورم به تو برسد.»

هنگامی که نامه شیرویه به باذان رسید گفت: قطعا این مرد پیامبر است. پس او و گروههایی از ایرانیانی که در یمن همراهش بودند اسلام آوردند.

اما در رابطه با نجاشی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیّهٔ را به دنبال جعفر بن ابی طالب و یارانش فرستاد و بدین گونه نامه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم: از محمد فرستاده خدا به نجاشی پادشاه حبشه، من اینک خدای را برای شما وصف میکنم: خداوند مالک و مقتدر که از هر عیب و نقصی پاک و مبراست خداوندی که همگان را در پرتو عنایت خود از هر آسیبی نگاه میدارد، و به همه موجودات غالب و فرمانروا و همه چیز را در تحت قدرت خود

دارد. گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح خداوند و کلمه اوست که به مریم بتول القاء فرموده، و مریم از هر گونه زشتی و ناروائی پاک و دامنش از هر آلودگی منزه است، مریم در اثر اراده پروردگار به عیسی حامله شد، و خداوند وی را از روحی که مورد عنایتش بود آفرید همان طور که آدم را آفرید و از آن روح در وی دمید. اینک من شما را به خداوند یگانه دعوت میکنم، و از شما میخواهم که از خداوند اطاعت کنید، و هم چنین از من که فرستاده او هستم پیروی کنی و به من و آنچه بر من نازل میگردد تصدیق نمائی، من رسول پروردگار هستم و اینک پسر عموی خود، جعفر را نزد شما فرستاده ام و عده ای از مسلمین هم با وی همراه هستند،سلام بر کسانی که راه درست و صحیح میروند.»

نجاشی برای پیامبر اینگونه نوشت:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان این نامه ای است برای محمد رسول خدا از نجاشی، سلام بر شما ای پیامبر خدا رحمت خداوند بر شما باد پروردگاری که جز وی خدائی نیست و مرا به اسلام هدایت کرد، یا رسول اللّه نامه شما که در باره عیسی بن مریم مطالبی ذکر کرده بودی به من رسید به پروردگار آسمانها و زمین سوگند به که عیسی مسیح با آن چیزی که شما توصیف کرده بودید اندکی تفاوت ندارد، او همانگونه بود که شما فرمودید و از گفته های شما اطلاع حاصل کردیم و پسر عمویت و یارانش به نزد ما آمدند. اکنون گواهی میدهم که شما پیامبر خدا هستید و اکنون با تو بیعت میکنم و با پسر عمویت و یارانش بیعت میکنم و با دستان او تسلیم و فرمانبردار پروردگار جهانیان میگردم. اکنون پسرم را خدمت شما میفرستم، و اگر میل داشته باشی خودم نیز خدمت میرسم یا رسول اللّه و من من گواهی میدهم که گفته های شما حق است و درود و سلام رحمت و برکات خداوند بر شما باد.»

ابن اسحاق گوید: برای من ذکر کردهاند که نجاشی پسرش را همراه با شصت نفر از حبشیها در کشتی فرستاد و چون به وسط دریا رسیدند کشتی آنها غرق شدند و همگی کشته شدند.

واقدی از مشایخ خود روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای نجاشی دو نامه نوشت که در یکی از آنها او را به اسلام دعوت نمود و قرآن را بر وی تلاوت کرد. نجاشی پس از گرفتن نامه پیامبر آن را بر چشمانش نهاد و از تخت پایین آمد سپس به نشانه تواضع بر زمین نشست سپس اسلام آورد و گواهی راستین خویش را بر زبان آورد و گفت: اگر میتوانستم به نزد او بروم یقینا خودم را به او میرساندم. با دستان جعفر بن ابی طالب، جواب و تصدیق و اسلام آوردن خویش را نوشته برای پیامبر فرستاد.

در نامه دیگر پیامبر به او امر فرمود که امّ حبیبهٔ دختر ابو سفیان را به ازدواج او در آورد، امّ حبیبه همراه شوهرش عبد الله بن جحش اسدی به حبشه هجرت کرده و در آنجا مسیحی شد و مرد. و در نامه به او امر فرمود که یارانش را که نزد او بودند به سویش بفرستد، و نجاشی این کار را انجام داد. این روایتها بیانگر این است که نجاشی همان کسی است که مسلمانان به سرزمین او هجرت کردند. زیرا در برخی روایتها شخصی دیگری ذکر شده است.

اما در باره حارث بن ابی شمر غسّانی شجاع بن وهب گوید: نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را همراه خود بردم در حالی که او در «غوطه» دمشق بود و سرگرم آماده ساختن هدایا و پیشکشیها برای قیصر روم بود. قیصر از حمص به ایلیا آمده بود. من دو یا سه روز بر دروازه کاخ او ماندم و به دربانش گفتم: من فرستاده رسول خدا هستم. گفت: به او دست نخواهی یافت مگر در فلان روز که بیرون میآید. دربان او که مردی رومی بود در باره رسول خدا شروع به سؤال پرسیدن از من کرد. من نیز اوصاف پیامبر و آنچه را که آن حضرت بدان دعوت میکرد، برای او بازگو میکردم. دل او نرم شد تا جایی که به گریه افتاد و میگفت: من انجیل را میخواندم و صفات این پیامبر را همین گونه مییافتم، من به او ایمان میآورم و او را تصدیق میکنم و میترسم که حارث مرا به قتل برساند و او کسی است که همواره مرا گرامی میدارد و به خوبی از من پذیرایی و مهمانوازی میکند. روزی حارث بیرون آمد و نشست و تاج بر سر نهاد و به من اذن ورود داد. من نیز نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به او دادم. او نامه را خواند و آن را

دور انداخت و گفت: ملک و پادشاهیم را از من میگیرد؟ من به سوی او رهسپار میشوم حتی اگر در یمن باشد به سوی او میآیم، باید مردم را گرد آورم، او همچنان گوشه و کنایه میزد تا اینکه برخاست و دستور داد که بر اسبان نعل بپوشانند. سپس گفت: آنچه را میبینی به دوستت خبر بده. بعد برای قیصر نامه نوشت و خبری را که برایش آورده بودم و آنچه بر او گران آمده بود را به قیصر داد. قیصر برای او نوشت که به سوی او حرکت نکن و از او صرف نظر کن و در ایلیا به من ملحق شو. هنگامی که جواب نامهاش رسید مرا احضار کرد و گفت: چه وقت میخواهی به نزد دوستت رهسپار شوی؟ گفتم: فردا. او دستور داد صد مثقال طلا به من بدهند. دربان او نیز مخارج و لباسهایی را به من رسانید و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان. خدمت پیامبر رسیدم و آن حضرت را از ماجرا با خبر ساختم، فرمود: «پادشاهی او نابود باد.» حارث بن ابی شمر در سال فتح مُرد.

هوذۀ بن علی از شاهان خردمند بود لکن توفیق کمیاب است و عزیز الوجود.

واقدی از مشایخ خود روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلیط بن عمرو عامریّ را به سوی هوذۀ بن علی حنفیّ فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند و همراه او نامهای فرستاد. سلیط به نزد او رسید. هوذۀ او را به خانه خود آورد و به او درود و سلام گفت و نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواند. در جواب اینگونه نوشت: «چه نیکو و زیباست آنچه بدان دعوت میکنی، من در میان قوم خود شاعر و خطیب هستم و عرب جایگاه مرا بزرگ میدارند، اگر ولایت امر را پس از خود به من بدهی از تو پیروی میکنم.»

او به سلیط بن عمر جایزهای داد و لباسهایی از بافت هجر به او پوشانید. سلیط همه آن هدایا را نزد رسول خدا آورد و پیامبر را از گفتههای او باخبر ساخت. پیامبر نامه او را خواند و فرمود: «حتی اگر به اندازه یک انگشت زمین از من میخواست به او نمیدادم، او نابود باد و مملکت و حکومتش نابود باد.» هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فتح باز میگشت جبرئیل آمد و به او خبر داد که هوذۀ مرده است.

توضیح: جزری گوید: «البشّ» خوشحالی دوست از دیدن دوست، و مهربانی و لطف در درخواست و روی آوردن بدان است. و از همین کلمه سخن قیصر است که گفت: «و کذلک الایمان اذا خالط بشاشۀ القلوب» بشاشۀ اللقاء: شادمانی از دیدن چیزی و خوشحالی و انس گرفتن بدان است.

و گوید: در نامه پیامبر به هرقل آمده است: «أدعوک بدعایۀ الاسلام» یعنی به دعوت اسلام. و آن کلمه شهادت است که ملتهای کافر را بدان دعوت میکنند. و در روایتی به صورت «داعیۀ الاسلام» ذکر شده که این کلمه، مصدری است به معنای دعوت مانند «عافیۀ» و «عاقبۀ» و گوید: «امر» یعنی زیاد شد و مقامش بالا رفت. و گوید: مشرکان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به ابی کبشه نسبت میدادند. او شخصی از خزاعه بود که در پرستش بتها با قریش مخالفت ورزید و ستاره الشعری العبور را عبادت میکرد. هنگامی که پیامبر با قریش در عبادت بتها به مخالفت برخاست او را به آن شخص شبیه کردند. و گفته شده: او جدّ مادری پیامبر بود و مقصودشان این بود که او از لحاظ شباهت به او متمایل است.

و گوید: در نامه پیامبر به هرقل آمده است: «فأن أبیت فعلیک إثم الاریسین» در باره صیغه و معنای این لفظ اختلاف نظر وجود دارد، که به صورت «الاریسین» بر وزن «الکریمین» و نیز به صورت «الارّیسیین» بر وزن «الشرّیبیین» روایت شده است. ابو عبید گوید: اینان خدمتکاران و بردگان بودند. یعنی با ممانعت آنان از دین گناهشان بر گردن توست. همانطور که خداوند متعال میفرماید: «ربّنا انّا اطعنا سادتنا و کبراءنا»(1)

{پروردگارا، ما رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم.} یعنی به اندازه گناه آنها بر دوش تو نیز میافتد. ابن اعرابی گوید: «أرس یأرس أرساً» فهو أریس و «أرّس یؤرّس تأریساً» فهو أرّیس و جمع آن أریسون و إرّیسون و آرارسۀ است که اینان اکاریون بودند. از این جهت این کلمه را گفته است که اکاریها که از ایرانیان و آتشپرست بودند در قلمرو آنها بودند و از این جهت گناهشان را بر گردن او انداخته است. و ابو عبیده گوید: محدّثان گویند:

1- . احزاب / 67

«الأریسیین» اسم منسوب جمع است و وجه درست آن «الاریسین» به معنای افراد بدون نسب است. طحاوی این دیدگاه را ردّ کرده است و بعضی از آنها گویند: در میان قوم هرقل گروهی معروف به «أروسیهٔ» بودند و این کلمه بیانگر نسب آنها است. و گفته شده: اینان پیروان عبد الله بن اریس بودند که در زمانهای پیشین زندگی میکرد و یکی از پیامبرانی را که خداوند در میانشان برانگیخته بود به قتل رساندند. و گفتهاند: «الأریسیون» به معنای پادشاهان است و مفرد این کلمه «أریس» است، و بعضی گفتهاند: اینان مالیات گیرندهها بودند. پایان سخن.

«ثفروقاً» یعنی چیزی. فیروزآبادی گوید: «الثفروق» با ضمع ثاء به معنای پیاله و پولک خرما، یا آن چیزی است که پولک یا پیاله خرما بدان میچسبد. و «ماله ثفروق» یعنی ثروت او اندک است.

میگویم: سپس کازرونی گوید: در این سال خولهٔ دختر ثعلبهٔ همسر اوس بن صامت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و به آن حضرت عرض کرد که شوهرش با او ظهار کرده است.

میگویم: شرح این ماجرا در باب اتفاقات میان پیامبر و یارانش میآید.

سپس گوید: در این سال امّ رومان مادر عائشهٔ وفات یافت و ابو هریرهٔ اسلام آورد. (1)

9. ابن اثیر گوید: علاء بن حضرمی به سوی منذر بن شادی برادر عبد القیس فرستاده شد. و گفته شده: پیامبر او را در سال هشتم هجری فرستاد. هنگامی که به نزد علاء آمد، او و مردم بحرین را به پذیرش اسلام یا به پرداخت جزیه فرا خواند. استان بحرین در آن زمان یکی از مناطق تحت سیطره ایران بود. گروهی از اعراب اسلام آوردند اما دیگر مردم سرزمین بحرین یعنی یهودیان و مسیحیان و زردشتیان با علاء بن حضرمی و منذر بر پایه پرداخت جزیه پیمان صلح بستند و در بحرین جنگی در نگرفت بلکه برخی از آنان اسلام آوردند و برخی مصالحه کردند. (2)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : باب ششم در بیان رویدادهای سال ششم هجری.

2- . كامل 2 : 143 - 146

10. از خطّ شهید رحمه الله نقل شده که گفته است: نجاشی رحمه الله نامهای برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نامهای نوشت و پیامبر به علی علیه السلام فرمود: «جواب او را مختصر بنویس.» او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد گویا تو به ما لطف و مهربانی داری و ما به تو اطمینان، زیرا به هر چیزی که از تو امید داشتیم رسیدیم و از هر موردی که میترسیدیم مطمئن و آسوده خاطر شدیم و توفیق و رستگاری تنها با خداست.» پیامبر فرمود: سپاس خداوندی را که کسی چون تو را در میان خانودهام قرار داد و به واسطه تو مرا نیرومند و توانمند ساخت.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109